

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

۱۳۱۱

محمود طبری

معاش



عرض مقصد

بعد ادای ما وحب علیما

قائین گرامی که به خواندن این اثر ناچیرا به ترل فرماید، اول چون اسم کتاب را به ساند حیرت و تعجب خواهد کرد که آقای سیاح ما این چنین سه قطعه حسسه را آادر ۲۹ رور چساں دور و سیاحت کرده باشد؟ ریرا تهاه ساحه سطحیه قطعه آسیا (۴۲۱۷۵۱۹۸) کیلو متر مربع است که دو و سیاحت همه این قطعه به بیست و نه رور و نی بلکه بدو سه سال کسی راه یسر نمیشود.

این سیاح عاحر را ذوات محتره یکده درینوقت میشناسد بجه نی میداند که طبیعت مرویابه، و جالسینی مفرطه عاحرانه او با این دور و سیاحت و شمال او خیلی دوری و ماینت دارد. میداد که این سیاحت او خیالی و تصویری باشد؟ لهدا برای رفوع شبهه، مطالعه کندگان گرام عرض میکنم که من و مان نیمویسیم، سیاحت او میدویسیم. به (فلیس ووی) ماشین آسیانی ام که به هستاد رور دور ادور کرده رهمین را سیاحت کم، و به (کپتان نمو) می محر پهبائی ام که بار بار کرده رهمین را ارزیر بشر دور نمایم!

این سیاحت از انچنان سیاحت خارق العادۀ تصویری نیست بلکه خیلی ساده و بسیط و محدود یک سیاحتیست. زیرا تنها در یک قسمی از سواحل حوضۀ بحر سفید بوقوع آمده. یعنی از (شام) شریف که در آسیاست حرکت، و به (استانبول) که در او روپاست موصلت، و از راه (اسکندریه) که در افریقا است باز بشام. عاودت میباشد.

و هم درین سیاحت تنهاییم، بلکه بمعیت ذیسعادت پدر بزرگوار شفقت کردارم حضرت (طرزی صاحب) رحمة الله علیه رحمة واسعة سفر کرده ام، و از ابتدای حرکت تا بمنتهای سیاحت؛ روزمره وقایع دیدنی و شنیدنی خود را در قید تحریر آورده ام. و علاوه بر آن از احوال جغرافی و تاریخی ممالک و بلادی که بر آن مرور نموده ام. معلومات مکمله و مفصلا بیان شده است که به اینصورت مطالعه کنندگان گرام تنها سیاحتنامه فی بلد که جغرافیه و تاریخ یک قسمی از ممالک عثمانیه را نیز مطالعه میفرمایند.

نسخه این سیاحتنامه در یکی از کتابچه های جیبی در همان سفر باقم پسیل روز بروز نوشته شده بود. چون درین وقت که شمس باز غه عدالت گستری و معارف پروری بادشاه بزرگ مستقل دولت خداداد افغانستان، و متبوع مقدس محبوب القلوب مامه افغانیان اعاء حضرت (سر المله والدین امیر حبیب الله خان) مزرعه خشکیده هنر و معارف و کالات را با شعاعات حیات صفات خود دسر از نوا حیا نموده از آنرو و نحو استم که این اثر در اوراق فرسوده محو و بی نشان گردد. این است که از صحایف فرسوده کتابچه های جیبی آنرا بواسطه یک میرزای خوشخط پاکنویس کرده بحضور عالی شهزاده عرفان و سادۀ جوانخت معظم (سردار عنایت الله خان. عین الساطنه) صاحب افخم عرض و تقدیم نمودم. چون ذات اقدس الله عظیم الشان جل سبحانه و جود سعود این شهزاده عرفان شیم مارا ایر و افکار عالی آثار عرفان پروری

والد ماچا کثیر المحامد شان خلق فرموده. سباحتنامه عاجزانه ام، از درجه لیافتش حبلی بیشتر پسندیدند. و باوجودیکه لایق طبع و نشر را نداشت باز هم در « مطبعه مبارکه عنایت » که از تأسیسات معارف پوری عالی شانت طبع و نشر آنرا امر و اجازه فرمودند. حقیقتاً زبان عجز بیان این بنده ناتوان از شکران زندگی بخشای که این شهزاده معظم عرفان شیم به آن نارسر ایا نکساز بسدگا به ام احسان فرموده عاجز است. این را هم اعتذار آ عرض میکنم که درین سیاحتنامه عاجزانه بعضی سخنان عاشفانه و مجملهای اجسام لطیفه نیز که بصورت طبیعی در انشای سیاحت پیش آمده مسطور است که بمسلك و حالات روحیه این وقت و این زمان زندگانی این محرر عاجز سراسر منافی وضدیت دارد. اما چون هیچکسی در دنیا تصور نمیشود که حال سن شباب آن با حال سن کمال آن. و واقفت داشته باشد، از آن رو و وقوعات احوال بصورت واقع بدون کم و کاست تصویر شده است که البته نظر خطا پوش از باب عرفان آنرا عفو خواهد فرمود. این محرر عاجز به کعب حضرت شیخ سعدی علیه الرحمه رسیده نمیتوانم. حال آنکه آن ذات مبارک نیز ادوار حیات شان از نشیب و فر از احوال روحیه طبیعی خالی نمانده است!!!

مع ذلک این اثر ناچیزانه باز هم از فایده سراسر خالی نیست اگر چه بسیار کم فایده داشته باشد ولی فایده باز فایده است. حتی هر چیزیکه ضرر در آن تصور نباشد عین فایده است.

فوائد و منافی که سیاحت دارد هیچ قابل انکار نیست. این يك حکمتاً به تحقیق پیوسته که عمر خود را انسان هیچگاه از حد طبیعی آن تجاوز داده نمیتواند زیرا عروق و اعصاب و قوای نوع انسانی تا يك حده عین فعالیت و کار گذاری خود را اجرا کرده بعد از آن از کار می افتند، و حرارت غریزی خاموش شده حیات انسان خنثام می یابد. حالاً نکه بدو چیز افزونی عمر

انسان ممکنست • یکی مطالعه تاریخ، و دیگری بسیاحت • زیرا مقصد از دراز
زی عمر دیدنیهای بسیاری را دیدن، و سخنان مردمان بسیار بر آشنیدنست •
فرق جوانان با پیران نیز همینست که جوان نسبت به پیر کمتر دیده و کمتر
شنیده است •

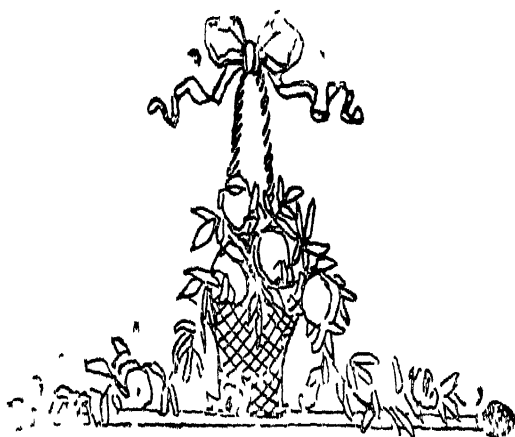
• مطالعه تاریخ دیدنیها و شنیدنیهای انسان را تا خلقت عالم تمديد میدهد،
و سیاحت دایره رؤیت انسان را وسعت بلا استهالی می بخشد •

يك عمر ۲۹ روزه بسیار كوچك و مختصر يك عمر يك است كه اگر در يك شهر
و يك خانه بسر آید عبارت از يك حیات بسیار محدود میماند، و دیده
نیهای انسان بر چند كچه و بازار، و يك چار دیواری منحصر میشود
حالا نكه اگر بسیر و سیاحت بسر آید از سه قطعه روی زمین در میگذرد!
این را نیز عرض كنم كه همه سیاحتیهای این سیاح عاجز عبات از همین
سیاحتنامه ۲۹ روزه نیست بلكه همه سیاحتیهای من تقریباً ۲۱ ساله سیاحت
است زیرا بنده در سنه ۱۳۰۱ از وطن عزیزم برآمده و در سنه ۱۳۲۲ پس
بوطن • قد سم مراجعت کرده ام كه همه این عمر گرانمایه در سیر و سیاحت
امرار یافته است، و اگر حسیات سیاحتنامه نویسی یومیه را چنانچه درین
سیاحتنامه ۲۹ روزه خود ساعات کرده ام در همه سیاحتیهایم دامنگیر خیال
• میبود و بیوشتم بجلدها كتابها از ان بعمل می آمد • تنها از شام به استانبول •
غیر ازین بار كه یومیه وقوعات را در قید تحریر آورده ام — هفت بار سفر
کرده ام كه در یکی از ان سفر هاتانه (پاریس) هم رفته اور و پاراسیاحت نموده
ام • ولی افسوس كه تنها به نوشتن همین يك سیاحتنامه خودكایاب آمده دیگر
سیاحات عاجزانه بطرز كه مل و مدون نوشته نشده • بلكه بعضی پارچه ها
ار سیاحت سنه ۱۳۰۶ هجری خود هم نوشته ام كه بعضی فقرات آن در كتاب
(از هردهن سخنی و از هر چمن سمی) مندرج است •

والحاصل این است که من دیدم و گردیدم ، و دیدنیهای خود را بنظر
مطالعه دیگر اخوان خود عرض و تقدیم نمودم .
و من الله الدوفیق

امضا

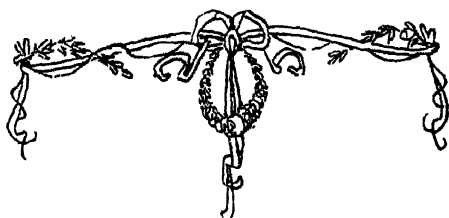
محمد زین



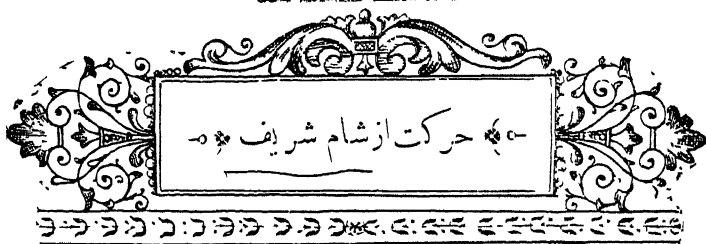


○ مقصد اصلی ازین سیاحت چیست ؟ ○

اساس مقصد ازین سیاحت این است که حضرت قبله گاه معظم پدربزرگوار محترم عازم ادای فریضه حج بیت الله شریف میشوند. اگر چه قبل ازین هم دوبار بکعبته الله شریف به ادای فریضه موفق شده بودند ولی درینبار خواستند که به اجازه و اراده خلیفه المومنین و خادم الحرمین الشریفین ادای فریضه را بجا آرند. زیرا عنوان حضرت قبله گاهی ام (همان خاص شاهانه) میباشد که از وقت دخول بخاک دولت علیه همین عنوان را از طرف دولت حاین شده اند. لہذا خواستند که وظیفه همان بودن خود را بجا آورده اجازه عواطف و همان پروری شاهانه را حاصل، و به حریمین الشریفین که ذات شاهانه بخادمی آن خود را مفتخر میدانند واصل شوند. دیگر هیچ مدعا و مقصد نیست. این بنده کمینہ شان تابه اسکندریه بمعیت شان همراهی دارم. بعد از آن برای سرپرستی و اداره امور بتیہ و ماہانہ رسانیدن وجہ برای شان پس بشام می آیم.



- ۱ -



روز دوشنبه ۱۹ شوال المکرم ۱۳۰۸ هجری

از دیروز همه لوازمات سفریته ما حاضر و آماده شده بود حتی تکت عرابه (دلیرانس) خود را نیز گرفته بودیم. و با جناب والئی ولایت سوریه (عثمان) پاشانیز مراسم وداعیه را اجرا، و یک توصیه نامه نیز بر نظارت جلیله داخلیه اسنحصال کرده بودیم. پس امروز بجز حرکت دیگر کاری برای ما باقی نمانده. به پنج بجته صبح از خواب برخاسته و البسه سفر را پوشیده بحضور حضرت پدر بزرگوارم حاضر شدم.

فرمودند — آباوقت حرکت کنست فرزند؟

— بلی پدر! چرا که دلیرانس بساعت ۶ حرکت میکند.

باوالده و اهل و عیال وداع جانسوزی اجرا کرده بمعیت حضرت پدر از خانه برآمدیم، و در عرابه مخصوصی نسیسنه به ایستگاه «دلیرانس» آمدیم. دلیرانس، یک عرابه مخصوصیست که از طرف یک کپنی در مابین شام و بیروت بکار انداخته شده است در طرف دوازده ساعت از شام به بیروت و از بیروت بشام. و اصوات میکند. در درون عرابه شش نفر راحت می نشینند، و سه نفر بالای عرابه در عقب عرابه جی جای سکونت دارند. به شش اسپ توان بسته شده است و لجام هر شش اسپ بدست یک عرابه

حجی بسیار ماهری میباشد که به بسیار سرعت و مهارت عرابه را سوق و اداره میکند. در هر يك ساعت مسافه يك استیشن دارد، در انجا بقدرده دقیقه توقف کرده و اسپا نرا تبديل داده باز براه می افتد. در هر روز دو عرابه



حضرت سردار غلام محمد خان طرزی صاحب افغان

از شام بسوی بیروت و دو عرابه در همان زمان از بیروت بسوی شام حرکت میکند. عرابه که بصبح حرکت میکند (دلیرانس) و عرابه که بشب حرکت میکند (آنطور) نام دارد. آنطور از دلیرانس کوچکتر است و شش آدم در آن میگنجد و بچهار اسپ بسته میشود. مبلغ کزافی این کمپنی که این عرابه ها را بر اه انداخته ازین رهگذر منفعت بر میدارد. چونکه اموال

تجارتی را نیز با مال گادیهای بزرگی که آنرا (تاریات) میگویند، در دست میبردند. و الحاصل وقتیکه به استیشن رسیدیم هموز برای حرکت دایم این ساعت باقی مانده بود. در دالان بزرگ انتظار ایستگاه، بسیاری از اجرب و دوستان برای شایعت و وداع ما حاضر بودند. اسباب و بکسهای سفری ما را با پیام همراه



(سیاح محمود طرزی)

این عکس ده سال بعد ازین سیاحت - یعنی

در سنه ۱۳۱۸ گرفته شده

جایجا کردند. و ساعت ۶ تا ۷ صبح حرکت کرد.
 مقصد اصلی از سیاحتنامه گان. من چون تعریف و توصیف بلا-واه صایست
 که سیاحتنامه ۱۰۰ میده. زحمت ما این قضیه را عیت کرده اول از
 احوال جغرافی و تاریخی شام حد. ۱۰۰ م که نقطه او این قدم. داشتن ماست
 استدامودیم.



سام سرف

احوال جغرافی و تاریخی و حصه صبی و عمه می

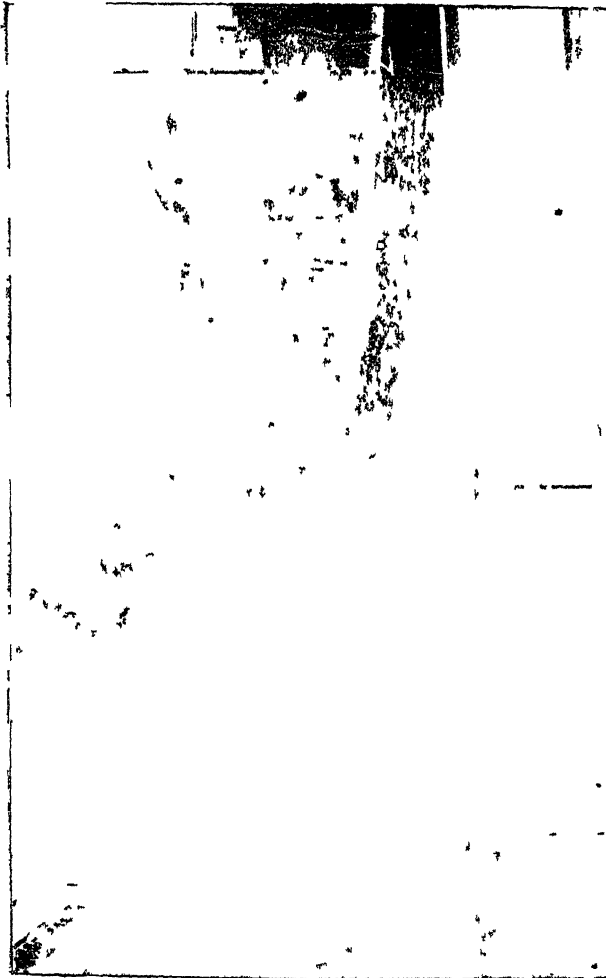
یکی از ولایتهای معروف و معتبره است. عیال عثمانی ولایت (سه ریه)
 میباشد که مرکز آن شهر (سام) - سریف و نام اصلی آن (دوسو) است.
 شاه، سیر و معور و پر آب و بخت، و پر و یوه یک شهر است که
 قدر (۲۵۰۰۰۰) عوس دارد. مرکز از دوی پشم عسکری دولت علیه
 نیر همین شهر است.

در (۳۳) درجه و (۲۰) دقیقه عرض شمالی، و (۳۳) درجه و
 (۵۶) دقیقه طول شرقی واقع. و در سطح دای شور دو هزار و چار
 صد قدم ارتفاع دارد.

این شهر میوه بهر در حد و دسری دینه سور به در یک دشت همواری افتاده
 که طرف جنوب عربی آرا (حال شیخ) و (حمل حوران) و وحیت
 شرق آن اسلسله (حمل قاهان) احاطه کرده است. شهر در داهن (حمل
 فایسون) که از شعبه های اسلسله داهن به سد واقع شده. چار اطراف
 شهر نایبچه ها و بوستانهای پر میوه است.

غوطه دوسو، به امتداد سه جهت راه عبا با سهامی همگ

مانند است که همه درختهای آن از میوه های لیدوشیپین رنگارنگ
مختلفه الاجناس است .



نهر برده اوسط شهر میگذرد . (صفحه ۱۸)

هرگاه اردامس جبل قایسون بسوی شهر طرشوره هیئت عمومی شهر
مانند یک قصر دل آرای اعلا پی دیده میشود که در همین یک استان بسیار

بزرگ جنت نشانی واقع شده باشد. محیطه شهر عبارت از (۶۵۰۰) زراع است. سطح شهر مدور یا مربع منتظمی نیست بلکه جهت جنوبی آن بريك خط طولانی دراز شده رفته است که به اینصورت شکل آن يك شتر خوا بیده عظیم الهیکلی میباشد که گردن خود را بسوی جنوب دراز کرده باشد.

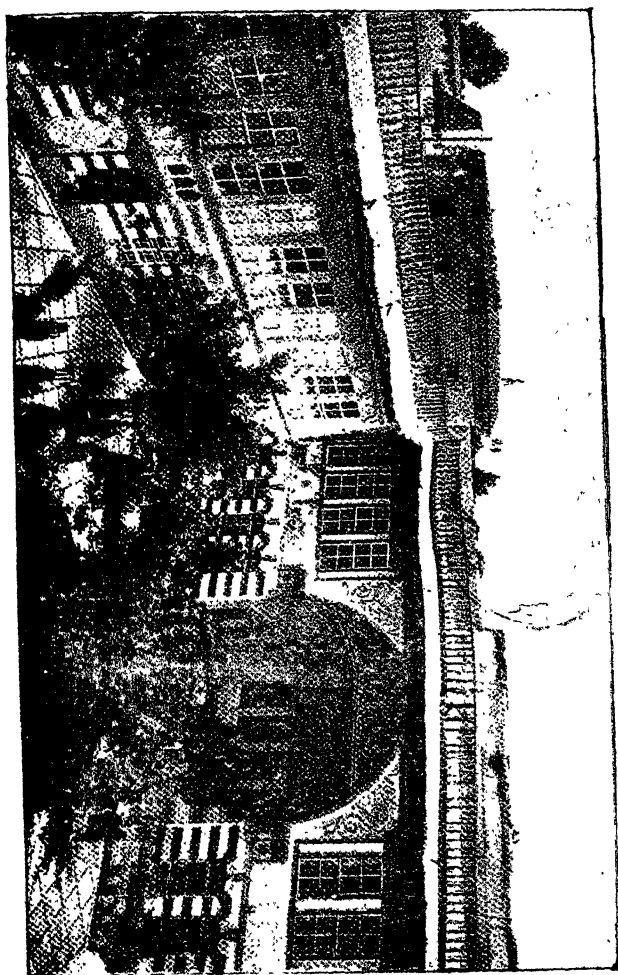
نهر (برده) از وسط شهر جاری میباشد. سرچشمه اصائی این نهر از قریه [زبدانی] که در جهت شمال غربی شام مسافت شش هفت ساعت راه واقع شده نبعان میکند. و يك کمی پایا تر بآب (عين فيجه) که يك چشمه بسیار عجیب و لطیف و بزرگ است یکجا شده در میان دره که از عين فيجه تا به (ربوه) که ابتدا مدخل شهر است در میان يك دره جنت شمال سبز و خرمی جریان دارد، و پیش از آنکه بشهر درآید. يك طرز و ترتیب هندسه وی بسیار منتظمی برهفت جوی تقسیم میشود. اصل نهر برده در وسط شهر، و شش جوی دیگر از هر طرف شهر در میان کوچه ها و بازارها از زیر زمین جاری شده، و هزارها قسمت تقسیم شده هیچ خانه و هیچ مطبخ و هیچ آبدستخانه و هیچ حمام و هیچ جامع و هیچ کوچه و بازاری نیست که باحه ضها و فواره های آب جاری مزین نشده باشد. و بعد از آن این همه آبهای مستعملی که در شهر جریان دارد از زیر زمین با هم یکجا شده در خارج جهت شرقی شام بنام (عقر به) يك نهری تشکیل میدهد و در پیرو نهر اراسی را آبیاری میکنند.

هوای شام جنت مشام خیلی معتدل است، و زمهینها بسبب کثرت آب و رطوبت ناکست. در زمستانها که تریف میبارد، و اگر باران در دوام نمیکند. اما عجبت اینکه در تابستانها بقیه تازان در بازارها و فراوان پیدا میشود. زیرا (جمل شیخ) و دیگر بعضی کوهها آید بسیار دور است در

زمستان و تابستان بایرف مستور است و از انجابر ف همیشه بشهر میآید. در موسم تابستان شدت گرمای (۳۰) تا (۳۶) درجه بالا میشود که به این سبب در زمستان چنان سردی شدیدی که موجب زحمت و عذاب شود، و در تابستان چنان گرمی که موجب شکایت گردد پدیدار نیست.

خانه ها و سراهای شام نیز بیک طرز بسیار دلنشینی ساخته شده است حتی مردمان شام خانه های خود سازانه قلوب مؤمنین تشبیه داده اند که ظاهر آرزو آرایش و زینت خالی و باطناً مانند یک بهشت عالی میباشد. زیرا سراهای حولی دار شهر زینت منظره خارجی راهیچ مالک نیست. ولی چون از باب دهایز آن داخل حولی سراشویم خود را در یک سرابستان مینو نشانی می یابیم که سخن حولی سرا سرابستانهای آینه مثال شسته و رفته سرسرفید، و سماق جوهر دار زر دبیك اصول هند سهوی بسطح مستوی فرش شده. در وسط حولی هایك يك حوض آبی موجود است که آنهم از سنگهای کوچک سماق سرخ و سماق سبز و سماق زرد و سرسریاه و سفید بطرز (هورایك) یعنی خاتم بندی به اشکال مختلفه هندسی تزئین یافته. در وسط حوض يك فواره سنگ مرمر بکمال صنعت سنگ تراشی موضوع، و از آن فواره بکمال شدت يك آب وافر بسیار سرد و براق در ریختن است. در هر گوشه و کنار سردارختهای نارنج و لیموهای بسیار بزرگ، و سنتره و غیره و انواع بوته های گلهاو ریاحین در میان کتاره های سنگی گرفته شده است. و اوتاقها و نشیمنگاههای شان از آرام چوکیها و کوچها و مندرها هم از قماشهای ابریشمی خود شام. و چوب کاری آنها هم از صدفکاری صنعت خود بلد مفروش است. طرز عمارت و بناهای خانه های سراها نیز بطرز مخصوص قدیمی دمشقی میباشد. که (لیوان) و [قعه] نام محل نشیمن از لوازمات ضروری هر سر اشمرده میشود. « لیوان » يك چیز است که

غلط (ایوان) است . مثلاً ایوان کسرا . و آن ششک قوسی بسیار بلند است که دایم در جهت شرقی سر امی باشد و سقف آن از سطح سر اتابنم سر بلند است ، و از نفس زمین حولی یک قدری سطح زمین ایوان بلند تر است .



(سراهای شام)

• درگاه •

• سالن •

• ایوان •

• قاعه •

زمین این ایوان از زمین خود سرباسنگهای منیستر و اعلا تر سر می باشد

بسیار مجلا و مصفا فرس شده میباشد و عرض و طول آن نسبت بسراهای بزرگ و کوچک فرق دارد. این ایوان هانشیمنگه صیفیست که به بسیار زینت و آرایش با رام چو کپهاومیزها و کچهاتفریش شده میباشد و گلدانیهای اقسام گلهادران میباشد. دروازه « قاعه » هم در نفس همین ایوان باز شده یک خانه طولانی بسیار سرد و هوادار مزینی میباشد که بهمه حال یادری وسط آن یادری جبهه آن بدیواریک حوض آب بسیار مصنوع و ظریف سنگ مرمر با فواره آب موجود داشته میباشد. غیر از این ها هر سرابالاخانه های منتظم دالان دار و اوتاقهای هر رقم هم دارد که با اصطلاح خودشان بالا خانه را « فرنگه » و دالان را (سالون) میگویند.

خانه های طرز جدید اروپوی ساخت نیز موجود است که سر از نو در دوکنار نهر برده و راه صالحیه و محله ها جریین، و طرف محله نصاراساخته شده است. حتماهای شام نیز از چیزهایی نیست که نظیر آن در دیگر جاه دیده شود. سطح و دیوار و همه بنای حتمام، باز از همان سنگهای آئینه مثال مرمر و سماق تشکیل یافته هر حتمام بر سه دایره بزرگ منقسمست. دایره اول آنرا (برانی)، — یعنی بیرونی و دوم آنرا « وسطانی »، — یعنی میانه و سوم آنرا (جوانی)، — یعنی درونی میگویند. دایره اول جای البسه کشیدن است که عبارت از یک صحن بزرگ بسنگهای شسته و رفته سماقی یا مرمری مفروش شده، و در وسط آن یک حوض بسیار بزرگ و بلند سنگی موجود است که از چارکنار حوض و وسط آن فواره های بسیار بلندی در میان حوض آب میریزاند، در اطراف حوض در گلدانیهای بسیار اعلا هر نوع گلهایی که در هر موسم موجود باشد چیده شده است. در چار طرف این دایره چهار رواق بلندی ساخته شده است که به سه چهارپته زین بران برآمده میشود. این رواقها به قالبینهای بسیار نفیس ایرانی و اتا طولی فرش

شده ، و بقدر بیست بیست و پنج آرام چو کپهای يك يك نفره در هر هر طرف آن گذاشته شده ، و نهالین های ابریشمی بسیار نرمی که بر روی آنها روکشهای بسیار بلك و سفید قماشهای بافت خود شام کشیده شده است گسترده ، و تکه های بسیار نرم و پاکیزه از هر طرف آن نهاده شده . این آرام چو کپهای يك وضعیتی ساخته شده که در زیر آن يك صندوق کش داری موجود است که آنرا کشیده مشتری لباسهای خود را در آن میگذارد . این يك از عادات حتمیان شامست که هر مشتری چون از دروازه حتمام داخل شود ، بفریاد بلند « اهلاً و سهلاً و مرحباً » گفته مشتری را استقبال میکنند و هر کس را بقدر اعتبار و حیثیت او بطرف این رواقها راهنمایی میکنند ، و در کشیدن دریشی و لباس و جابجا کردن آنها معاونت میورزند . و چون زیر پیراهنی آخرین را مشتری بکشد همان دم با سه چار قدیقه های پت دار بسیار نرم و پاک سفید خوشبو بدن مشتری را میپوشانند . و بر سرش نیز يك دسمال ابریشمی قماش خود بدلیچا نیده ، و از زیر بغل مشتری گرفته و کساوه ها -- یعنی نعلینهای چوبی صدفی بسیار بلند بلندی پاییهای انسان کرده ازین دایره بدایره وسطانی میروسانند . این دایره باز بهمان درجه بزرگ يك دایره است که سطح و جدارش هم از سنگهای خوشنمای باصفاست . و هوای آن گرم تر است در اینجا مشتری را دلگه های شست و شو دهنده تسلیم میگیرند . و بر صفت سنگی مدور بسیار بزرگی که در وسط دایره ساخته شده تا بدرجه که یکقدری عرق کند می نشانند ، ولی این مجبوری نیست بلکه تبع کیف خود مشتریست . بعد از آن داخل دایره جوانی که خیلی گرم تر از نیست میبرند . و در انجام مقصودهای خصوصی بسیار با وظیفی موجود است که در هر مقصود اگر یک نفری باشد يك حوضچه سنگی و اگر مقصود دو نفری یا بیشتر از آن باشد همانقدر حوضچه ها در پیش

دیوار مقصوره بشکل يك شه كاسه بزرگ موضوعست كه از دیوار دوشیز
دهن برنجی یکی آب سرد و یکی آب گرم دران میریزاند .

والحاصل درباب نظافت و پاکیزه گی و حسن خدمت و شایستگی حتما
مهای شام بینظیر است .

یکی از مزایایي كه شام شریف دارد این است كه آنرا دروازه حرهین
الشرفین میشمارند زیرا قبل از اسراراه آهن حصار تمدید باید و بعد از آن
دایم راه قائله حجاجی كه از ایران و عراق و اناطول و غیره برای ایفای فریضه حج
میرفتند و میروند از شام بوده است . هر سال در ماه شوال (محرم شریف)
و (صرة هایون) و (شمع نبوی) بایك الای والا . و يك احتفالات
شوكت و عزت استما از شام شریف بسوی مدینه منوره حرکت میکنند .
و قوائین حجاج كه تقریباً همه ساله بایك لك دولك آدم میباشد با عسكرو طوب
بمعیت امیر الحاج و صره امینی كه دو ماه امور بزرگ دولت اندبواه می افتند .
محمل شریف عبارت از يك هودجیست كه با پوش زركار نقده دوزی بسیار
مكلفی پوشیده شده است و دیگر معنایی ندارد مگر اینكه يك علامه برای
احتفالك و اجتماع حجاج است . محمل شریف در روز پنجم شوال از دیاره
عسكریه در حالتيكه همه امرا و امورین عسكریه با او نیفرورمه های بزرگ
خودشن ملبس و با اسبها سوار میشوند و عساكر شاهانه از هر صنف و
موزیکهای عسكری و مشایخ و علماء و شاهگردان مکتبها و هزاره آدم با آن
همراه میباشد . بر شتر بار شده از میان بازار درویشیه تا بساب مصلا كه دروازه
آخرین شهر است و دو طرفه با مردم تماشا بین بام ها و درها از زن و مرد پر

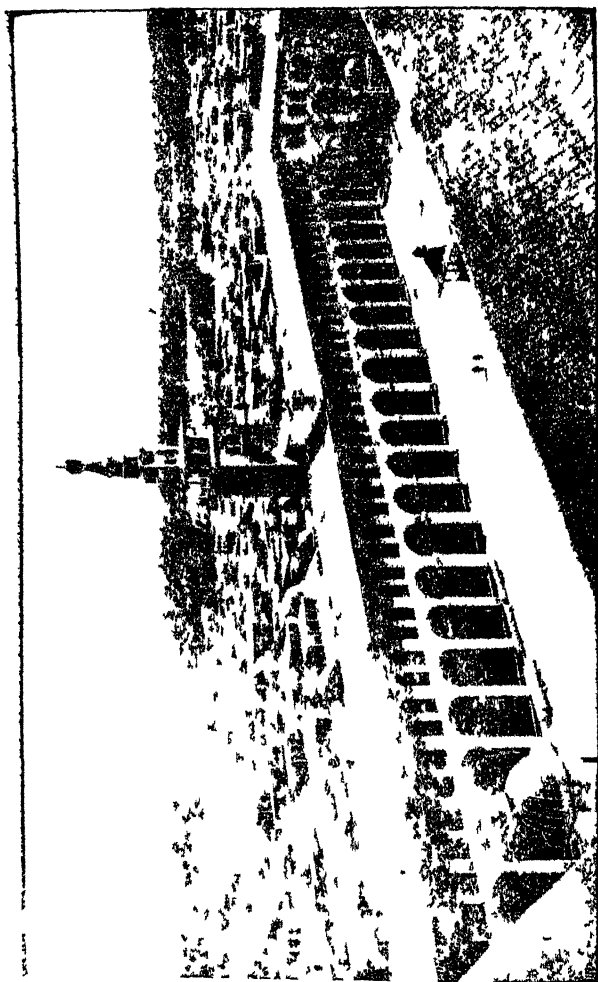
میباشد میگرد که حقیقتاً از مراسم احوال بسیار عجیبی شمرده میشود .
 حوامع شریفه که در شام شریف موجود است در حسن بنا ، و
 ریخت و صما حیلی مقدس و دانشین است . مشهورترین جوامع (جامع)



مطرحه تخیل شریف در دایره عسکره قبل از حرکت

آمویه) است که مدفن سرمراء حضرت | یحیی | غایه السلام ، و جای
 گذاشته شد سرمراء حضرت [حسین] رضی الله عنه در است .

این جامع شریف را آثار بسیار قدیمی میباشد که ارمانهای (آرام)

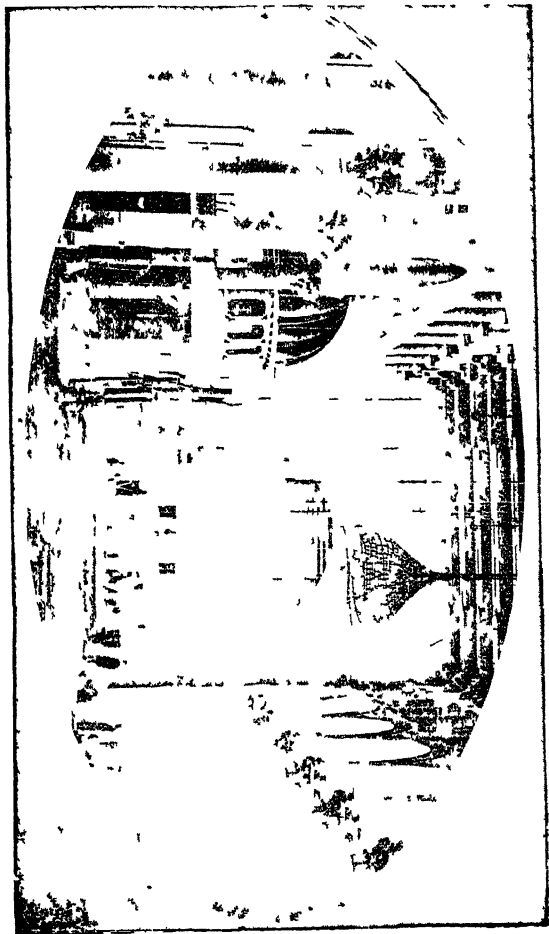


مسطرة يك حصنة از حصن خارجی جامع شریف امویه و (مسارة عمروس) نایك قسسی ار
مسطرة عمومیة حصن شریف شهر شام شریف

بن «نوح» علیه السلام معبد اتحاد شده مانده است. و در انبوت بنام هیکل
(رامون) نام معبود، معبد ساخته شده بود. و در وقت بی اسرائیل

عبادتگاه بزرگی بود بعد از آن از طرف یونانیان قدیم معدکانه بنا شده، و در زمان «ارخادیوس» قیصر روم به کلیسای بشارت تحویل یافته، و در وقت فتوحات بهادرانه اسلام به جامع مبارک اسلامی مبدل شده است.

بعضی از مفسرین آیه کریمه [والتین والریتون و طور سینین و



بلك حصه ارمطرة داخل جامع مشرب اربويه و مقام حضرت محي عليه السلام

هد البلد الامين] را چنین تفسیر کرده اند که حضرت پروردگار جل و علا که به

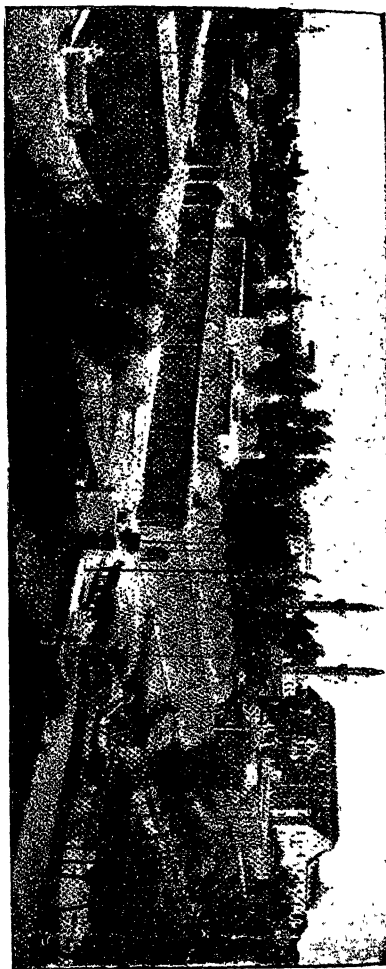
اینچنین چیزها قسم فرموده اند مقصد از تین و ریتون عبارت از همین میوه های معروف توست بلکه تین عبارت از « بیت المقدس » و ریتون عبارت از همین جامع شریف است . و برادر زمانهای قدیم در دایره حولی



مقام مبارک رأس حسرت یحیی علیه السلام در داخل حاشه مشرف ادویه که بسیار ریت و ریاضی ارسنگی مرمر بسیار اعلو و محلا ساخته شده

بیت المقدس شریف در حتهای تین یعنی انجیر بسیاری بود، و در حولی این جامع شریف در حتهای ریتون و اوری موخود بود که در انوقتها آنرا [وادی

تین] و اینرا « معبدزیتون » مینامیدند . پس این قسم به میوه انجیر و زیتون فی بدکه همین دو مقام مقدس است طورسینین که عبارت از مقام



جامع و تکیه سلطان ستیم در (صرجه) نام موقع شام . عبارت بلند : — شفاخانه غربا —
مناره اصل جامع — قبه ها : — تکیه و مدرسه جامع

مبارک [طورسینا] و بلد الامین که مقصد از کعبه مکرمه است چیزیست معلوم .
در شرافت این جامع همین یک دلیل کافیست . حالا نکه مقام دفن

سر مبارک یك نبی عظیم الشام مانند حضرت «یحیی الحضور» علی نبینا وعلیه السلام نیز همین جامع شریف است. و مقام سر مبارک حضرت (حسین) رضی الله عنه، و عبادتگاه حضرت (زین العابدین) رضی الله عنه یك شرافت دیگر بجامع شریف مذکور بخشیده.

(مناره بیضا) که نزول حضرت (عیسی) علیه السلام بران. و عود است یکی از مناره های سه گانه همین جامع شریف است. بنایی که درین وقت وجود است از زمان (عبدالملک) بن مروان مانده است. در حسن تعمیر بنا و صنایع نفیسه معماری و سنگتراشی و زینت مفروشات، و کثرت تنویرات آن هر چه که سخن گفته شود کم است. [علی الخصوص که درینو قتها تنویرات آن ۴۰۰ باضیای الکتریک است.]

غیر ازین جامع شریف بسی جوامع دیگر معمور و آباد خوش فرش و خوش زینت نیز در شام وجود است که معروفترین آنها جامع (سنانیه) و جامع [در ویشیه] و جامع «توبه» و جامع (سلیمیه) و جامع حضرت (شیخ اکبر) که مقام قبر مبارک حضرت شیخ محی الدین عربی قدس سره در یکطرف آنست و غیره میباشد.

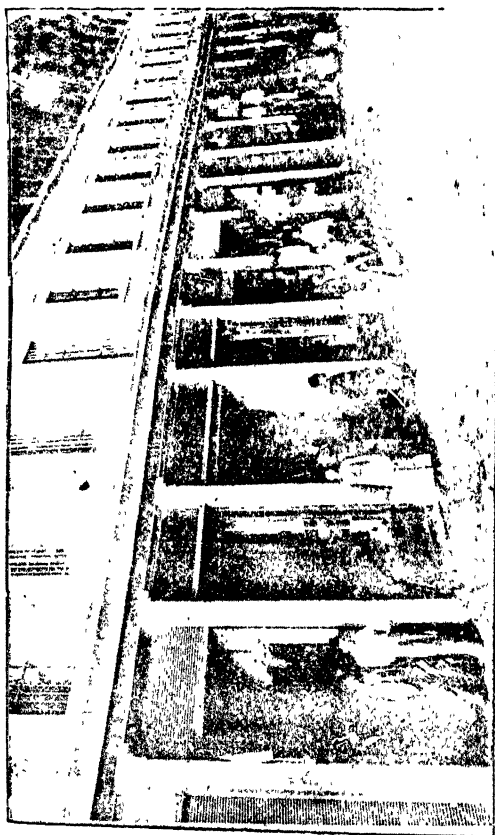
زیارات — از انبیا عظام یکی قبر حضرت نبی الله (ذوالکفل) علیه السلام، و یکی مرقد رأس مبارک حضرت (یحیی) علیه السلام معروف و زیارتگاه است. در مقبره «باب الصغیر» حضرت امام [زین العابدین] و حضرت (بلال حبشی) رضی الله عنهما، و از اهل بیت حضرت خدیجه و رقیه، و ام کلثوم، و ام حبیبیه، و زینب کبرا، و سکینه رضی الله عنهن دوفین خاک عطر ناک میباشد.

مقابر شریفه حضرات اصحاب کرام در شام شریف بسیار است. مرقد مبارک حضرت (ابوالدردا) به درون قلعه شام است. از اولیای کرام نیز بسی زیا

رات بافیوضات موجود است .

بازارهای بزرگ شام بسیار منتظم و مزین و معمور است
 دو قسم بازار در شام وجود میباشد که یک نوع آن بطرز بازارهای او
 روپایی بدون سقف است . اما بازارهای مخصوص خود شام همه گوی در
 زیر سقف سرپوشیده میباشد . مشهورترین این بازارهای طرز مخصوصه
 خود شام « سوق حمیدیه » و « سوق مدحت پاشا » و « سوق جدید »
 نام بازارهاییست که عرض آنها بدرجه که دو عرابه به سهولت تمام از آن
 بگذرد میباشد . بلندی سقف آن از سطح زمین بازار تخمیناً پانزده شانزده متر،
 و دو طرفه بازار بیک طرز و یک نسق دو پوشه بنا شده است که قسم پایانی
 دکان ها و مغازه ها، و قسم بالایی آن خانه ها و اپارتمانها میباشد . دکان که گفته
 شد آنرا چنان دکانهایی که بقدریک گز از زمین بلندتر، و درون دکان سنگ
 و محقر باشد تصور نباید کرد . سطح دکان از سطح بازار یک فوت بلندتر است .
 و زمین هیچ دکانی درین بازارها تصور نمیشود که با سنگهای مصفای مجلای
 مرمر یک دست و همواری فرش نشده باشد . اسباب زینت و آرایش هر دکان
 و هر مغازه بدرجه ثروت و صنعت آن دکانست . بعضی ازین دکانها بدرجه
 فراخ و وسیع و با زینت است که انسان خود را در یک دالان بسیار مکلف
 سرایهای حکومتی تصور میکند . حتی بعضی طعناخانه و بقلاده و شیرینج
 فروشی که درین بازارها موجود است با آینه های قد نما و ظروف و اوانی
 چینی اصل چین و ژاپان بدرجه معمور و مملوست که در بسیار خانه های توانگران
 نیز پیدا میشود . حتی حوض آب فواره دار سنگی بسیاره صنع نیز در آن ها
 وجود است . سوق حمیدیه ، و سوق جدید یک بازار است که نصف آنرا

سوق حمیدیه و نصف دیگرش را سوق جدید میخوانند. و از (باب برید)



منظره این حصه از (سوق حمیدیه) نام بازار مشهور سرپوشیده شام شریف

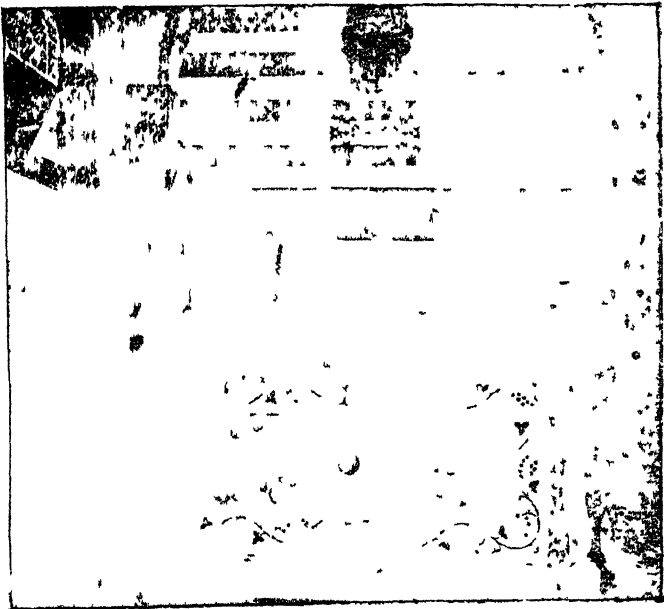
که دروازه جامع اوویه شهرده میشود تا به دروازه دایره عسکریه ممدود شده است. و سوق مدحت پاشا از جهت شرق شهر از شمال بجنوب بریک خط مستقیم دراز شده است که از انهم بنام سوق (خیاطین) و سوق [مدینه] و سوق «بزوریه» بازارهای سرپوشیده دیگر جدا شده تا بسوق حمیدیه و جامع بزرگ اوویه فرو آمده است. درین بازارها هر نوع اموال و اشیا و خوراکیهای متنوع و میوه های گوناگون، و لوقانطه یعنی طعمخانه ها،

واوتلها بکثرت موجود است مکتهای بسیار ابتدایی و اعدادی، و یک مکتهب رشدی و اعدادی عسکری، و یک مکتهب اعدادی بسیار منظم ملکی، و یک مکتهب اعدادی طبی و یک مکتهب صنایع، و دوسه مکتهب رشدیه دختران موجود دارد.

یک شفاحانه بسیار بزرگ عسکری، و یک شفاحانه بزرگ ملکی برای غربا، و دیگر شفاحانه های ملل مختلفه نیز بسیار است.

دایره حکومت، و دایره عسکری، و دایره عدلیه، و دایره ضابطه و پولیس، و نلديه، و تلگرافخانه و داکخانه نیز از بناهای معتبر شام شریف شمرده میشود.

[کتابخانه ملک ظاهر] نیز از آثار بسیار معتبر این شهر میبود و بهر است که بهزارها جلد کتاب در آن برای مطالعه ارباب مطالعه موضوعست. قبر سلطان صلاح الدین ایوبی که از مشاهیر مجاهدین اسلام است در نزدیکی این



قبر سلطان صلاح الدین ایوبی در سنگت مرمر

کتابخانه و جامع شریف امویہ موجود است .

هر نوع صنایع و تجارت در شام شریف ترقی دارد برای قماش (دامسکو) یک کارخانه بسیار معتبری در شام موجود است . که در اصطلاح ملك . دامسکور « گامسکوت » میگویند و غلط محض است . این قماش دامسکور از زمانهای بسیار قدیم در حدود سام ایجاد شده است که تا بحال در هر جای دیگر که این قماش ساخته شود همچنان نام موسوم میشود . چرا که در زمان اوروپائیان ده شوی را (داماس) میگویند و (کو) آداب نسبت است که چون (دامسکو) گفته شود (دمشق) ازان مراد است . هر گونه قماشهای اریشمی از خود کارگاه ها دارد . که از قرار حسابی که کرده اند در نفس شام قدر پارچه هر از دستگاه اریشم کاری ، وسی و سه هزار آدم اریشم کار موجود است . صنعت نجاری و صدف کاری و مسگری ، و جواهری و غیره نیز خیلی ترقی دارد .

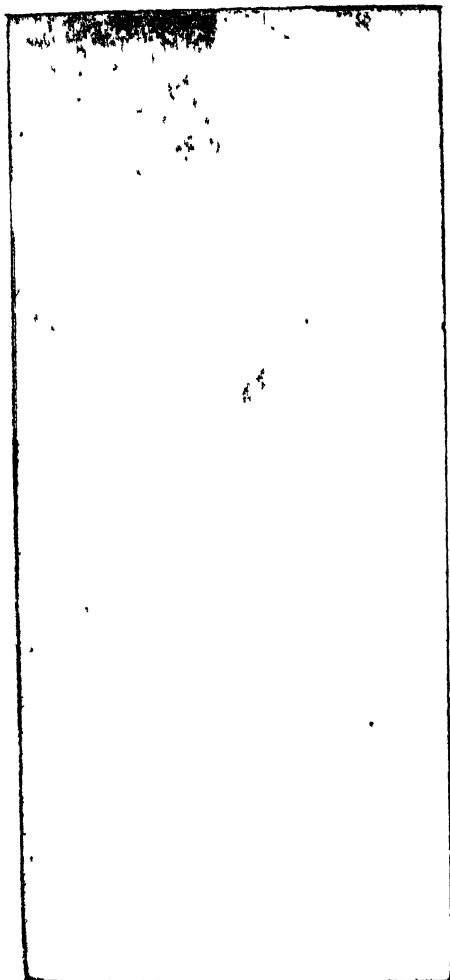
شام چار صنف مردم دارد . یکی صنف بزرگان و خاندان و توانگران . دوم صنف تجار و اصناف و صنعتگران . سوم صنف علما و منایج طریقه ها و سادات . چارم يك صنفی است که آنرا (زگرد) بنام دیگر [معتر] میگویند . بزرگان و خاندان شام اوصاف بسیار کبارانه و همانوارانه و خلیق و بشوش دارند . و خانه های شاهان بسیار بادبده و سامان ، و همیشه سلاملق یعنی سر اچه بیرونی شان نار ، و رفت و آمدشان باهمدیگر ، و قبول کردن ملاقاتیان شان داعی است . مهمانیهای شان بسیار مکلف و طعامهای شان آنقدر تنوع دارد که اسازرا حیران میسازد . علی العموم مردم شام خورنده و شکه پرور هستند . لباس خوب و عیش و ذوق و صفاعلی الخصوص به شنیدن ساز و آواز خوش يك میل طبیعی مفرطی دارند . محاه و دبدبه و دارات مایل ، و در اخذ رتبه و نشان و مأموریت و منصب دولتی همیشه

شاغل میباشند. گروه اصناف و تجارشان نیز يك عالم خصوصی در بین خود دارند. علماهای بسیار معتبر و محدث و مفسر و فقیه در شام موجود است. طریقه های مختلف و متنوعی که در شام دیده میشود در دیگر جاها که بر نظیر آن دیده خواهد شد. طریقه قادی، نقشبندی، شاذلی، رفاعی، بدوی، شیبانی، مولوی و غیره و غیره بسیار است که شاید آنها نیز در پیش از باب طریقه شان اعتبار زیادی دارند. خانقاه های هر طریقه جدا اصول و ذکر و فکرشان جداست. زگرد و معتريك صنفی هستند که بقلاشی و بدعی و کاسی و کاکه گری و میر بزنی معروفند. در میان اینها نیز بعضی رگردهای خانه دار خاطر دار پیدا میشود.

حالا یکدو که در باب ذوق و سیر و وصفای شام هم آید بگوئیم:

غیر از قهوه خانه ها و تیاترها بعضی باغهای با صفامو جود است که بسیار اسباب ذوق و سرور را مالک میباشد. اول این را بگوئیم که يك صنف زنان مغنیه ها از طایفه یهود در شام موجود است که بحسن و جمال و خوش آواری و عشو و پردازی خانه های بسیاری از جوانان بمراث رسیده را بحاك يك سان کرده اند. این است که اریس خواننده های مغنیه یهودیه را بعضی قهوه خانه و الاهای باعجه دار بانگ و مآوله نام که با آنها میکند بانگ دسته سار. کمال که از عود، و قانون، و نای، و کلانچه، و يك دف کوچک مرکب است. پريك تحت بامدی که به انواع ریتمها آراسته و راسه شده آورده میباشند. باغ هم امیرها و چوکیها و گامها و آبشارها و چراغهای گار هوا یا الکتریک آرایش و بهر ایش دارد که انسان خود را در يك عالم دیگری در آن تصور میکند. انواع مشروبات مسکر و غیر مسکر موجود است. زنها و مردهای طایفه یهود و نصارای خود شام که يك قسم کلی نفوس شام از آن تشکیل یافته باغ را پر داشته میباشند. ساز و آواز و جمالمهای رقم رقم نایک دیگر دمسازی

وهم آواری دارد • معروفترین این رقم باغچه ها « سوفانیه » و [بلدیہ]



(سوفانیه) نام باغچه اسلاز و سردی و از اجسام لطیفه یهودیه و نصرانیه بار
شرق که بر دو کنار نهر برده بدنی میباشد •

و غیره است • افسران و مامورین و سوداگران توانگر و جوان با این اجسام
لطیفه یهودیه بصورت خصوصی نیز جمعینها و عالم های ذوفی و صفاتشکیل داده
مینوانند. مثلاً هر شب در خانه یکی از احباب یک جمعیت مهمانی بسیار خاصی

تشکیل یافته یک دو عدد ازین فتانه های یهودیه را می آورند و بادسته های ساز و وجودهای لطافت دمسازشان ذوق و حظرا تا بصبح بسر می آرند که این نوع جمعیتها را [سهره] مینامند • سهره ها تنها برای يك صنف نی بلکه در همه اصناف دایر و دارج است • اما از وجود اجسام لطیفه یعنی مغنیه های یهودیه سهره های دیگر خالی ست و تنها با سازه های مردانه اکتفا ورزیده میشود • عالم زگردها و معترها جدا گانه يك عالمی میباشد • در خصوص عالمهای ذوق و سروری که شام دار یک کتاب تحریر بکار است که بهمینقدر اکتفا ورزیده شده

• احوال تاریخی شام شریف •

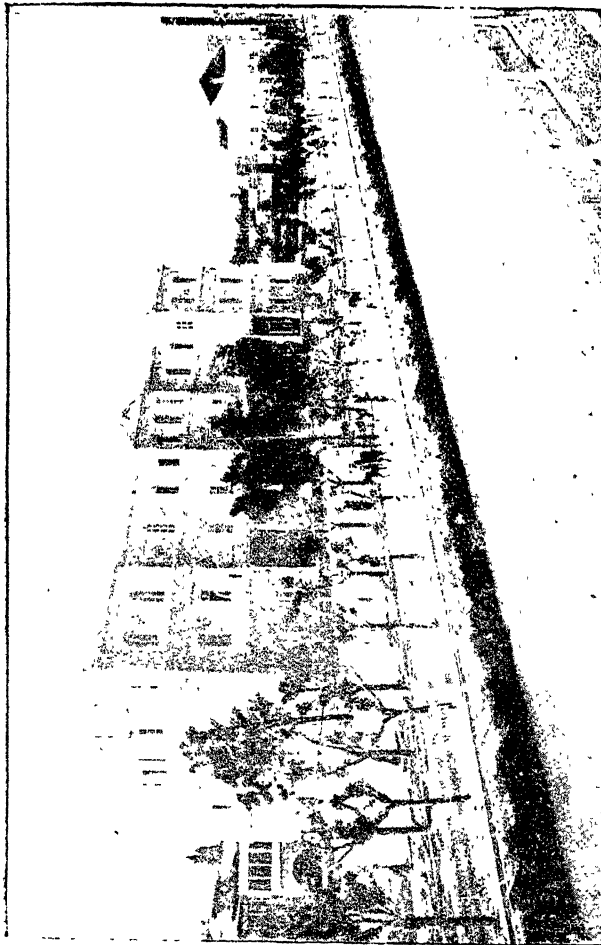
شام شریف که نام اصلی آن (دمشق) است و فرانسویها تخفیف داده [داماس] گفته اند از چنان شهرهای بسیار قدیم دنیا است که از زمان تأسیس و بنای آن تاریخ اظهار عجز مینماید •

نظربه وقایعیکه در نزد تاریخ معلوم و مذبوطست چنین است که شهر مذکور در اوایل از طرف حضرت « داؤد » علیه السلام ضبط شده بود • اما در او اخر سلطنت حضرت (سلیمان) علیه السلام (ریزون) نام يك صاحب ظهوری بظهور آمده به تسلط در انجا یک دولت مستقله تشکیل داده است که دولت نبی اسرائیل تا بسیار زمانها با این دولت محارب بوده اند •

اسباب و احوال این محاربات اگر چه بدرستی معلوم نیست ولی چنان معلوم میشود که بنا بر بولیتیک دولت یهودا بود که دولت دمشق را بر دولت اسرائیلیه شمالی برمی انگیخت • یکی از حکمداران دولت دمشق (بن حداد) نام داشت که در هر گاه و بیگانه اراضی ممالک اسرائیلیه را استیلا میکرد و و بادشاه حکومت اسرائیلیه که (اهاز) نام داشت با او محاربه ها میکرد •

بزرگترین دشمن حکومت اسرائیلیه « خزائیل » نام حکمدار دمشق بود

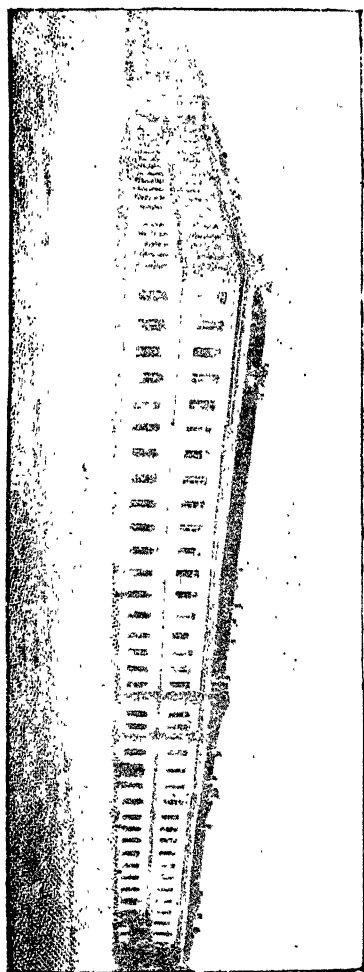
که از عداوت و خصومت دو حکومت اسرائیلیه که مابین خود شان افتاده بود فرصت جسته ممالک اسرائیلیه را بی مانع و مزاحم استیلا نمود.



دایره حکومت شام بر کناره نهر بوده

بعد از آن [یروبوعم ثالث] نام حکمدار بنی اسرائیل سطوت و قدرت اول حکومت خودشان را پس بدست آورده دمشق نیز بدست حکم و اداره

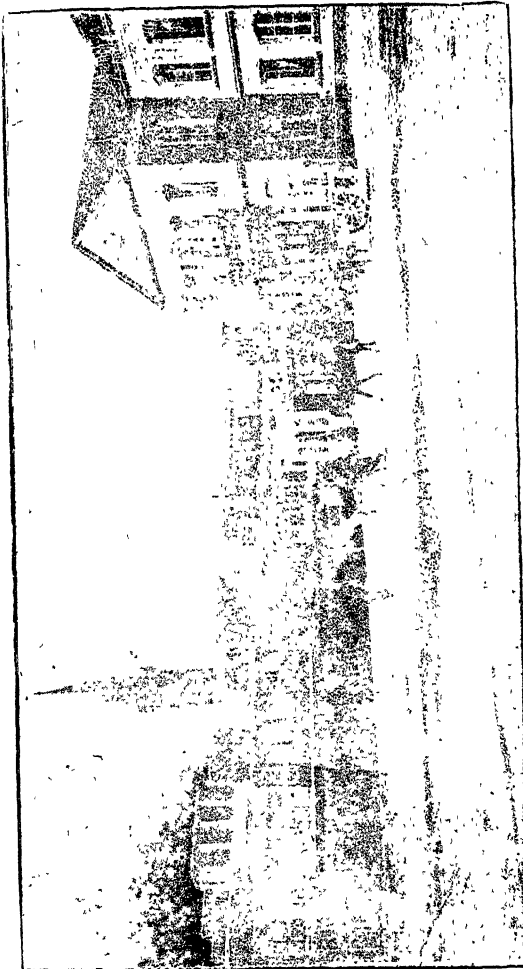
[یروبوعام] درآمده است •
 بعد از یکمندی از یزمان حکمدار اسرائیل (بقاه) نام با [رزین]



قناه — یعنی چوئی عسکری در شام

نام حکمدار دمشق اتفاق کرده بر « یهوسام » نام حکمدار یهود اقیام و خروج نمودند • حکمدار یهود ادربخایک خطای بزرگی کرد که برای دفع

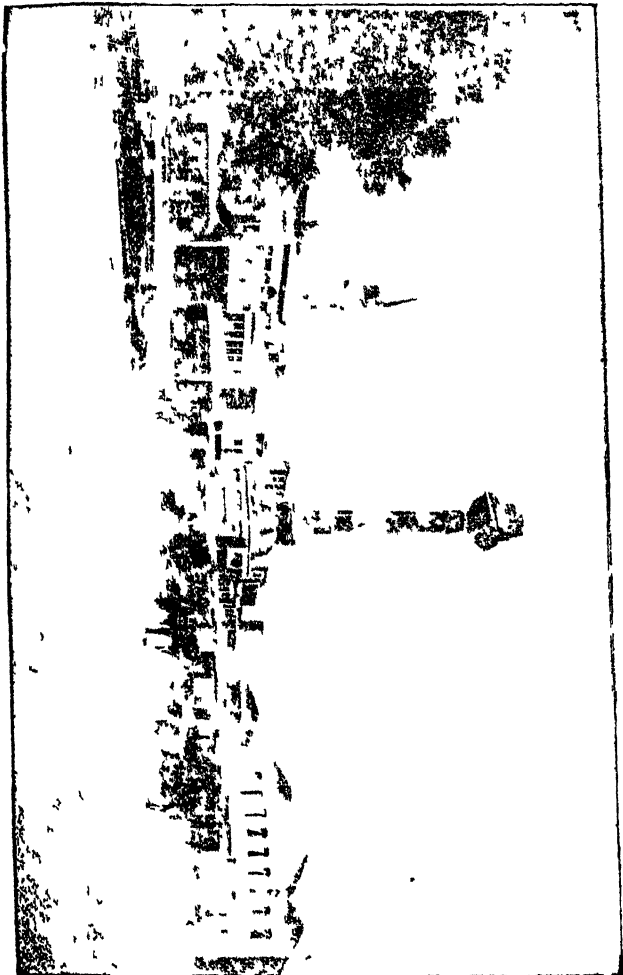
[رزین] و (بقاء) از دولت « آتوریه » که در بابل بود. مددگاری طلبیده. این حرکت غیر موافق منجر به این گردید که همه دیار فلسطین



دایره بلیه — یعنی مینیاتی — شام

و سوریه بیک انقلاب عظیمی افتاده حکومت د. شق و هر دو حکومت اسرا
 نیلیه در پی هم دیگر در زیر حکم و اداره دولت (آتور) و [کلدان] درآمدند.

در نزد آثوریان حکومت اسرانیای فلسطین به نام (ایمپریسو) و
حکومت شام به نام [دامسکی] معروف بود •



میدان حریت ، و مدار یادگار حریت در شام

شام پیش از هجرت نبوی صلی الله علیه و سلم به (۱۳۵۴) سال از
طرف [تیفالاسار] نام حکمدار دولت آنور صبط گردیده است ، و بعد

اران بدست | شلمناصره | نام حکمران نال ، و بعد از انقراض دولت بایلیه بدولت فرس انتقال نموده است •

۹۵۵ سال پیش از هجرت در واقعات (اسکندر) بدست زوهما امداد ، و بعد از وفات اسکندر بدست دولت « سلفکیان » درآمد • و بعده نیز ادا رد (بطالسه مصر) ، و پس از هجرت به ۸۲۵ سال با بدوات سلفکیان تعلق گرفت • بعد از یک مدتی بادشاه عربستان | الحارث | آبر استیلا کرد ، و او بدست | دیهران | نام حکمدار ارمسنه درآمد • و پیش از هجرت به ۶۸۶ سال بر اراض دولت (روم) درآمد درین دور شهرده شوق و تمنا ن ترین و تجارتگاه ترین شهرهای دنیا بود • راحل شهرانها و عما تهای بسیار کلف و سرکها و باراهای مستقیم معهه روه منتظم بود • و یکی از این سرکهای نارایکسرا شرقی بطرف عرب ممتد شده بود که تقریباً یک میل طول داشت و همه این حاره از اول تا به آخر از طرف ماعمودهای بسیار بلند سنگ سماه از هم دیگر به کم فاصله مرسین شاه بود که این عمودها و دیگر آثار قدیمه شهر در سبوقت در زیر هر راهها من حاک پنهان مانده است • ران اهالی در ابوقت ران سریانی و دیاب شن بپرستی بود •

درین اثنا ها عشایر عرب که اصل از طرف یمن آمده در حوالی ده شوق ساکن شده بودند برده شوق مهاجمات شدیداً بپنی هم احرا میگردید ، و دولت روم را سر اسر عاجز و نا آرام میساختند • حتی یکبار یکی از عشایر که (سی عسان) نام داشت و در جوار (حوران) سکنا پذیر بودند در شهر مدکود تا یک مدتی حکومت هم کرده اند •

این است که بعد از این مدب بیک کمی نعرای اکبر (از روف) در زمان خلافت حضرت فاروق رضی الله عنه یعنی در سال چاردهم هجری دولت روم مادر قطعه سوریه باقرض یافته شهرده شوق در زیر اداره حکومت عادلانه

اسلام درآمدہ است .

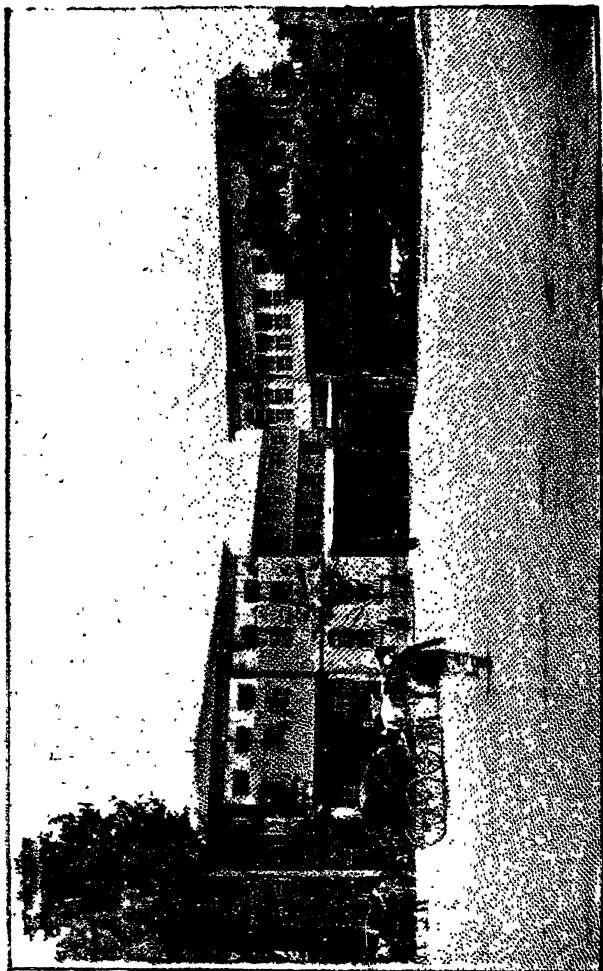
در سال چہلم ہجری چون حضرت (معاویہ) دولت امویہ رادرشام
 استقلال تمام دادشام مرکز حکومت این دولت گردید . و نابوقتی کہ این دولت
 برقرار بود شہر شام یک منبع فیوضات و کالات مدینت اسلامیہ شمرده میشدہ .
 بعد از آن بدست دولت عباسیہ درآمدہ . و در سنہ ۲۶۵ ہجری (احمد بن
 طولون) کہ در مصر اعلان حکومت کردہ خود را از برقبہ اطاعت عباسیہا وار
 ہانید شام را نیز ضبط و استیلا نمود . بعد از ان یکمدتی بدست (قرامطہ ہا)
 افتادہ . و در سنہ ۳۱۸ در زیر ادارہ (اخشید) درآمدہ و در سنہ ۳۳۴ در
 حکم (سیف الدولہ) حمدان ، و در سنہ ۳۵۹ در زیر ادارہ ملوک (فاطمیہ)
 درآمدہ . و در سنہ ۴۶۸ دولت (ساجوقیہ) آرا ضبط نمود .

در سنہ ۵۲۰ شام شریف از طرف اہل صلیب در زیر محاصرہ و تضییق
 گرفتہ شد ، ولی بہت مجاہدانہ (ملک سیف الدین غازی) و (ملک
 نور الدین شہید) کہ از ملوک سلجوقیہ بودند مہا جہات نصاریٰ نتیجہ و
 بخی فایده ماند و بہ اینسبب ملک شام بہ (ملک نور الدین) انتقال نمود . نور الدین
 بہ انواع فضایل و کالات انسانیہ متصف ، و از اعظم رجال اسلامی بود
 در زمان او در جاہای مہمہ کہ در زیر تابعیت او بود و علی الخصوص در شام
 بتأسیس بسی بسی آثار خیریہ مدنیہ ، و وفق و کامیاب آمدہ . و قبر مبارکش
 درینوقت زیارتگاہ مردمانست . و در (مدینہ) نام بازار شامست .

بعد از وفات نور الدین ، از خاندان (ایوبیہ) سلطان (صلاح الدین)
 حکمران شام گردید کہ فنوحات و مدافعات دلیرانہ بہادرانہ او کہ بمقابل مہا
 جہات اہل صلیب کہ بر قدس شریف و اراضی (سوریہ) اجرا میکردند
 مشہور انام است .

در سنہ ۶۵۸ بدست استیلای (ہلاکو) افتادہ . و بعد از یکمدتی کہ طایفہ

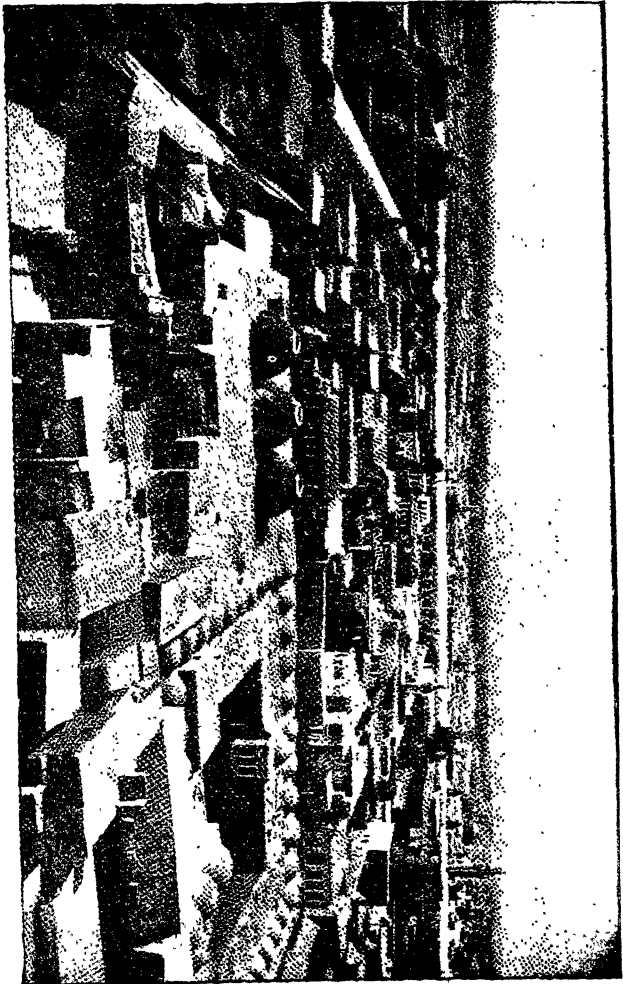
مغول مغلوب شده از انسر زهینها عقب کشیدند حکومت اترک آنرا استیلا نمود.
ویکمدت کمی بازده خبول استیلائی (غازان خان) ناتاری گردید، و بعد از آن



فلک افغانه ودا کخانه شام

بملوک (چراکسه) انتقال نموده
در سنه ۸۰۳ هجری بید غالباً نه امیر (تیور) افتاده به انواع خرابیها

وفلاکتها دوچار آمده است . بعد از رفتن امیر تیمور باز بدست چراکسه ها افتاد ، تا آنکه در سنه ۹۲۲ بهمت جهانگیرانه سلطان (سلیم) خان اول بسلك ممالك دولت عليه عثمانیه داخلشده از ان تاریخ تا بحال در زیر همان اداره میباشد . اللهم لاینزل عنه .



منظره عمومی نفس شهر ایشام شریف

— § —

در باب احوال جغرافی و تاریخی شام همینقدر سخن گفته

حالا باز رسیاحت خود نقل کلام مینمائیم :

عرباهه، تبین سریع خوش نظارت (دلیژانس) از ایستگاه خود برآمده و بسرعت برق آسیابی از پل آهنین پیش روی ایستگاه سرور نموده راه وادی (ربوه) را در پیدش گرفت سیرانگاه بر نزهت (ربوه) را که مدخل دره است بطرف ده دقیقه در گذشته و قریه های (دمر) و (الهامه) را که در میان دره واقع شده اند در ظرف یکساعت در نور دید.

این وادی یعنی دره شام شریف نیز از دره های است که در لطافت مناظر طبیعی بیهمتاست. از سوی شام (ربوه) اول مدخل دره است که از انجا تابه قریه (زبدانی) که از شام شش ساعت دور افتاده بصورت ماریج دراز شده رفته است. نهر بزرگ خوش آب (برده) بیک جوش و خروشی از میان دره جریان دارد. دره تابه کمرهای کوه از دو طرف با جنگل درختهای بید و چنار و میوه های خوشگوار مستور است. و از هر جا آبشارها و چشمه سارها بیک لطافت و شادائی در ترشح و جریان مینماید. در بعضی جاها دره آنقدر تنگ آمده که سطح دره عبارت از نهر و همین سرک پخته عربیه رو مینماید. و در بعضی جاها فسحت پیدا کرده قریه ها و باغچه ها و کشتزارهای جنت مثالی تشکیل داده است. صیفیه ها و قصرهای مردمان توانگر شام در هر جا این دره را مزین ساخته، و در بعضی جاها قهوه خانه ها و اوتلها و طعاخانه هائیز برای سیاحین و مسافرین موجود است.

عرباهه دلیژانس مآبانه قریه (الهامه) این دره را تعقیب نموده و در قریه مذکور بقدرده دقیقه اسپان خود را تبدیل داده بر پشته ها و دشتهای هموار بیکه سرک خود را در آن کشیده ره پیمای عزیمت کردید، و راه دره را وداع نمود. نیروز بود که عرباهه مادر ایستگاه (اشوره) که نصف راه بیروت و شام

و مذ هب باقی آن مسلم ، درزی ، روم کاتو لیک میباشد .

والحاصل عرابه ما فرازها و نشیبهای بسیاری را طی کرده و در هر ایستگاه اسپاز تبدیل داده ساعت سه و نیم به (عاریا) نام موضع که مس فقیرترین ایستگاه گذرگاه سرک دلیرانس میباشد رسید از (اشوره) تابه اینجا یکسر رو ببالایی قطع مسافه کرده ایم .

این موقع عاریا منتهای نقطه رو ببالا برآمدنست . از اینجا در پیش نظر سیاحتین یک منظره لطافت آور بسیار غریبی جلوه میکند . دامنه طرف جنوبی جبل که بآپه های پست و بلند سبز و خرم بسته زاری محاط و مستور است و قصرها و بنا های سفیدیکه در میان آن تپه های سبز انشا شده است خیلی نظر ربایی دارد . مردمان جبل زراعت خود شاترادر بغله ها و سطحهای بسیار مایل کوه میکارند . زیرا دیگر زمین هموار ندارند . لهندا بقدر دو دو زرع زمین را از سدهای سنگ بست بالا کرده یک سطح دو گره بوجود آورده اند که به اینصورت ، بصد ها مرتبه ها برهم دیگر موضوع شده است که در هر دو سه مرتبه یکنوع چیزی کاشته اند . متن زمین کوه سبز ، و در میان آن کشتزارهای مرتبه دار سنگ بست ، و در هر مرتبه یک رنگ مخصوص علحدّه مزروعات متنوعه ، و در هر جا خانه های رنگارنگ ، و درختهای مختلفه شوخ و شنگ و آبشارها تیکه در بعضی جاها برای آبیاری مزرعه های مرتبه دار از مرتبه بمرتبه میرزدالحق که دلرایک نشاط و روح را یک انبساطی اندازه می بخشید . در منتهای دامنه این تپه ها ، بحر خضرا مانند یک آینه مجالایی میدرخشید .

در اینجا اسپا تبدیل می یافت و مسافرنیک آبی یا یک پیاله قهوه مینوشید حضرت پدر صلوٰه عصر را دافرمودند . و باز در عرابه نشسته ره پیمای صوب مقصود شدیم .

بعد از این ایستگاه ، عرابه ما یکسر رویه نشیب در تنگ و تاز است . به غروب یکساعت باقی مانده بود که از کوه فرو آمده بر زمین همه اریکه زمین ها ، و باغچه ها ، و بسته زاره‌ی بسیار لطیف و ظریف بیروت را تشکیل داده تدویر چرخ حرکت نموده و دود دقیقه بشام مانده بود که در شهر (بیروت) داخل ، و از بازارهای شهر گذر کرد . ساعت پنج شام در ایستگاه بزرگ خود که در [منشیه] نام و وضع بافضای مشهور شهر دارد . در آمده توقف ورزید .

[ابو محی الدین] نام خده گمارش می ما که پیش از سه روز از شام بسوی بیروت با اشیای سمریه در عرابه کارات حرکت کرده بود بمجرد ایستاده شدن دلپژانس در راه باز کرده سلام داد :

کفتم — وای ! تویی ابو محی الدین ؟ چه وقت رسیدی ؟

گفت — امروز بوقت ظهر رسیدم افندی من .

بکسهای دستنی خود را به او داده از عرابه بر جهیدم و در فرو آمدن حضرت و الدبزرگه از خود دم و منت کرده ابو محی الدین را بحضور نمودن عرابه امر نمودم . بصد ها عرابه و حتمال ، و سیمسارهای او تله مدار ایستگاه موجود بود . در یکی از عرابه های درجه اول حضرت پدر را نشانده و خود ، در پیش روی شان به آداب لازمه که واجب است نشسته ، و ابو محی الدین با بکسها در پهلو عرابه جی بر آمده عرابه را بسوی او تل (کوکب شرق) اشارت حرکت دادم .

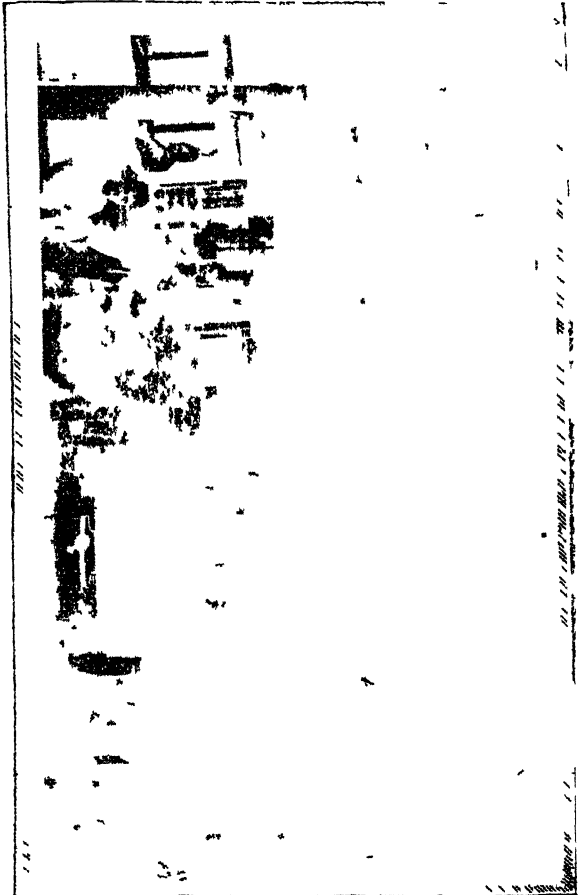
این او تل از او تلهای بسین بزرگ ، و مشهور و کبارانه یک او تلیست که مدارزینت (منشیه) بیروت شمرده میشود . (منشیه) یک میدان مربع مستطیل فراخیست که در عین وسط آن یک باغچه ملتی خیلی بازینت و طراوت از طرف بلدیّه ساخته شده است . دور ادور این باغچه بعرض ده متریک

سرك بسیار پخته و مزین که با اشجار پیراسته . و بپایاده روهای یکپارده برداشته شده دور خورده است .

یکطرف این سرکهارا کتاره آهنین بسیارمصنع بانچه وسطی بیضوی الشکل بلیدیه گرفته . طرف دیگر آنرا از جهت شرق بنای باشکوه سرای حکومتی . و جهت جنوب آنرا یک چونی کوچکی مفرزه عسکر سواری ، و ایستگاه عمرا بدلیتراس ، و (قونقوردیا) نام (کافه شانتی) که طبقه بالای آن « کافه ، نتی » یعنی مشروبات خانه بسار — و طبقه زیرین آن ضامحانه بسیار با نظافت و لطافت دم سازی تشکیل داده ، و اوتل بریتانیا ، و دیگر بناها و دو کانه او دهنه های دیگر بازارها میباشد احاطه کرده است . جهت شمالی آنرا اوتل بزرگ عثمانی . و بانگ عثمانی و (البرته) نام عمارت و تیارخانه ها و قهوه خانه ها و غیره عمارات و دکا کین در بر گرفته است . جهت شرقی میدان منشیه مذکوره را همین اوتل کوکب شرق و دو اوتل بزرگ دیگر ترزین داده . این اوتل مرکب از سه طبقه است که طبقه آخرین آن از دکانه های بسیار مزین سر تراشی . و سیگاره فروشی و غیره میباشد . این راهم گوئیم که دکا نه های سر تراشی که گفته شد بگمان قرین گرام ما نرسد که . نند دلا کهای سر تراش اب ریای بازار نشین این صفحجات خواهد بود . دکا نهی سر تراشی در آن ممالک که از معتبرترین و بازانت ترین دکانه شمرده میشود . از روی این دکانه چون گذارانسان می افند بیشتر از داخل شدن رکن . بوهای خوش اقسام عطر ها و لوازمه ها انسان را بی اختیار میزد . دکان از سرك پیاده رو بازاری یک قدمه بلندتر . و جبهه یعنی مواجبه دوی دکان . بوهای یکپارده مزین . و در شب ، بالامپ های بزرگ غاز هوا الکتریک روشن میشود . صحنش بسگهای مجلای با صفا فروش . و سقف و دیوارش با انواع نقش ها و لوچه ها منقوش است . و نیزهای روغنداده

مجالی کمبری بدرازی دکان درپیش دیواری که در مقابل مدخل دکان است، و آن دیوار از اول تا آخر با آئینه‌های رونمای قدنمای چوکات طلاکاری گرفته شده است که در پیش روی آن میز کعبه و آئینه‌های سکندری فر، آرام چوکیهای بسیاره صنع نرم و لطف دوازی که بریک پایه ایستاده است مانده شده، و انواع شیشه های عطریات و لوانته ها، و پودرها، و صابونها و غیره چیزهای اسباب آرایش و پیرایش بران میز گذاشته شده، مشتری که از مدخل دکان داخل میشود دل کهای بسیار خوش لباس سر برهنه که موها و ریشهای شان برای نمونه نشان دادن مشتری آراسته و پیراسته کرده اند به استقبال میشتابند. و چوب دست و بالاپوش انسانزابه بسیار تواضع و بشاشت گرفته بر جاهای مخصوص می آویزند، و بریکی از آن چوکیها در پیش میز و آئینه موصوف می نشانند و بی آنکه کالر و دسهال گردن انسانرا بکشند بایک صنعت و مهارت عجیبی به آرایش و تراشیدن ریش و شست و شوی سر و روی انسان میپردازند که انسانرا حیران میسازد. و از همه عجیتر که در مدتی که انسان به مرتراشی مشغول دید، شد از نظر بازار و رفت و آمد عرابه ها و ترا موایانیز محروم نمیند. چرا که همه بازارد آئینه که بمقابل است عکس انداخته در پیش نظر مشتری ظاهر است. دکانهی سیگار فروشی نیز بمناسبت کار خودش بهمیندرجه مزین است. طبقه دوم آن کافه شاتی یعنی مشروبات خانهد باساز است. طبقه بالای آن اولتست که تقریباً بقدر چهل پنجاه متر از سخن بازار بلند تر میباشد. این اولت مانند دیگر اولتها طعمی خاص ندارد. مسافری در طعم خوردن خود آرازد که در هر اولکانطه یعنی طعمخانه که دلشان بخوهر نان بخورد و یا آنکه از لوکانطه خاطر خواه خود در همین جنان بخورند. در باب استراحت مسافری از اولتاقهای بسیار خوش هوا و فرح افزا، و فرشهای خواب، وزینت و آرایش اولتها، و نظارت دریامنه این اولت دیگر اولتی

نیست. چون این عاجرد و بازیدش ازین د. انسی رفتی استانبول درین اوتل



از مناظر بیروت
 يك حصه باراری كه از منشیه بسوی قشاه میرود و ترا اموای الکتزبکی

اقامت کرده بودم و انتظام و کمالات آنرا دانسته بودم حضرت پدر بزرگوار
 ره را در همین اوتل آوردم .

بمجرد ایستاده شدن عرافه پدر و رده اوتل خدمتکاران اوتل
 بکسی . در برداشته بر رویه سیاه فراح و روشن سنگ مرمر اوتل

برآمده اریک دروازه سیدر بلند و فراخ یکپاره آئینه داری دا خل دالان بزرگ اوتل که ناسنگهای لطیف سنگ مرمر بسیار سفید سر تا سر تفریش شده بود ، و تقدیریک . برقالین انگریزی بسیار اعلا در دورا دور دالان گسترده شده بود داحس شیمه . ن دو جار بسیار بزرگ کار هوا دالان مانند رور روشن مورود .

صاحب اوتل را محاصر کردن دواتاق یک عره که بجره های آن بسوی دریا (مشیه) ماراشد امر داره وانوحی الدین و نکسهارا در اوتاقهایی که برای خد مگران مقرر است حاجا کردیم حضرت پدر در اوتاق مخصوصه خودشان درآمده صلوة معرب را ادا کردند و نادر برده بسیار بلند دالان اوتل که بسوی شهر و مشیه و دریا بطارت داشت برآمده بریکی از آرام چوکیها استراحت ، وحی و شیریکه حاضر شده بود تبول فرمودند . سده بر بحضورشان نشسته بوده . فرمودید که :

— حقیقاً منظره شهر یروپ در یسوقت خیلی دلکش است .
 — بلی صاحب من الحق که یروت شهرهای بسیر خوب و معهور دنیا است .
 — ولی و اسفا که مادرین شهر بسیار ماندنی نیستیم . زیرا ایام وقت حج که به آن نیت برآمده ام بر دیک رسیده ، و سفر استانبول هم پیش روست .
 تو میباید که فردا صبح در بندر روی و تحقیق یابی که واپور بسوی استانبول چه وقت حرکت میکند .

— سر و چشم پدر ! شمشیر خنجر شید شاء الدفردا بوقت هشته راه عوم
 میگیریم . درینوقت آیا بطعام میباید .

— بلی اگر يك طعام پاکی باشد باك نیست.

لهذا او تاجی را امر کرده که از نوکا نطفه سلیم شامی يك صحن برنج و يك طبق سوری کاری . و يك چیری کباب و شیرینی و میوه سازد . بعد ارده دقیقه طعمه حاضر شده و حضور پدر بزرگوار به او ای طعام خوری آمده ماهم بر ستره نشستیم . و مهر بانگی شان و کلمات حکم آیز شن نکلن فرحت ارطعمه فراع حاصل شد .
 و رودند که :

— من حلا به او تالی خود میروم . تو فردا اگر مرا ببینی یا نبینی رومه احوال واپو را تحقیق کن .

اطاعت کرده حضور پدر آبا به او تالی خواگاه شدن رسانیدم و خودم د برنده آمد . و او دخی انه آوردن يك پیه قهوه امر کرده بقدم ردن ، و نضره عوام بیروت مشعول شده .

بیروت دیوقت يك عجب . مطرعه مصر جلوه میداد . ازین برنده (کوکب شرفی) تاسیر حاهی شهر و بندر کاه ، و دوزیا معلوم میشد . شهر دريك اوا چراع مستعری بود . چراغهای رنگارنگ کشیهائی که در بندر انبار انداز بودند . مصره را يك دیگر رونقی می محسید .

علی الحصه ص مطرعه (منشیه) يك طرب و سرور دیگری داشت . صدا های روح نوار حوش آهنگ . و سبیهی که از کافه شاتی های اوروی بر میخواست با صدای سازهای تیارهای ترکی ادا و ساز خانه های مصرئی حمازی نوا ، مانند اهتر از نسیم صباد ساز گشته راستی که دلهای عشاق را به نغمه های مخلف و جد و شوق برقص می آورد .

تابہ نہ بجہ شب در بر ندہ مذکور غوطہ خوار کر داب خیالات شاعرانہ



اروہ طرونہ ووب
یک حصہ از مسطرہ عمومی شہر

خود بہ اندہ • بعد از ان ابو محی الدین را خواستہ کہتم :
— تو در نزد یک دروازہ اتا و حصرت پدر بریں چو کی بنشین •
من بقدر یک عت در کافہ شاتی باین میروم • ہر کہ کاری خدہ تی بفرمایند

اجرا میکنی. و گرنه تا آمدن من در بخامیداشی .
 این تنبیهات را کرده در اوتاف مخصوص خود بیا م. و سروروی خود را
 از گرد راه ناصابون و قولونیا يك شسته در کافه شاتیء طبقه وسطائی اوتل
 خود فرو آدم (۱) و یکی از آرام چو کیمهای بسیار خوش قماشى را انتخاب
 کرده مقابل مرسجى که ووسیقی نوازان بران اجرای آهنگ میکردند
 نشستیم . و يك گلاس شربت پور تقال طلبیده به استماع مشغول شدم .
 این کافه شاتی یعنی مشروبات خانۀ با ساز عبارت از دالان بسیار بزرگ است
 که با چراغهای متعدد کاز هوا مانند و زروشن شده است و در هر جا چو کیمها
 و میزها به ترتیب بسیار خوشنمایی چیده شده و مردم انبوهی در آن جمع
 آمده اند . پیش هر میز بر چننا چوکی چند نفر فقائشسته میباشند . و هر کس
 بهر نوع مشروباتی که ذوق داشته باشد در پیش روی شان گذاشته میشود .
 میزها همه از سنگ مرمر و سهاق است .

سطرنج ، تخته نرد ، قطعه ، میزهای بازئى بلارد و نیز برای شوقیهای
 آن وجود است . در آخر دالان بقدر يك متر از صحن دالان بلندتر يك
 صحنه وجود است که با آینه ها و کلهها و بیرقها تزئین یافته . برین صحنه بقدر
 بانزده بیست دختران بری پیکر نازنین اوروپی که از سن هجده تا بیست سالگی
 میباشند و همه یکرنگ لباس پوشیده اند ، و یکرنگ توالت یعنی آرایش
 کرده اند و جود هستند که بدست هر یک از انها یکیک کمانچه و دیگر آلات
 موسیقی اوروپی وده هاهای مختلف یازچه های (اوپه را) را مینوایند و
 در هرده دقیقه که یک مغم را نواختند آلات موسیقی خودشانرا گذاشته
 در صحن دالان و برنده برای دم راست کردن و تنفس منتشر میشوند ، و اگر
 کسی یکی بادواز انهار ابرای نوشیدن يك پیاله قهوه و چای و یا دیگر مشروبات

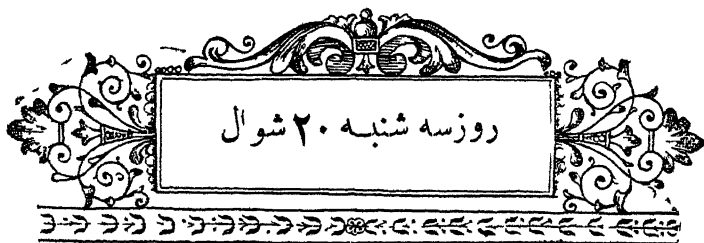
(۱) معشى کافه شاتی چون ارهمین بیانات حکایت احوال بیدار میگردد . حاجت
 به این نیست که بگوئیم (کافه شتی) چه معنی دارد .

بر میز خود دعوت کند بکمال ممنونیت قبول کرده آزادانه - اما ادیبانه نه در زیلا نه - در مقابل آنکس می نشیند و بهر مشرونی که ذوق داشته باشد طب می کند، ولی پسته آن را باید که دعوت کننده بدهد و تا بوقتی که ناز و وقت موسیقی نواختن شان برسد می باشد و صحبت های شیرین می کند. و باز بر سر کار خود می رود. و الحاصل بقدر یک ساعت در آنجا نشسته بالا بر آمدم. ابو محی الدین را دیدم که بر چوکی نشسته بخوابست آهسه بر شاه اش زد. بیدارش کردم، پرسیدم که: - چیزی هست؟

گفت - نی!

گفتم - برو بخواب.

از پس دراز استراحت و لذت بزرگوار خود خاطر جمع شده به اوتاق خود آمدم، و تا بساعت یازده روزنامه چته آرزو را نوشته بخواب رفتم.



صبح بساعت ۸ از خواب برخواستم و بچایکی توالت خود را اجرا کرده و البسه ام را پوشیده از اوتاق خود بر آمدم. حضرت پدر بزرگوارم (طرزی صاحب) بقرار عادت دائمی خود بعد از نیشب بر خواسته و صلوات تهجد و تلاوت کلام قدیم خود شانرا تا بوقت نماز صبح بجا آورده و نماز صبح را خوانده بعد از اشراق بخواب رفته بودند. بچایکی تمام از زردبان اوتل فرو آمدم، و یکی زعربا به هار اشارت کرده

دران برجهدم . عرابه جی را بسوی بندر ب حرکت امر دادم .
 در بندر از عرابه فرو آمدم . در پیشگاه کمرک بایکی از سیمساران واپور
 ها که پیش ازین با او معارفه داشتم برخورددم ، و تحقیقات آغاز کردم . نتیجه
 تحقیقات این بعمل آمده که واپور داک کمپنی فرانسوی سه روز بعد از اسکندریه
 وارد بیروت میشد . دو در هاتروز حرکت کرده سه روز در راه روز چهارم
 به استانبول . و اصلت میکند . و یک واپور دیگری هست از کمپنی روس که فردا
 بوقت عصر حرکت میکند ، و بعضی سواحل را دور کرده بهشت روز واصل
 استانبول میشود . اجرت تکتهای درجات مختلفه واپورهای هر دو کمپنی را
 نیز بخود معلوم کرده به اوتل آمدم .

حضرت پدر را دیده که در دالان بزرگ اوتل منتظر من نشسته اند .
 پر سیدتدکه :

— چه خبر فرزند؟

معلوماتیکه در شب حرکت واپور حاصل کرده بودم عرض کردم .

فرمودند که :

— سه روز را سپرده در اینجا گذرانیدن دشوار بنماید . تکت واپوری را
 که فردا حرکت میکنند بگیر . هیچ نباشد همین سه چار روزی را که در بیروت
 بگذراند . ایام سیاحت دیگر با دو ماه صوابتر آورده خواهیم بود .

سه . و اطاعت گفته و ابو محی الدین را با خود گرفته باز بر بندر آمدم ،
 و به اجنت کمپنی ، روس رفته دو تکت درجه نخستین یکی برای حضرت پدر
 و یکی برای خود . به استانبول به « ۳۰ » پوند انگلیزی . و یک تکت
 سطح واپور را برای ابو محی الدین به دو پوند گرفته و دیگر حواجج
 ضروریه سفریه خودمانرا نیز از بازار خریداری کرده به اوتل آمدم . و از
 حاضر بودن همه چیز و فردا به سه بجه روز لازم بودن رفتن به واپور عرض کردم

حضرت پدر ازین خبر بشاشتی حاصل شدہ فرمودند کہ :

— امر و صلوة زہرا در جامع بزرگ شہر میخوایم و تا بعضی در انجا ماندہ وقت عصر برای ہوا خوری میرویہ .
گفتم — بسیار مبارک است .

بعد از طعام بمعیت ذی سعادت شان از او تل براہ دیدم و در جامع شریف رفته بمجماعت نماز خواندیم . بزرگترین جوامع بیروت ہمین جامع شریفست کہ در میان بازار ہای طرز قدیم شہر واقعست . این بازار تار و تنگ و بنہ های آن ہمہ از سنگست . درین جامع شریف زیارتگاہ مقام حضرت نبی ذیشان (یحیی) علیہ السلام نیز میباشد کہ بیک روایت گویا جسدہ مبارک شان و بدیگر روایت یکہست . مبارک شان در نیجا مدفون است .

بعد از ادای صلوة از حضرت پدر بزرگوار خود پرسیدم کہ :
— آیا زیارت حقیقی حضرت (یحیی) علیہ السلام این خواهد بود
یا آنکہ در شام است ؟

فرمودند — اصل حکایت آن بہ اینصورتست کہ برایت بیان میکنم
تا آگاہ باشی .

گفتم — بسیار مرحمت است . نفرمائید .
پس بہ اینصورت حکایت کرد :

« حضرت یحیی علیہ السلام از نبیانی متأخر است ، و پسر حضرت (زکریا) علیہ السلام است . والدہ اش (ایسع) علیہ السلام بود کہ عم زادہ حضرت (مریم) علیہا السلام میشوند پدر شان حضرت (زکریا) علیہ السلام از نسل حضرت (داؤد) علیہ السلام است .

« حضرت زکریا علیہ السلام و ذی سعادت شان بسیار پیر شدند و مالک او لاد نبودند . حضرت زکریا پدر گاہ حضرت کبریٰ جن و عادل در باب احسان

وعطا فرمودہ دن يك ولد نیاز ودعا نمود . حق تعالی دعای اورا مستجاب فرموده باوجود پیری به او (حضرت یحیی علیه السلام) راعطافر . وود . حضرت یحیی علیه السلام از زمان طفولیت خود بعشق آلهی گرفتار آمده بزهد و تقوی و شکایاتهای ثلاثہی خود دارزمره مقبولان صالحین بارگاہ خاص آلهی گردیده حتی در قرآن کریم اوصافی که در حق حضرت یحیی علیه السلام حضرت با یتعالی جل وعلی ذکر فرموده بجز حضرت خاتم الایسیا (محمد مصطفی) علیه الصلوٰۃ و التحدیاد حق دیگر هیچ پیغمبری نرموده . « حضرت یحیی علیه السلام اکثر اوقات بصحراهای میرفت و بعبادت ، مراقبه ، و وحدت و کریه بسر میآورد و هگامیکه بشهر داخل میشد بوعظ و نصیحت مردم ابراهام حق دعوت میکرد . و ورود حضرت مسیح را که در قورات خبر داده شده بود تصدیق مینمود .

« در آن وقت در ارض فلسطین (هرود) نام یک پادشاه ظالمی حکمدار بود . هرود میخواست که یکی را قاتلهای بسیار نزدیک خود را که در شریعت (موسی) علیه السلام معتمد به انداخته و همین قاتل را هرود ظالم او را شهید کرده چون سر مبارک شترایش (هرود) دامین کشت آو دندمان سر بریده زبان فصیح فرموده : « این توحید است مکن » .

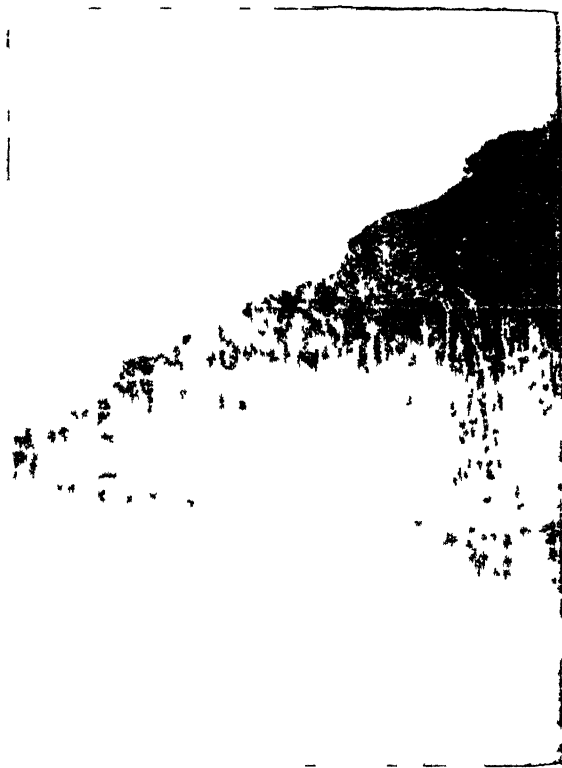
ح... . ایشان در قس شریف د جائیکه آرا (سبطیه) میگویند مدینه است . و سر به ریش در شریف در جامع کبیر ، و دست مبارکشان همین است که در حوضه آن نشسته ایم » .

گفتم - چقدر مرحمت فرمودید . هیچ معلومات درین باب نداشتم حالا خوب واقف شدم .

فرموده : « خدای من خطم و سرورهای معنوی که از روحانیت پر قدسیت

این بی ذیشان گرفته ام و دم بدم میگیرم تو آن واقف شده نیتہ انی فرزند!
گفتم - بہ پروردگار خود ہرا شکر یکسم کہ مرا پرورد و طبع
چون حصرت شہیک بد بہر پرورد و ایسعتی شفقت گستری کردانیدہ
امیداست ہ از فیض پیروی پدر بر کہ از حورہ یں بہ صاب معوی نیز یل
و سعود شہ ہ

اینتر گفته ہ دمہای ما لے شن بوسیدہ



مطرؤ يك حصۃ حرجی جگ بسہ رر پر کر ر یروت تہ

فرمودند -- بلی بسیار شکر کن، و خدا را ثنا بگو که دل و حواس و روح مرا بتو بدرجۀ عشق مایل ساخته و مرا از تو بسیار راضی و خشنود داشته . دلایل سعادت همینست فرزند!

گفتم -- شکر این نعمت را ادا کرده نمیتوانم پدر .

و الحاصل تا بوقت نماز عصر در جامع شریف مذکور بحضور مرقا حضرت نبیؑ حضور بهمین گونه صحبتها در گذشت تا آنکه آذان عصر شده جماعت حاضر شد، و نماز عصر را ادا کرده از جامع شریف برآمدیم . و در (منشیه) آمده یک عربۀ منتظم فیتون را بحساب ساعت گراهه کرده از بهر ابرگردش پسته زار دامنه (جبل لبنان) اشارت دادیم .

این پسته زار شهر بیروت نیز از نزهتگاهها و سیر جاہای بسیار لطیف المنظر است که نظیر آن در کمتر جاها بهم میرسد این پسته زار پر گلزار در دامنه جبل لبنان بجهت شمال شرقی بیروت واقعست و از هر طرف در میان این جنگل پسته زار ، سرکهای منتظم کشیده شده، و هر جای آن با باغچه های بسیار شیرین و رنگینی مرین شده ، و این باغچه ها خیلی پر آب و شاداب و بہر نوع درختهای میوه مانند نارنج و لیمو، و پور تقال، و کته، و مته، و توت و لوقت، و آبله و پسته و غیره مملو، و با چمنهای گل خوشبویہ میباشد . در ہر باغچه چو کبکھا و یزھا و انواع مشروبان موجود است .

و الحاصل تا بشام درین پسته زار مینوآئیم و سیر و سیاحت کردیم بوقت شام بہ اوتل عودت کردیم . حضرت پدر بزرگوارم فرمودند:

-- من بطعام میل ندارم ، نماز خفتق را خوانده میخواہم . شما در حرکات

خود آزادید .

اینرا فرموده به اوتاق خود داخل شدند . من ابو محی الدین را تنبیهات و تملیحات لارمه داده از اوتال برآمدم ، و در یکی از لوکانطه یعنی طعمه خانه های . متعلم طعام شام خود را خورد ، و بقدر یکساعت در سماعخانه موسیقی شناسان مصری استماع لحنهای خوش آهنگ عربی را کرده به اوتال آمدم . و در اوتاق خود داخل شده بخواب راحت غوطه خوار استراحت شدم .

— § —



۸ بجه روز بود که از خواب برخواستم ، و دریشی کرده بحضور پدر حاضر شدم .

فرمودند - من چای خود را بوقت نوشیده ام تو نیز چای خود را خواسته بخور که با هم یکقدری بسوی بازار برویم .

گفتم - بنده در این وقت بجای نوشیدن احتیاج ندارم منتظر امر شمایم .
- بسیار خوب برویم .

بمعیت عالی شان از اوتال برآمدم و در بازار بزرگ اوروئی بیروت آمده ، و بعضی چیزهای لازمی که حضرت پدر را بکار بود مانند عینک ، واحرام ، و قلم و غیره را خریداری کرده و در بازار یکقدری گشت و گذار کرده بیک بجه روز به بندر آمدم .

حضرت پدر در دایره کمرک رفته با مدیر که رک که عاصم بیک نام داشت

و پیش ازین با او معارفه و آشنائی بود . ملاقات کردند . . . و می آید از تشریف
آوری شان اظهار ممنونیت و تشکرهای بسیاری کرده از ما خبر بودن خود
به تشریف شان در بیروت اظهار تأسف نمود .

من بنا بر امر پدر نه او تل آمدم و
حساب خود را با صاحب او تل قطع کرده
و ابو محی الدین و اسباب و بکسهای خود
را برداشته به بنار آه ایام و در دایره
مخصوص بسایور ط نذا کر مرور خود
را قید و ثبت نموده ، و یک قایق یعنی کشتی
کوچکی حاضر کرده ابو محی الدین و
اشیای خود را ، ادران نهاده است .
پدر آمدم .

فرمودند آمدی فردا . گفتم
میرم که وقت روتن بواپور بزرگ
شده باشد .

گفتم ای ، ار مرار و عاده که
بمسفرین خود داده نسماعت بعد باید
حرکت کند .

آنا یک قایقی گریه ؟

بجز حرک . ده دن حاضر
پدر هیچ چه دایمی نما .

ناحضر پار رجیب ، صم یک
وداع کرده و در قایق نشاند . بواپور
آمدم . و او و ما (فوره لوف) نه
دار و حیالی زمین و عظم یک واپور
تجارتی سه دگله بزرگ است . . . اشیمخانه
اش سه دیگ بخار بزرگ دارد و بسیار



مشرفه بنهار - بیروت : اوقاف بسپورت . زینت سگی . قایقها . واپورها .

متنظّمه است. قماره‌هاى درجه اولش نهايت انتظام ويا کيزه‌کى و آرايش است. دالان بررک و ابورباچراغهاى بزرگ کاز روشن و از همه جهت اسباب استراحت در آن مرهن است. قماره‌هاى دو نفره آن عمارت از يك يك اوتاق کوچک بسيار ظريفست که دو خوانگاه در مقابل همديگر دارد. بستر خواب بسيار پاک و نطيبى بالحافهاى خوب اروسى بر آن گسترده شده. آمتابه لگن چينى و آينه و سنگ و کلاس آبجورى و آب وضو و صابون و برس همه درين اوتاق بسررشته بسيار خوبى موجود است.

و ابورما يكساعت به از وعده خود يعنى بساعت چار بلگر برداشتن و تدوير چرخ عريقت نمودن آغاز نهاد، و يکسر بسوى شمال شرف در ساعت نه ميل بقطع مسافه آغاز نمود.

حالالازم آمد که پيش از آنکه اريس شهر باصفا و ادع کنيم از احوال جغرافى و صناعى، و تجارى و تاريخى اين شهر شهير زير بر قارئين کرام خود بعضى معلومات بيان نمايم:

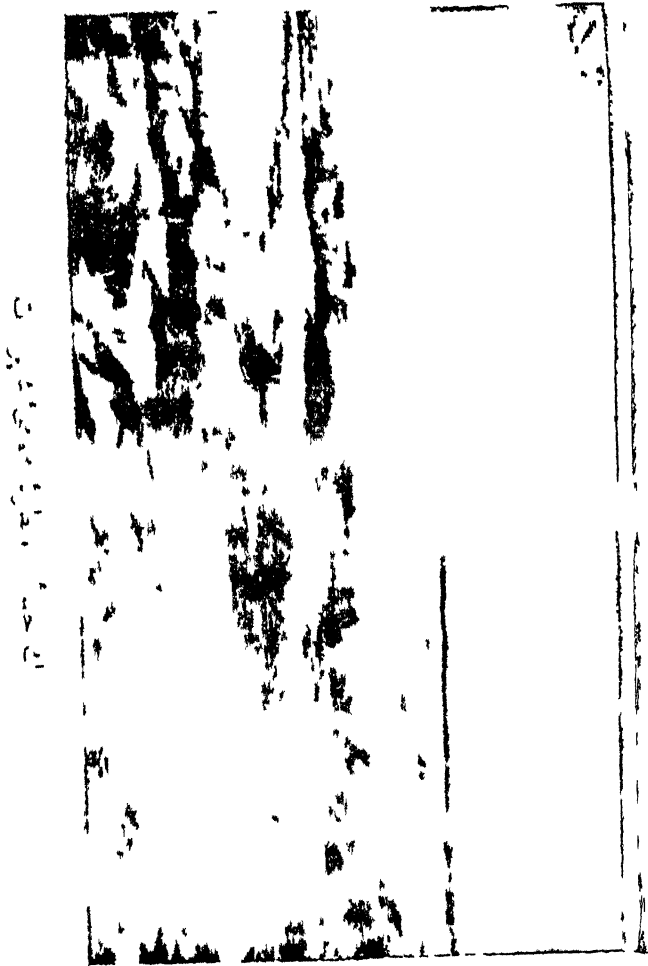
— — — — — ❦ احوال بيروت ❦

❦ جغرافى، تجارت و معارف و صنايع، و تاريخى ❦

شهر (بيروت) از شهرهاى معمور و بزرگ مشهور بممالك عثمانيه ميباشد که در قطعه سوريه واقع و مرکز ولايت بيروتست. اين شهر بر يك دماغه که از جبل لبنان جدا شده و در اطراف يك کمانه ببحر که يك نصف ديره تشکيل داده، در يك سطح مايلى مبنى شده است. و در وسط ساحل سوريه در ۳۳ درجه، و ۵۲ دقيقه و ۸۱ ثانيه عرض شمالى، و ۳۳ درجه، و ۷ دقيقه و ۸ ثانيه طول شرقى واقعست.

موقع و منظره آن خيلى لطيف و دانشين است يك سور قديم بابر جهائى مربع، الشکل خود، اصل شهر قديم را احاطه کرده، و در خارج سور و در

سطح مایل جبل، رارہا وجادہ ہوسو رتہی سیرمہ معظم طور حیا ،



وہاں چہ ہا و فصر ہا و ر ہما ک ہ ی ہسار عی ا ہ ش است و نفس ہ ہ
 بیروت نقار (۱۳۰۰۰۰) ہرا ہوس - - - - - ہ ش ش ہ ہ ہ
 ہ متہ اقی آن ہرہ ہ ی ہ ش ہ - - - - - ہ ک ہ ہ ی ہ ہ ہ ہ ہ ہ ہ ہ
 شان عربیہ .

یہ وہ ہیں اس حیلے کے آب بود اما چند سال پشتر این یک کہی
 انکاء یا (ہرکاب) بواسطہ ماہیں ول آب و امیری د شہر آو ۔
 د بہت ہج حنا و ما اہم سچا ہے کہ آب نداستہ ۱۰ سال ان
 یاب کے ہر سوی مک (لہن) یعنی حوص الارکا کہیں و حصہ می سرا۔
 مک ۔ ان دنا ۱۰ تمہاں نردک شو۔ انش نمو۔ ح س
 وہ ہوت ہوت ادہ چندان کرد ۔ ہچوں ان لہن الہ سر۔ پئمہ
 جسمی ۱۵ ہج سر اڈا اس و س گئی بران رہ و آہ ، و س شام
 مہر شاہ ۱۱ و س ۔ ہ ہمام سورہ و شاد اس ۔ حتی تحب
 عراق و ابرال و ہما و ۔ ہ ان ہار ۔ حاب نمود اس ۔ (*)
 احرا حان بخارنی کا و نادر و ہا ۱۱ س ا ا شہ ،
 وہو ۔ و حیوان حنار ۔ و روس یوں ۔ وہ یوہ ہی سٹک و ،
 ہم ۱۰ ہ پورہا ۔ اسح ۔ یعنی ۔ و پوست و اسہ حیوان ،
 دح و د کرا و اسلہ اس

دابع ۔ و حیلے رہ سہ و بیک آرد ۔ و یلح ساری ،
 و مک شہ ساری ۔ و یلہ ہی روس یوں لسی ۔ و صابون ساری ،
 و قماہای ایزی می وحی سار اعاتہ میشود در خصوص صحت ر
 گری و رکھای ایل و لاد در آکر ہا سگاہی اور و اہ الہ گرفتہ اندہ
 و بیک مہواساری و کاب سائی و ہا شہور است صعت
 بخاری ۔ و سراجی ۔ و دسی ۔ مریس ۔

در خصوص معارف و علوم ۔ بیروت ار شہرہای درجہ اول ممالک
 عثمانیہ شمار دہہ میشود علی الخصوص در ادبیات عربیہ بدرجہ کہ نامصر در قات

() علی الخصوص کہ در بیوت خطر آہن ار بیروت تا شاہ وار شہم تا بخار و حل کتیبہ
 شدہ است ۔ و شام و بیروت بہ تراہ و اہای الکتریکی و چراغہای الکتریکی مرین و مہور گشتہ

بگمدرسیده است . بقدر هشتاده مطبعه های بسیار مکملی در وقت موجود است که آثار علمیه و ادبیه بسیار نفیس طبع میکند . از مدت چهل و پنج سالست که بسیاری از کتب فیه و ادبیه عربیه را طبع کرده است . و بقدر بیست اجبار سیاسی و ادبی و فنی و رسایل موقوته نشر میشود بقدر پنجاه شصت باب مکتبهای مختلف دولتی ملل مختلفه موجود است که در همه آنها لسان تحصیل عربی میباشد بزرگترین مکتبها مکتب طبیه امریکاست .

◀ احوال تاریخی بیروت ▶

شهر بیروت از شهر های بسیار قدیمی ست که از مرکز های تجارتی بسیار بزرگ (فنیکه ثیان) قدیم بود . بعد از آن بدست اسکندر رومی در آمد . و در محاربات ملوک الطوائفی که بعد از اسکندر بوقوع آمد خراب گردید . و باز از طرف (روم ثیان) سر از نو آباد و تعمیر شد ، و در آنوقت یک مکتب بزرگ و مشهور (حقوق) در آن تاسیس و بنیافت . در اوایل عصر های میلادی دوبار از زلزله رخنه دار شده بود . و در زمان خلافت حضرت عمر فاروق رضی الله عنه از طرف (یزید بن ابی سفیان) فتح گردید ؛ ولی بعد از چندی باز بدست رومها در افتاد . ولی در عصر حضرت (معاویه) باز استرداد شده بود . در تاریخ ۵۰۳ از طرف اهل صلیب ضبط شد ، و در سنه ۵۸۳ از طرف سلطان (صلاح الدین) ایوبی باز ضمیمه ممالک اسلامی گردید در سنه ۹۶۳ از طرف یاوز سلطان « سلیم » بممالک عثمانی ملحق شده .

بعده از امرای (دروز) امیر فخر الدین که از (آل شهاب) بود بیروت را گرفته بعضی تعمیرات در آن بعمل آورد که سور بیروت نیز از عمارات اوست . و چون (ابراهیم) پاشای مصری بدولت علیه عثمانیه عصیان نموده سوریه را استیلا کرد دولت عثمانیه بمعاونت کشتیهای جنگی اوسریا

وانگلینز سردوباره بیروت را گرفته تا بحال در زیر اداره حکمرانی شاست .
الهم لا یزیل عنه .

*
**

حالا باز بر سیاحت خود دوام ورزیم :

تکت ماچون از قماره های درجه اول واپوراست از انروزاز همه جهت
اسوده کی وراحت مابره کمالست . هوا اگر چه قدری بارانیست ولی از طوفان
وطلاطم آری نیست .

سواحل دلنشین بیروت ، ودامنه های زمردین فام جبل لبنان خیلی
نظر ربایی دارد . علی الخصوص درین وقت که در هوا نیز خیلی لطافت
شاعرانه بدیداراست . ابرهای پاره پاره رنگارنگ آب آلود ، سهارامانند
بحر پر امواج طوفان آری جلوه میدهد . گاه گاهی خارقه عجیبه سماوی
قوس قزح نیز بدیدار میشود .

واپورما هر انقدر که از سواحل دلنشین شهر بیروت دوری میگردد
آفتاب جهانتاب نیز همانقدر بمحله گاه افق ضربی خود نزدیک میشود ، و
مانند یک محبوه تازنین شرمگینی گاهی رخسار دلا رای خویش را با چادر
ابرها پوشانیده ، وگاهی یک گوشه چهره زیبای خود را نشان داده در نقطه
التصاق ماء و سماغروب نمود .

بحر را یک طپش کمی بدید آمد . شعاات آخرین چراغ دوار رهنمای بندر
بیروت نیز از نظر غایب گردید . پرده ظلمت شب بحر و سمارا فرا گرفت .
حضرت بدر بزرگوار نماز شام و خفتن را بر سطح بام قره های درجه
اول واپور که با کوجها و آرام و چو کیده آراسته و محل تنفس و هواخوری
وقدم زدن مسافران آن درجه است ادا نموده بمعیت شان از زینه دالان
بزرگ قماره هافر و آمدیم .

دالان خیلی روشن و مزین بود چند نفر مردان و زنان فرگستانی کسانی بمطالعه و کسانی بقطعه بازی و بعضی به بیان نوازی سرگرم عوام خود بودند .
 خدمتگاران سفره پیدار دالان نیز به ترتیب و تنظیم سفره بزرگ طعام خوری که در وسط دالان موضوعت مشغول بودند .

حضرت پدرقهاره خودشان که نمبر ۶ بر در واره آن نوشته شده بود داخل شدند . دروازه های همه قاره ها اردلان بار میشود . قاره های بایک چراغ بسیار بزرگی که از سقف آویخته شده ، روشن میباشد .
 حضرت پدر فرمود :

— فرزند ! اگر چه تکتهای مابان گرفته شده ولی خوب است . مبدائی که نشست من سفره طعام باروسها خوردن نان آنها خیلی میباشد . ابو محی الدین را بگو که برای من یکمدری نان و پیر و چیری سرا و بقله ، که ناخوددار در همین جایارده و حودت بر سفره حاضر است . طعام بخور .
 گفتم — مهم با شما همین طعام اکتفا میکنم ، در سفره نینورم فرمودند — بی فرزند ! در نظر آنها خود را سر ، دست و منبر ایرانها نشان نباید داد . ریرا سر اسر ! ماره میکرد . حالا که یکجا روز هور ، آنها سرو کار داری .
 گفتم — امرار شماست .

لهذا حضرت پدر را در قاره گذاشته خودم بر سطح . حله سوم و پور آمدم ، و فرموده پدر را بجا آورده برگشتم . طعام حضرت پدر بخواب رفتند و من در دالان برآمده در تریک پیا نواک های . ام آرا که ام . هارت مینواخت نشسته به استماع نین مبهوت ماندم .

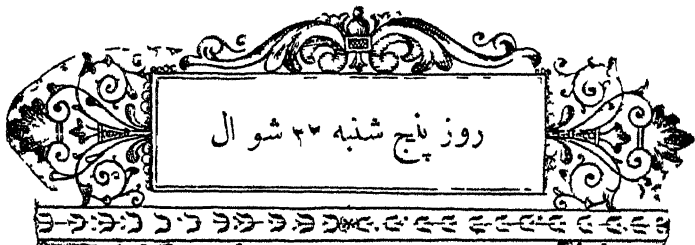
درین اثنا رنگی که حصر بودن طعمه را اخرا میبرد بود بیو حقی آمده همه مسافران بر سر سر . جمع آمدند . بر صدر میر طعمه کپان

بزرگ واپور که یک مرد سرخه میانه بالای تنومند ریش دراری بود جا گرفت ، و در دو طرف او کتیه، نه‌ای دوم و سوم واپور نشستند، و بر دیگر چو کتیه‌ها هر کس بقرار نمبر قره خود نشستند . چو کتیه ششم و هفتم برای حضرت پدر و من مخصوص بوده . من بر چو کتیه خود نشستم چو کتیه ششم حالی ماند . سفره پر دار بمن نزدیک شده بر بان ترکی شکسته حو - گمت : آیا افندی بزرگ نمی آیند ؟

گفتم نی ! افندی بزرگ پرهیز دارند .

طعام بکمال سکونت و خواهوشی به انجام رسیده . اکثر مسافریں برای قدم زدن و سیگار کشیدن بر سطح برآمدند من وقوعات امروزی خود را تا به اینجا قید و زنا مچه نموده ، و در واره قاره را بکمال آهستگی بار کرده و البسه ام را کشیده . خوا بگاه خود که بمقابل خوابگاه حضرت پدر بود شو ابرقم .

— — — — —



واپور ما گر پیش از نیم شب به لنگر گد (طرابلس نام) لنگر اندر اقامت گردیده است . صبح وقت که بیدار شدم واپور را عیبر متحرك یقم . بزودی البسه ام را پوشیده بر سطح برآمدم هنوز اول طوع سپیده دم بود . حضرت پدر بر سجاده خودشان در یک گوشه بمادات مشغول بودند . آهسته آهسته درجه اول به سطح درجا دوم

آمده ابو محی الدین را بیدار کردم و حاضر کردن جای حضرت پدر را امر داده و یک آبدستی گرفته صبح را ادا نمودم . و جای و شیر معقدی که از یرت گرفته بودیم با کایک و عسل و پنیریک سفره حاضر کرده بحضور حضرت پدر حاضر آوردیم .

آفتاب جهان تاب بر تختگاه افق لعل فامی که با پرده های سحاب خوش قاش رنگارنگ آراسته شده بود جلوس مینموده کشتیها ، و قایقها و معونه های بادبان دار بسیاری که برای مال گرفتن و مال آوردن از بندر گاه طرابلس بسوی واپور مادر آمدن بودند یک بر دیگر سبقت می ورزیدند حضرت پدر فرمودند :

— چنان گمان میشود که واپورماتا بسیار وقتها در اینجا توقف داشته باشد . باز هم از کپتان واپور وقت و میعاد حرکت واپور را خوب بخود معلوم کرده هر گاه وقت باشد یک قایقی بگیر که رفته طرابلس را تماشا کنیم .
گفتم — بچشم هر چه تو گویی همان کنم .

کپتان واپور ما در جایی که آنرا (پل قومانده) میگویند بایک دوزن فرنگی ایستاده ، و بادورین بندر طرابلس را نظاره میکرد . خیلی خوش طبع یک آدمی بود ، و بزبان عربی . صری هم یک قدری میدانست :
از زینه های پل قومانده بالا برآمده و کپتا نرا بیکو وضع احترامی مخاطب کرده گفتم :

— نهارك سعيد کپتان ! [یعنی روز شما خوش]

کپتان — نهیرک ساید ! [همان عباره بزبان شکسته]

من — آیا از وقت حرکت (قور نیلوف) خبر میدید که چه وقت سگر

برمی دارد ؟

کپتان — مگر خیال بیرون برآمدن را دارید ؟

- من . بلی کیتان !
 کیتان قور نیلوف بدو بجه . بجه حال حرکت میکند . نیمساعت پیشتر
 باید که در واپور باشید .
- این معلومات را گرفته و کیتان را سلام داده . میخواستم که ارزینہ فرو
 آیم یکی از مادامها (۱) من نزدیکشده بزبان عربی بسیار درست گفت :
 اگر کساخی باشد ، آیا سوال کرده . میوانم که این ذات عماءه
 بزرگ که شما بمعیت او هستید کیست و از کجا ست ؟
- من حاشا ، هیچ گستاخی نیست ، این ذات یکی از نسهای افغانستان .
 و بسیا ، معزز و محترم و توانگریک ذاتیست .
- مادام شماہ اوجه میشوید ؟
- من - بخدمت ترجمانی شان مامورم .
- مادام البته از مردم استانبول خواهید بود ؟
- من تی از نفس استانبول یم ولی از اطراف استانبولم !!
- مادام عقوبقرمائید اقمدی ، شما در در دادم .
- من استغفر الله مادام ، لطف فرمودید : اما اگر کساخی نباشد
 منہم یک سوال میکنم .
- مادام استغفر الله اقمدی ، یک سوال تی ده سوال کرده . میوانید .
- من تشکر میکنم مادام ! از لہجہ زبان جناب مادام چنان معلوم
 میشود کہ این زبان اصلی فطری شان باشد ، انا همچنین نیست ؟
- مادام بلی من از روه های اورتودوقس قدس هستم . زبان اصلی
 من عربیست . زبانهای فرانسوی و روسی را خوب میدانم .
 به (اوده سا) برای دیدن شوهر خود کہ در آنجانوگری دارم بروم .
- از جناب مادام نازک لطف قدسی بسیار تشکر و منتداری کرده و حاضرین
 را سلام داده بحضور پدر آمدم و کیفیت وقت حرکت واپور را عرض کردم .
-
- (۱) مادام کلمہ فرانسویست . برای احترام رنازه در گستانی استعمال میشود . به
 انگلیزی مد — یا — میس میگویند .

فرمودند :

— به این حساب چار پنج ساعت وقت خود را بخونی در طرابلس گذر

رانیده میتوانیم . زود یک قایق تدارک کن !

درین اثنا یکی از قایقچیان کہ با ای مشتری پیدا کردن به واپور آمدہ

جود بمن نزد یکشدہ گفت :

- افسدی ! اگر خیال بیرون برآمدن را داشته باشید قایق آسیا،

ظریف درجہ اول من حاضر است .

من — بلی خیال بیرون برآمدن را داریم ، ولی بشرط بازگشتی .

چونکہ محض برای سیاحت میبرائیم .

قایقچی — بہر خدمت تان حاضرہ وسیعی میکنم کہ شمارا خدمت

خود بمنون سازم . اگر بفرمائید رہہ بلدی شمارا ہم میکنم ، و باز بوقت

وزمان حرکت واپور شمارا پس می آرم .

من -- تمام شد ، قایقت را بلب دینہ واپور نزدیک کن .

بخدمت حضرت پدر آمدہ از حاضر بودن قایق عرض کردم ، و

بمعیت عالی شان از نردبان واپور فرو آمدہ در قایق نشستیم .

قایقچی ما (ابواحمد) نام دارد و یک کرک بازان دیدہ دریا دیدہ

معلوم میشود . بادبان قایق را بکمال مهارت اداره کردہ بصرف دہ دقیقہ ما را

بہ (مینا) نام بندر (طرابلس) برآورد .

بولیس وہا مورین کمرک بلب اسکله آسندہ آگان و رویدہ گار باطر

دقت گرفته آسایش حلق را دیدہ بائی میگردند . از میان مردمان اتبہ ہی

کہ در اسکله جمع بودند برہنہائی (ابواحمد) در کدشتہ داخل بازار (مینا)

کہ یک ناحیہ مدیر نشینبست شدیم .

بازارا کرچہ خیلی وسعت نہداشت ولی خیلی گرم و پر جوش بزاری

بود . گرمی تجارت در ہر طرف بازار شاہدہ میشود . از ہزار ہا برآمدہ آریش

روی دایره حکومت، مدیر نشینی بیک میدانی برآمدیم که مرکز (تراموای) بود. از ابو احمد پرسیدم که « این تراموای بکجا می‌رود؟ » گفت - بشهر طرابلس که با تراموای نیمساعت مسافه دارد می‌رود. هماندم سه تکت تراموای را گرفته در تراموای نشستیم. تراموای بحرکت افتاد. با سرک راه آهن تراموای یک سرک پخته عسرا به رو نیز برابرفته است دوطرفه این جاده همه پایانجه های بسیار لطیف و رنگین لیمو و پوز تقال. و امثال آنها محاط بود. رواج لطیف بهار آنها تعطیر مشام جان مینمود.

در ظرف نیمساعت تراموای واصل شهر طرابلس شام گردید از

تراموای فرو آمده بگشت و گذار شهر آغاز کردیم. شهر طرابلس در کیفیت بازارها و خانه ها و لباس ملی اهالی، و لهجه زبان مردم، و ما کولات بشام خیلی مشابته و مناسبت هم می‌رساند. که به این سبب نسبت آن بشام یحانیتست. سرای حکومت، و قلعه قدیم طرابلس و میدان نزدیک بازارهای شهر را بقدر یکساعت



تراموای که مارا از بندر بشهر رسانیده

گردش کرده در یکی از قهوه خانه های بانشاط آمدم و ابواحمد را بحضور کردن يك صحن (جزمز) نام كباب است دارشامی كه دكان آنرا در شهر دیده بودیم امر دادیم . بعد از صرف طعام و قهوه در جامع بزرگ شهر نماز پیشین را بجماعت ادا کرده ، و در تراهوی نشسته پس بمینا آمدم . و يك سبد میوه های متنوعه طراباسی گرفته به واپور آمدم . ابواحمد را زیاده را جرت معینش بخشش هم داده رخصت کردیم .

واپور ما تابسات سه باخذ و عطای مان و نفوس در (طراباس) پرداخته فك لنگر اقامت نمود . هوای نسیم لطیفی كه از بیروت تا بطر ابلس دروزیدن بود بیک باد مخالفی تحول نموده هرا نقدر كه واپور از سوا حل جدا شده در بحر ژرف یش . برت . و جهای بحر نیز بهمان نسبت افزونی و تجسم میورزید . و روی بحر را چنان بنظر جلوه میداد كه كویاتپه های متسلسل رحبیر آسایش است كه نوكهای ز . و ه های آنها پراز بر فست . موجها كف بلب افكند . یکی از پی دیگر باوا پور . صادمه مینمودند . واپور تاب اطمه های اواج شدید را نداشته بی اختیار مانند مستان یخود بچپ و راست حرکت میدود .

روی هوا گاهی بارهای قسوت انكی . تیره شده باران شدید نیز باریدن میگرفت ، و گاهی ابرهای مظلّمیه تاب آب رفع شده شعاع شمس جهان آرا احیا كننده دلها میگردد .

پیش از غروب هیچكی از مسافرین واپه در اقبال نشستند در زیر خیمه بام سطح قماره های درجه اول نمائند هر كس در دالان ریز جمع آمده بودند .

حضرت پدر نماز خفتن را در قماره خه د شان ادا کرده بجه اب رفتند . در وقت طعام خیلی كم از مسافرین بر سفره جمع آمده

بودند. مرا نیز هیچ اشتباهی بطمام نبود. دریک گوشه‌دا لان خزید. نوشتن این سطرها بردا ختم. و طوفان خواب باطوفان آب جمع آمده بقماره درامدم، والبسه امرا کشیده برخوا بگاه خود که طوفان مانند گهواره اش بچپ و راست برفت و آمدداشت غلطیده بخواب رفتم.

حالا چیزی از احوال جغرافی و تاریخی (طرا بلس شام) که در دا خل حساب سیاحت امروزی ماست بیان نمایم:

احوال طرا بلس شام

طرا بلس شام یک مرکز متصرف نشینی است که به ولایت بیروت تابع. و در جهت سواحل شمالی ولایت مذکور واقع است. از بیروت بمسافت ۶۵ کیلو متر بجانب شمال شرقی، و بر نهر (ابوعلی) در دامن یک کوه منفردی افتاده. در جائیکه این نهر

ابوعلی بدریا میریزد (مینا) نام یک ناحیه دارد که بر لب دریا مبنی میباشد، جمله نفوس شهر و مینا (۲۴۰۰۰) نفوس است. نفس شهر از ساحل بحر بقدر ۳ کیلومتر بالاتر است. یک قلعه کهنه که از زمان اهل صلیب باقی مانده، و ۱۷ جامع شریف، و ۳۸ مدرسه و کتبخانه، و ۱۵ خانقاه و یک مکتب اعدادی، و ۲۲ مکتب دیگر، و ۱۲ کلیسا و مناسترویک سرای حکومت



سرای حکومت شهر طرا بلس شام
و مناره ساعت آن

منتظم که نه (سرای الست) معروفتست، و بازار بسیار متظم و برتختا
 دتی را مالک است. فایزیکهای متعدد ابریشم، و دباغخانه های مگمل،
 بر موجود دارد انگوته های کمر ابریشمی، و چادرهای ابریشمی
 رتانه، و دیگر قماشهای ابریشمی طرالس شام خیلی مشهور و مقبولست.
 صابون سازی و معمّل های پار نارنج گیری خوبی هم دارد با عچه
 های بسیار خوبی دارد که از بوزقال و لیموی آن تجارت سیاری
 میشود. در اطراف بحر طرا بلس اسفنج که در کابل ما آترا
 (ابر) میگویند بسیار صید میشود که این تجارت نیز در طرانا



این کوچه از شهر صومالی طرابلس است

خیلی مسرور است . بلکه مرکز این تجارت طرابلس شمرده میشود .

احوال تاریخی

طرابلس شام کهنه یک شهر است که از طرف مهاجرین صور ،
 و صیدا ، وار و ادتاسیس و بنا یافته بود . و در انوقت ارسه محله
 مرکب بود که هر کدام آن با قلعه های جدا گانه محاط بود . و از
 نسبت آنرا (تریبولیس) نام نهاده بودند که بمعنی (سه باده)
 میباشد . در زمان (رومی ها) و امپراطورهای روم قسطنطنیه خیلی
 معموریت پیدا کرده و در دور طمبور اسلام زناده رومیان آن گردید .
 و بیک کسبخانه بزرگی مالک شده بود . و چون بدست اهل صایب در آمدن
 کسبخانه قیامتدار احراف نالار گردید . و در زمان آنها وجود سوء اداره
 شان نا اوروبا مناسب پیدا کرده بسی فایز یکهای شیشه سازی و ابریشم
 کاری ، و دیگر فایزیکها کشاده شده بود . از طرف سلطان صلاح الدین
 ابوبی محاصر شده . و از طرف (قلاون) فتح و اسیر داد شده
 است . شهر فدی طرابلس در همین جا که حالا شهره میباشد سوده ملکه در
 نوبه پادرساحل بخره منی شده بود که در سواق آنار عنیقہ آن شهر قدیم
 در اطراف ناحیہ (مینا) پایدار است . نهایت از طرف سلطان (سلیم
 خان اول) بادیگر ممالک سوریه صمیمہ ممالک عثمانی گردیده است .
 اللهم لا یزیل عمه .

§

نیم شب بود که بیک طرافه هولناکی از خواب برجهیدم مگر
 طوفان و شورش بحر بدرجہ شدت کرده بود که موجهای مدهش
 در واپور میخ ، و واپور آنقدر بچپ و راست و پیش و پس
 حرکت و جنبش میکرد که کاسه ها ، بشقابها ، و کاردها ، و پنجه ها ، و قاشقها

و دیگر آلات و اسبابهای که در یکی از اوتاقهای سفره پیراها بود و بغفلت تخنه پیش روی رفی را که آنها بران موجود بود محکم نکرده بودند همه این اسباب بهار نخته و این طراقة هواماک را در قماره ها بوجود آورده است ! خواستم از خوابگاه خود بر خواسته بیرون برآیم و ببینم که چه حالست . ولی هنوز قدم خود را نبر داشته بودم که بچنان حرکات غیر اختیاری بطرف مقابل برو رفتم که اگر دستگیر دروازه قماره بدستم نمی آمد به شدت بر حضرت پدر که بر خوابگاه خودشان بودند می افتادم . پدر فرمود — اگر از من میشنوی فرزند ، از خوابگاهت بر مخیز و تا میتوانی سعی کن که بخواب بروی . زیرا در راه رفتن و حرکت کردن در چنین وقت جنبش و بیقرارائی واپور تهلکه افتادن بی اختیاری ملحوظست .

این فرموده شان راعین صواب دانسته بس برخوا بگامم غلطیدم . ولی خوابگاهت است ! صداهای مزعج پرانی که از هر جزئی از اعضای واپور برمی آمد ، و صریرهای مدهشی که از دگلکهای واپور بر میخواست ، و طراقة های هولناکی که از صد مات امواج بالا میشد و حرکات لایعقلانه واپور خوابم را یکقلم به یغماداد . اما لله الحمد که نه بمن و نه بحضرت پدر سرچرخ ، و استفرانگی که از دیگر قماره هاصدای غرغره آرا میشنیدیم پیش نمیشد .

نمیدانم که این تابع مزاجست و یا از دیگر چیز است که بعضی مردمان را این مرض داء البحر پیش میشود ، و بر کسانی این مرض هیچ تأثیر ندارد . پیش از یزهم هر قدر سفر در یائیکه کرده ایم و جنبشهای بسیاری دیده ایم ولی هیچوقت استفراغ نکرده ایم بحال آنکه به بعضی آدمها تصادف کرده ایم که اگر ادنا یک

جلبشی در بحر پیدا شده هیچ سر خود را از بستر بالا کرده نتوانسته اند
و بی هم صفراتی کرده اند .

والحاصل گاهی بخواب و گاهی به بیداری در میان این شور
رستاخیزی بسر آورده شب را بصبح رسانیدیم .

— — —



به بسیار . شقت و درہر حرکت بريك چیزی تکیہ زدہ
از خوابگاہ خود برخواستم والبسہ ام را پوشیدم . حضرت پدر بہ
تیم، و برجای خود نشسته ادای صلوٰۃ صبح را نمودند .
فرمودند — چه حال داری فرزند؟

گفتم — الحمد لله در حال خود هیچ خرابی نمیبینم، اما حال
واپورا خراب مبینم .

پدر — اندیشہ مکن ! من از بسیار وقت بیدارم ، و احوال
طوفانرا ملاحظہ میکنم . ہر شدتی کہ داشت تا بساعت دوی شب
اجرا کرد، ولی بعد از ساعت دور رفتہ رفتہ نسبت بہ اول خوبتر شد . میرود .
من - الحقیقہ ہمچنین است . بندہ ہم فرق می بینم ، ہر گاہ
امر حضرت پدر باشد یکبار رفتہ از ابو محی الدین يك خبری بگیرم
کہ چه حال دارد .

فرمودند — بسیار خوب برو . لکن خوب دقت کن کہ نیفتی .
من — انشاء الله دقت میکنم و سعی میکنم کہ نیفتم خاطر شریف را جمع داشته باشند .

بر دیوار و در تکیه زده زده از قماره برآمدم ، و بهمین موال
از زینت دالان بر سطح بالا شدم . چو کیها . و کو چهای
حصبری بام قماره های خود مانرا دیده که بار یسمانها با کتاره
هابسته اند . بسوی بحر نظر کرده ، سبحان الله ؛ بحر را آنقدر
آماسیده و پر جوش و خروش دیده که موجهای تپه آسای آن
واپور مارا مانند یک پوست پسته گاه آنقدر بلند میکرد که در بر
پای واپور ، یک وادی بسیار عمیق و یک گودال جسیمی بنظر میخورد ،
و چون باز آن موج از زیر واپور میرآمد . تابه نزدیک کنار
خود در آب فرو میرفت ، و درین اثنا اگر یک دو موج با هم
مصادف میگرد آبهای بسیاری در درون واپور بر سطح آن هم میریخت
و هماندم بازار مجراهای اطراف واپور پس بدریا میریخت .
آهسته آهسته و کتاره های کنار واپور را گرفته گرفته از زینت
سطح درجه اول بر سطح درجه دوم فرو آمده . اگر چه در روی
این سطح و اطراف آن پرده های بسیار کثفت و مصبوطی برای
استراحت مسافرن کشیده شده ولی باز هم شدت باد ، و ریختن
آب مسافرن این درجه را بحال بسیار فلاکت اشتمالی در آورده
بود . هر کس بر بستر خود که بر صفت روی انبار خانه واپور کستاده
بودند مانند مردگان غیر متحرک افتاده و تا بسرد زیر خافها و عباهای
خود در آمده بودند .

ابو محی الدین برای خود یک جای بسیار محفوظی تدارک کرده بود
چونکه با آشپز و قهوه جئی واپور راست آمده در دهلایز سر پوشیده که در ما
بین قماره های انجیر ، و سر عماله و کپتان سوم و قهوه جی و از یک طرف دیوار
ماشینخانه واقع شده بود جایگیر شده هم از بدو سردی محفوظ مانده بود ، و هم

کلاو مالزمه ما کولاتش ترو خراب نشده بود .

گفتم — چه حال داری ابو محی الدین . ؟

گفت الحمد لله تیارم یاسیدی . آیسید بزرگ ما چسانند ؟

گفتم — الحمد لله خوبست . آیادر چنین جای محفوظ که فقط مانند

یک قره راحت دارد چسان ترا گذاشته اند ؟

گفت -- مرسید ؟ خدا از سبده میوه که از طرابلس آورده بودید

راضی باشد . بیک چنددانه کبله و پورتقال که به آشپزباشی و قهوه چی

تحفه گویا دادم این نعمت را بدست آوردم !

گفتم — آفرین ! آیا از طوفان سرچرخ نشدی ؟

گفت — در اول یکدوبارقی کردم . ولی باز بخوابفته هیچ خریدار نشدم .

درین اثنا کپتان بزرگ واپور از زینه پل قومانده فرو می آمد .

ابو محی الدین را گذاشته در پیش روی اور رفتم :

من — نهارك سعید کپتان ! آیا از طوفان چه خبر است ؟

کپتن — هیچ اندیشه ندارد . تا بوقت طهر هیچ جنبشی باقی نیماند .

بوافمیکه همچین بود ، رفته رفته در بحریک سکونتی حاصل میشد .

وقبیکه شمس جهان آراطوع نمود از ابرهای قسوت انگیزی که روی

سما را احاطه کرده بود هیچ اثری باقی نبود . آفات حیات بخشا بتابش

عاطفت خود مسافرین سطح واپور را زنده کی تاره بمحشیده یگان یگان

سرهای خود شار را از زیر لحافها و عباها میبر آوردند . ولی بسبب جنبش

واپور که هموز دوام داشت محال حرکت رانداشتند .

مسافرینی که در واپور موجوداند از اجناس مختلف تشکیل یافته

در قره های درجه اول که ما در آن اقامت گزینیم دوغر جوان سیاح

استالی خیلی خوش طبع و بذه گو ، و یک نفر قونت فراسوی بامادام

خودش ، ویک جتلمین انگلیزی بامادام خودش . وما دام قدسی صربی الاصلی کہ از مکالمہ خود با او خبر داده بودیم و خود ما اقامت کرین میباشیم . غیر از ما دام قدسی الاصل کہ در قمارہ یک نفری نمبر (۷) کہ نزدیک قرہ ماومتصل زینہ دالانست دیگر ہمہ مسافران در قرہ های دونفری اقامت دارند .

در قرہ های درجہ دوم بجز عیالہای قوماندان بیروت کہ رفتنی استانبول اند دیگر مسافری نیست . در سطح واپور کہ درجہ سوم گفته میشود مسافرین بسیاری هستند کہ از انها تنها با علی بیگ نام افندی کہ در مالیہ شام کاتب بود و از خانزادہ های (قوزان) میباشد ، و دیگر پسر سید یعقوب خان سفیر (کاشغر) ہمہ رفہ و مکالمہ داریم .

رفتہ رفته جوش و خروش دریا آرام شدہ میرفت ، واپور نشینانرا نیز جان تازه پیدا میشود . حاضر کردن چای و ناشتای حضرت پدر برابر ابو محی الدین تنبیہ کردہ بر سطح قبارہ های خود بر آمدم حضرت پدر نیز از قرہ خود بر سطح قرہ بر آمدہ بر یکی از آرام چوکیہانشستہ بودند . چون بندہ بخدمتشان رسیدم فرمودند :

— ابو محی الدین را دیدی چه حال داشت ؟

من — خوب بود ، و جای خوبی برای خود تدارک کردہ بود حالا

ما جای بحضور خواہد رسید .

درین اثنا دیگر مسافرین اوروی نیز یگان یگان میبر آمدند . و ہر کدام بیگ نظر احترام و معاملہ تعظیم کارانہ بحضورت پدر نظر کردہ کسانی بقدم زدن و بعضی بر چوکیہا آرام گرفتن بر سطح بام درجہ اول منتشر گشتند . طایفہ نسوان در پیش اورویان خیل . عزر و محترم شمردہ میشوند . لہذا حضرت پدر نیز این قاعدہ را رعایت کردہ با مردان

هم خانه و هم سایه بوقار و تمکین ، و با مادامهای آنها به نفات ادیبانه شیرین حسن تواضع و معامله متقابله را اجرا میکردند .

همه مسافرین همخانه و هم کاسه مادرین وقت بر سطح جمع آمده بودند . ابو محی الدین چای را نیز آورده بود . دو جوان سیاح ایتالی بیک حس تجسس و مراقب در پیش ابو محی الدین که چای می انداخت پنا ایستاده اصول انداختن چای را در استکانهای بلوری تماشا میکردند . زیرا این اصول چای نوشیدن را با چای نوشیدن خودشان مافی میدیدند ، چونکه مردم فرنگستان چای را بسیار تیره و سیاه ، پیاله های کلان چینی میخوردند ، و اکثر شیر هم با آن می آمیزانند . ولی چای را در میان پیاله الماس تراش بلورین به اینچنین رنگ یا قوتی مثال چنان معلوم میشد که ندیده باشد .

حضرت پدر این وضع حیرت آمیز آنها را دیده ابو محی الدین را به انداختن دو استکان چای امر داده به اشارت به آنها تکلیف نوشیدن کرد مومی الیهم بکمال بشاشت و شطارت قبول کرده بر چوکیهانشستند ، و پیاله هارا گرفته بنوشیدن آغاز نمودند .

مادام فرانسوی که باشوهر خود دور تر نشسته بودند بزبان فرانسوی که کترکی ازان میدانم ازینها پرسید :

— آیا (پونج) نیست ؟

گفتند — نی ، خالص چای بسیار اعلاست !

(پونج) یک نوع شراب براندی گرم است . حضرت پدر را ازین

سوال و جواب ایشان عرض کردم . فرمودند :

— برای رفع شبهه شان باید که به آنها نیز بنوشانیم .

لهذا دو پیاله چای را در یک پتوسی نهاده ، و یک بشقاب پسته شوریکه

از شام با خود داشتیم با آن ضم و علاوه کرده ابو محی الدین برده در پیش روی

شان نہاد .

مادام و موسیوی، فرانسوی به اشررتها و وضعیتها کله جنبانیهای تشکرانه کرده چای را نوشیدند . مردمان فرانس و انگلیز در طبایع و احلاق از همدگر خیلی فرق و مابایت دارند . فرانسوی هازود مألوف و مأنوس میشوند . حتی برای الفت و مأنوسیت دایم ایک وسیله و بهانه میجویند ، المانها و ایتالی ها نیز همین هستند . بخلاف انگلیزها که بدون معارفه و ساسایی باهیچکس الفت و معاشرت نمیکنند ، و اگر بی معارفه به آنها کسی سلام بدهد بانسان بجنک ایستاده میشوند .

والحاصل بحر را رفته رفته سکونت و آرامی حاصل میشد مردمان واپور نشین را نیز حرکت و شطارت پیدا میشد . در میان هم خانه و همسایگان خود تنها مادام قدسی الاصل خود را ندیدم . به اندیشه افتادم . آیا بیمار است ؟

سبحان الله ! حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره : «همزبانی خویشی و پیوندیست» فرموده که الحلق سخنی بسیار صحیح و حکمت آهیر است . با این مادام قدسی مش بسبب همزبانی و یکدوسه بار مکالمه یک الفت و محبتی در دل خود حس میکنم لاجرم بی اختیار به دالان فرو آمدم . در دالان نیز او را ندیدم . دروازهٴ قماره اش را آهسته یکدو بار زدم .

صدای بسیار نحیف بزبان فرانسوی جواب داد که :

— کیستی ؟

عربی گفتم — منم مادام ! شمارا از دیروز به این طرف ندیدم . به اندیشه افتادم . برای احوال پرسی شما آمدم .
مادام — تشکر میکنم بیگ ! در آئید .

بیچ دروازه راتاب داده در امدم . بیچاره در بالا پوش دراز خود پیچیده بر خوابگاه خود افتاده بود . رنگش خیلی پریده و سیاهی لطیفش رایک زردی استیلا کرده . اطراف چشمان سیاه و مژگان بلندش رایک حلقه بنفش رنگی احاطه کرده بود . موهای سیاه غلوی حلقه دارش پریشان و بی آرایش و پراکنده بهر طرف دوش و سینه اش پریشان افتاده بود .

گفتم — مادام عفو بفرمائید ، از دیدن شما بسیار پریشان شدم ، و چون بسبب همشهری گری و همزبانی بشمایک حس احترامی میپرورانم جرأت کرده برای احوال پرسى شما امدم .

گفت — بسیار ممنون شدم ؛ از وقتیکه واپور از طرف ابلس حرکت کرده تا به ایندم سر خود را بالا کرده نتوانسته ام . بسیار مضطربم .
گفتم — آبیایک چیزی احتیاج دارید ، من بهر امر شما حاضرم .
اگر امر شما باشد داکتر واپور را خبر داده بیارم .

— نی بی به داکتر احتیاج ندارم . این فرنگها بسیار بیروت مردمانی هستند ، هیچیکى آنها تا به ایندم از من نپرسیدند شما بسیار لطفکار آدمی هستید .

— استغفر الله مادام ! رجامیکنم مرا مخلص و دوستدار خود بشمارید اگر یکقدری بر سطح واپور برآمده هوای تازه تنفس بکنید خیلی فائده خواهد کرد . من بمعاونت شما حاضرم .

— خوب میشود . یکقدری بیرون برائید که توالت و لباس خود را انتظام بدهم .

اطاعت کرده بیرون بر امدم . و در دالان بقدم زدن انتظار اورا کشیدم . بعد از ده دقیقه دروازه قره بازه شده مادام بر امد بشتاب پیشش

دویدہ باروی خود را تقدیم کردم . مادام دست خود را بازویم انداخته به آہستگی برزینہ بالا برآمدیم . بچارہ بہ بسیار زحمت بالا می شد ، و دستش در زیر بغلم میلرزید .

بکمال احتیاط بریکی از آرام چوکیہا نشاندمش . حضرت پدر پرسیدند کہ :

— این بچارہ را چہ شدہ ؟

از کیفیت عرض کردم . برو افسوس ، و سرا تحسین فرمودند ، و ابو محی الدین را بساختن یک گلاس شربت لیو امر نمودند . شربت را با مادام تقدیم کردم ، یکچند نفس نوشیدہ گفت :

— تشکر میکنم . راحت کردم ! نمیدانم کہ بچہ صورت . مقابلہ لطف شمارا بجا آرم !

گفتم — هیچ حاجت تشکر نیست ، وظیفہ انسانیست همین است کہ ہرکس بہ اجرای آن مجبور است . حسن توجه و التفات شما ہزار چندان مقابلہ و مکافات آنرا بمن بخشیدہ است .

و الحاصل امروز را بعد از پیشین بیک هوای خوشی بشام رسانیدیم . حضرت پدر از سر شام بقمارہ خود تشریف بردند . طعام شام خو شانرا کہ عبارت از یک شور بای مرغ بود درقرہ تناول فرمودند و تا بوقت نماز حفتن بقراءت کلام مجید مشغول شدہ بعدہ از نماز خفتن بخواب رفتند .

من دردالان آمدہ دریک گوشہ نشستم . زن کپتان واپور، بیانورا بکمال مہارت مینواخت ، و دوسیاہ ایتالی در خواندن باو ہم آواز شدہ یک نشاط بی اندازہ بہم میرسانید . تا بوقت حاضر شدن طعام کہ ہ بجہ شب ساعت مقررئی ہر وقتہ آنست بہ استماع ساز و نوار بسر آوردم

بنواختن زنک طعام همه مسافریں بر گردشفره طعام جمع آمدند ، ومنہم بکمال اشتہاطعام خودرا درمقابل مادام قدسی نشسته و سوالهای اورا کہ درباب احوال افغانستان وشام مینمود جواب داده طعام شام را بہ انجام رسانیدیم . و بعد از طعام بر سطح واپور برآمده و یکقدری قدم زده ، و این سطرهارا نوشته بقمرہ آمدہ بخواب راحت رفتیم .



امروز نمیدانم از چه سبب است بسیار ناوقت از خواب برخواستم .
 وقتی کہ بالا برآمدم حضرت پدر را یکساعت پیشتر چای و ناشتای خودرا .
 تناول فرمودہ بودند .
 حضرت پدر پرسید کہ :
 — فرزند مرا بہ اندیشہ انداختی . چرا ایستدز ناوقت برخواستی
 انشاء اللہ بیمار نیستی ؟
 گفتم — الحمد للہ بیمار نیستم ، ولی خواب بر من غلبہ کردہ
 وقت تر بیدار نشدم .
 فرمودند — آیا چای نوشیدہ ؟
 گفتم — نخورده ام . اگر امر بفرمایند رفته ابو محی الدین را بگویم
 کہ چای بسازد .
 فرمودند — برو . برای طعام چاشت من پختن یکچنددانه تخم را
 نیز تنبیه کن .

بر سطح دوم واپور آمده ابو محی الدین را بساختن چای امر دادم
 و یکقدری با علی بیگ و پسر سید یعقوب خان کاشغری نشستند چای خود را با
 آنها خوردیم. و باز بر سطح آمده بحضور حضرت پدر نشستیم. فرمودند:
 — چای نوشیدی فرزند؟

بلی نوشیدم.

فرمودند — امروز بمد از فراغت عبادت خالق یگانه بجز رو بر بسوی
 موجهای آب نظر کرده یک غزل تازه و تری از طبعم سر بر زد بشنو که بخوانم.
 — سراپا گوشم مرحمت فرمائید:

(غزل)

موج رادانی چرا هر دم رود بر روی آب
 بهراستقبال حیرت میدود بر روی آب
 تا که از شور و شر طوفان دریا وارهد
 موج خود را سوی ساحل میکشد بر روی آب
 بسکه طوفان خطر زین بحر جوشد دمبدم
 موج آفت از پی هم میرسد بر روی آب
 در هوای میکشی هر دم حباب پوچ و غمز
 کاسه خالئی خود را مینهد بر روی آب
 عزت و بیعزتی در هر کجا ظاهر شود
 در بود در زیر آب و خس بود بر روی آب
 گرمی کم ازیم لطفش بدریا در رسد
 بحر پشت قطره از خجالت خزد بر روی آب

برداغیم اگر بوی مٹی لطفش خورد
 موج یخود ترزبد .ستان فتد بر روی آب
 در هوای کوہ وصلش بدریای طلب
 (طرزی) همچون .وج یخود میدود بر روی آب
 هزارها تحسینها کردم .والحق شایان تحسین و آفرین یک غزل وصف
 الحال تصو فی مآبی بود . بعد از آن حضرت پدر به اطراف نظر کرده
 فرمودند :

— در افاق جهت شمالی بمضی کوها معلوم میشود ، آبانہ (ازمیر)
 نزدیک شده باشیم ؟

— از قرار حساب فردا باید به از میر برسیم . این خشکۀ کدیدہ میشود
 شاید یکی از جزیرہ های بحر سفید باشد!

درین اثنا کپتان اول واپورا از وظیفہ خود فارغ شدہ و از پل قوماندہ
 فرو آمدہ بہ اینطرف می آمد . چون بر سطح کہ ما بران بودیم رسید
 برخواستہ از کیفیت خشکۀ مذکورہ کہ بطرف شمال غربی پدیدار بود
 سوال کردم .

گفت — جزیرہ (رودوس) است .
 گفتام — آیا (قور نیلوف) در رودوس لنگر خواهد انداخت ؟
 گفت — نی ، در رودوس کار ندارد . فردا بوقت پیشین در (ازمیر)
 لنگر می اندازد .

تشکر کردہ بحضور حضرت پدر آدم . و کیفیت راعرض کردم .
 درینوقت دریا بندہایت آرامی و سکونت است . سطح بحر چنان بنظر می
 آید کہ گویا بایک اطلس لاجوردئی براق سادہ مفروش شدہ باشد .
 حضرت پدر برای استراحت بہ قمرہ خود فرو آمدند من تا بوقت

عصر با مادام قدسی و دو جوان ایتالی بمکالمه های هر دروهر رهگذر در حالتیکه وظیفه ترجمانی را جناب مادام ایفا مینمود بسر آور دیم . مگر این دو جوان ایتالی از گروه (موسیونر) بودند . موسیونر ، مردمانی را میگویند که زمره رهبان منسوب اند ، و بظاهر در لباس خدمت ، در راه نشر دین نصرانیت و در باطن برای کاشتن تخم بولیتیک سیاسی دولتی که به آن تابعند بهر طرف دنیا منتشر میشوند .

خدمتها نیکه گروه موسیونرها برای دولتها و ملتها خود کرده اند بحد و بحساب است . شرط یگانه موسیونری بسیار عالم متفکن ، و سیاسی شاس همچون جن بودن آنهاست که اکثر آنها فدایی وار در راه این خدمت از وطن خود میبرایند .

این دو موسیونر ایتالی برای این خدمت از مدت پنج سالست که در ممالک (حبشستان) و دیگر سواحل افریقا گشت و گذار کرده اند ، و حالا بملك خود بر میگرددند .

مکالمه ماو آنها اول از پرسیدن احوالهای ممالک افغانستان و هندوستان که آنها از من میپرسیدند ، و احوال ممالک ایتالیا را که من از او میپرسیدم منحصر بود . ولی رفته رفته طرز مکالمه بمباحثه منجر گردید . زیرا موسیونر ایتالی . ادم را مخاطب نموده گفت :

— شکر کن مادام که شوهرت عرب یا ترک یا ایرانی و یا افغانی نبود ، و گرنه با چهار ابروی و یکچند صورتی چسان گذران میکردی ؟

مادام قدسی . منش بمن اینسخن . موسیونر را ترجمه کرده گفت :

— حقیقتاً زنهای مسلمانها بسیار غمخوار و غمگینند .

گفتم — اینچنین نیست مادام ! شریعت ما حقوق زنهارا بسیار محفوظ

داشته ، و هرگونه مراعات و خاطر داری ، آنها را با امر نموده ، و ما را

بر همه گونه اسباب راحت ، و حاضر کردن ما بمحتاج . معیشت آنها مکلف ساخته است .

گفتند — زهی مراعات و خاطر داری ! آیا برای يك زن بیشتر ازین عذاب . و بدتر ازین . معیشت چه تصور شود که شوهر خود را در آغوش دیگر زنی به بیند ؟

گفتم — شما از حقیقت مسئله واقف نیستید . دین ما مارا هیچگاه بر گرفتن چارزن بصورت قطعی امر ننموده ، یعنی يك مرده . مسلمان دیناً به این مجبور نیست که حکماً چارزن بگیرد ، بلکه امر شرعی چنین است که اگر يك شخصی عدالت نتواند هیچگاه از يك زن بیشتر نگیرد ، و اگر بگیرد کمه کار خواهد بود . و چون این عدالت ممکن نیست از يك زن بیشتر گرفتن هیچوقت جایز نیست .

گفتند — هر گاه چنین میبود که شما میگوئید میبایست که هیچ مسلمان از يك زن بیشتر زن نمیگرفت حالا نکه خود من بصداهای مسلمان را - رمصر و دیگر جاها دیده ام که سه چارزن دارند .

گفتم — این مسئله چارزن گرفتن یک جواز شرعیست که بر اسباب بسیاری مبنی میباشد ، و بسی شرطها دارد ولی اکثر مردمان بنا بر شهوات نفسانی خود شان از همین جواز استفاده کرده و در پی خوب و بد آن نگشته برین کار اقدام نموده اند .

مادام قدسی بيك وضع افسوس کنانه بمن نظر کرده گفت :

— ای کاش که همین جواز هم نمیبود !

گفتم — مادام ، این جواز در اوایل ظهور اسلام داده شده بود که در آنوقت مسلمانها کم بودند . و اکثر مردان مفتوحات و غزوات . میرفتند و شهید میشدند . و از انسب زنان بسیاری بیوایه و بی همایه میماندند . لهذا در آنوقت

این جواز داده شد تا هم زنان بیچاره صیانت و حمایت شوند، و هم ذریت افزونی گیرد. با وجود آنهم عدالت را شرط اعظم قرار داده بودند و چون در آنوقت اخلاق اهالی بسیار صاف و خوب، و احکام دینی خیلی متین و مستحکم بود مسئله عدالت ممکن الاجرا بود، حال آنکه درینوقت چون عدالت مادی و معنوی برای انساها خیلی نادر و شاذ میسر میشد از آنرو مسلمانها در زیر حکم این آیه کریمه میباشند که (فان خفتن الا تعدلو فواحدة) .

گفتند — بهر صورت که باشد این چه از تعدد ازدواج زنان مسلمانانرا همیشه در زیر تهاکه دارد باز هم میگوییم که مادام بسیار شکر کند که بسایه دین مسیح ازین تهاکه خلاف طبیعت آزاد است .

گفتم — اوه! من تا بحال باشما شرعی سخن میگفتم و چون شما کلام را بر طبیعت آوردید، و تعدد ازدواج را خلاف طبیعت گفتید. منم مجبور شدم که از طبیعت باشما حرف بزنم. آیدر عالم طبیعت نمی بینید که چنانچه جنس کبوتر نایک ماده گذران میکند جنس خروس بایک ماده نئی بلکه یک خروس ده دوازده مایکبارادز عهد میگیرد؟ پس درینخلاف طبیعت چه چیز است؟ نا توریل، یعنی طبیعت انساها نیز تابع حکم همین قانونست، آب، هوا، مزاج هر مملکت، جدا جدا خاصیت و طبیعت دارد، ممالک عربستان همین خاصیت و طبیعت راملک است که مردانرا قوت باهیه زیاده تر ببخشد نسبت بزنان. پس اگر حضرت (محمد) صلی الله علیه و آله وسلم که شما هم (حاشا) بر حکیم سیاسی شناسی بودن آن قایل هستید هرگاه این مسئله را از همین نقطه در زیر نظر دقت گرفته این حکم تعدد ازدواج را داده باشد چه بلك دارد؟ آب میبید که در بعضی حیوانات طبیعت جنس نسوا را و در بعضی حیوانات جنس رجال را قوت، و فعالیت باهیه میبخشد؟ هرگاه

اختلاف طبایع انسانها را در زیر نظر تدقیق و مطالعه در ارید هیچگاه تعدد ازدواج رجال را با تعدد ازدواج نسوان، غایر طبیعت نخواهید یافت زیرا چنانچه شمایان مانند کبوتر بیک زوجه قناعت کرده اید و موجب تعجب ما نمیشود، شما هم بر چارزن گرفتن خروس مانند ما تعجب نکنید. حال آنکه مردمان اوروپائیان شمار اینز بدیگر نوع یک تعدد ازدواجی مبتلا می بینم.

— (متعجبانه) چه ؟ در اوروپا تعدد ازدواج ؟

— بلی ! آیا کدام مردی در اوروپا دیده میشود که بقدر وسع قدرت و ثروت خود از یک (مترس) تاده (مترس) (۱) نداشته باشد .

— اوه ! شما هم چه چیزها میگوئید . مترس بازی را با تعدد ازدواج چه مناسبت ؟

— بسیار مناسبت ! مترس گرفتن یک تعدد ازدواج غیر مشروع میباشد که چون دردین ما زنا قطعاً ممنوع است ، از انسبب برای وقوع نیافتن زنا تا چپهار زن گرفتن جواز شرعی داده شده است که آنهم بر همان شرایطی موقوفست که در فوق بیان شد . حال آنکه شما اوروپائیان بار بار بیشتر از ما به تعدد ازدواج گرفتارید و بخود خبر ندارید .

در اینجا هر دو موسیوتر بزبان خود در مابین خود شان بمباحثه افتادند . از مادام پرسیدم که :

— چه میگویند ؟

گفت — به تردد افتاده اند . و دره مناسبات مترس با تعدد ازدواج گفنگو دارند :

گفتم — رجایکنم ، به اینم بگوئید که در بعضی جزایر هد یک

(۱) مترس یارو یارباری را میگویند . هر مترس اوروپائیان خیلی بیشتر از زن منکوحه اش از جهت خانه و لباس و عریه و غیره مخارج و مصارف دارد .

طایفہ موجود است کہ چہار مرد بہ ازدواج بایک زن اکتفا میکنند۔
 آبادر باب این قانون طبیعت آقای موسیوز ہا چہ می فرمایند ؟
 مادام قدسی نژاد بقیہ آمدہ سخن مرابہ ایشان ترجمہ کرد۔
 گفتند — شما (ناتورالیست) ہستید ، از انرو مباحثہ ما باشما نیست ۔
 اینرا گفتہ برخواستند ۔ وقت ہم ہشام رسیدہ بود ۔ منہم بر
 خواستہ مادام را گفتم :

— شما هنوز نشستہ اید مادام ؟

گفت — نی ، ہوا ب سردی میوزد منہم درد الان میروم ۔
 پس ہر دوی مافرو آمدیم ۔ در راہ آہستہ بمن گفت :
 — بسیار ممنون شدم کہ این موسیوز ہای کاتولیک را ملامت کردید ۔
 مادام در قرہ خود در آمد منہم بحضور حضرت پدر در قرہ آمدہ منتظر
 ہر شان شدم ۔ فرمودند کہ :

— خانہ سامان قرہ آمدہ بعضی چیز ہا بزبان خود بمن گفت من
 ندانستم کہ چہ میگوید تو بخود معلوم کن کہ چہ میخواہد ۔

از قرہ بر آمدہ خانہ سامان خود ما ترا کہ (ہائری) نام داشت جستجو
 کردم ۔ اما در ہیچ جا اورا نیافتیم ۔ بالا بر آمدہ دیدم کہ در طرف قرہ ہای
 در جہ دوم گردش دارد ۔ از سطح در جہ اول فرو آمدہ بر سطح در جہ
 دوہ بسوی اور وان شدم ، وازو پرسیدم کہ بحضرت پدر چہ مقصد
 عرض کردہ باشد ، از خوای کلامش چنان معلوم شد کہ گویا کپتان اورا
 از قرہ ہای در جہ اول راندہ پدر جہ دوہش انداختہ و ازین سبب خیلی مایوس
 و دلگیر شدہ ، از مسافران در جہ اول رجا میکند کہ در حق ابو بخوبی
 شہادت بدہند کہ پس بدر جہ اول مقرر شود ۔

والحاصل این معلوما ترا ازو گرفته و ابو محی الدین را بہ آوردن ضعام

شام حضرت پدر را مرادہ بحضورشان آمدم و مقصد خانہ سامان را عرض کردم . فرمودند :

— اگر ممکن باشد چارہ تسویۂ آرا بکن .

بعد از آنکہ حضرت پدر طعام شام خود را تناول فرمودہ بخواب رفتند در دالان آمدہ نشستم دیگر مسافران نیز ہمہ جمع آمدہ بودند . مادام قدسی ترا در از کیفیت عرض خانہ سامان بیان کردہ درینباب توسط او را نیز رجا کردم .

گفت — بلی ، ہازی خیلی باتربیہ یک خدمتگاریست بمن ہم درینخصوص رجا کردہ . امانیدانم کہ قباحتش چیست کہ کپتان او را ازینجا راندہ است .

گفتم — قباحتش بما و شما لازم نیست مادام . چون او بما و شما التجا کردہ بایدکہ یک سخنی خیر درباب او صرف کنیم اگر شد شد و اگر نشد وظیفۂ خود را ایفا کردہ خہ اہیم بود .

گفت — من سعی میکنم کہ زن کپتانرا نیز با خود درینباب شریک سازم ، بلکہ قوتس فرا نسوی و مادام جنتلمن انگلیزی را نیز با خود شریک میسازم .

اینرا گفتمہ از پهلوی من برخواست ، و در نزد مادام فرانسوی کہ بمطالعۂ کتاب مشغول بود برفت ، و یکقدری با او سخن گفتمہ باز نزد من آمدہ گفت :

— خاطر جمع باشید کہان . بیبرم کہ (ہازی) امشب پس بر سر خدمت خود باز گردد .

درین اثنا ننگ طعام نواخته شدہ ہمہ مسافرین بر سفرہ جمع آمدند موسیو ترہای ایٹالی بہ خوش طبعیہا و بذلہ گوئیہا وقت سفرہ نشینانرا

خوش میگرد . قونتس فرانسوی کہ یک زن بسیار لطیف المنظر خوش طبع شیرین زبانی بود کچھ آنرا مخاطب نموده بیکو وضع دلربا بانه گفت :
— موسیو کپتان ! آیا از قباحت (هانری) خانہ سامان سوال کرده
میتوانم کہ چراموجب دل آزرده کئی شمار و شده باشد ؟

کپتان — اوہ ! هانری ، در وظیفہ خود بسیار تکاسل میورزید .
قونتس — ہر گاہ تکاسل اودر خدمت مامسافران باشد ہیچکی از مادر
خدمت او قصور ندیده ایم ، وازو راضی هستیم . آیا همچنین نیست
مادامہا ، موسیوہا ؟

ہمہ مسافران بیک زبان گفتند — بلی بلی . حق ہمین است کہ فر
مودید قونتس !

جاذبہ حسن و شیرینی کلام قونتس . و شہادت ہمہ مسافران ہمین
نتیجہ را بخشید کہ (هانری) باز بر خدمت سابقہ خود مقرر گردید .
بعد از طعام برای قدم زدن ہمہ مسافرین پراکندہ شدند . ہنہم
بامادام قدسی نژاد بر سطح برآمدم و بنا بر تکلیف مادام بیک کوچی
فہستیم مادام بسخن آغاز کردہ گفت :

— افندی ! یک اشب باشاد رین واپور ہم خانہ ام . و مردالار ہمدیگر
وداع خواهیم کرد !

از بسخن بی اختیار یک رعشہ در وجود خود حس کردم و بہ حیرت
بسوی اودیدہ گفتم :

— آیا وداع خواهیم کرد ؟

گفت — بلی ، چونکہ این واپور از (ازمیر) بسوی (پہ)
(سلاویک) میروہ . و بعد از ان بہ استانبول آمدہ بہ (اودہ سا)
میروہ . حالآنکہ من در ازمیر فرو آمدہ ہادیگر واپور ہمیں کمپنی یکسر

• بہ اودہ سارفتی میخوام .

گفتم - این خبر خیلی دهشت آوریک خبریست مادام ! من چنان کمان داشتم کہ ہنوز یکچند روز دیگر نیربشرف صحبت شما کامیاب خواہم بود .

گفت - مہم ہمین آرزورا داشتم . ولی چہ باید کرد ایجاب مصلحت ہمچنین اقتضا میکند

گفتم - آیا ممکن نیست کہ باہمین واپور بہ اودہ سا بروید ؟
گفت - نی ، زیرا اگر با این واپور بروم دہ روز بعد باید کہ در اودہ سا برسہم کہ تا بہ آنقدر مدت شوہم بہ (پتر سبورغ) خواہد رفت . و این سفر من بیہودہ خواہد شد .

گفتم - آہ ما دام ! شیرینترین ایام حیاتم ہمین چند روزی بود کہ دریں واپور باشما گذرانیدہ ام . ہزار افسوس کہ آنہم ما سہد خواب و خیالی بود کہ گذشت . کہ میداند کہ باز شمارا کجا خواہم دید ؟
گفت - آیا شما در شام سکونت ندارید ؟
گفتم - بلی .

گفت - ممکنست کہ یکوقتی در شام بیایم ، و ملاقات ما و شما نصیب شود . یا آنکہ شما یکوقتی در قدس بیائید و با ہم بہ بینیم ، و یا آنکہ بواسطہ قلم با ہم مخابره کنیم . لہذا باید کہ از نام و نشان و پتہ و عنوان ہمدیگر واقف باشیم .

مادام اینرا گفته از جیب خود یک کتابچہ کوچکی جیبی براورد ، و یک ورق سفید آرا پیدا کردہ و کتابچہ را بمن دادہ گفت :

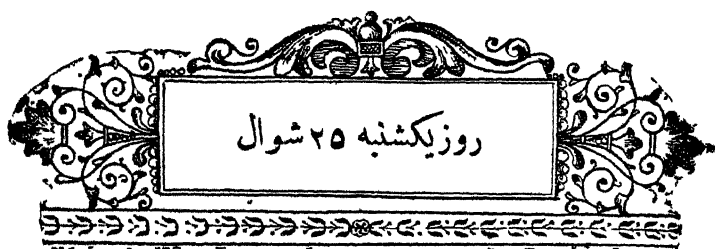
• ہربانی کردہ در پنج نام و شہرت خود را قید و ثبت نماید .
کتابچہ را گرفتہ نام و پتہ و عنوان خود را در آن تحریر کردم . و

کتابچه خود را نیز تقدیم کرده تخریر بر کردن نام و نشان خودش. ارجانمودم .
 مادام لطیف الاندام قدسی اتسام خوش ایتسام در کتابچه من این کلمات
 را قید و ثبت نمود :

سلمی آرنتی
 معلمه زبان فرانسوی در مکتب لازاریست
 بنات در قدس شریف

والحاصل تا به یکنیم بجه شب با جناب مادام سلمی آرنتی در انجا
 مانده بدالان فرو آمدم ، و از همدیگر وداع بسیار پرسوزی کرده بقمره
 خود داخل شدم ، و به بسیار آهستگی البسه ام را کشیده بر خواب گاه
 خود غلطیدم .

-- § --



دیشب اگر بگویم که هیچ خواب نکرده ام . مبالغه نخواهد بود .
 دو ساعت بطلوع فجر باقی بود که حضرت پدر بزرگوارم را دیدم که از
 خوابگاه خود بقرار عادت مستمری خود شان بر خواستند ، و مشغول
 و طیفه خود شدند . من هم گاه بیدار و گاه خواب شب را بسر آورده صبح
 وقت خوابگاهم را ترک داده و وضو گرفته نماز صبح را داد . و ابو محی الدین را
 بیدار کرده او امر لازمه را عطا نمودم .
 و او را بایک هوای خوشی فته رفته در سواحل ولایت (آیدین)

تقرب، بیورزید، لطافت و نظارت قصبہ ہا و قریہ ہا، و سبزی و خرمنی تپہ ہا و کوهہا کہ واپورما از نزدیک آن ہا میگذشت دلہارا نشاطی اندازہ و انبساط فوق العادہ میرسانید۔

چای و ناشتای صبح را با حضرت پدر بہ بسیر و نشاط و خرمنی بر سطح واپور صرف نمودیم۔ حضرت پدر بزرگوارم را امروز خیلی بشدت و سروری حاصل بود، و دو غزل بسیار غزالی کہ بسلاک نظم آورده بودند خواندند۔ الحق کہ از مضامین بدیعہ آن مرا نیز حظ و سرور و افری دستدادہ تحسینہا و آفرینہا نمودم۔

ساعت ہشت رور بود کہ واپورما داخل دروازہ حوض (لیمان، یعنی لنگر گاہ پختہ کاری) بسیار منتظم (از مبر) کہ مرکز ولایت (آیدین) است گردیدہ در پیش (ریختم) یعنی سرک سنگ بست بازار بزرگ شہر لنگر انداز اقامت کردید۔

این ہفتم بار است کہ رفت و آمد این سیاح عاجز برین بندر گاہ شہیر بوقوع می آید کہ گاہی تنہا و گاہی بمعیت ذی سعادت حضرت پدر برای رفت و آمد استانبول پیش آمدہ است۔

مردمانیکہ فرو آمدنی اینجا بودند ہ جمع آوری اسباب و کالای خود شدند۔ از جملہ مادام قدسی ترا دما نیز بآبکس و اسباب خود حاضر و آمادہ حرکت بود۔

حضرت پدر برسیدند کہ :

— این آشنای ماہم درینجا میفراید؟

گفتم — بلی، بادیکر واپور بہ او دہ سا میرود۔

درین اثنا یک قومیسر پولیس بو اپور آمدہ بہ فران واپور نشین را در زیر نظر دقت و تفتیش میداشت۔ خوفناکی و احتیاط کاری حضرت

سلطان (عبدالمجید خان) در هر بندر همین قاعده تقشیر و مهینه را برای آینده کن و رونده کان از طرف پولیس و خفیه‌ها اجرا میدارد که مبادا اشخاص و اوراق مضره موجود باشد. مگر وضع و قیافت حضرت پدر نیز نظر تقشیر و دقت قومیسر را جلب نمود که آمده بیک وضع احترامی سلام داد. وقفه و کتابچه خود را کشیده از نام و نشان و از کجا آمدن و بکجا رفتن میانگان میانگان سوال کردن و نوشتن آغاز نهاد. من هم بنابر وظیفه ترجمانی جوابهای لارمی آنرا دادم. ولی جناب قومیسر به این هم اکتفا نکرده از مقصد و مراد رفتن ما به استانبول نیز بنای سوال کرد و گذاشت.

گفتم — قومیسر افندی، عفو بفرمائید، برای نزاکت بهمین قدر سهولت‌های شما جواب دادم. حالا نکند از قصد ما هیچ حق سوال رانندارید. گفت — من خارج وظیفه خود حرکت نکرده‌ام همه این سوالات را در حین وظیفه منست.

دیدم که سوال و جواب بطول می‌انجامد لهذا از دست قومیسر گرفته و بیکسو کشیده گفتم:

— افندی: اگر شما آدم را دیده‌اید و از علایم خارجی آن بر عنوان باطنی آن استدلالات اجرا کنید بوظیفه خود بهتر خدمت کرده خواهید بود. بفرمائید این کاغذ را بخوانید تا بخوبی خاطر جمع شوید.

اینرا گفته و توصیه نامه والئی ولایت سوریه عثمان پاشا که در باب رعایت و معاونت حضرت پدر بر وزیر داخلیه داده بود بدستش داده. بعد از آنکه مطالعه نمود، در وضع و حرکات جناب قومیسر یک تغییر و تبدیلی پیش آمده گفت:

— عفو بفرمائید افندی! اگر قصوری کرده باشم از حضرت سردار عذر

مرا بخواید و مرا بہ ہر امر و خدمت شان حاضر و آمادہ بدانید .
 حضرت پدر گفتنئی اورا ترجمہ کردم فرمودند :
 — من هیچ قصوری ازوندیدہ ام . آیا ازچہ سبب اعتذار میکند ؟
 لہذا از محاورہ خود با او حکایہ کردم . تبسم کردہ فرمودند کہ :
 — قباحت این بچارہ نیست . حضرت سلطان المعظم ما ہمہ حواس خمس
 خود را تنہا بر قوۂ سماعہ خود حصر نمودہ است . ازین سبب است کہ اینہا
 خدمت گوش اورا میکنند ، حالآنکہ (شنیدہ کی بود مانند دیدہ) .
 قوم بوسر پولیس بہ بسیار تواضع سلام دادہ برفت . درین اثنا ہمہ
 مسافران کشتی نشین از واپور میرامدند . مادام قدسی نیز یک قایق تدا
 رک کردہ ، و با حضرت پدر مراسم وداعیہ را بجا آوردہ واپور قور نیلوف
 را ترک نمود . تابسر زینہ اورا مشایعت نمودم ، و بار بار با ہم دست دادہ ،
 و از فراموش نکردن ہمدیگر خود یگدیگر را تأمین و خاطر جمعی دادہ
 وداع نمودیم .

حضرت پدر فرمودند :

— آیا میدانی کہ واپور ما تا یکی درینجا توقف میکند ؟
 گفتم — بلی . صبح از کپتان شنیدم کہ بوقت عصر یعنی بہ پنج بجہ
 حرکت میکند .

فرمودند — اگرچہ ازہیراپش زاین نیز دیدہ ایم ولی ازینکہ تابعصر
 در واپور باشیم بہتر آنستکہ در شہر یک سیاحتی اجرائہائیم .
 گفتم — بسیار خوب میشود اگر امر باشد قایق تدارک کنیم .
 فرمودند — بلی . یک قایق تدارک کن .

در واپور قایقچیان بسیاری برای پیدا کردن مشتری آمدہ بودند ،
 قایق را حاضر کردم . بمعیت حضرت پدر در قایق نشستہ بہ بندر برآمدیم .

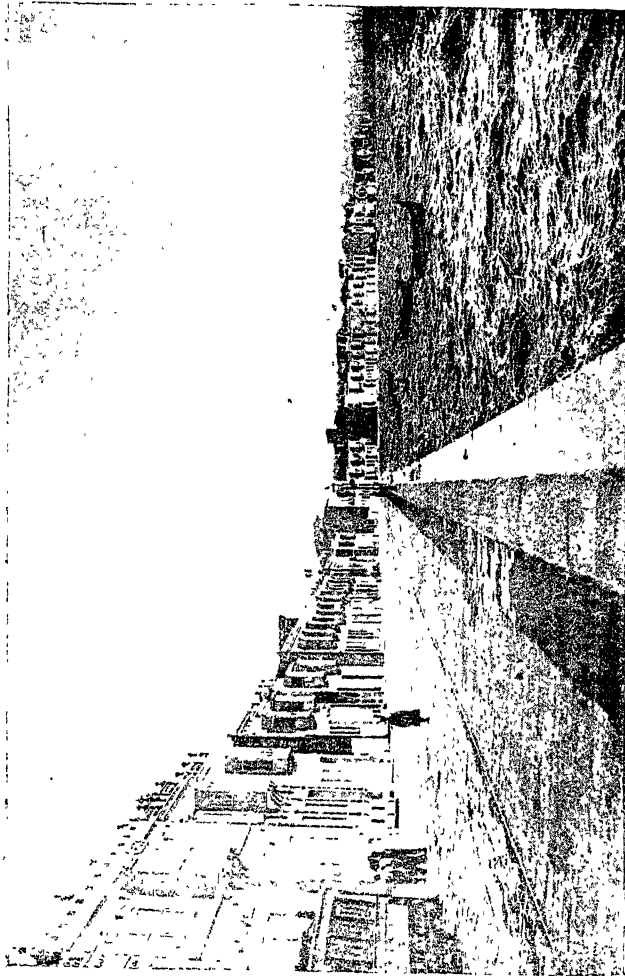
بر لب زمینت سرك بندر قوہ یسردی که در واپور آمده بود ایستاده بود ، به بسیار عزت و احترام پیش آمده رجا کرد که یک پیاله چای در اوتاق او که در دایرہٴ پساپورط بندر است بنوشیم . حضرت پذیر قبول فرموده در اوتاق او که همانجا بود رفتیم . و یکقدری در انجا آرام کرده و یک پیاله چای نوشیده حضرت پدر خواهش کردش شهر را فرمودند . قو میسر آفندی یک نفر پولیس را محاضر کردن عرابه امر داده ، و یک پولیس را برهنائی مقرر کرده در عرابه نشستیم ، و بقدر دوسه ساعت داخل و خارج شهر را گشت و گذار کرده ، و در محلهٴ عثمانی آمده در یک نوبهٴ نطقہٴ اسلام صرف طعام چاشت را کرده ، و در جامع بزرگ بسیار عالئی که مشهور به [جامع عیسی] ست صلوةٴ ظهر را ادا کرده پس بوپور عتدت کریم .

—→۲۲۲۲۲۲۲۲۲۲۲۲←—
 ❦ احوال از میر ❦

این شهر شهری نظیر (از میر) از بزرگترین و معمورترین و مقبول ترین شهرهای آسیای عثمانیست که بعد از (استانبول) به این رونق و زینت شهری در ممالک عثمانی بیست . این شهر دلیذیر مرکز ولایت (آیدین) است که در نهایت خلیج هنام خود در ۳۸ درجه و ۲۴ دقیقه عرض شمالی ، و ۲۴ درجه و ۵۲ دقیقه طول غربی و از استانبول به بحر (۴۳۰) کیلو متر بسوی جنوب غربی واقعست .

این شهر بقدر (۳۵۰ ، ۰۰۰) نفوس دارد که نصف آن مسلمان ترک . و باقی آن روم نصارا ، و یہودی ، و سه چهار هزار اورویایی میباشند . و بسبب تمدید یافتن راههای آهن اهمیت تجاریه . و افزونی نفوس آن روز بروز ترقی میکند . علی الخصوص (لیمان) یعنی حوض لنگرگاه قلعه مانند بسیار متین آن که بصددها واپور و دیگر سفین تجاریه در آن

می‌گنجد تجارت وزینت این شهر را بدرجه اعلا رسانیده است .
این حوض یا قلعه ببحری تقریباً بقدر يك كيلو متر مربع چار گوشه
يك قلعه سنگئی بسیار متینی است که از چار طرف بانك دیوار سنگ بست



جاده (ریختن) که دلگشا ترین و فرح افزا ترین جاده های از میراست

حکمی احاطه شده ، روی این دیوار عبارت از سرك بسیار منظمیست .

که از سه طرف بقدر داده متعرض دارد. و از طرف شهر با (ریختم) یعنی جاده منتظمی که بیست و پنج متر عرض را مالک است و بقدر چار کیلو متر بشکل قوسی همه خلیج از میرا در بر گرفته است محاط میباشد. کشتیها از یک دروازه عرضی داخل این حوض میشوند. در جهت جنوب شرقی شهر یک تپه باندوسبز و خرمی، و بر آن تپه یک قلعه بسیار قدیم و متینی مبنیست. یک قسم شهر بر دامنه این تپه و یک قسم آن در زمین هموار تا ساحل بحر مدود شده است که منظره عمومی آن خیلی دلربا و خوشما میباشد.

دلکشتر، و فرح افزا ترین جاده ها و جاهای از میر همین ریختم ساحل بحر است که بشکل قوسی بر همه ساحل خلیج مدود شده رفته است. این ریختم از یک طرف با بحر. و از یک طرف با عمارات بسیار بلند و دلنشانی که زیر آنها همه گی دکانها و قهوه خانه ها و طعمخانه ها، و تماشاخانه های بسیار دلنشین فرح افزای میباشد محاط است. و باغچه های ملتی، و تیاتر خانه های منتظمی را نیز مالک است. خطهای راه آهن ریل، و تراهوای بر هر طرف شهر گردش کرده، و همه دهات و قصبه های اطراف شهر را به آن مربوط داشته است.

در درون شهر یک بازار سر پوشیده قوس دار سنگائی بسیار منتظم، و دیگر بازارهای او روپی ساخت مکمل که با دکانها و مگاره های پر مال و اسباب بازی نیتی مزینست. وجوده میباشد.

کار و انسرایهای بسیار بزرگ و مکملی دارد که بزرگترین آنها (کاروانسرای وزیر) نام دارد. بقدر (۵۰۰) جامع بزرگ و بسی مساجد و مدرسه ها و یکچند خانقاه. و یک اصلاح خانه برای اولاد ینیم و بیگس، و یک شفاخانه غریب و اوچند شفاخانه ملکی و عسکری. یک مکتب بزرگ اعدادی عسکری، و یک اعدادی ملکی. و چار مکتب رشیدیه عسکری و ملکی، و بسی مکاتب ابتدائیه طرز جدید. و (ترقی) نام

يك مکتب خصوصی ، و چند مکتب رشدی و ابتدایی دختران ، و بسی مکتبهای روم و ارمنی و غیره ، وجود است .

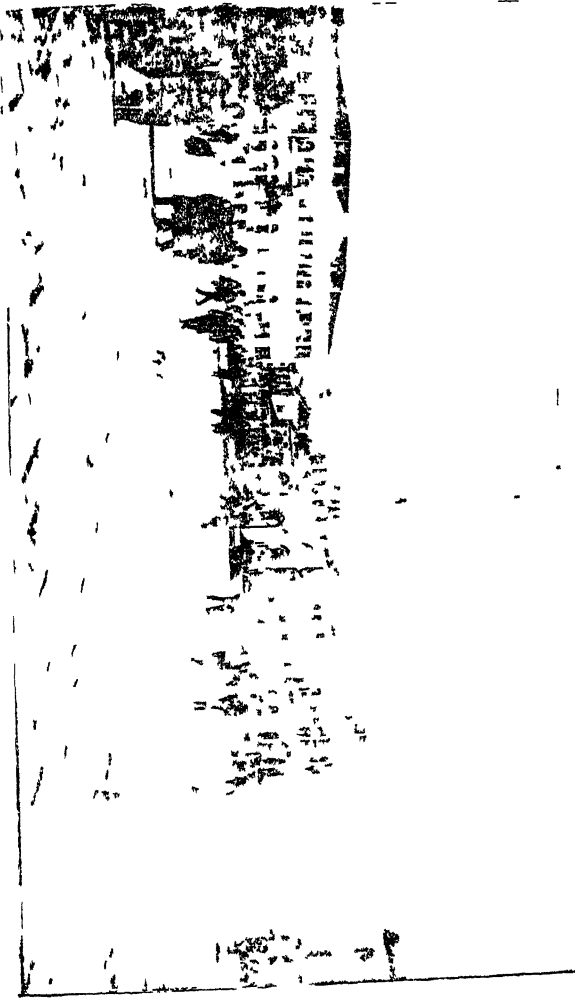
بغیر از اخبار رسمی بقدر ۱۸ اخبار غیر رسمی بزبانهای مختلف درازمیر نشر میشود . شانزده عدد مطبوعه یعنی چاپخانه دارد . يك سرايه حكومتی بسیار مکمل و بزرگ ، و يك قشاه یعنی چوئی بسیار مزین و عالی عسکری را مالکست .

در خصوص محصولات ارضیه ، و معمولات صنایع نیز این ولایت خیلی توانگر و مترقیست . هر نوع حبوبات ، و افیون و پنبه و توتون یعنی تنباکوی سیگاره ، و قوزۀ ابریشم ، و غیره حاصل میشود که مهمترین این محصولات را (جو) بعمل می آرد که در هر سال ازین ولایت یکنیم ملیون یعنی پانزده لک لیره عثمانی جو بخارج فروخته میشود که ازین مبلغ تنها نه لک لیره آنرا دولت انگلیز خریداری میکند .

تجارت کشمش و انجیر خشک از میر نیز از تجارتهای بسیار معتبر و پر منفعت دنیا شمرده میشود . کشمش سبزی دانه ، و کشمش سرخ و سیاه ، و منقح ، و آبجوش و غیره از میر با وجود کساد بودن آن درین وقت باز هم در سال پنج لک لیره عثمانی زر سرخ از خارج درین ولایت داخل میکنند .

اينرا هم بگوئيم که این انواع کشمش ولایت از میر ، هیچگاه در خوبی و شیرینی و بزرگی از کشمش ها و انجیرهای ولایت (قندهار) ماتفوق و برتری ندارد . اما هزار افسوس که بسبب بی علمي و عدم معرفت در اصول تجارت ، مردم ما از کشمش و انجیر خود شان بخوبی استفاده نمیکند . کشمش و انجیر خشک از میر در میان قطعی ها و صندوقهای کاغذی پر نقش و نگار صورت دار بسیار ظریف و مزین بوضع و ترتیب خیلی خوبی بفروش میرسد که خود من در هر باری که بر از میر گذشته ام محض از برای زینت قطعی و صندوق آن نه از برای کشمش و انجیر آن چار پنج لیره را ازان خریدم .

حالاً نکه احوال کنشش و امیر قدهار ما. هلو است که تاجرهای نادان آن بجه چتلی وجه بی اصولی آنرا درجوالهای. منحوس پشمی تخنه کرده بهندستان میرند !!
میدان سرای حکومت، و مسار ساعت از میر هم خیلی. منتظم و دلربایی دارد.



میدان سرای حکومت و مسار ساعت از میر

﴿ احوال تاریخی از میر ﴾

شهر از میر که آنرا اورویائیان (سمیرنا) میگویند از شهرهای بسیار کهنه دنیا است . پیش از میلاد عیسی علیه السلام به یک هزار و پانزده سال از طرف قبیله (ائولیان) نام یونانیهای قدیم تأسیس و بنا یافته بود . شاعر مشهور یونانی (اوپروس) که پیر و پیشوای شعرای یونان شمرده میشود در همین شهر تولد یافته است .

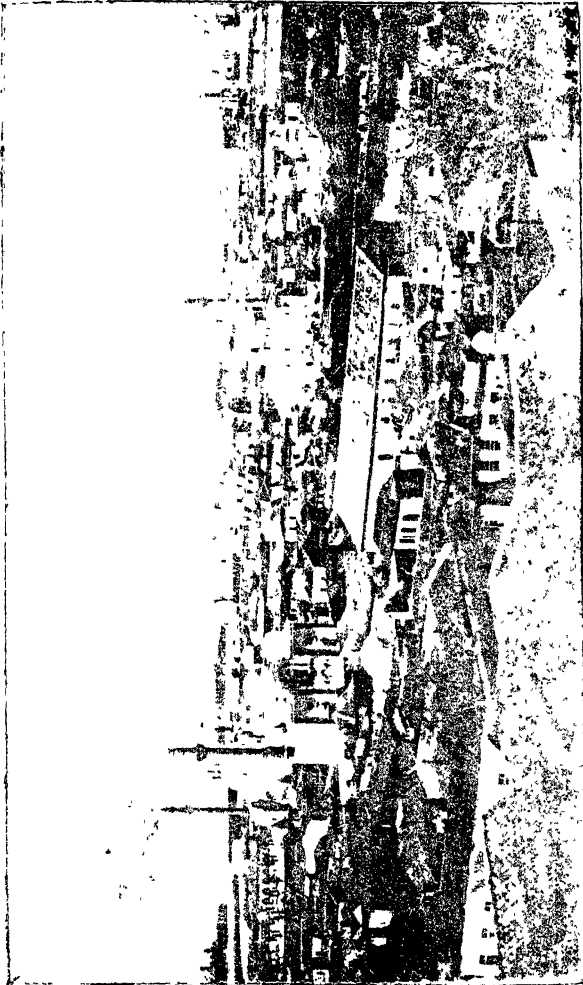
بعد از آن [لیدیائیان] که در طرفهای آیدس و صارو حان اقامت داشتند این شهر را از دست یونانیان ضبط کرده خراب کردند ، و بعد از وفات اسکندر کبیر [آتینگون] نام حکمدار یونانی در نزدیک خرابه زار اول سرار نوبنا و تأسیس یافته ، و در زمان (لیسپا خوس) نام حکمران یونان وسعت و ریت عظیمی پیدا کرده از شهرهای درجه اول آسیای صغری شمرده میشود .

بعد از آن بدست حکمداران (برسمه) ، و از دست آنها بدست حکومت (روما) درآمد ، و در زمان (تیر) نام امپراطور روما نایک لرله بسیار شدیدی سراسر خراب گردید . و چند بار دیگر بر بنا و لرله ها و طاعون

ها، و حریقها خراب شده تا آنکه باز از طرف (مارق آورل) نام امپرا
 طور روم، معمور و آبادان گردید، و در آن زمان در تجارت، و علوم و معارف،
 و صنایع اهمیت بسیار بزرگنی پیدا کرد، و مدرسه های متعدد فلسفه و
 ادبیات در آن بنیافته بسی . شاهیر فلاسفه و ادبانی در آن ظهور نموده بود .
 در تاریخ (۴۷۷) هجری از طرف یکی از ملوک سلجوقیه ضبط
 گردیده يك حکومت کوچک اسلامی در آن تشکیل نموده . ولی بعد از سیزده
 سال باز از طرف (یان دو قا) نام امپراطور روم ضبط و استرداد گردید . و
 در سنه ۷۳۳ هجری بدست (آیدین اوغلی) که یکی از امرای سلجوقی
 بود در آمد، و در سنه ۷۹۲ در زیر حکم سلطان (یلدرم بایزید) خان عثمانی
 داخل شده در واقعه محاربه امیر تیمور با سلطان مغفور مذکور از دست امیر
 تیمور خراب و تاراج گردید تا آنکه در سنه ۸۲۶ هجری از طرف سلطان
 (مرادخان) ثانی فتح و ضبط شده ضمیمه ممالک دولت علیه عثمانی گردید .
 در آن وقت مرکز ولایت شهر (آیدین) بود و از میر از مضافات
 متصرف نشینتی او بود . بعد ازان اگر چه شهر از میر مرکز ولایت
 گردید ولی نام ولایت همچنان (آیدین) بماند .

در سنه های ۱۲۵۷ و ۱۲۶۱ اگر چه بدو حریق بسیار مد هشی
 خراب شده است ولی در کم مدت تلافتی مافات کرده بیش از پیش معمور و آ
 آبادان ، و بسایه حکومت عادلۀ علیه عثمانیه روز بروز در ترقی و عمران است .

اللهم لا یزیل عنہ .



منظرہ عمومی شہر از میر

§

ہنگامیکہ سیاحت از میر را بہ انجام رسانیدہ واپس بوپور آمدیم ہ
 بوپور را از مسافرتین سراسر خالی یاقیم . زیرا در حالیکہ از از میر

استانبول پیش از یکشنبه روز مسافه نیست واپوز (قوزنیلوف) میخواستند که اینمسافه را بهشت روز قطع نماید . لاجرم اکثر مردمی که رفتنی استانبول بودند در واپوز کمپنی یونان که یکسوسوی استانبول در حرکت بود نقل نمودند . اگرچه برای زود رسیدن به استانبول برای ما نیز همین نقل لازم بود ، ولی بسبب کوچکی و غیرمنتظم بودن واپوزیونان ، و نیت سیاحت بلاد یونانستان حضرت پدر به این نقل و خروج راضی نشدند . واپوز مابسات پنج ونیم از انگراه از میر فک لنگراقات نموده یکسربجانب جزیره (ساقز) بشناوری آغاز نهاد .

در هوا و بحر لطافت و سکونت بسیار خوشی پدیدار است مغل آسایش هیچیک چیزی در هوا و دریا وجود نیست . در داخل واپوز نیز سکونت و سکوت عمیقی حکمفرماست . بجز صدای یک آهنگ مطردیکه از ماشین واپوز بر میخیزد و شرشر خوش صوتی که از صاده واپوز باموجهای نازک بحر بطهور می آید دگر هیچ چیزی سکوت و سکونت را خلل نمیرساند . از غروب میساعت گذشته بود که هزارها چراغهای الکتریکی و گاز هوایی که شهر شهر بینظیر از میرا تنویر مینمود از نظر غایب گردیده ، و پرده طلعت شب جهانرا بر گرفته شعشعه پائنی بخوم درخشان صفحه دریا را زرافشان مینمود .

بخدمت پرفیض و سعادت حضرت پدر بر سطح نشسته وارهر در ورهگذر مصاحبه میکردیم . درین اثنا یک شخص نوی از رینه های دالان قره هائیکه مادران هستیم بالابرامده یکقدری دورتر از ما بر یکی از چوکیها نشست . این شخص یک قیافت عجیبی را مالک بود . کوته قد ، و تا یکدرجه فرجه ، و تقریباً سست ساله ، و روها و رخش پاک تراشیده ، و از دو طرف رخسارش یکریش جوگسدمی آویخته

واژ چشمان که چک فرورفته اش اوار ذکا و کثرت مطالعه پدیدار بود .
یک کلاه کوچک و پست فرنگی بسر ، و لباس رسمی سیاه درازی در بر
داشت . حضرت پدر فرمود :

— این شخص از ازمیر نو بوپور ما آمده باشد ؟

گفتم — همچنین باشد زیرا پیش ازین او را در واپور ندیده بودیم .
فرمودند — عجب قالب و قیافتی دارد ! و بسیار عالم یک آدمی بنظر می آید .
مگر چنانچه قالب و قیافت او نظیر دقت ما را بخود جاب کرده بود ،
قیافت افغانیه حضرت پدر ، و قیافت ترکی من و شیوه تکلم لسان فارسی
مانظر و سمع او را نیز جلب کرده بود که از جای خود برخواستہ بی محابا به
پیش ما آمده ، و بدست یک تمنای کرده بزبان ترکی بحضرت پدر خطابا گفت :
— شما را از مردمان این صفحات نمی بینم ، آیا گستاخی نخواهد بود
که پرسم از کجا میباشید ؟

سخن او را ترجمه کرده بحضرت پدر عرض کردم .

فرمودند — بگو که ما افغانیم ، آیاشما چه کاره و بجایی هستید ؟
چون نام افغانرا شنید « اوخ ! اوخ ! بسیار تشکر میکنم » گفته
و چوکی خود را پیش آورده بنشست .

گفت — بسیار آرزو داشتم که بایک افغان ملاقات کنم و از احوال
افغانستان بعضی معلومات بگیرم چونکه من از متسبین موزه خانه (پاریس) ،
و فرانسوی الاصلم . اسم من (هارمان) است ، و درینوقت محض
برای تتبع بعضی آثار عتیقه بجزیره (ساقز) میروم .

— آیا آرزوی شما برای دیدن افغانیان از چه رهگذر است ؟

— ازین است که از آثار عتیقه آنجاها پرسم که چیست و رفتن به آنجا
بچه طریق میسر خواهد شد ؟ از وضع و هیئت جناب شما چنان معلوم

میشود که از بزرگ زادگان افغانستان باشید آیا در خصوصها بمن معلومات میدهید؟

— دنیا چون بسیار دنیای کهنه فرسوده میباشد البته که در هر طرف آن آثار کهنه عتیقه پیدا خواهد شد. در افغانستان اگر جستجو شود بسی آثار عتیقه گرانها پیدا میشود ولی چون هنوز یک موزه خانه در اینجا تأسیس نرفته کسی در پی جستجوی آثار عتیقه نیفتاده. و هیچگاه حفريات و تخریبات در خصوص اجرا نشده است.

— منم از همین سبب آرزوی رفتن آنجا دارم که درین باب حفريات و تخریبات اجرا نمایم. و امید قوی دارم که بسی آثار گرانها از آنجا بدست آرم.

— خیر عفو بفرمائید موسیوهارمان! آثار عتیقه افغانستان برای خود افغانستانست. و هم رفتن شما در افغانستان خیلی مشکل بنظر می آید. زیرا که در وازه های افغانستان برای مردم اجنبی مسدود است. — آیا این مسدودیت از تعصب فوق العاده شاست، و یا آنکه یک مقصد سیاسی دیگر است؟

— برای ضرور بودن این مسدودیت همین یک سخن کافیست که شما در بحر سفید سیاحت میکنید و آرزوی بدست آوردن آثار عتیقه افغانستان را بر میبر و رانید. از همین مسئله قیاس بفرمائید که سخن تا بکجاها میکشد!

حضرت پدر این سخن را فرموده و از فیلسوف فرانسوی اعتذار کرده برای استراحت بقمره فرو آمدند. و وظیفه ترجمانی سهم تا به اینجا ختام یافت.

بعد از آنکه حضرت پدر تشریف بردند موسیوهارمان پرسید که:

— این ذات محترم بکجارقنی میباشد ؟

گفتم — به استانبول .

درین آسازنگ طعام نواخته شده به اتفاق بدالان فرو آمدیم بر سفره طعام امشب بجز کپتان اول و کپتان دوم و مادام کپتان و من و موسیو هارمان دگر کسی نبود . موسیو هارمان به اختلاطهای شیرین خود سفره مختصر را خیلی بر شطارت میداشت و با مادام کپتان بعضی مطایبه ها کرده موجب خنده های قهقهه حاضرین میگردد .

بعد از طعام هر کس بر اکنده شده منم در یک گوشه دالان بنوشتن واقعات امر روزی خود پرداختم ، و بقدر دو ساعت به آن مشغول شده ، و خواب هم بر من غلبه کرده بقره در امدم و به احتیاط بر بستر راحت خود غلطیده سیک خواب عمیقی فرو رفتم .

— ♦♦♦♦♦ —
 ❖ روز دو شنبه ❖

۲۶ شوال

صبح وقت بساعت پنج و نیم بصدای لکر انداختن کشتی از خواب بر جهیده . واپور را بیکرکت یاقم . دانستم که بجزیره [ساقز] رسیده باشیم . بزودی البسه ام را پوشیده بر سطح برآمده چراغ دوار بندر ، و دیگر چراغهای شهر که هنوز خاموش نشده بودند در دریای پموج آرام شعشه نثاری داشت .

واپور ما درین جزیره بقدر اخذ و عطای داک توقف میورزد که به این سبب از واپور بر آمدن و شهر لطیف (ساقز) را سیاحت و گردش کردن میسر نمیشود .

هر انقدر که روشنی روز بیشتر میشد منظره شهر و این ساقز نیز

بنظرها بیشتر عرض اندام لطافت مینمود . جزیره بسیار سبز و خرم و شاداب ، و در میان آن سبزیهای زمرد آسا خانها و عمارتهای سفید بیضی متلا لایبک لطافت و زینت بدیعی جلوه پیرا بود . آسیاهای بادی بسیاری نیز دیده میشد .

حضرت پدراز نماز و وظیفه خود فارغ شده بنظاره شهر و نوشیدن جای عادتش خودشان مشغول شدند . فیلسوف فرانسوی جناب موسیو (هارمان) بالا پوش بلارین دار دراز خود را پوشیده ، و بکس دستش خود را در دست داشته منتظر رسیدن استمبوط داک بود که در آن نشسته بسا حل برآید .

حضرت پدرا بنوشیدن جای او را تکلیف نمود . به بسیار محبت و بشاشت قبول کرده بکمال خوش طبعی و بذله گوئی دوپاله جای را پیشی هم نوشید .

کشتیبانان و ملاحان چست و چالاک جزیره با کشتیهای پر میوه خود اطراف و ابور را گرفته بودند . ولی کپتان و ابور چون خیال بسیار توقف را در اینجا ندارد بالا بر آمدن فروشندگان را بپایه منع نموده بود . با وجود آنهم ابو محی الدین ما از خریداری آنها خودداری نتوانست ، و یک سبد را بیک ریسمانی بسته و یک دو مجیدی در آن نهاده در یکی از قایقهای پراشیا آویخت . میوه فروش از هر گونه میوه های موجوده ، سبده را پر کرده ابو محی الدین آنرا بالا کشید . در سبده انار ، بادام ، انجیر پورتقال ، مندالینه یعنی سنتره ، لیمو ، انگور ، کشمش ، و زیتون و در میان یک کاغذ ساقز که با اصطلاح ملک ما آنرا مصطکئی رومی مینامند موجود بود .

بعد از یک ساعت استمبوط داک آمده داک ساقز را بپایه ، و داک دیگر اطراف را بساقز دور و تسلیم نمود . فیلسوف فرانسوی خوش طبع ما

نیز بار بار حضرت پدر، و بنده دست داده و (آدیو) (۱) ها گفته و از زینة واپور فرو آمد. من تا بزینة اورا مشایعت کردم. اگرچه درین شهر فرونیا مدیم و گردش نکردیم. ولی چون واپور مادران توقف و رزیده لازم آمد که از احوال جغرافی و تاریخی این جزیره نزیك نبذة بر قارئین کرام خود عرض نمایم تا ترتیب و اصول سیاحتنامه نگاری مانا قص نماید.

— — — — احوال ساقر

این جزیره که اصل نام رومئی آن (کیو) و در مابین عثمانیان بسبی که درختهای ساقر یعنی مصطکئی رومی دران خیلی وافر است جزیره ساقر زبازد شده است یکی از جزیره های بزرگ ممالک عثمانیست که در (بحر جزیره ها) واقع، و یکی از چار متصرف نشینی است که (ولایت جزایر بحر سفید) ازان تشکیل یافته است.

این جزیره در ۳۸ درجه، و ۳۸ دقیقه عرض شمالی، و ۲۳ درجه، و ۴۳ دقیقه طول شرقی واقع است. و انبای که در مابین ساحل آسیای صغرا یعنی انا طول و این جزیره است و اسعترین محلات آن ۱۸ کیلومتر است. شکل این جزیره بیک کمانی میباشد که از شمال بسوی جنوب دراز شده باشد. درازئی آن بقدر ۵۵ کیلومتر، و بر آن کم و بیش ۲۰ کیلومتر می آید. ساحه سطحی آن (۸۲۶) کیلومتر مربعست، و نفوس همه جزیره عبارت از (۷۰۰۰۰) نفوس است. مرکز حکومت متصرف نشینی این جزیره شهر (ساقر) است که در نزد اهالی آنجا بنام (قاسترو) یعنی (قلعه) معروف میباشد. تنها همین شهر (۲۵۰۰۰) نفوس دارد که (۳۰۰۰) آن مسلم، و باقی آن روم و غیره است.

(۱) آدیو در زبان فرانسوی بمعنی کلمه (بامان خدا) می آید.

اراضی این جزیره اکثر کوهستانیست ، و از اراضی (برکانبه) یعنی (آتشین) میباشند . بلندئی بزرگترین کوه های این جزیره که (آی ایلیاس) نام دارد (۱۲۶۷) متر است . آبهای جاری در اینجزیره اگرچه بسیار است ولی اراضی قابل زراعت آن کم خاک دارد ، وزیر آن خاک همه سنگستانست . اما مردمان کوششمنند جزیره سدهای بسیار متینی ساخته نمیگذارند که خاک منبت آنها را سیل برد ، و آبهای خود شانرا بواسطه جویها در هر طرف اراضی خودشان میرانند .

زراعت جهت جنوبی جزیره بسیار تر و بارکت تر و اهالی آن جهت نیز بیشتر است . هیچ یک و جب جای آن بی زراعت نیست . ولی باوجود آنهاهم ذخیره آن به احتیاجات اهالی آن کفایت نمیکند . اکثر اراضی آن بدرخت زار نمر دار مانند لیمو ، و پورتقال ، و سنتره ، و نارنج و بادام ، و انار و انجیر ، و دیگر میوه ها منحصر است که ازین میوه هاو علی الخصوص از پورتقال و لیمو تجارت بسیار خوبی بعمل می آید . انگور این جزیره نیز بسیار ، و خیلی خوبست که شراب بسیار اعلای آن باعرق مصطکی دار آن در هر طرف دنیا و مشهور است . از ساقز ، یعنی مصطکی این جزیره نیز تجارت بسیاری میشود .

جنگل ندارد . از حیوانات وحشیه بجز روباه و خرگوش دیگر چیزی پیدا نمیشود ، کبک و دیگر مرغان برای شکار بسیار است . هوایش ملایم و بسیار درست است . ولی تحولات آن گاه گاهی سردی بسیاری بهم میرساند . اهالی آن اکثر از ملت روم است . مسلمانهای این جزیره نیز بزبان رومی تکلم میکنند . مردمان ساقز به تجارت بسیار مستعد میباشد . و توانگرهای بسیاری از آنها ظهور نموده است .

برای اهالی مسلمان این جزیره یک مکتب رشیده ، و یک مکتب

ابتدائیه، ویک، مکتب دختران، و دو مدرسه، و نه جامع و دو تکیه یعنی خانقاه موجود است. و برای اهالی روم آن یک مکتب اعدادی، و یک رشدی، و هفتاد و دو مکتب ابتدائی، و برای کاتولیک هاسه مکتب و برای یهودیان یک مکتب موجود دارد. و روها یک کتابخانه هم دارند که بزبان رومی، و فرانسوی، و غیره (۱۲۰۰۰) جلد کتاب در آن موجود است.

یک خسته خانه بسیار مکمل، و (۱۴۳) مگازه های تجارت، و (۱۰) عدد معصره و روغن زیتون کشی، و ۱۶ باغ خانه، و (۵۵) آسیای بادی دارد. و الحاصل شهر ساقر با وجود کوچکی یک قصبه بسیار معمور و یک بندر تجار نگاهدایت که در هر هفته واپورهای متعددی در آن رفت و آمد دارد. یکچند سال پیش ازین اگرچه از زلزله خیلی رخنه دار گردید ولی باز زود تعمیر یافت.

احوال تاریخی

اهالی قدیمه این جزیره از (یونان) آمده درینجا توطن کرده بودند بعد از آن مهاجرین فنیکه، و بنی اسرائیل نیز آمده توطن کرده اند. بسیار وقتها بدست جمهوزی (جنو) و بعد بدست حکومت (روما) بود. تا آنکه در تاریخ ۹۷۳ هجری از طرف سلطان (سلیمان خان قانونی) فتح و تسخیر شده تا بحال ضمیمه ممالک عثمانی مانده است. اللهم لایزیل عنه.

*
**

واپور ماد و ساعت در جزیره (ساقر) توقف ورزیده ساعت ۸ روز دوشنبه مذکور فک لنگرافات نمود. بحر امروز آقدر صاف و هموار است که بقدر چین جبین یک موجی نیز بر روی آن پدیدار نیست. بعضی اطلسهپی ساده آبی رنگ کم حال را دیده باشید که بجه صافی و براق میباشد.

این است که بحر امروزی را گویا باتو پهای همچین يك اطلسی تفریش کرده باشند!

و پورما از مسافری سراسر خالی مانده ، در قره های درجه اول بجز حضرت پدر و بنده دیگر هیچ مسافری نیست در قره های درجه دوم که در وسط واپور واقع شده و در نجر اوروپی و يك مامور تلگراف عثمانی اقامت گزینند که از او میرسوار شده به سلانیک رقتی میباشد. در کورته یعنی سطح در جه عام بجز ابو محی الدین دیگر هیچ مسافری موجود نیست. حضرت پدر فرمودند:

-- فرزند! از مد نیست که ابو محی الدین طعامهای اصول شام را با خورانیده ، حالا نکه دل من يك قورمه پلاو اصول ملك خود ما بسیار میخواهد ، پس امروز اگر يك ديگچه پزائی بکنیم بد نخواهد بود! گفتم -- بسیار مبارکست. بنده هم طعامهای فرنگستانی را خورده خورده سقوط اشتها شدم. اگر امر حضرت پدر باشد در قوره پلاو پختن دسترس کامل دارم.

فرمودند -- هیچ درنگ مکن فرزند! چونکه عجب فرصت نیست باز اگر واپور ما از مردم پر شد به پختن چیزی فرصت نخواهیم یافت. هماندم در نزد ابو محی الدین آمده دیدم که دو مرغ را حلال کرده و پاك کردن آن مشغولست.

گفتم -- چه خیال داری ابو محی الدین؟

گفت -- بحاضر کردن طعام چاشت حضرت سید خود مشغولم.

گفتم -- چه پیزی؟

گفت -- آقای من! در میان اینچنین بحر ذخار البته که طعامهای رنگارنگش پز باشی شام خود تازا آرزو نخواهید فرمود! مانند هر روز همان

(خذورز) راہ پیزم .

گفتم — امروز، هر چه که من ترا بیاموزم همچنان پزہ آبپایزداری ؟
گفت — بلی از ازمیر وقتیکہ قفس مرغ و دیگر لوازمات را میگردم

پیاز هم گرفته ام .

گفتم — پیاز بسیاری ریزہ کن ، مرغها را هم پاک کن .

ابوحی الدین مشغول کار خود شد . منہم یک چوکائی سفری از قہوہ جی واپور گرفته در پیش دیگدان فرنگی کہ ابوحی الدین دران زعال آتش کرده بود نشستم ، و دیگ آلو میسوم خود ما ترا بار کرده بطرف یکدو ساعت قورمہ بلاو بسیار اعلا ولدیدی حاضر شد .

بمضروبدر آمدہ ارحاضر بودن طعام خبر دادم . بحاضر کردن طعام امر فرمودند ، و ہم خواهش کردند کہ بر سطح واپور طعام تناول میفرمایند . لہذا ہاتری خانہ سامان را آواز دادہ یک میز کوچک طعامخوری بادیگر لوازمات سفرہ را بالا آوردن امر نمودم . ہاتری سفرہ و مالزہ آرا حاضر کردہ بیاورد . ابوحی الدین نیز بلاورا کشیدہ آورد .

درین اثنا زنگ طعام نبرنواختہ شد . ہاتری آمدہ از حاضر بودن طعام بمن خبر داد . گفتم :

— من امروز با حضرت افندئی بزرگ طعام میخورم .

حضرت بدر فرمود .

— اگر یکقدری ازین طعام خود برای کپتان بفرستیم چیری بیما

سبتی نخواهد بود ؟

گفتم — نی هیچ بدی ندارد .

لہذا یکطبق اریلا و افغانی خود بدست ہاری برای شان فرستادہ گفتم :

— کپتن و جناب مادام را بگوئید کہ این بلا و افغانی بود از ار و آرزو

کردیم کہ شما ہم ازان تناول بفرمائید .

والحاصل طعام را به بسیار اشتها و سرور به انجام رسانیدیم . میوه های گوناگونی که ابو محی الدین از ساقز گرفته بود نیز بر طعام صرف کرده حضرت پدر برای وضو گرفتن و صلوة ظهر را ادا کردن بقمره خود شان فرو آمدن خواستند . بر سر زینه با کپتان و مادام که در بالا بر آمدن بودند تصادف کرده هر دوی شان با حضرت پدر دست داده بسیار ممنویت و شکر گذاری خود را اظهار کردند . و در وصف لذت و خوبی پلاو مذکور بیانها کردند .

و اورما درینوقت در میان آنها و کوها رفتار دارد که از روی نقشه بزرگی که در دالان آویخته شده معلوم گردید که این کوه های جزیره های کوچک و بزرگ دریای (یونان) است . لهذا تابه اینجا سیاحت قطعه آسیای مآتمام شده بعد ازین در قطعه (اوروپا) سیرو و سیاحت مابوقوع می آید .

— ۲ —

اوروپا

لنگرگاه پیره

و اورما درین جزیره ها و آبناهای که در مابین دودو جزیره واقع میشد، و حقیقتاً مناظره های بسیار خوشنما و دلربای تشکیل میداد قطع مراحل نموده بساعت چار یعنی دو ساعت بشام مانده و اصل لنگرگاه (پیره) گردید . لیان (پیره) در یک خلیج بسیار کوچک و پنهانی واقع شده بود که تا او را در داخل لیان نشده بود آثار عمران و شهر هیچ پدیدار نبود . و اورما داخل در واره حوض قلعه آسیای بسیار مکمل و متین لیان پیره گردیده در یک گوشه درون حوض لنگر انداز اقامت گردید .

کشتیبانان لنگرگاہ (پیرہ) مانند مورچہ کان کہ یک بلخ مرده را ببایند
بر واپور ما هجوم آوردند، ولی واسفہ کہ در واپور بجز سہ چار نفر مشتری
کہ برای تماشا بیرون بر ایند کسی را نیافتند .

بنا بر امر حضرت پدر از وقت و زمان حرکت واپور از کپتان جو یا
شدم . مگر واپور ما امشب و فردا را درین جا تحمل و نقل آشیای تجارتی
وزغال سنگ بسر آورده یوم چارشنبه بوقت طلوع فجر بحرکت می افتد
کپتان اینرا نیز علاوه نموده اخطار کرد :

-- کہ اگر خیال بیرون بر آمدن را داشته باشید فردا بوقت شام ہمہ
حال باید کہ بوپور عودت کنید .

ازین کیفیت بحضرت پدر عرض کردم . فرمودند :

-- فرصت و وقت بسیار است . خوب سیاحت میتوانیم . هیچ نباشد

یکشب را در خشک گذرایدن ہم غنیمت است . زودیک کشتی تدارک کن .
حاجت بہ تدارک وجستجو نبود . چونکہ مشتری کم . و قایقچی

بسیار ! بمجرد اشارت پنج شش نفر کلاہا را کشیدہ دویدند . و بزبان
رومی خودشان کہ یک کلمہ آنرا نمی فهمیدم بر عرض خدمت بر یکدیگر

سبقت ورزیدند . ولی من تانی می کردم کہ بلکہ کدام زبان آشنا در میان
شان پیدا شود . آنها نیز مگر این فکر مراد رک کردند کہ یکی بزبان شکستہ

فرانسوی و دیگری بزبان شکستہ انگلیزی از اوصاف قایق و خدمہ گذاری خود
بیان ها آغاز نهادند . ولی چون دیدند کہ من هیچ اثر فهمیدن را اظهار نکردم

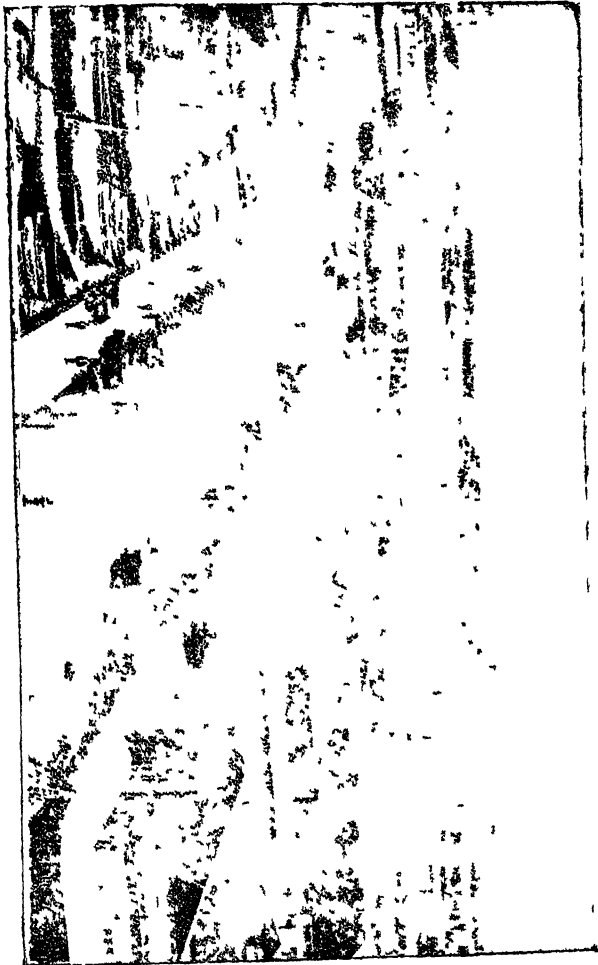
یکی از میان شان پیش آمده بزبان ترکی بسیار شکستہ گفت :

-- افندی ! تور کچہ بیلیر . . . بن . . . قایق کوزل وار . . . (یعنی
ترکی میداند من . . . قایق خوب است . . .)

این بود کہ جستجوی خود را یافته گفتم :

-- بسیار خوب قایقت را در پیش زمین واپور نزدیک کن . اما بہ این شرط

که نمبر قایق و نامت را بمن بدهی، و فردا بز بهمین وقت ما را پس بواپور بیاری .
 قایقچی هماندم از جیب خود یک کاتی را آورده بمن داد که اسم و شهرت
 و نمبر قایقش بر آن نوشته بود . بمحبت حضرت پدر از اینه فرو آمده در
 قایق نشستیم ، و لمب زینه بسیار فراخ و سنگینی سرک سنگ بست بندر
 که از واپو ما تا ه آنجا خیلی کم مسافه بود براو دیدیم .



پلک حصه حوض ، و بازار بندرگاه شهر پوره

درینجا از پرسیدن تذکره راهداری و پساپورط و تقیش پولیس آری نیاقیم . به سی دلایهای اوتلها . و طعامخانه ها و غیره بر میخوردیم که کارتهای خود را با پیش کرده و بزبان روسی و فرانسوی و سائر تعریفها و رهنما آنها میگردند . ولی من بهیچ یکی از آنها التفات نکردم منتظر یک زبان آشنایی میبودم ، و همان روشی که باقیقی کرده بودم ما اینها نیز پیشه گرفتم .

تصادف باز بداد ما رسید . یک آدم میانہ مالای کمدم گون ریش ترا شیده بروتی شابقه (۱) بزنگی پیش آمده بزبان فصیح و درست ترکی گفت : — شام شهابخیر بادفندیا ! آیا او پورروس امروز تشریف آورده اید ؟ گفتم — بلی همین است که از او پور برآمده ایم . شما ماشاء الله خوب ترکی میگوئید . آیا بجایی میباشید ؟

گفت — من دراصل از اهالی حریره (کرید) م ، و دراستاسول و از میر هم بسیار وقها سر آورده ام . درینوقت در اوتل اوتومان که در (آتینه) است صفت ترجمانی دارم . آیشما خیال رفتن آتسه راندارید ؟

گفتم — بلی میر ویم ، اما فردا همین وقت باید که نوا پور واپس عودت کنیم .

گفت — تا فردا این وقت بسیار فرصت است . به ده دقیقه ارینج به آتینه میروید تا بوقت خواب شهر را خوب سیاحت می کنید . شام یکمال استراحت در اوتل ما که همه اسباب استراحت را مالکست سر می آرید . فردا باز سیاحت خود را کامل کرده درینوقت همین جامیباشید . این ترتیب و پلان ترجمان اوتل (اوتومان) را بحضرت بدر ترجمه

کردم . خیلی مناسب و موافق یافتند ، و فرمودند که : « با او شرط بکنم که از همیندم تا به فردا همین وقت نوکر ما باشد و از ما جدا نشود . »
ازین شرط با او گفتم .

گفت — ذاتاً وظیفه من همین است . اگر شما قبول بفرمائید مع الافتخار حاضر م .

گفتم — در چنین جائیکه نه بزبان کسی میدانیم و نه کسی بزبان ما میفهمد وجود شمارا غنیمت می شماریم . باید که اول از سیاحت (پیره) آغاز کنیم .

(بسیار خوب) گفته يك عرابه فایتون منتظم را حاضر کرد در

عرابه نشسته بقدر یکساعت هر طرف این بندرگاه را گردش کردیم .

این شهر بقدر (۷) کیلومتر بسوی غرب جنوبی آتینه که پایتخت

دولت یونان است واقع شده ، و بندرگاه پایتخت مذکور میباشد . بقدر

(۲۱۵۵۰) نفوس دارد . لیان یعنی حوض لنگرگاه قلعه مانند آن

خیلی متین و مکمل است ، ولی ظرافت و لطافتی که لیان شهر از میر دارد

درین لیان دیده نمیشد . کوچه ها و بازارهای منتظم و فراخ ، و فابریک

شیشه سازی ، و فابریک ابریشم بافی و سان بافی ، و یک دو خرابه بسیار

عجیب آثار عتیقه که در زمان قدیم گویا تیاتر خانه بوده است و دیگر محلهای

شهر (پیره) را دور و سیاحت کرده بساعت شش و نیم وقت شام به ایسنگام

راه آهن آمدم که نسیاعت بحرکت شمند و فریعی ریل باقی بود .
حضرت بدر دریک گوشه

خالی و تنهای استاسیون به نماز شام
مشغول شدند . ولی چون مردم
یونانی به چنین عمامه بزرگ افغانی
تابه اندم یک شخصی رادر استا
سیون به نماز خوانی تصادف نکرده
بودند جم غفیری برای تماشا جمع
آمده بحیرت و تعجب بسوی
حضرت بدر میدیدند ، ولی
ایشان به این حیرت و تعجب آنها
هیچ التفاتی نکرده نماز خود را
بکمال حضور قلب ادا ، و بعد از
نماز در الان انتظار آمده بر یکی از
کوچه‌ها نشستند .

درین اثنا ما و ترجهان نیز
تکتهای درجه اول ریل خود
را گرفته بحضورشان آمدم . بعد
ازده دقیقه ریل بحرکت حاضر
شده در واغون (۱) درجه اول
نشستیم ، و بصرف ده دقیقه
واصل شهر (آینه) شدیم .

حضرت بدر فرمود :

— ترجهانرا بگو که اول مارا

به اول برد . زیرا وقت هم نمانده ، وظیفه های من هم باقی مانده سیاحت

شهر را بفردا میگذا ریم امشب سیاحت نمیشود .

(۱) واغون خانه های ریل رامیگویند .



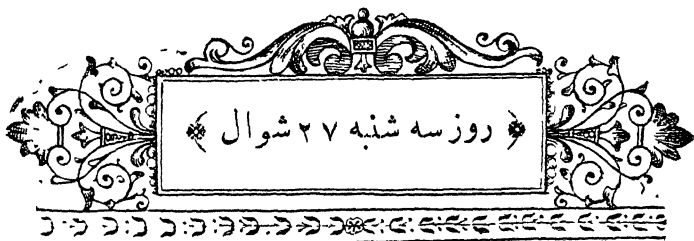
منظره عمومی شهر پیره

ترجمان هماندم يك عرابه حاضر کرده در عرابه نشستیم و به اشارت ترجمان عرابه جی از بسی بازارها و کوچه ها عرابه را رانده در پیش يك عمارت بزرگ خوش منظری که اوتل [اوتومان] بران نوشته شده بود توقف ورزید . در طبقه دوم عمارت مذکور دو اوتاق یکی برای حضرت پدر و یکی برای من باز کردند . اوتاقها از همه اسباب استراحت . کمال بود . حضرت پدر یکسر به اتاق خود تشریف بردند ، و فرمودند :

— من طعام هم نمیخورم و وظیفه های خود را کرده خواب میکنم .

شما در هر حرکات خود مختارید . فردا بوقت صبح بسیاحت شهر آغاز میکنیم .

ابوحی الدین را تنبیهات لازمه نموده با ترجمان برای يك سیاحت شبانه از اوتل برآمدیم ، و در میدان بزرگی که با زهت و بر صفا ترین شهر است آمده در يك غازی نو بسیار بزرگ عالی و صفانا کی که با هزاران چراغهای گاز هوا و پترول روشن بود و یک موزیکه نازکی از طرف دختران پری پیکر لطیف المنظر رومی نژاد دران نواخته میشد بقدر یکدو ساعت نشستیم ، و طعام را نیز در لوکائسه همین غازی نو صرف کرده و یکدو سه چار ساعت دیگر را نیز تماشای بازارهای بزرگ ، و تیاتر ، و دیگر بعضی جاها بسر آورده به اوتل خود عودت کردیم ، و در اوتاق خود داخل شده به استراحت تمام بخواب عمیقی فرو رقیم .



صبح به ۷ بجه از خواب برخاسته و بزودئی تمام دریشی کرده

بدلان برامدم که حضرت پدر در آنجا نشسته و چای که ابو محی الدین از او تل حاضر کرده بود مینوشیدند .

فرمودند - فرزند ! در اینجا صفوت قلب ، و صفای باطن خود را سراسرا بترمی بنم و یک قساوت و ظلمت تیره در روح و حواس خود حس میکنم هر قدر که یک آن اولتر ازین شهر برائیم بهتر خواهد بود .

گفتم - آیا در همین وقت به استاسیون رفتن آرزو میفرمائید ؟ فرمودند - نی ، ترجیحاً ابگوئیک عراقیه ، منتظمی بحساب ساعت حاضر کند . حساب خود را با او تل نیز قطع کن . این شهر قدیمی را که بسی حکما و فلاسفه از آن ظهور نموده و تصادف مارادران آورده نادیده گذاشتن نمیخواهم .

گفتم - بسیار مبارک است . شهر نیز آنقدر بزرگ نیست ، بظرف یکچند ساعت سیاحت آن به انجام میرسد .

لهذا ترجیحاً از او اسر حضرت پدر آگاه ساخته ، و با او تل حساب خود را قطع کرده و در عراقیه نشسته بسیر و سیاحت شهر (آتینه) آغاز نهادیم .

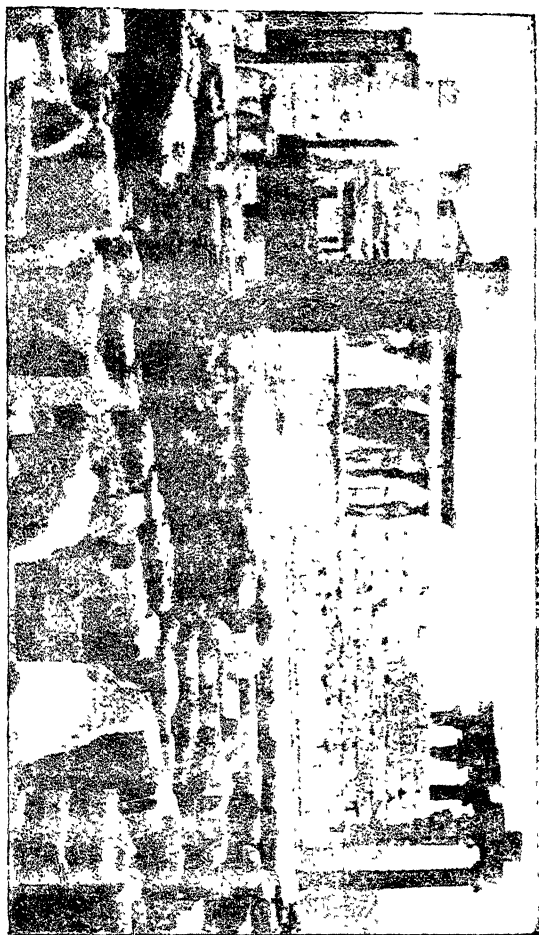
اول از محله های تنگ و چتل قدیم شهر مرور نموده به بازارها و جاده های بسیار فراخ و منتظم شهر جدید برآمدیم که طرز عمارات و بناهای آن خیلی خوش بو - . این جاده های یک میدان بزرگ مدوری که بسیار بازیفت و با انتظام بود منتهی میشد که سرای نشیمنگاه قرال یعنی پادشاه یونان ، و ولیعهد ، و دایره پارلمنت و ، بلدییه و او تله او غازی نو های بزرگ ، و مگاره ها و دکاهای منتظم همه در همین میدان و بازارهای اطراف آنست ولی سبزی و خرمنی ، و نظارت و شطرت بیروت و از میرا در این شهر نمیدیدم ، بلکه یک خشکی و قساوتی مشاهده میشد .

بعد از آن در پیش یک بنای مکملی که با فیل پایه های بسیار بلند و کلفت سنگینی متعددی مزین بود رسیدیم که ترجیحاً ما آنرا (دار الفنون) گفته

تعریف نمود . از عراقیه فرو آمده درین بنا داخل شدیم . کتابخانه بسیار کمال آنرا با باغچه مزین ، و دایره های تدریسات مختلفه آنرا تماشا کرده برآمدیم . رصد خانه ، و تیاتر بزرگ . و خسته خانه بسیار مکمل ، و مکتب

صنایع که از بناهای مکمل و مشهور شهر است نیز بصورت سطحی تماشا کرده بنا بر اشارت ترجمان ، عرابه جی مارا بسوی قلعه خراب قدیم شهر برد که ازین قلعه بعضی آثار باقی بود .

درینجا (پارتنون) نام يك خرابه معبدی دیده شده تنها بعضی ستونهای بسیار مصنع پیش روی آن ، و يك مناره خرابه آن ، و يك چند دیواری از آن پدیدار است .



خرابه زار (پارتنون) نام معبد در آینه

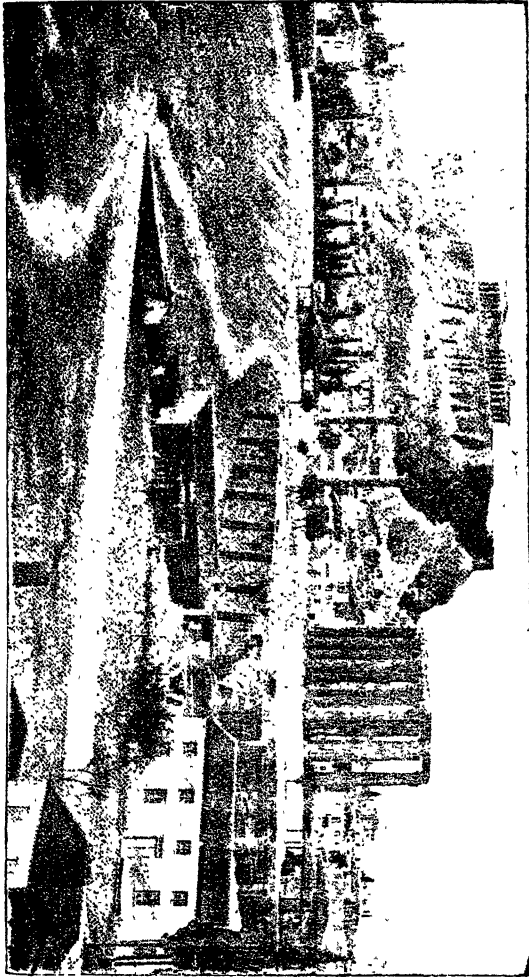
در باب احوال این معبد رساله های کوچکی چاپی در جلد های بسیار ظریفی بزبان یونانی از طرف رهنما های آنجا فیر وخته میشد که یکی از انها را گرفته خلاصه مال آنرا ترجمان مابه اینصورت برای مترجمه نمود :

« معبد (پارتنون) بزرگترین و صنعتترین معبد های شهر قدیم (آتنه) بود که در قلعه داخلنی شهر بنا یافته بود . این معبد برای عبادت (آتنه) یعنی (زهره) نام معبودیکه آلهه عقل و حکمت اعتقاد و حامیه شهر مذکور یاد میشد از سنگ مرمر سفید ساخته شده بود . و با ستونهای سنگ سهاق از هر طرف محاط بود . درازئی آن بقدر (۷۰) متر بود ، و دیوارهای داخلی آن با نقشها و تصویر های برآمده از طرف عمارها و سنگتراشهای بسیار مشهور آنوقت مزین شده بود .

« بعد از آن از طرف دولت فرس که بحرب این شهر را ضبط و تسخیر کردند احراق بالنار گردید . ولی بعد از آن باز از طرف (پریقاس) مشهور بصورت بسیار کملتر از اول تجدید و تعمیر یافته ، بمهارت هیکلتر اش مشهور (فیدياس) با هیکلها و نقشهای بسیار خوبی ترین شده بود . علی الخصوص هیکل (آتنه) یعنی زهره نام معبود که بمچیره دستنی هیکلتر اش مذکور از عاج و طلا ساخته شده بود و یکی از عجایب سبعة عالم شمرده میشد نیز در همین معبد وضع و رکز شده بود .

« هنگامیکه دین نصرانیت در یونان انتشار یافت این معبد به کلیسا تحویل یافت . و چون شهر آتنه از طرف دولت عثمانیه فتح گردید بمجامع شریف تبدیل نمود . و همین مناره خرابه از آنوقت باقی مانده است . در سنه ۱۶۸۷ میلادی وقتی که شهر آتنه از طرف (ونديک) ها محاصره شد این بنای قیمتمدار با کله های طوپ خراب شده اینست که درینوقت بهمین حالیکه دیده میشود باقی مانده است . اکثر هیکلهای آن به موزه خانه

های (لندن) (وپاریس) نقل یافته است . »



(مسجد پارتینون)

از آثار عقیقه بسیار مشهور آتینه

این معلومات را ترجمان مادر عرابه با از روی رساله مذکور ترجمه
 • میکرد که تا بنام شدن آن عرابه ماباز بجاده کبیر و میدان بانزهی که ذکر آن
 سابقاً مذکور گردید رسیده بود • درینجا حضرت پدر فرمود :

— اگر یکقدری در اینجا آرام و رزیم و یک چای بنوشیم و بعد از آن یکسر بسوی استاسیون برویم بدنخواهد شد .
 لهذا همراه جی را در پیش یکی از غازی‌نوها به ایستادن امر کرده از همراه فرو آمدیم . این غازی‌نوار قهوه شائتاها تیکه دیشب در آن آمده بودیم نبود ، بلکه غازی‌نویی بود که ساز و دیگر مشروبات در آن نبود و چای و قهوه و شربت و سوده و لیونیت در آن موجود می‌شد . سه شیشه لیونیت خواسته و یکقدری استراحت کرده یکسر به استاسیون آمدیم و تکت‌های خود را از رفتن ، و از ترجمان را از رفتن و بازگشتن گرفته سوار قطار شمندو فر شدیم ، و ازین شهر یک افلاطون ، و ارسطو ، و سقراط و غیره از آن ظهور یافته وداع نمودیم ، و بطرف ده دقیقه واصل بندر گاه [پیره] گر دیده و قایق‌جئی خود را پیدا کرده و از ترجمان خود به بسیار خوشنودی طرفین وداع کرده سه بجه بوده در واپور خود که حکم آشیانه مارا گرفته است داخل شدیم .
 حالا لازم آمد که شمه از احوال تاریخی و جغرافی شهر آتنه نیز بر قارئین گرام خود عرضه نمایم :

—•••••
 آتنه

بزرگترین و مشهورترین شهرهای ممالک یونان شهر [آتنه] است که امروزه روز پایتخت دولت مذکور است . در زمان قدیم نیز مرکز مدنیت یونان همین شهر شهر بود .
 این شهر در ۳۷ درجه ، و ۸ دقیقه ، و ۸ ثانیه عرض شمالی ، و ۲۱ درجه ، و ۲۳ دقیقه ، و ۲۹ ثانیه طول شرقی واقع شده و اکثر جهات آن باتپه‌ها محاط ، و تنها از جهت شرق تانه خایجی که بندر گاه (پیره) در آن واقعست کشاده می‌باشد . (پیره) بندر گاه این پایتخت است که بایک خط

شمندوفر باهدگر مر بوط شده است .

شهر یکه درینوقت موجود است تنها دریک قسم موقع قدیم خود
 • بنی میباشد که بقدر (۸۰۰۰۰) نفوس دارد ، واصل شهر قدیم بر تپه
 که درینوقت آنرا (آقروپول) یعنی قلعه داخلی میگویند و بجهت غرب
 و جنوب این تپه است مبنی شده بود ، و درینوقت این شهر که روز بروز در
 وسعت و ترقی میباشد در طرف شرق و شمال تپه مذکور یکسر بنیاد
 و امتداد دارد .

در زمان قدیم شهر آنقدر وسعت داشت که قلعه دورادور آن زیاد از
 (۳۶) کیلو متر بود . رفته رفته آنقدر کوچک شده رفت که در زمان
 حکومت عثمانیه یعنی در تاریخ ۱۷۸۰ میلادی ۷ کیلو متر یک سوری که در
 اطراف آن کشیدند همه شهر را در بر گرفت .

بعد از آنکه باز بدست یونانیها درآمد سور مذکور را خراب کردند که
 درینوقت در بعضی جاها بعضی آثاری از آن سور باقی مانده است در زمان
 قدیم در شهر (آتنه) آنچنان عمارتها و بناهای عالی و مکتلی موجود بود
 که از عجایب عالم شمرده میشد . همه این بناها بچنان شکلها ، و نقشها ،
 و نوشته های مصنوعی مزین بود که بعضی از آنها که در دیگر موزه خانه های
 معتبر دنیا نقل داده شده است مدارزینت یگانه آن موزه ها شمرده میشود .
 درینوقت تنها خرابه زار (پارتنون) موجود است که این بنا برای معبد
 زهره نام معبوده حامیه شهر (آتنه) شمرده میشد ساخته شده بود ،
 و باز بکلیسا و بعد از آن بجامع تحویل یافته و درینوقت باز بحال اصلی خود
 مرجوع کرده سیر گاه هوس کاران آثار عتیقه میباشد . در زمانهای قدیم
 طاز شهر (آتنه) تابه (پیره) یک راهی موجود بود که دو طرفه آن بایک
 سوری محفوظ بود . درینوقت در بعضی جاها آثار آن سور پدیدار است .

شهر آتنه درینوقت اگرچه چنان بناهای عالی که در زمان های قدیم داشت ، و ذکر بعضی از آنها گذشت ندارد ، ولی منتخبترین بناهای اینوقت سرای قرال ، و دارالفنون آن که یک کتبخانه مکمل هم دارد ، و ر صد خانه ، و تیاتر ، و خسته خانه ، و دایره مبعوثان ، و مکتب صنایع و دیگر یکچند مکتب آنست .

﴿ احوال تاریخی ﴾

تأسیس و بنای این شهر خیلی قدیم است در اوایل امر از طرف یک قومی که از مصر در زیر ریاست (کقروب) نام یک رئیس آمده بودند بنا یافته بود . در آن وقت شهر عبارت از همان قلعه داخلی که بر سر تپه واقعست میباشد . و در آنوقت این شهر را (کقروپیا) میگفتند .

پس از زمانهای بسیاری که معبد (آتنه) یعنی (زهره) در آن بنا یافت به نام این آلهه یعنی (آتنه) موسوم گردید .

این شهر در زمان سلالة (پیلسترات) که یکصد سال پیشتر از میلاد عیسی علیه السلام ریاست داشتند خیلی وسعت و زینت پیدا کرده بود . بعد از آن پادشاه ایران (اردشیر ابن بهمن) برین جاها تسلط یافته شهر مذکور را ویران ساخت ، و بعدها از طرف (پریقلس) نام حکمدار ذی اقتدار یونانی فوق العاده توسیع و تزئین یافته بود . بعد از ظهور (اسکندر کبیر) ماکدوننی اگرچه (آتنه) استقلال و درخشائی خود را عیب نمود ولی اسکندر به این شهر هیچ خرابائی رسانید ، و طوایف الملوک که بعد از او بر سر کار آمدند بعضی از آنها در تعمیر و تزئین آن نیز کوشیده اند ، و باز هم بسیار وقتها این شهر مرکز علم و عرفان مانده بود . بعد از آن بدست دولت (روما) درآمد . ولی اهالی آن با (مهرداد) هفتم که در آسیای صغرا حکومت داشت اتفاق کرده ، با دولت روم محاربه

کردند . تا آنکه (سیلا) نام حکمدار رومیایی آمده یونان را ضبط ،
و آتنه را ویران نمود . بعد ازان از طرف بعضی حکمداران روماسر
از نو آباد شده است . ولی (نرون) نام حکمدار رومیایی آثار قیمتدار
مصنعه این شهر را به (روما) نقل داده است .

بعد از شیوع یافتن دین نصرانیت (آتنه) خیلی وقتها اعتقاد قدیم
و معارف خود شانرا اگر چه محافظه کرده توانسته اند ولی رفته رفته
نصرانیت غلبه جسته معبدهای شان به کلیسا تحویل یافته بود ، و در
قرون وسطا معارف قدیم شان سراسری نام و بی نشان گردیده بود .
در سنه ۱۲۰۴ میلادی وقتیکه استانبول از طرف اهل صلیب
ضبط گردید در (آتنه) نیز یک حکومت دوقه بی رنگ تشکیل یافته
بود . در سنه ۱۳۲۱ بدست قرال (سیچلیا) فره دایقای دوم در آمده
بود ، و در سنه ۱۳۷۰ بمعاونت و مدد ساسانی (سلطان مراد خداوندکار)
از طرف حکمدار فلورانس که (آچیا تولی) نام داشت ضبط و تسخیر
گردیده بود . نهایت الامر در سنه ۱۴۵۶ میلادی یعنی سنه ۸۶۲
هجری از طرف (سلطان محمد خان نانی) که فاتح قسطنطنیه بود فتح
شده ضمیمه ممالک عثمانی گردید ، و عابد قدیمه آن بجوامع شریفه تحویل
یافته مدت چارصد سال در زیر اداره عالیه دولت علیه عثمانیه مانده یکی
از شهرهای اسلام شمرده میشود .

در سنه ۱۸۲۱ میلادی در آشنای اختلال بزرگ یونان که تا بسیار
وقتها دوام ورزید شهر مذکور ویران شد . نهایت الامر در سنه
۱۲۴۵ هجری به تفاق همه دولتهای اروپا دولت یونان دولت مستقل
شده شهر (آتنه) پایتخت آن اتخاذ شده است .

در (آتنه) در زمانهای قدیم علما و حکما و فلاسفه و مشاهیر یک

ظهور نموده تعداد آن خارج شماراست . سقراط افلاطون ، ارسطو ، سوفوقل ، اکسنوفون ، اوریبییداسکیل ، دو، وستن ، اسکین ، میدیاس از جمله آنهاست .

*
**

والحاصل وقتیکه به واپور آمدم بجز یکچند نفر عمله و کپتان سوم واپور دگر هیچ کسی در واپور نبود . حتی کپتان اول و ماداش نیز برای تماشا به بیرون برآمده بودند . ما کیمه های چر ائقال واپور بکمال فعالیت به اخذ و عطای اموال در کار بودند ، و کپتان سوم و سکستر واپور بنظارت و کارگذاری آنها مشغول بودند .

حضرت پدر یکسر به قره خودشان برو آمده به وضو و ادای صلوٰة طهر مشغول شدند .

منهم هاری خانه سامان را پیدا کرده حاضر ساختن آب گرم و صابون ، و قدیقه را در قره غسل خانه واپو. تبه نمودم . زیر ابشت ، و شوی بدن ، و تبدیل جامه محتاج بودم .

بعد از یکساعت يك حمام اسپاگن کرده . و جامه و دریشی پاک تازه پوشیده و نماز سفریائے خود را کرده نادورانی که در قره خود داشتم بر سطح برآمدم و بتماشای شهر ولیمان مشغول شدم .

درس اثنا کپتان و ماداش نیز آمدند . ما هم دیگر احوال بررسی کرده کپتان پرسید که :

— آیا آتیه را تماشا کردید ؟

گفتم — بلی خوب سیاحت کردیم شما هم به آتیه رفته بودید ؟

گفت — بلی ما هم به آتیه رفته بودیم .

گفتم — آیا قورنیلوف چه وقت حرکت خواهد کرد؟

گفت — فردا بچار بجه .

کپتان بامادام بقمره فرو آمد . منم در واپور بگردش آغاز کردم .
 گاه بسوی یینی واپور ، و گاه بریل قومانده بگذرانیدن وقت بسر آوردم .
 بعضی مسافرین که از واپور بیرون برآمده بودند واپس عودت میکردند .
 وقت شام بود که حمل و نقل اموال و اشیائیکه واپور مابه آن مشغول بود
 ختام یافته ماشینهای جراثقال تعطیل حرکت نمودند .

حضرت پدز بر سطح واپور برآمده رسیدند که :

— آیا ابو محی الدین طعام مارا حاضر کرده باشد ؟

گفتم — بلی حاضر است . اگر امر بفرمائید بگویم بیارد .

فرمودند — بیارد . چرا که من دیشب هم طعام نخوردم و درینوقت
 خیلی گرسنه شده ام .

هماندم ابو محی الدین را با آوردن طعام امر نموده ، و سفره را حاضر
 کرده حضرت پدز طعام تناول کردند . سه بوقت معین درالان فرو
 آمده طعام را با کپتان اول و دوم و مادام خوردیم بعد از طعام بنوشتن
 سیاحتنامه امر و زنی خود پرداخته و یکقدری بیانوی مادام را شنیده
 بخواب راحت فرورقتم .



به ۷ بجه صبح از خواب برخواسته بر سطح برآمدم . حضرت پدز

بقرار عادت مستمری خود شان بر یکی از چوکیها نشسته بودند سلام داده از صحت و عافیت و امر و خدمت شان جو یا شدم .

فرمودند — صحت وجودم اگر چه بر کمالست . ولی صفای روحانی مرا خاک و هوای یونان خیلی ابرنموده است . خدا کند که یک آن اولتر و اپورما ازین مملکت تیره دل برآمده بخاک صفاناك ممالک اسلامیة عثمانیه داخل شود .
گفتم — از علامات و اپور چنان معلوم میشود که بعد از یکساعت دیگر و اپور ما حرکت کند .

فرمودند — تابه آنوقت ما هم جای خود را بنوشیم .

گفتم — بسیار خوب میشود .

لهدا ابو محی الدین راه آوردن جای امر کرده حضورشان آمدم .
فرمودند :

— لطافت و طراوتی که از شام تابه ایجادیده ایم درین خاک هیچ آری ازان مشاهده نمیشود .

گفتم — بلی همچنینست بنظر بنده هم آینه و پیره خیلی خشک و بی طراوت در آمد .

فرمودند — خود دولت یونان نیز نسبت دیگر دولتهای اوروپا خیلی بی آب و جلّه است . شکل مملکت آن نیز در خریطه که دیدم فقط بیک اختا پوطی میانند .

گفتم — الحق خوب تشبیه فرمودند . زیرا سواحل این شبه جزیره یونان در آمده گیاه و بر آمده گیهای بسیاری دارد که خلیجها و دماغه ها و جزیره های کوچک کوچکی که بر اطراف آن واقع شده بیک شکل عجیبی برای آن رسانیده .

درین اثنا و اپورما نیز به برداشتن لگر آغاز نهاده بعد از یکساعت

حوض لیمان (پیره) را ترك کرده یکسر بسوی شمال غربی بطرف بندر (سلاویک) بسرعت ۱۲ میل در ساعتی تدویر چرخ حرکت نمود .
بحر خیلی آرام ، و هوا صاف است خلل و شورش در هیچ چیزی معلوم نمیشود . واپور ما هم از مسافرین رهرو تنها مانده . در قره های اول بجز ماد که هیچ مسافری نیست . قره های درجه دوم و کورته یعنی سطح درجه تام نیز خالی و تنهاست .

طعام چاشت را با حضرت پدر بر سطح واپور خوردیم . چونکه کپتان و ما داهش نیز امروز طعام خودشانرا بریل قومانده صرف کرده به دالان یا مدند . ولی در اثنای طعام کپتان بمقابل پلاو افغانی که دوروز پیش ازین برایش فرستاده بودیم يك سخن شیر برنج معقد قالبی اوروی بخت فرستاد .

بعد از طعام بنا بر امر حضرت پدر بریل قومانده رفته از جناب مادام و کپتان تشکر کردم . کپتان گفت :

— مادام ا وقتیکه پلاو شمارا خورده هیچ روزی نیست که از لذت و خوبی آن بحث میان بیارد . لهذا بمقابل آن حیران بود که چه چیز بشما تقدیم کند ، امروز این شیر برنج را يك طعام لذیذی دانسته برای شما تقدیم نمود .

گفتم - چون چنین است زین یاد آوری جناب مادام به ایشان تشکرات خود را تقدیم میکنیم ولی واسفا که بسبب ندانستن زبان ترجمانی را از جناب شما توقع ورجامیکنم .

کپتان ترجمانی را ادا کرده مادام کله جنبانیهای تشکرانه را ایفا نمود . گفتم — اگر میدانستیم که جناب مادام پلاو افغانی مارا پسند فرموده هر وقت برای شان تقدیم میکردیم .

گفت — اوخ ! بسیار اعلايك پلاوی بود که تا بحال در مدت عمر

خود چنین بر محبی نخرده بودیم . اما هر وقت بزحمت شمار وادار نیستیم .
والحاصل از مادام و کپتان وداع کرده بحضور پدر آمدیم و کیفیت
را عرض کردم . فرمودند :

— تا به استانبول که از هم جدا میشویم خوبست که با اینها یک حسن
سلوکی شد . یکدوبار دیگر نیز از پلاو خود به آه باید بخورایم .
گفتم — حسن خلق عالیجنابانه بزرگوارانه حضرت پدر دوست و
دشمنرا محبوب التفات عالی داشته است .

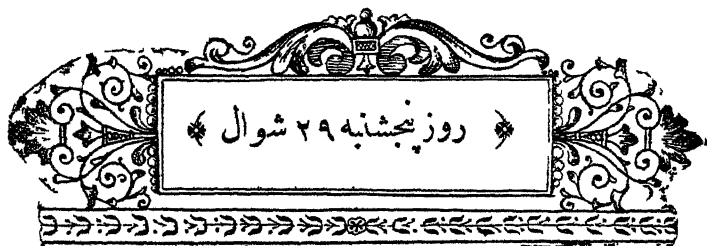
والحاصل امروز راه بسیار هوای خوشی تا بشام رسانیدیم . به
هشت بجبه شب بر سر سفره طعام با کپتان و مادام ، و کپتان دوم و سوم
جمع آمدیم . از قرار قول کپتان چنان معلوم شد که واپور مابه شش بجبه
شام از حدود دمالک یونانیه در گذشته محدود دمالک عثمانیه داخل شده است .
طعام را بصحبتهای مختلف به انجام رسانیدیم . کپتان از سیاست
و پولیتیکه افغانستان بادولت انگلیز و روس نیز بیک مناسبتی بحث در میان
آورده گفت :

— بسیار افسوس است که دولت افغانستان همه معاملات و مناسبات خود
شار آنها بادولت انگلیز محصور داشته و بادولت ما هیچ تعلق و معاملاتی
به هم نمیرساند .

گفتم — معلوم عالی شہاست که افغانستان یک دولتیست مستقل ، و در
آسیا مابین شہا و انگلیز یک سدیست حایل و هیچگاه شمار دشمن و انگلیز
را دوست و یا بعکس آن یک فکر و مسلکی اتخاذ نکرده بلکه با هر دو
دولت همسایه خود بیک سان و سیان معاملات دوستانه و صلح پر و ائه خود را
رعایت کرده و میکند . ولی بسبب قرینت و تماسی که بادولت انگلیز دارد ،
و از زمانهای بسیاری معاملات و مناسبات تجاریه ، و حقوق و معا هدا ت

سیاسیه شان جاری شده آمده است از آنرو داد و ستد و رفت و آمد ما بادولت انگلیز بیشتر است .

والحاصل درخصوص بحث ما بسیار بطول انجامید که اگر همه آن • بیحس را درینجا بنویسیم سیاحتنامه ما بیک سیاستنامه تبدیل خواهد یافت . و چون ساعت هم بده بجه رسیده لهذا ارتخویر این بحث صرف نظر کرده به بسیار کدورت قلب و حواس پریشان بقمره خود برای استراحت داخل شدم . ولی راحت بجای ! . . .



دیشب خواب راحت از دیده ام به یغمارفته بود . محثکه با وسها در باب وطن مقدس (افغانستان) بوقوع آمده بود افکارم را زیر و زبر عموده بود . زیرا درانای بحث دیشبه کتان دوم گفته بود که : — « انگلیزها افغانستان را دولت مستقلی بلکه در زیر حمایت خود در عالم برقم داده اند ، و تنهار و سهاست که اینسخن آنها را قبول نکرده افغانستان را دولت مستقل و آزاد میشناسد . »

اگر چه واهی بودن اینسخن در پیش من عیان بود ولی باز هم رکها و سپهای حیت و غیرت و طنبه ام را مانند ماشین بجلی به تشبیح و اهترانز در آورده بود . و ازین بود که خواب کردم و نه راحت توانستم . سبحان الله ! این کله (وطن) چقدر مقدس و عزیز یک کله ایست ! شرف ، ناموس ، عرت ، حیات همه در همین سه حرف این کله مقدس • مندرج است . آیا چسان انسانی تصور شود که شرف و ناموس و حیات خود را در زیر حمایت دیگری به پند ، و زنده گانی بتواند ؟

يك افغان ، در هر جای که باشد به آزادی و استقلالیت افغانستان ، خود را افغان می‌شمارد ، ملیت ، قومیت هر فرد بوطنش قائم است . وطن چون در اغوش حمایت دیگری باشد ملیت و قومیت کجا باقی می‌ماند ! شرف و تاملوس کجا می‌رود ؟

والحاصل این تفکرات عمیقۀ وطنیه تا بصبح مرا پنتاب و در پینتاب انداخت . هر انقدر که لاحول خواندم و بمحاکمه عقل سلیم اینگونه ارا جینب را رد کردم ولی از هم ار تشویش و وسوسه خالی نماندم . و تا بصبح بگریه بسر آوردم . نیم ساعت همور بطلوع فجر باقی بود که خوابگاهم را ترک کرده از قره بر سطح بر آمدم . حضرت پدر را که قیام اللیل ار عادت و و طیفۀ عمری شانست بعبادت رب معبود قائم و دایم دیدم . ره می توفیق ، و حهی طریق سعادت رفیق که در بحر و بر بحر راه حق ندگر سونمی بوید ، و در خشک و تر بجز او دگر چیزی نمیجوید .

کائنات در گرداب سکوت ، و سکوت مسغرق بود . بجز صدای رفتار و اپور که جگر محر را ار هم دریده و بفریادش میداشت دگر چیزی خلل آور سکوت و سکونت دیده نمیشد . بحر بغایت سکونت ، هوا بنهایت لطافت بود . سمای صفا سیما ، دریای سکونت پیما رابه عکوس انجم ضیا نثار عرقۀ انوار شعشعه ناری نموده بود ! و اپور ما چونکه یکسر بسوی غرب شمالی روان و پوناست لهذا مقابل با نقطۀ شرقی بر یکی ار آرام چوکیها منتظر دمیدن صبحدم نشستم . سرم را که مانند کورۀ حداد در شعله افشانی بود بر همه کرده بهوای سرد دریا عرض نمودم .

نصف دایرۀ افق شرقی را دیدم که لحظه بلحظه محلول نوری احاطه میکند ، تا آنکه دایرۀ افقی که نقطۀ تلاقی بحر با سما بنظر می آمد بایک حدول تفره ۳ می از هم تفریق گردید . ربع دایرۀ سما باربع سطح قائمۀ دریا روشن شده میرفت . گویا از نقطۀ که بران نظر دوخته بودم يك

چشمه نوری ظهور مینمود که دو بدم ازان چشمه نو، يك نهر آب حیات نشوری در جریان می آمد! مذهب صحایف دیوان کائنات کو یامه معادن الماس دنیا و مروارید های بحر را جمع آورده و ازان يك محلولی ساخته باقلم . معجز کار قدرت به آرایش سر لوحه طرف افق پرداخته است!

رفته رفته کار ازین بالا تر شده . رفت . یعنی محلول الماس و مروارید بيك محلول لعل و یاقوت تبدیل و رزید . دایره افقی با جدول یاقوت قامی ، از صحیفه الماس ارتسام اولین جدا گردید . پاره های ابر های كوچك كوچك درهم پراکنده دانند . افق رنگهای مختلف الوان سبعة قوس قزحی را پیدا کرد . کنارهای بالایی آنهايك رنگ گل خار بسیار لطیف ، وسط و وسط آنهايك سفشی سنبلی و سوسنی ، و کنار متصل افق آنهايك رنگ آتشی لاله بی تحویل یافت!

سبحان الله ، ایچه حالست ! عالم را يك رونق دیگری پیدا شد . صفحه کائنات که قبل ازین غریق انوار بود ، حالا مستغرق ضای شمشعه باری گردید . آیا در نقطه افق شرقی کوه آتشفشانی بطهور آمده ؟ آیا کدام اژده آتشین نفس روایات اساطیر الاولین از پشت پرده افق دهن خود را باز کرده ؟ نی نی ! نه این است و نه آن بلکه مخلوق بسیار بدیع حضرت بدیع السموات و الارض جل و علا یعنی آفتاب جهان تاب طلوع میکند . بلی ، بلی ! لحظه نگذشته بود که کلاه زرین شعاع سلطان شمس خاوری از گوشه افق پدیدار گردید ، و بعد از کمی بکمال دبدبه و جلال بر تخت افق یاقوت مثال خود جلوس نمود ! و بیدار فرحت آثار خویش بر عالم کائنات ضیای حیات نثاری ایشار فرمود .

بيك سوز و گداز اشکبار ، و گریه های زار زار ، از درگاه خالق لیل و هار ، نیاز پر عجز و انگسار نموده مناجات نمودم که : ای خلاق عظیم

الشان کائنات، وای حیات بخشای منان جمله موجودات! وطن عزیز
 مقدسم را از شر دشمنان بدکیش ضرر اندیش پر قوت آن که یکی از طرف
 شرق و جنوب مانند یک اژدر دوسر آتشین پیکر کریمه المظفر، از تونل
 (کوژک) و (دره خیب) برای بلع نمودن وجود نازنین لطافت اثر او
 هر دوسر پر شور و شر پرور خود را برون آورده؛ و دیگری مانند سیلاب
 خروشان بلاتوامانی که آب آن از چرکاب نجاست آلود خانه بر اندازدین
 و ناموس تشکیل یافته، و از مدت مدیدی از تالابهای منجمده شمال،
 و کوه های (اورال) بجزریان آمده، و آهسته آهسته صحراهای ترکمن.
 و اراضی واسعة آسیای وسطی را با چرکاب خود پر و املا نموده، و
 آخر الامر از طرف غرب و شمال کوههای شامخ و وطن عزیز ما را سد حایل
 جریان خود یافته، و لحظه از پیدا کردن یک مجرای برای جریان خود فارغ
 نه نشسته بفضل و کرم نامتناهی و حفظ و حمایت صمدانی خود محافظه
 و صیانت فرما. و بادشاه بزرگ منش باتدبیر صاحب رأی زرین ما حضرت
 (ضیاء الملة والدین) را که ناموس ملت و وطن ما را از چنگ اژدر دو
 سر آتشین نفس بمصای دوسای تدبیر و سیاست. و ید بیصای رضیای
 شمشیر شجاعت و ارهائیده همیشه بر اعمال خیریه، و سیاستهای عالم
 پسندانه شان. و وفق و کامیاب فرما. یارب! یا الله!!

درین اثنا حضرت پدر بزرگوارم از نماز اشرافی خود نیز فارغ شده
 بر چوکی مستمری خودشان که همیشه بر آن می نشستند، و هیچگاه آنرا
 تبدیل نداده اند نشستند. بنده چون در یک گوشه پنهانی نشسته بودم
 در اول امر سرا ندیده بودند. بر خوانسره بحضورشان رفتم. و سلام
 داده بپایستادم. حضرت پدر شفقت پرور چون بسوی شکل و سیمای
 من نظر فرمودند به اندیشه و تلاش افتاده پرسیدند:

- فرزند! حالت را خیلی ابتر می بینم! ایچه سیاست؟

گفتم - هیچ نیست پدر، دیشب خوب خواب نکرده ام .
 فرمودند - نی ؛ تنها بخوابی نیست ، گریه بسیار هم کرده ،
 چشمه های مانند کاسه های خون گشته ، سیاحت يك شکل مد هشی
 پیدا کرده ! مرا از اندیشه رها کن زود بگو چه درد داری ؟
 این را فرموده نبضم را معاینه نمودید ، و دست مبارك را بر جبینم
 نهاده فرمودند :

- ایچه آتش ! ایچه حرارت ! ها . . . دانستم حقیقتاً بر تو ظلم شده ،
 هموزیکماه از از دواجت نگذشته بود که ترا از رفیقه حیات جدا کرده
 بسفر بر آوردم ، محبت مفرطه ات را نیز با او میدانم که بچه درجه است !
 اما يك افغان پنچین نباید باشد فرزند !

گفتم - قربانت شوم پدر ! دردم درد زنانه خانگی نیست ، بلکه
 درد مر دانه افغانیست ! زیرا حضرت پدر مراد ایما بر حب وطن و محبت
 هایت ، و محافظه شرافت افغانیت توصیه و تربیه فرموده اند .
 فرمودند - آری همچینست ؛ باز هم توصیه یگانه من همیشه
 همین است و همین خواهد بود . اما مقصدت ازین چیست ؟

لاجره ارمباحته دیشب و فقره مد هسه کپتان دوم ، و تا ثیرات
 صاعقه آسای آن بر حواس و وجود ناتوان یگان یگان عرض و
 بیرن کرده .

تسم کرده ، و دسم را فشار داده فرمودند :

- فرزند ! اینسخن مرد روسی هیچ موجب اندیشه نیست .
 این يك ایمن و خاطر جمع باش که افغانسان هیچگاه حمایت هیچ دولت
 میگانه را بهیچصورت قبول نمیکنند . علی الخصوص که آن دولت غیر

دین هم باشد .

گفتم — اعتقاد کامل بنده هم همین است ، ولی دو مسئله مرا به اندیشه و اینهمه اضطراب انداخته است .
 فرمودند — کدام مسئله ؟

گفتم — یکی اینکه اگر انگلیزها براسی همچنین يك شایعه درعالم انداخته باشند ، وافکار عمومی را برین قانع ساخته باشند که افغانستان در زیر حمایت اوست این شرافت واقذخار و این آرادانه زنده گانی پر مسار خود را درین ممالک غربت بیک رنده گائی خالی از شرف شرمسارانه محول می نماید . زیرا در هر کس که بنگرم چنان میسپارم که بمن میگوید « این مرد افغان در زیر حمایت انگلیز است » . ثانیاً اینکه

حضرت پدر سخن مر قطع کرده فرمودند :

— باش فرزند ! اول این شبهه و اندیشه ترا رفع کنم : ایسخن مرد که روسی از دو حال خالی نیست . باینست که انگلیزها همچنین يك شایعه غلط و بی اساسی را در عالم نشر نکرده باشند که جیبه اصح هم بفکر خود من همیست . زیرا ایسخن را آنحال نه من و نه خودت نه در یک جریده دیده ، و نه از زبان کسی شنیده ایم . انگلیزها مردمان عاقلی هستند . ایچنین يك کذب صریح غیر معمولی را هیچگاه ارتکاب نکرده خواهند بود . یا این است که انگلیزها بر همچنین يك اشاعه کاذبی ارتکاب کرده خواهند بود : در آنحال چنانچه روسها ایسخن انگلیزها را قبول نکرده افغانستان را دولت آزاد و مستقل دانسته اند دیگر دولتها چرا همچنین ندانسته باشند ؟ آیا بجز دولت روس دیگر هیچ کسی در دنیا از علم حموق دول آگه نیستند ؟ آیا شما ختن حموق استقلال وزیر حمایت بودن يك دواتی تنها منحصر بر دولت روس است ؟ درین زمان اطفال مکتب هم

میدانند که دولت آزاد چیست ، و غیر آزاد کیست . فرزند من !
نوابها و راجاهای هندستان زیر حمایت انگلیزاند که نه عسکرشان در
زیر فرمان شانست و نه اداره حکمرانی شان . آیا انگلیزها در کدام محاربه
خود از افغانستان عسکر گرفته و سوق کرده است ؟ حالا آنکه در محاربه ما
شیکه با ما افغانیان کردند اکثر عساکر را جوارها ، و نوابی های هندستان را
طعمه تیغ و سنان ما ساختند . حالا شبهه ات رفع شد فرزند ؟

گفتم -- بلی ، درین باب وجداتم خیلی مسترح شد .

فرمودند -- حالا دیگر شبهه ات را بگو .

گفتم -- این کلامهای مبارک قبله گاه دل آگاهم همه شبهه هارا از
دلم برطرف نمود ، و هیچ اندیشه دردم باقی نگذاشت .

فرمودند -- نی ، تو دو شبهه داشتی که میخواستی بگویی ولی من
برای رفع شبهه اولت سخت را قطع کرده بودم .

گفتم -- آن شبهه ام ارین بی اهمیت تر است ، زیرا بسپبی که از احوال
سیاسی امارت موجوده افغانستان بخوبی آگاهی ندارم بخیرام گذشت
که مبادا در ابتدای امارت یک عاهده نامه درین باب با انگلیزها نشده باشد ؟
فرمودند -- هیچگاه اینچنین شبهه را بدلت راه مده . زیرا حضرت
امیر ما حفظه الله آنقدر ذکاوت خداداد و فرطی زامالک است که بهیچ صورت
انگلیزها اورا بازی داده نتوانسته اند . من اعلی حضرت امیر عبدالرحمن
خانرا خوب میشناسم ، و بسیار عمرها با او گذران کرده ام . حتی در
اوایل تشریف آوری شن درین بار ورهایی دادن افغانستانرا از چنگ
انگلیزها و اجرای مصالحه و عقد عاهده نیز با ایشان همراه بودم ، بلکه
ترا از خود پیشتر بچار کار بحضورشان فرستاده بودم . غیور ، جسور ،
ذکی ، دایم باد شاهیست . غیرت ، شجاعت . اصالت او چسان عاهده

را کہ حمایت دران باشد قبول میکند ؟

گفتم — بسیار درست ، بسیار معقول ! کلام در بار حضرت پدر مرا سر از نوحیات تازه بحشید و گرنه از وقتی که از زبان این روس مسحوس اینسخن راشنیده ام خود را آنقدر ذلیل حقیر سفیل یاقم که مرگ و حیات را مساوی دانستم .

حضرت پدر شفقت پرور جیم را بکمال محبت بوسیده فرمودند :
— آفرین پسر غیور و وطنپرست من ! حب وطن همچنین باید باشد . ولی این را هم بتو بگویم فرزند که این مرد روسی که اینسخن را صرف نموده محض بنا بر اظهار خلوص و ابراز یک جمله گفته . و اگر میدانست که بر تو اینقدر تأثیر میکند بلکه نمیگفت . یک پنجروزی که با ایشان گرفتاریم بحسن معامله بسر آورده . من بعد ازین زنهار که از سگونه . باحسه هانا آنها مکن . چونکه . مبادا بصحتت خللی برسد . حالا برو یکقدری بخواب زیرا بسیار بیاحت می بینمت .

دستمها و قدمهای مبارک شانرا بوسیده امر شانرا اطاعت کردم ، و بقره آمده بکمال استراحت فکر و وجدان بخواب بسیار گرانی فرورفتم .
یک بجه روز بود که ابو محی الدین مرا از خواب بیدار کرد .

گفتم — خیر باشد ابو محی الدین ؟

گفت — حضرت سیدی کبیر مرا فرستاد که هم از احوال شما پرسم ، و هم استفسار کنم که آیا درد الان طعام میخورید یا بمعیت حضرت شان ؟
گفتم -- طعام حضرت پدر را حاضر کرده ؟

گفت — بلی حاضر است ، ولی فرمودند که اول از شما پرسم باز طعام را بیارم .

گفتم — چه پخته ابو محی الدین ؟

گفت — يك چند دانہ تخم مرغ را با پنیر فلمنگی در روغن سرخ کرده ام ، و يك سلاتہ بسیار خوبی ہم ساخته ام کہ آقای مرا بسیار پسند خواهد آمد ، يكقدری مسکہ و قند میدہ ، و چیزی میوہ ہم حاضر است .
 در چہ میخواہید ؟

گفتم — آقرین محی الدین آغا : در او تل دیمتری شام نیز ازین بہتر يك طعام چاشتی میسر نمیشود ! از حالادہنم را پر آب کردی بر و عرض بکن کہ بمعیت حضرت پدر طعام میخورم . ہازی را نیز بگو کہ سفرہ را حاضر کند ، تو ہم طعام را بیار .

گفت — آیا سوال کرده میتوانم کہ امروز چرا بخلاف عادت بروز خواب کردید ؟ انشاء اللہ صحت تان خوب است ؟

گفتم — الحمد للہ خوبم ولی دیشب خواب نکرده ام !
 گفت — مقصد ہمین کہ صحت تان خوب باشد . ولی شبہا بخواب ماندن تان يك چیز طبیعیست !!

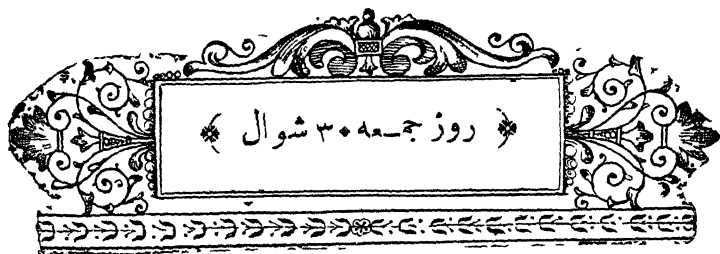
اینسخن را گفته و يك تبسمی نمود . دانستم کہ اونیز بہمان گمانی کہ حضرت پدر در وقت صبح اول بار تخمین فرمودہ بودند میباشد .
 گفتم — چسان ابو محی الدین ! آیا در بخواب ماندن شبہا حق حرام یانی ؟

گفت — های های یاسیدی ! فرنگہامہ اول عروسی را (ماہ غسل) میدہ . و اکثر این ماہ را با عروس بيك سیاحت دیگر شہر یاقریہ بسر می آرند . حالآنکہ ماہ غسل شمار ماہ حطال باید گفت .

اگر چہ این تعبیر يكقدری گستاخانہ و غلیظانہ بود ولی تا يكدر چہ درست شمرده میشود . امہذاخذہ کردم و اورا پئی کارش فرستادہ خواب گاہم را ترك نمودم و وضو و توالتم را اجرا کردہ بحضور پدر آمدم .

فرمودند — چه حال داری فرزند! راحت کردی انشاء الله ؟
گفتم — الحمد لله بسایه شفقتها و مرحمتهاى حضرت قبله گاه دل آگاه
خود خوب راحت یافتم ، و حالا هیچ زحمتى ندارم .
طعام را به بسیار فرحت و سرور با هم خورده ، و از صحبتها و مکالمه
هاى حکیمانه شان لذتها و استفاده ها کرده ، آنروز را تا بشام نگذاشتند
که از حضور شان مفارقت و رزم . طعام شام را بنا بر موده خود شان
در دالان بقرار عادت هر شبه با کپتان و ما دام تناول کردم . از حسن
تصادف کپتان دوم امشب بر سفره حاضر نبود و بعوض او کپتان سوم
موجود بود . طعام خیلی ساکتانه بانجام رسید . بعد از طعام بر سطح
برآمده یکقدری بقدم زدن ، و یکقدری بنوشتن این سطرها بسر آورده
بقمره فرو آمدم . حضرت پدر بخواب رفته بودند . به آهستگی تمام
البسه ام را کشیده بر خوابگاهم غلطیدم .

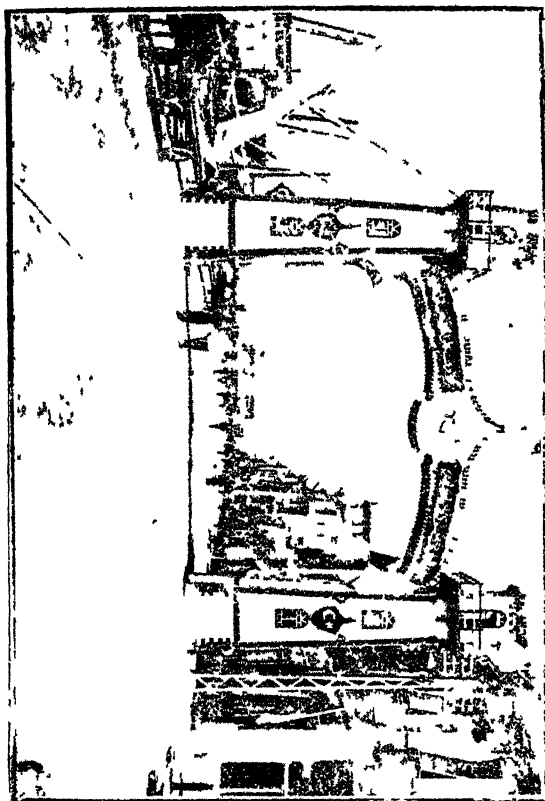
— § —



به شش بجة صبح بصداهای لنگر انداختن واپور از خواب بیدار
شدم . البسه ام را پوشیده بر سطح برآمدم . واپور ما در لیان بندر گاه

شہر شہپر (سلانیک) مگر لنگر انداز اقامت کر دینا ہے ۔

جاده بسیار عالی ریختم بندر گاه شهر سلانیک



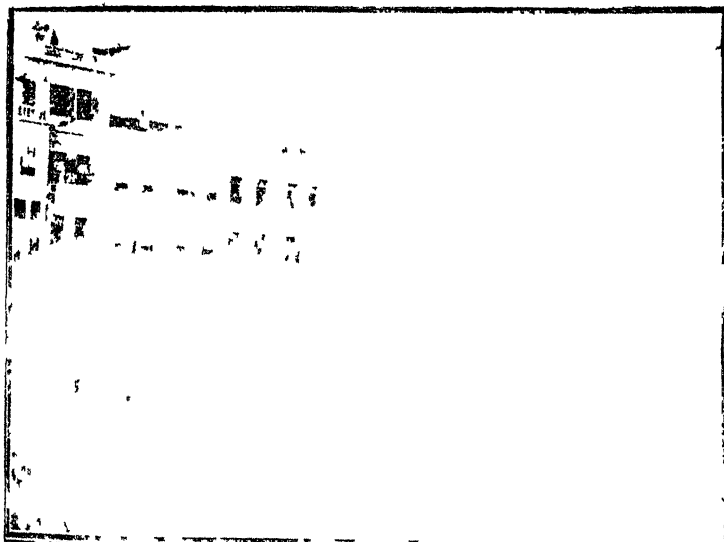
توقف نمودن واپور همان بود . و هجوم آوردن قایقچیان و کشتیا
نان سلانیک همان . حضرت پدر فرمودند :

— از کپتان مدت اقامت واپور را درینجا تحقیق کن کہ اگر فرصت
باشد ہم نمارجمہ را در پیشہر بخوانیم، و ہم ناجباب . شیر (حسین فوزی)
باشا کہ آسایبی و رفاقت سابقہ با او داریم یک ملاقات بکنیم .
لہذا بر بل قوماندہ رفتہ از کپتان وقت و ميعاد حرکت واپور را

تحقیق کردم . کپتان گتت :

قوز نیلوف امروز راتانه یامشب دریحا میباند ، ولی اگر شما خیال
 رفتن (سلانیک) را داشته باشید میباید که بوقت عصر درواپورباشید .
 بحضور حضرت پدر آمده ازافاده کپتان عرض نمودم . فرمودند :
 — تا بوقت عصر بسیار فرصتست . قایق تدارك کن .

والحاصل دریحا چون زمان عمومی ترکیست بدون مشکلات يك
 قایق منتظمی تدارك کرده بمعیت حضرت پدر بریختم سلانیک برآمدیم
 بعد از تفیش بساپورط ومعرفی بابولیس که از لوازم بندرگاهای ممالک
 عثمانیست دریك عرابه فایتون .کملی نشسته عرابه جی را برفتن سرایه
 عسکری مشیری امر دادیم ، بعد از پنج دقیقه عرابه مادر پیش يك سنای عالی
 بسیار .کلف ومزینی توقف نموده در میدان پیش روی آن عساکر سواره
 و پیاده نظامی بيك منظره هبیت نمایی به تعلیم وفواعد مشغول بودند .



سرای عسکری شهر سلانیک

در آنستائیکه برزینۀ صریض سنگ مرمر بنای مذکور بالا میشدیم
 کمیدان احمد بیک که یاور جناب مشیر است و در شام بامشیر پاشا یکجا وبا
 ما آشنا بود در پیش روی ما آمده بکمال بشاشت و سروریت دستهای حضرت
 پدر را بوسیده در اوقات بسیار بازیغت انتظار ایصال نموده گفت :

— اینخه سعادت ! آیچسان تشریف شهادرینجا بوقوع آمد ؟
 ترجمهٔ گفتیم — قسمت مارا آورد .

گفت — بروم حضرت پاشا از آخر بدهم . چقدر ممنون خواهند شد .
 اینرا گفته برآمد ، بعد از دو دقیقه آمده گفت :

— بفرمائید . پاشا شما را منتظر است .

بر خواسته بدالان بزرگ در امدیم . حضرت مشیر تابه نیم دالان
 استقبالیان نموده و دست حضرت پدر را گرفته بکمال مسرت و محبت مراسم
 خوش آمدی را بجا آورده در صدر دالان نشاندند . و در پهلوئی شان
 نشسته . و باین حقیر نیز التفات فرموده بمکانه ها و مصاحبه های محبتا
 نه آغاز نهادند .

مشیر حسین فوزی پاشا در سنه ۱۳۰۵ در شاه که سرگزار دوی
 پنجم دولت علیه عثمانیت مشیر شده آمده بودند . و مدت دوسال در انجا
 مشیر شده مانده بودند . از افسران بسیار نامدار و ذی اقتدار دولت علیه
 عثمانیه میشانند . در حسن خاق . و نزاکت طبیعت بینظیر یک ذاتیست .
 در مدت . موریت شان در شام شریف ب حضرت پدر و این عاجز با خاک
 برابر محبت و آشنائی زیادی بهم رسانیده بودند . و بز بهرمان محبت و ووداد
 بود که حضرت پدر نحو استمد که به سلانیت بیاید و حضرت مشیر را
 که درینوقت در سلانیک که سرگزار دوی سوم دولت عثمانیه میباشد
 نه بینند .

حتی در آنای مصاحبه که حضرت پدر از نیت ادای فریضه حج و رفتن به استنبول، و بسبب دوار بودن واپور وارد شدن خودشان را به سلانیک حکایه میفرمودند جناب پاشا گفت:

— من از دوار بودن این واپور شما هر قدر تشکر که بکنم هنوز کم است، و اینهمه جاذبه محبت الکترا بکنی من بود که شما را بدینجا جذب نمود تا بعد از دوسال از صحبت شما مستفید شوم.

والحاصل باجناب مشیر پاشا تا بوقت دوازده بجایه روز ازهر در وهر راهگزر مکانه و مصاحبه کرده و بنا بر تکلیف شان طعام را باهم تناول کرده از همدیگر وداع کردیم. مشیر پاشا تا بسرزینه حضرت پدر را مشایعت و بسیار آثار تراکت و محبت بکار بردند.

بعد از برآمدن از جای مشیر عرابه جی خود را بر فتنیک جامع بزرگ شهر امر دادیم. عرابه بسی بازارها و کوچه های شهر را دور و گردش کرده در پیش دروازه (حورتاجی) نام یک جمعی توقف نمود. این مسجد خیلی قدیم و بزرگ و بسی آثارهای موزاین کار قدیم را حاضر بود. نیز جمعه را ادا کردیم و بعد از نماز هر طرف شهر (سلانیک) را که تعریفات آنرا در زیر بیان میکنیم دور و سیاحت کرده یک ساعت بشام مانده بواپور آمدیم.

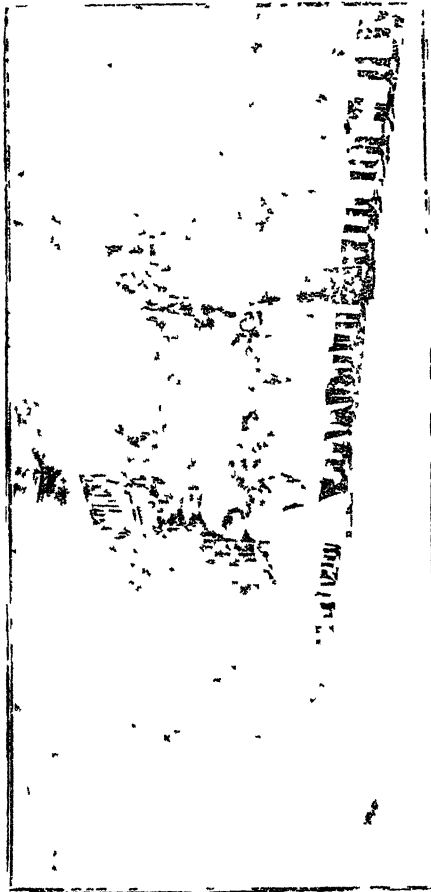
سلانیک

شهر سلانیک در خطه و دیمه (مکدونیا) و در (بحر جزیرها) که از شعبه های (بحر سفید) است، و در خلیجی که بنام خود سلانیک معروف است، بمسافت (۵۱۰) کیلومتر بجهت غرب جنوبی استنبول، در (۶۰) درجه، و (۳۷) دقیقه، و (۲۸) ثانیه عرض شمالی،

و (۲۰) درجه ، و ۳۷ دقیقه ، و ۶ ثانیه طول شرقی واقع شده است .
 این شهر مرکز والی نشینتی همه ولایت سلانیک است که مساحت
 سطحیه همه ولایت عبارتست از ۵۱۶۴۹۹ کیلو متر مربع ، و مقدار
 نفوس همه ولایت ۱۰۲۸۳۷۷ نفر است . اما خود شهر سلانیک
 (۱۵۰۰۰۰) نفوس دارد که بقدر نصف آن اسرائیلی یعنی یهودی ،
 و قسم اعظم مباحثی آن مسلم ، و باقی آن روم ، بلغار ، فرنگستانی
 میباشند .

دریشهر که بعد از استانبول از شهر های درجه اول او روپای
 عثمانی شمرده میشود ۵۶ جامع شریف ، و ۷ مدرسه ، و (۱) کتبخانه
 عمومی . و ۲۳ تکیه یعنی خانقاه ، و ۱۶ کلیسای نصارا ، و ۲۱ معبد
 یهود ، و سه حسه خانه ، و (۱) بدستان یعنی بازار بزرگ سرپوشیده
 سنگی ، و ۵۱ مسافر خانه ، ۲۷ فابریکهای صنایع مختلفه . و یک تیاتر
 خاناکهار ، یک مکتب اعدادئی . الکی . یک مکتب اعدادئی عسکری .
 و ۲ مکتب رشدی . و یک مکتب رشدئی عسکری ، یک مکتب صنایع ،
 یک مکتب راعت . سه مکتب بسیاره . مطم خصوصی که یکی (فیض صایمان)
 و دیگری (ترقی) و دیگری (روضه العایم) نام دارند . ه خود میباشد ،
 متعدد مکاتب رسمیه و خصوصئی ابتدائیه دکور و اناس . و دیگر بسی

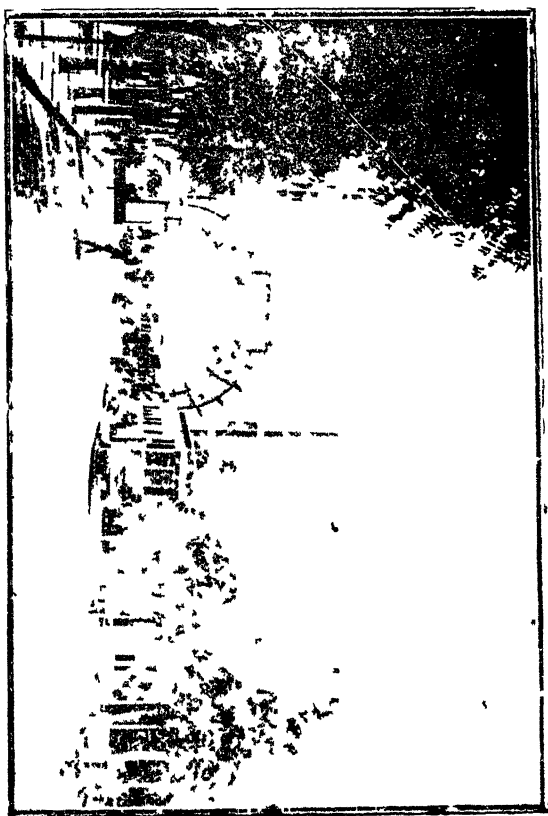
مکتبهای متعدده مال مختلفه نیزه وجود است .



مکتب دختران قوم یهود ، و صفوف طابه های آن در شهر سلانیک

شهر سلانیک عموماً با چراغهای گاز هو اتنویر شده است و از ساحل بحر بسوی بالا بريك سطح مایلی واقع شده که در واپور منطره شبانه آن خیلی لطافت بهم میرساند . ایمان و ریختم سلانیک نیز خیلی . کمال و متین است . شهر بایک سور بسیار متین برج و بارو دار زمان قدیم محاط میباشد که این سور از آثار عتیقه شهر معدود است . از طرف دریا این قلعه را

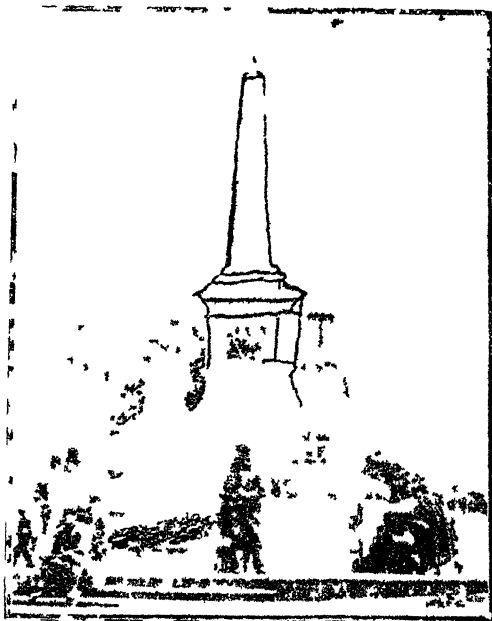
خراب کرده اند و در يارابه آر پر کرده اند، و در يخته يمنى سرک سنگ بست
 بسيار تين و منتظمى از ان بوجود آورده اند که با ازهاى بسيار منتظم،
 و تخارخانه هاى مدل، و او تله ها و لوقانطه هاى بسيار سرين، و عمارتها
 و محله هاى عالنى شهر همگى در ميان طرف واقعت .
 از جمله آثار عتيقه شهر يك طاق طهر بسيار قديم و جوامع شريفه آنست .
 مثل جامع (حور تاحى) ، (آياصه ييه) و (قاسميه) و (مسجد جمعه) از بنا
 هاى است که در زمانهاى بت پرستى تخانه بودند، و بار در زمانهاى انتشار دين نصران
 بيت بکلیسا و چون از طرف مسلمانها فتح شد محوامع شريفه تحويل یافته اند
 که بابسى تزئينات صاعيه مورا بيک و نقه ش زمانهاى قديمه منى است .



بلك حانہ اصهار شهر سلازنيك

شهر سلانیک ناره آهن بزرگی که از اروپا آمده با تمام اروپا و
 وانه اصول مربوط شده است که به این سبب حکم یک بندر تجارتگاه بزرگی
 را گرفته است ، و روز بروز کسب ترقی و عمران میکند . علی الخصوص
 از طرف دیگر بانک راه آهن خصوصئی دیگر مستقل به استانبول ، و
 از یک طرف دیگر با یکی از بندر های بحر (اد یاتیک) مربوط میشود که
 از آن اهمیت تجاریه آن فوق العاده اهمیت پیدا میکند .

پیش ازین گفته بودیم که نصف بیشترئی اهالی سلانیک اسرائیلی
 میباشند . این اسرائیلیها از زمانهای قدیم از طلم و جور انگلیسیوهای
 اسپانیا را اسپانیا به انطرف هجرت کرده آمده اند ، لهذا تا حال در میان
 خود زبان اسپانیولی تکلم میکنند ، و عموماً زبان ترکی مکالمه دارند .
 هر صنف اهالی سلانیک به صنایع و تجارت و علوم و معارف خیلی
 مستعد و دکی و کوشش مند اند .



چشمه حمیدیه در سلانیک

اراضی اینولایت خیلی منبت و مزروع است . هر نوع حبوبات و
 پنبه ، و توتون یعنی تنباکوی سیگاره بسیار اعلا ازینولایت بعمل میآید
 میوه و سبزی کارئی آن نیز بسیار است . برای ابریشم کشی ، و پخ ، و
 شیشه ، و صابون ، و کاغذ فابریکهای متعدد دارد .

— § —

— احوال تاریخی —

شهر سلا نیک در زمانهای قدیم (ترمه) نام داشت . اول بانئی
 اینشهر (قساندر) نام حکمدار ما کدون نیست که داماد (اسکندر) کبیر ما
 کدونی مشهور به رومی بود . (قساندر) مذکور این شهر را بنام زوجه
 خود که همشیره اسکندر بود (تسالونیک) نام نهاده بود . رفته رفته تسالونیک
 به سلا نیک تحفیف و تبدیل یافته است .

بعضی از رومیها سه چار صد سال پیش از میلاد عیسی علیه السلام
 به سلا نیک آمده توطن کرده بودند . رفته رفته همه ما کدونیا باشهر
 سلا نیک سراسر بدست ضبط رومیها درآمده بود . بعد ازان (قسطنطین)
 رومی سورولیمان آنرا ساخته ، و شهر را توسیع و تزئین کرده بود . بعد
 ازان در زمان امپراطورهای روم قسطنطیه شهر سلا نیک میدا نگاه بعضی
 فسادها و نزاعهای داخلی شده بود . در قرن هفتم میلادی در اثنای یک
 زلزله بسیار شدیدی که یکچند روز دوام ورزیده بود شهر مذکور خراب
 و از طرف اقوام اسلاو غارت و یغما گردیده بود .

بعد ازان از طرف عر بهانیزا گرچه ضبط و تسخیر کردید ولی محافظه
 نشده بود . در تاریخ ۱۱۸۵ میلادی بدست ضبط نورمان های سیچلیا
 درآمده قتلهای عام بسیار دهشتناکی دران بوقوع آمده . بعد ازان بدست

و ندیکه پادرامده بود .

در سنه ۷۹۶ هجری از طرف سلطان (یلدرم بایزید) خان عثمانی فتح شده بود ، و در وقعه تیمور باز از دست برآمده بود . تا آنکه در سنه ۸۳۲ از طرف سلطان (مراد) خان ثانی بصورت قطعی فتح شده بممالک عثمانی ضم و علاوه گردیده است . و از انوقت تا بحال دایما مرکز و لایت شده مانده است . اللهم لایزیل عنه

*

**

و الحاصل هنگامیکه بوپور آمدیم یکساعت بشام باقی بود . ماشینهای جراثقال واپور از هر طرف به فعالیت تمام به اخذ اموال و اشیای تجارتنی سرگرم کار بود . مسافرین بسیاری نیز از زن و مرد هر قوم و هر ملت برای رفتن استانبول بوپور ما آمده اند . در سطح درجه عام واپور یک از دحام و قیل و قال عجیب مختلف آهنگی مشاهده میشد . در خصوص تدارک کردن جای و گرفتن . وقعه های خوب بعضی جنگ و جدا لها نیز بوقوع می آمد .

در قره های درجه اول ما نیز یک چند نفر مسافرنوی پیدا شده است . ولی بسبب اسباب راحتی که درجه اول دارد پیداشدن مسافر موجب فرحت و مسرت میشود نه موجب دلنگنی . علی الخصوص که مسافر از نوع اجسام لطیفه نسوان باشد !

یک ساعت از شام گذشته ماشینهای جراثقال واپور از گر و ایستا دند ، و یک سکوتی در واپور حاصل شد . طایفه های واپور به بند کردن دهنه های انبارهای مال ، و جمع آوری ریسما نهی کلفت واپور ، و بر داشتن زینه ، و حاضری لنگر برداشتن ، و کشیدن پردهای سر سطح

وایور برای محافظه مسافری از بارش و تابش مشغول شدند .
 تماشای یگانه جنگ و جدال مسافری درجه عام در وقت بندشدن
 سرپوش های روی انبارخانه های وایور است زیرا بهترین و باراحت ترین
 جاهای درجه عام همین روی انبارخانه هاست که بقدرنیم متر از دیگر سطح
 عام بلندتر یک صفت می باشد پس برای ضبط کردن آن بعد از بسته شدنش
 مشتمت و لگد جنگی خوبی بوقوع می آید . مشامه ها و مکالمه های پر جدل
 مسافری و قیل و قالهای زبانهای مختلف اقوام واردین و وایور نشین را
 بقدریک ساعت تماشا کرده ، و از طرف دیگر از نظاره شبانه شهر سلا نیک
 و چراغان ساحل دریای آن استفاده نموده بنا برنواخته شدن زنگ طعام
 بدالان فرو آمد م .

حضرت پدر از سرشام بقمره خود آمده عدم میل خود را بطعام بر
 ابوحی الدین امر فرموده بودند . سفره طعام ما امشب یک رونق و
 زینت فوق العاده هم رسانیده بود . زیرا یک جمعیت عائله روم که مرکب
 از شش نفر اند از سلا نیک وایور ما آمده اند . این عایله از یک مرد ریش
 جو گد می که عمرش تخمیناً پنجاه ساله بنظر می آمد ، و دو پسر که یکی
 تقریباً هفت ، و دیگری دوازده یا سیزده ساله عمر داشت ، و سه زن که یکی
 هم سن مرد مذکور ، و دو همسایه و هشت تاسی و سومش از هجده
 تاییست تخمین میشود تشکیل یافته بود .

بر سر سفره ، چوکی مرد مذکور به پهلو راست من تصادف نموده
 بود که یک چوکی بالاتر از او مادام همسالش و در پهلو او پسر هفت ساله جایگیر
 شده بود ، پسر دوازده ساله و دو مادام جوان در جهت مقابل ما او را
 گرین شده بودند . مادامهای مذکور همه نزاکت و لطافت و او صاف
 حسن و ملاحظت را مالک بودند . اینرا هم بگوئیم که زنان طایفه

روم علی العموم خیلی لطیف الاندام ، و شیرین کلام ، و صاحبه حسن و جمال مالا کلام میباشند .

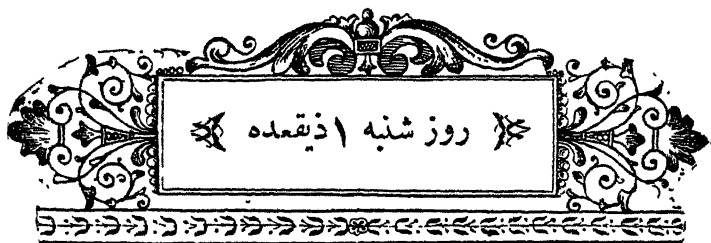
دو انشای طعام باریس عایله که در پهنوی من نشسته بود معارفه پیدا کرده او از نام و نشان من ، و من از نام و نشان او جو یا شدیم . مگر نام خود این شخص موسیو (دیمتری) میباشد و از باشندگان استانبول است که خانه اش در (قوم قیو) نام محله استانبول کائنت . صنعتش جواهر فروشیست در بازار (غلظه) نام استانبول که دکان بسیار بزرگ و منتظمی در آنجا دارد . نمبر و موضع دکان خود را نیز بمن نشاندارده که اگر چیزی خریداری آرزو کنم بلا مشکلات دکانش را پیدا بتوانم . از زوجه خود مادام (دیمتری) دو پسر و یک دختر دارد که پسر دوازده ساله اش (نیکولا) و پسر هفت ساله اش (آنتون) نام دارند . دخترمه پیکر مجده ساله اش ماد . موازل (زولی) ، و دختر خاله زوجه اش مادام (ماری) که محقق مریم است نام دارد . غیر از زبان اصلی خودشان که رومیست زبان ترکی را نیز مانند ترکان استانبول تکلم میکنند . و بزبان فرانسوی نیز همه شان آشنا میباشند . آمدن شان به سلانیک برای ملاقات اقربا و تعلقات شانست که در آنجا دارند . مدت یا تزده روز در سلانیک اقامت کرده و از آنجا مادام (ماری) را که زوجه عمزاده موسیو (دیمتری) ، و دختر خاله زوجه اوست با خود برداشته این است که واپس بمملکت خود یعنی استانبول بر میگرددند .

این بود ترجمه احوال عائله رومی مذکور که بیان گردید . در اصطلاح مملکت افغانستان ما همه مردمان استانبول و مالک عثمانی را رومی میگویند . حالاً نکه درین مملکت اگر کسی يك ترك مسلمان را رومی بگوید چنانست که به مسلمان کافر خطاب کنند . زیرا روم يك طایفه نصارا است که بمسلمانان این سرزمین اینگونه نسبت هیچگاه جائز نیست .

و الحاصل در اثنای طعام با هر يك از افراد این عایله خوش طبع شیرین منش جدا جدا صحبتها و مکالمه ها کرده بکمال شطارت و بشاشت طعام رابه انجام رسانیدیم .

الحق که سفره های اصول او روپی بوجود اجسام لطیفه نسوان رونق و حیثیت وزیب وزینت فوق الحدی بهم میرساند ، و بی وجود لطافت آود این مخلوق ظریف خلوق ، سفره چون يك جسد بیجان ، ویایانچه بی گل وریحان میانند .

بعد از طعام ؛ مسافرین بسطح واپور برای تنفس و قدم زدن برآمدند . من درپیش میزنشسته تا بساعت یازده شب به تکمیل تحریر این صفحات روز نامه چة سیاحت خود پرداخته به آهستگی تمام درقره درامدم ، و غنوده خواب راحت گردیدم .



صبح به هفت بجه از خواب برخواستم . چون بر سطح برامدم واپور را در بحر ذخار بموجی پویان یاقتم که ازهیچ طرف از خشکه آری پیدار نبود . هوا ابر آلود ، بحر موج آمود بود . يك باد تند سردی دروزش . و واپور ما نیز آهسته آهسته به لرزش و جنبش آمده بود . حضرت پدر بوقار و تمکین مستمری خود بر آرام چوکی خود شان نشسته بودند . سلام داده به امر و خدمت شان منتظر ماندم . فرمودند : — فرزند ! هوا مخالف میوزد . درپیشی که پوشیده بمحافظه سردی

ہوا کافی نمی آید . بروبالا پوشت را پوشیده بیا که جای باهم بخوریم .
گفتم — اول رفتہ ابو محی الدین را بحضور نمودن جای امر کنم .
فرمودند — ابو محی الدین حالا جای رامی آرد ، تو برو خود را ببوشان .
مبادا سردی هوا بر تو اثر کند .

لہذا بقرہ آمدہ وبالا پوشم را پوشیدہ بحضورشان آمدم . ابو
محی الدین جای و ناشتای صبح را آورده بودہ بسیار شیرینی محبت جای
و ناشتاراضرف نمودیم . درین اثنا کپتان اول واپورازیل قوماندہ خود
فر و آمدہ بر سطح درجہ اول بالا برآمد . و بحضورت پدر سلام کردہ بز
بان عربی شکستہ خود گفت :

— اگر ہربانی باشد يك پيالہ از جای خود بمن ہم بدهید زیرا از
بالا جای نوشیدن شمارا دیدہ اشتہای جای نوشی برایم پیدا شد .
فرمودند — بفرمائید بنشینید ، جای حاضر است .

کپتان نشسته یکدو پيالہ جای را نوشید . پرسیدم کہ :
— . وسبو کپتان ! امروز هوا خیلی مخالف میوزد آیا از طوفان
بیم و اندیشہ خواهد بود ؟

گفت — هیچ اندیشہ نیست . دو ساعت بعد قور نیلوف بہ (آینوروز)
میرسد ، و در انجا تابشام لنگر می اندازد . و دو روز بعد وارد
استانبول میشود .

کپتان این را گفته برپا خواست . و بدالان فر و آمد . درین اثنا
، مسافران دیگر نیز یگان یگان بالا میرامدند . اول مادام (منری) ، و
ماوموازل (زولی) کہ ہر يك مجسمہ حقیقی حسن و لطافت شمرده
میشدند بر سطح برآمدہ بہ هوا خوردن و قدم زدن آغاز نهادند . و
ہوای نیستی محیط را بروایح لطیفہ خودشان ماطر نمودند .

بده بجه روز ازدور قلعه جبل مخروطی الشكل بسیار عجیب الخلقه
 (آينوروز) پديدار كرديد . نيمساعت بعد واپور مادر يك خليج كو
 چكي در دامنه يك كوه پر جنگل سبز و خرم بسيار عجيب و غريبي لنگر
 انداز اقامت كرديد .

— آينوروز —

آينوروز، بنام ديگر (آينه روز) از كلمه رومي (آيون اوروز)
 كه بزبان مذكور بمعني (جبل مقدس) ميشد گرفته شده است . در
 نزد مات روم اين جبل از جاهای بسيار مقدس و متبركي محسوبست .
 همين كوهي كه آينو روزش ميگويند عبارت از يك كوهيست كه
 بشكل يك برزخ و دماغه بسوي دريا پيش برآمده است كه درازي آن از
 شمال ضربي بسوي جنوب شرقي (۵۰) كيلو متر است و مرتفعترين
 زروء اين كوه ۱۹۳۵ متر مي آيد . اين زروء از اصل كوه بيك وضعيت
 مخروطي برج مانند بسيار عجيب بلند شده ، و رفته رفته يك ميل و كنجي
 بسوي دريا پيدا کرده كه انسان چنان گمان ميكند كه حالا بدريامي
 افتد . رنگ اين قلعه كوه نيز از رنگ خود كوه فرق نماياني دارد . همه
 اين كوه چنان سبز و خرم است كه خاك و سنگش از كثرت سبزه ، و درخان
 صنوبر ، و ارچه ، و مازو ، و فندق ، و بوته های ارغوان سرخ و زرد
 معلوم نميشود . حالا نكه اين قلعه مخروطي مايل آن از سنگهای كلسي سفيدی
 تركيب يافته كه بقماش خود كوه هيچ شباهت ندارد .

برزخ (آينوروز) از طرف غرب جنوبي با خليج حوض مانند مستطيل
 كه بنام خود آينه روز و سوسو هست ، و از سه طرف ديگر با بحر جزيره ها
 محاط است كه از طرف شمال ضربي با يك برزخي كه ۲۲۸۵ متر ، عرض ،

۱۵۰ متر بلندی دارد بخشکه مر بوط میباشد . نظر بر روایت بعضی از مورخین یونان قدیم چنان معلوم میشود که این برزخ را (شیرویه) نام بادشاه ایران که بر یونان عسکر سوق نمود . بود باز کرد ، و به این شکل کانال مانندی در آورده است . حقیقتاً بعضی اثرها نیکه از صنعت دست بشر باشد درین خلیج پدیدار است . و بسبب طوفانهای شدیدیکه هیچگاه از پیشگاه بحر آینوروز کم نیست اگر باز کردن این خلیج مجبوریت حاصل شده باشد . می شاید .

آینوروز با وجود کوچکی موقع خود مرکز قائم مقام نشینی میباشد که بولایت سلانیک تابعست . ام . شهر و یا قصبه درینجا موجود نیست . مگریک ده کده کوچک محقری که (قریس) نام دارد . خود قائم مقام و یکچند نفر پولیس و ژاندارمه درینجا اقامت دارند . اما هر قدر عمارت و آبادئی که هست همانا عبارت از کلیساها ، و مناسترها ، و صومعه های گروه راهبان و پادریان نصاراست . اراضی ، و باغ ، و جنگل ، و وکشت ، و زراعت اینجا همگی منحصر به پادریان کلیسانشین ، و راهبان صومه ، گزینست . و هر واردات و عایداتی که اینجا حاصل میشود همه گئی مال کلیساها و مناسترهاست . هر منستر و صومعه مانند یک قلعه بسیار جسیم و متینی میباشد . خلاصه کلام آینه روزیک مملکتیست که عبارت از ملک پادریان و راهبانست .

این مناسترها و صومعه ها سراسر از تکالیف میریه و مایه دهئی حکومت معاف اند . تنها مبلغ هزار ایره در هر سال بصورت مقطوع از طرف وکیل مخصوص مناسترها راه برای مخزنیه مایه استانبول برده تسلیم میشود ، و به اینسبب این قائم مقام نشینی مستثنا میباشد که دوزیر بطارت قائم مقام دولت بایک مجلسی از وکیها مییکد در هر سال از طرف مناسترها

و کلیساها و صومعه ها انتخاب میشوند اداره میشود .
 مناسطریهای اینجا بر سه صنف منقسمند : يك قسم آنها که بزرگترین
 شانست ۲۰۰ چله خانه راهب را مالکست ، و قسم دوم و سوم
 آنها شصت شصت چله خانه دارد . عدد همه مناسطریهای آینه روز
 ۱۲۹ عدد است که پادریها ، و خده و سایر همه آینه روز بقدر ۲۰۰۰۰
 نفوس است . و همه این نفوس ذکور است ، جنس اناث یک قلم وجود
 نیست . زیرا دخول و اقامت زنان در آینه روز بنا بر اصول و قاعده که
 پادریان اینجا اتخاذ کرده اند جایز نیست . لهذا داخل شدن و اقامت کردن جنس
 نسوان سراسر ممنوعست . حتی حیوانات ماده را نیز در مناسطریها و صومعه ها
 داخل نمیکند . مزرعه ها و کشتزارهای اینجا را (مترخ) مینامند که
 همه آنها بر بغله ها و دامنه های کوه واقع ، و جمله مال مناسطریها و پادریانست .
 از جنس حبوبات خیلی کم زرع میشود ، و زیتون زارهای آن نیز بقدر
 کفاف مناسطریهاست . ولی فندق بسیاری از اینجا بخارج نقل میشود .
 در مرکز حاکم نشینی که عبارت از ده (قریس) است بقدر ۲۰۰
 دکان موجود است که این دکانها نیز مال راهبهای مناسطریهاست . راهبها
 کلاه و قاشقهای چوبی و دیگر چوب کاریهای بسیار طریفی که در مناسطریها
 میسازند در دکانها بفروش میرسانند . در سال یکبار در اینجا يك نما
 یشگاهی نیز برپا میشود که بهزارها زوار روس ، و روم در اینجا می آیند
 و از عموم لات و صدایی که در مناسطریها مانند صلیبها و زنارها و دیگر
 چیزهای تبرکات نصرانیت که میسازند بیع و شرا می شود .
 در هر مناسطری از خود پادریها و راهبها خیاط ، بوت دوز و دیگر
 اصناف موجود است . راهبهای بعضی مناسطریها روس و از بعضی روم
 میباشد که در میان این دو قوم که هر دوی شان هم مذهب اند حسد و

رقعات زیادی نیز موجود است .

در هر سال بقدر (۴۰۰۰) زوار روس ، و (۲۰۰۰) روم برای اجرای عبادت و چله کشی در اینجا می آیند ، و ما ههادر بجا در صومعه هامی مانند . در اکثر مساترها یکیک کتابخانه نزرگی نیز موجود است که درین کتابخانهها هزاران کتاهاای دینی و مذهبی کهنه و نو پیدا میشود . ولی يك ورق از کتاهاای علوم و فنون جدیده حکمیہ بافت نمیشود که سبب آنهم براریاب بصیرت هویدا است !

*

**

روسها به این کوه حقیقاً يك اعتقاد بسیار کاملی دارند . زیرا از وقتی که واپور در پیش گاه این کوه عجیب و غریب توقف نموده طایفه ها ، و ما کینیست ، و کیتانهای واپور . متصل بطرف قلّه مخروطی کوه . مذکور کلاهای خود شانرا کشیده ، و تعظیمها و احترامهای پرستشکارانه بجای می آرند . حتی موسیو مادام (دیمتری) روسی ما نیز اوضاعهای عجیب و غریبی بسوی کوه مذکور نشان میدادند . مادمازل (ژولی) نیز اگر چه گاه گاه به این اوضاعهای عبادتکارانه بدروماد خود داشتراك میورزید . ولی مادام (ماری) در يك گوشه نشسته بکمال بیقیدی و بی پروایی با دور بین کوچکی که با خود داشت سواحل را تماشا میکرد و گاه گاهی که نظر ماد . مازل (ژولی) بسوی اومی افتاد يك تبسم استهزاکارانه در میان شان تعاطی میشد .

این مادام (ماری) حقیقتاً خیلی شوخ و شرب ، و ازاد طبیعت و خوش حلق ، و خنده روی يك زنیست که چشمهای شوخ و زکاکان بلند سماوی رنگش در زیر ابروان افقی کوتاه و پر جوی رنگش يك لحظه از عشوه

و غمزه بازمی ایستد . دهن میانه کنج تاب خورده ، و لبهای یاقوت
 مثال تبسم آماده اش آن به آن بخنده بسیار خوش نغمه ، دو صف
 دندانهای مروارید آسای منتظمش را از نظر بدایع پرستان معانی پنهان
 نمیگذارد . موهای نرم و باریک انبوه جوژی رنگش را آنقدر خوش
 آرایش و پیرایش ساخته که هر تار طره طرارش جدا جدا برای بدام
 آوردن دلها از زیر کلاه کج نمای فرنگی ادا بر جبین صاف و هموار فراخش
 دایم از توج و حرکتست . رخسار بسیار سفید کم سرخی او از حد دو
 شقیقه تابناکوش ، و از بنا گوش تابزنمندان چنان یک شبه دایره منتظم
 الاضلاعی تشکیل داده که در پیش قلم مهندس خلقت بجز حیرت دگر
 چیزی بفریاد نمی رسد . چقوری بسیار کم وسط زخمندان ، و غیب کم اما
 سیده زیر آن با گردن بلند بسیار سفید خوش بستش آنقدر یک تناسب
 لطیفی بهم رسانیده که بوسه لبهای حرارت انگیز تشنه آن حسرت پیشه
 کان ارباب ذوق سلیم راه آبجیات وصال طلبی هر دم و هر لحظه دعوت میکند!
 والحاصل بیک تقریبی به نزد این هیکل مجسمه لطافت و جمال نزدیک
 شده بسبب مهارت که دیشب بهم رسانیده بودیم بیقید رسیدم :

— مادام ماری ! ایاشما چرا این اوضاع عبادتکارانه پرستشانه را به این

کوه مقدس خودتان اجرا نمیکنید ؟

مادام یک تبسم شیرین عشووه کارانه نموده گفت :

— چون میدانم که اینهمه خرافات ، و ترهات غیر حقیقت است

از انسیب تنه با نظاره منظره طبیعی آن اکتفا میورزم .

گفتم — هزار آفرین مادام : معنوم است که چنانچه قلم صنع قدرت

حسن و جمال بی مثال شمارا مافوق عالم بشریت خلق فرموده عقل و فکر

شمارانیز خبیلی عالی ، و از قبول کردن خرافات بمعنی سراسر حالی آفریده !

مادام خنده قهقهه شوخ مشربانه پریحجاب عادتى خود را جریان داده گفت :

— ازین مدایح شاعرانه درگذرید ! آیاشما میدانید که از چه سبب این کوه را مقدس می‌شمارند ؟

گفتم — نى نمیدانم ، اگر لطف فرموده بیان بفرمائید دو عنایت خواهید فرمود . یکی اینکه به تکلم حیات توأم شیرین تبسم خود مرا دمبدم جن تازه خواهید بخشید . دیگر اینکه از سبب این حکایت آگاهم خواهید نمود .

گفت — باز شعر ! چه عجب زبان بازی ! اگر شعر میگوئید منم حکایت نمیکانم .

گفتم — بفرمائید ، سراپا گوشم !

گفت — میگویند که در زمان قدیم (پاولوس) نام يك پاپاسی بود . این پاپاس بسیر سالها درین کوه آمده به چاه ها و ریاضتها بسر آورد . و از طایفه رنان خیلی متفر و بیزار بود . رفته رفته آنقدر ریاضت کشید که آخر الامر بر سر این قله مخروطی مایل که می بینید برآمده از آنجا یکسر بجات پرواز نمود !

مادام اینرا گفته و باز یکقهقهه باعنج و دلال طبیعتی خود را ادا نموده گفت :

— بیائید حالا این خرافات را باور کنید !

گفتم — مادام ! اگر مساعده بفرمائید من این مسئله را برای شما شرح و تفسیر بدهم تا شما هم باور کنید !

مادام ماری ازین سخن من يك رم آه و ناله لطافت تمثالی خورده گفت :

— اوه ! مگر شما اینرا باور می کنید . ها : :

گفتم — بلی باور میکنم اما بچه صورت ؟

گفت — بچه صورت ؟

گفتم — به اینصورت که (پاولوس) بیچاره در اول امر بهر سببی که باشد ، یکبار از طایفه نسوان که الطفتترین مخلوقاتست بپزار شد ، یا آنکه بهر سببی که باشد این گلهای بستان قدرت ازو بپزار شدند . لا جرم چاره برو منحصر شده و از دنیاو زنده گانی به تنگ آمده گوشه گیری اختیار کرد و درین کوه آمد . سا لها بغم و اندوه محرومیت الذترین این نعمت وصال مخلوق با کمال زحمتها و عذابها کشیده . آخر الامر به این درد و اندوه جانفرس تاب آور مقاومت نشده به اتحار قرار داد . پس برای از قوه بفعال آوردن این فکر و تصور پاولوس بیچاره هترو خوشتر ازین قلّه محرومیتی بسوی دریا مایل بگاتصور خواهد شد ؟ اینست که از انجا پرواز نمود ، اما بجنّت نی ؛ بلکه بقعر بحر ؛ و اگر بجنّت بگوئیم هم کنجایش دارد ؛ زیرا عذاب و الم حرمان وصال شما طایفه لطافت آماده چنان جهنم است که اتحار ، جنّت نعیم آن شمرده میشود !

مادام ماری هتزاز پری چنان یک نگاه محمورانّه دلکشی بسوی من انداخت که از تصویر آن قلم اطهار عجز و ناتوانی میکنند . و بیک خمیازه متبسمانه عشوه باره به ساعد های سیمین خوش گوشت خود را در پشت سر لطافت افسر خود برده . و بر تکیه پشت کوچ خود را تکیه داده گفت :

— خوب تفسیر کردی ، افسونکار شاعر !

دراثنی این مکالمه من و مادام ماری ماشینهای جر انتقال واپور اخذ و عطای جزئی که با (اینروز) داشت به انجام رسانیده تعطیل حرکت نمود . حالآنکه صداهای گوشخراش آنها ستار مکالمه راز

و نیازانه مابود ! لاچرم ما هم از کلامهای شاعرانه در گذشته از همد یگر جدا شدیم . مادام مازی بدالان فرو آمد . موسیو ، و مادام دیمتری هنوز بدعا و عبادت کوه خود مشغول بودند ، ماد موازل ژولی و ویتقولاکی ، و آستون بر پیل قومانده برآمده با مادام کپتان بسیر و تماشای قبل و قال ، و غزلسرای و حرکات مختلفه مسافرینی که در درجه عام سکونت پذیرانده مشغول مانده اند . ساعت هم به دوازده بجه رسیده بود .

حضرت پدر مرا آواز داده فرمودند که :

-- آیا ابو محی الدین طعام را حاضر کرده باشد ؟

گفتم -- نمیدانم ، اگر حاضر باشد بیارد ؟

فرمودند -- بلی بیارد . زیرا هم کرسنه ام و هم بخواب !

هماندم در نزد ابو محی الدین آمده از حاضر بودن طعام جو یا شدم .

گفت -- ده دقیقه بعد حاضر میشود . زیرا یک یخنی پلاو گوشت

کبک پخته ام و حالادم کرده ام هنوز دم نخورده .

گفتم -- کبک را از کجا بدست آوردی ؟

گفت -- در سلا نیک از یک یهودی بیک مجیدی خریده بودم .

گفتم -- آفرین استا !

گفت -- تنها همینقدر نیست ! آشپزباشی کپتا را چنان بدام آورده ام

که هر چه بخوادم به یک چند پسه از او بدست آورده میتوانم .

گفتم -- احتیاط کن چونکه این یک نوع خیانت شمرده میشود .

گفت -- بمن چه ! من به پسه میخرم . خیانت وعدم خیانت بگردن

آشپزباشیست . و هم بدیگر چیز احتیاج ندارم روغن رنج تخم مرغ پنیر

زیتون ترشی مرابسر که تا بمرچ و مساله و نمک همه چیز از بیروت تا به اینجا

ناقص نشده ، ولی بدو چیز محتاج میشوم یکی گوشت تازه ، و یکی سبزی

کاری . مرغ و مرغ آبی و قاززنده در قفسهای مخصوص واپور بسیار است . این است که با آشپزباشی درینباب راست آمده ام .

گفتم — آیابه پیسه احتیاج داری ؟

گفت — از بیست مجیدی که در بیروت داده بودید سه مجیدی آن باقی مانده اگر یکچند مجیدی دیگر بدهید بدبخواد بود زیرا برای این جایی که گرفته ام به بخشش دادن قهوه جی و آشپزباشی مجبور میشوم . پنج مجیدی کشیده دادم . نان هم حاضر شده بود امر به آوردن آن کرده بحضور پدر آمدم . بعد از کمی ابو محی الدین نیز طعام را حاضر نمود . باحضرت پدر یکجا طعام خوردیم در اثنای طعام از احوال آینو روز و اعتقاد نصارا در حق این جبل بیان کردم . فرمودند :

— فرزند ! در هر گاه و بیگاه اول همین شکر را بخداوند عظیم الشان خود باید ادا کنیم که ما را بر فطرت اسلام خلق فرموده . زیرا در دین مقدس ماهیچ یک چیزیکه مخالف عقل و حکمت باشد دیده نمیشود . مثلاً (لار هبائیت فی الاسلام) فرموده شده که اگر بنظر تدقیق در معانی این امر جلیل غور کرده شود معلوم میگردد که مدار حیات نوع بشر است . زیرا معنای حقیقی رهبانیت مجردی وزن نکر دست .

گفتم — الحق که همچنین است . هزار بار الحمد لله علی دین الاسلام

زیرا اگر رهبانیت یک امر مؤکد میبود ذریت و نسل منقطع میشد . فرمودند — تنها ذریت نبی بلکه همه او و رات تمدن و ترقی نیز منقطع و منسلب میشد . زیرا مدار یگانه مدنیت و ترقی در جمعیت و معاونت نبی نوع بشر است باهمدیگر ، در یک گوشه نشستن و از خلق کناره جستن و بمعاونت نبی نوع خود بهره برداختن هیچ ثمره برای عالم انسانیت از آن متصور نیست . دین مقدس بر حق ما در هر روز مرا پنج وقت بمسجد

محلّه خود ما با مردم محلّه بجماعت امر فرموده و در هفته یکبار با مردمان همه شهر در جامع بزرگ جمعه، و در سال یکبار با همه مردم شهر و قریه ها و دهات در عید گاه، و در مدت عمر یکبار با همه نفوس همدین مادر حج بجمع آمدن و با همدیگر مصافحه و معا نقه کردن و همدیگر خود را شناختن و محبت و ووداد حاصل کردن و از احتیاج همدیگر پرسیدن امر فرموده که مقصد یگانگی ازین او امر مقدسه غیر از هثوبات اخروی آن منافع اتحاد و یگانگی عالم اسلامیت را نیز شاملست .

گفتم — حقیقتاً کلام در بار حضرت قبله اکامم شرعی، حکمی و خیلی دلچسپ و موزونست .

درین اثناء طعام هم به انجام رسیده حضرت پدر بقره فرو آمدند و اپور ما تابد و بجهت روز در ساحل دامنه کوه سبز و خرم (آینوروز) که دست طبیعت آنرا بیک وضعیت بسیار بدیعی وضع نموده توقف نمود درین موضع آب بحر آنقدر صاف و درخشان یک رنگ لاجوردی پیدا کرده که بارنگ سمای صاف پهلوی رقبت و همسری میزند، ساحل یک کمانه پیدا کرده، و از کنار بحر که خشکه آغاز میکند دفعته حالت کوه را میگیرد . یعنی اگر کوه را یک دیواری فرض کنیم در بین آن دیوار باید دریا را تصور نمایم، و ازین سبب و اپور ما بسبب عمقی که در ساحل وجود است خیلی نزدیک بساحل توقف نموده است . از جائیکه آب بحر تمام شده ساحل آغاز میکند تا مسافه بیست متریک سطح مایلی دوام ورزیده دفعته از اضی عموداً بلندی پیدا میکند . از اضی سطح مایل کنار دریا منزوعست که در هر کردبست آن دیگر نوع چیزی کاشته شده و انوان مختلفه پیدا کرده است کوه عبارت از یک جنگلیست که زمین آن سبز، و درختان مختلف الاجزاس پست و بلند آن بیک وضع طبیعی قدرتی کوه را چنان مستور نموده که

اگر يك كوه درخت گفته شود جادارد . بسبب اختلاف اجناس درختان رنگهای آنها نیز اختلاف پیدا کرده ، سبز تیره ، سبز چمنی ، سبز پستلی ، سبز نگارنی تیره ، سبز سافی چناری و غیره .

علی الخصوص در میان این زمرد کارنی طبیعت در هر هر جا بوته های ارغوان سرخ ، وارغوان زرد ، ویاسمن ، ونسترن جنگلی يك مرصع کارنی بدیع دیگری تشکیل داده است که لاله ، وسوسن ، وشقایق و غیره گل های زمینی آن يك جواهر کارنی افزونتری بران علاوه نموده .

واپور ما بدو بجهت روز از ساحل آینوروز وداع ، واز خلیج لطیف آن بیرون رامده دریانوردی را آغاز نهاد . در آشنای لنگر برداشتن واپور پایله موسیو دیمتری بجز از مادام مارتی سراسر دلبری از طعام چاشت فارغ شده بر سطح دویدند ، وعبادتها وپرستشهای آخری خود شا را بکوه پادری جنت پرواز ایفا نمودند .

بدا لان فرو آمد م . مادام ماری را در پیش میز بمطالعه يك کتاب خوش جلدی مستغرق یاقم . چون چشمش بر من افتاد گفت :

— در وقت طعام شمار اندیدم کجا بودید ؟

گفتم — بافندی خود طعام خوردم .

گفت — ها ! خوب شد که بیادم آمد ! چند بار میخواستم که از شما پرسم که این ذات محترم کیست ، وشما با او چه مناسبت دارید ؟

من همان تعریفی که پیش ازین بمادام (سلمی آرنستنی) قدسی

کرده بودم بمادام ماری رومی نیز همچنان تعریف وشنا سایی کردم .

گفت — حقیقتاً که آثار نجات وشهامت از سیهای شان پدیدار است آبشارا چند تنخواه میدهد ؟

گفتم — در ماه ۳۰ پوند انگلیزی تنخواه میدهد . ناز و اجرت واپور

مرا نیز خودشان بر ذمه گرفته اند .

گفت — کم پسه نیست . اگر ترجمان من هم باشید ازین بیشتر شمارا پسه نخواهم داد .

گفتم — اگر خیال سیاحت افغانست ترا داشته باشید و مرا بخدمت ترجمانی خود قبول کنید ازین کهرتخواه از شما خواهم گرفت .

گفت — آوه ! من بسیار سیاحت را دوست دارم . اکثر بلاد اورو پاراسیاحت کرده ام . در پاریس شش سال در مکتب برای تحصیل مانده ام سیاحت ممالک شرقیه را نیز خیلی آرزو دارم .

گفتم — معلوم میشود که این کتبی که مطالعه میفرمائید کدام سیاحتنامه باشد ؟

گفت — نی ، سیاحتنامه نیست دیوان اشعار (ویقتور هوغو) فرانسویست .

گفتم — اوخ ! چقدر ممنون شدم . زیرا چون میل طبیعت عالی شما بشعر باشد البته که این افتاده خود را از سخنان شاعرانه منع نخواهید فرمود !

مادام ماری باز غمزه هی جلادانه خود را تحریک بیداد داده .

گفت — من شعر را خیلی دوست دارم !

گفتم — البته مادام ! زیرا وجود لطافت آمود خود شما یک مجموعه شعریست که اگر عین عینت عشق را بر دیده نهاده سر بساها مطالعه شود هزاران معانی بدیع و ملکوتی . و هیونها مضامین غریبه لاهوتی در هر نقطه آن ظاهر و هویدا میشود ! و اگر

مادام لطافت اندام سخن مرا قطع کرده . بیک حرکت دلکشانه

و عشوه سحر بارانه گفت :

— عفو بفرمائید بیگ افندی! من شعر را دوست دارم، اما قصیده
سوائی که در مدح خود من سروده شود مرا آزار میدهد، و شر
مسارمیسازد.

گفتم — چرا مادام؟

گفتم — چونکه در خود اینقدر جمالی که شما میگوئید نمی بینم، پس
بمشبهه می افتم که این مدحست یا ذم!

یک وضع استرحامانه نیازمندانه گرفته گفتم:

— رجا، میکنم مادام! اینقدر تواضع و شکسته نفسی از حد اعتدال
بیرونست! حسن و جمال یک چیز است که بیننده و نظر کننده آن قادر
و دیمت آنرا میشناسد. عین حسن، شخص جمال، مجسمه لطافت چه
میداند که اینها چیست! مثلاً اگر حسن را یک شخص مجسمی فرض
کنیم خود آن شخص مجسم حسن، از مزیت و حقیقت حسن بیخبر
میباید، یک گل خوش بوی خوش رنگ از رنگ و بوی خود و حقیقت
کافی خود هیچ آگاه نیست که چیست؟ زیرا بالنفس، بالذات همان
چیز است. مزیت و حقیقت آنرا بیننده میداند. بشرطیکه آن بیننده
اعنی، وارحس و شعور، برانباشد! پس اینسخن جناب مادام در حق
افتاده دلدادۀ شان تحقیر و تکذیب صریحیست که موجب هلاک من
محو اهد شد! مگر که آینه بفریادم رسد.

مادام بتلاش افتاده گفتم:

— گمان میبرم که از من چنان یک کلامی صادر نشده باشد که مستوجب

تحقیر و تکذیب شما باشد. حاشا!

گفتم — وای! مگر یک کوربنی حس و شعوری نسبت دادن تحقیر

نیست چیست؟

ما دام ماری حسینتر از پری بازچنان يك جلوهٔ پر عشوه . و يك ناوك پرتاب غمزه بر جگر گاهم حواله نمود که اگر عبرتهای سرگذشتهای ماضی . و اندیشهٔ آما لهای استقبال دامنگیر خیالم نمیشد عقل و هوش و قلب و حواسم راهم گوی بتاراج داده بود . ولی مثل مشهور است که « مار گزیده از ریسمان سیاه میترسد » از انسبب دران واحد پس بر خود مالک گردیده و بلاها و عذابهای که سابقاً از عشق دیده و کشیده بودم یگان یگان در مدنظر دقت آورده بر ضبط نفس خود موفق آمده . ما دام حساس ذکاوت اساس ازین تبدیل آتی . و تغیرنا کھائی من مانند يك شکاری که صید خود را بوجه تمام هدف نتواند . و از انداختن کلهٔ خود صرف نظر نماید يك وضعی گرفته گفت :

بیگ افندی ! آیاشما در استانبول بسیار وقت اقامت خواهید کرد ؟
گفتم — افندی من نیت رفتن حجاز را دارد . و چون موسم حج نزدیکشده کمان نمیرم که بسیار وقت در استانبول بمانم ! اما مقصد جناب مادام را ازین سوال ندانستم که چیست ؟
مادام يك تبسم شیرینی نموده گفت :

— مقصد من این است که برین وسعت افکار شما انچه شما این حجم محدود و پورقور نیلوف را خیلی تنگ و پرفشار می بینم . لهذا میخواهم که در يك فضای بسیار بزرگت . و يك دایرهٔ بسیار وسیعی از صحبتهای شاعرانهٔ شما استفاده کنم . و چنانچه . و سیو دیمتری نمبر دکان خود را بشما داده ، منم نمبر خانهٔ خود ما ترا بشما میدهم که مرا — اگر آرزو کنید — به این پته و نمبر جسته جو خواهید توانست !
اینرا کفة و يك کارت ویزینی از حبیب خود بیرون آورده ، و در پشت کارت . مذکور این عباره را بقام خود نوشته بمن بداد :

« قوم قیو . نزدیک استیشن نمبر ۲۷ »

کارت ویزیت مذکور را بکمال ممنونیت و احترام گرفته و نامش را بوسیده گفتم :

— مادام ! با آنکه بر عدم لیاقت خود سراسر معترفم ، باز هم به این التفات عال العال جناب مادام بسیار عرض تشکر و ممنونیت میکنم و اگر یک روز هم در استانبول باشم تا بخدمت شمارسم و از صحبت شما شرفیابی حاصل نکنم ار استانبول نخواهم برآمد .

درین اثنا حضرت پدر از قمره بر آمدند . و به مادام ماری التفات فرموده و او نیز کله جنبانی متبسمانه ایفا نموده بعبت شان بر سطح بر آمدیم . مادام ماری نیز از عقب ما بالا شده با جمعیت عایله خود پیوست .

حضرت پدر مادام ماری را بنظر تدقیق و غور . ملاحظه فرموده و بسوی من یک تبسم مزاح آمیزی نموده فرمودند :

— این زن یک آفت جانست ، و همه لوازمات حسن و جمال را بدرجه آتم . ای که است . ما تو یک سخن بگویم فرزند ؟
گفتم — امره ای فرمائید پدر !

هر مه دند — وقوعاب یکسال پیش ازین را فراموش نکرده خواهی بودنی ؟
گفتم — نی . فراموش نکرده ام پدر !

فرمودند — ران عشق طاقت فرسا که عمرکت رسانیده بود محض قوه معنوی و حنیت حضرت یحیی علیه السلام ترا هابی داده توانستم . زیر زوجه که برایت گرفته ام هدیه ایست که حضرت بنی حضور آزرابه من بر ای توقع نمود . بر بواسطه آن ترا از دام عشق آن . معلومه کافره که به هلاکت رسانیده بود . رها نیدم . پس هر گاه باز گرفتار نیجه عشق بشوی تدابیر ر هانیدنت محاست . زیرا دوتدبیر حکما برای علاج مرض عشق بیان کرده اند

کہ یکی ازدواج ، ودیگری سفاست . حالآنکہ ہر دو تدیرز ابکار بردم
پس اگر در اثنای سفر ، وبوجود ازدواج باز مغلوب بنبجہ قهرمان عشق
شوی چه تدیر ، وچہ علاج خواہم توانست ؟

گفتم — حضرت پدر ازین یک خاطر شریف خود را سراسر آسودہ
بدارند کہ ہیچگاہ عنان قلب خود را بعد ازین بدست ہیچ کسی
نخواہم سپرد !

فرمودند — اگر چنین باشد ہیچ مانعی در باب مصاحبت و نشست
وبرخواست تو با این زن نمی بینم ، واگر چنین نباشد ترا از صحبت و نشست
وبرخواست او قطعاً منع میکنم .

گفتم — اگر امر بفرمایند بعد ازین ہیچ گاہ بسوی او ہم
نخواہم دید .

فرمودند — فرزند ! خودت میدانی کہ در ما بین من و تو غیر از
پدری وفرزندی یک رشتہ رفاقت نیز موجود است ، واگر حس داشتہ
باشی درجہ محبت مرا نیز بخود میدانی کہ بچہ درجہ است لہذا اگر بیم
عشق و علاقہ ات با او نباشد ہیچگاہ مانع صحبت و نشست و برخاست
شما نمی شوم . بلکہ اگر لازم بہ بینم بہ این زن تشکر ہم خواہم کرد کہ
موجب تسلی دل حرمان منزلت میشود . ولی چون آتشین مزاجئی ترا
وحسن قتان اورا تصور میکنم از اندیشہ و وسواس خالی نیامم .

گفتم — حضرت پدر امین باشند کہ ہیچ تأثیری کہ موجب عشق
و علاقہ باشد در خود نمی بینم ، واین عرض خود را بقسم ہم تأکید میکنم .
فرمودند — بس همینقدر ! در مصاحبہ و ہر چیز بجز گرویدہ شدن
و گرفتار آمدن آزادی فرزند !

در این اثنا ابو محی الدین چای عصر را آوردہ بود . حضرت پدر

بسوی موسیو دیمتری که به آنطرف سطح باعایله خود نشسته بود به اشارت تکلیف چای نوشی را کرده او نیز برخاسته به اینطرف آمد ، و سلام داده بریکی از چوکیهانشت . و معرفی خود را بحضرت پدر از من رجا نمود . من هم پز زانته یعنی معرفی طرفین را ایفا کردم . حضرت پدر فرمود که موسیو دیمتری بگویم که « انشاء الله دراستا ببول بد کان شما آمده بسیار چیزها خواهیم خرید . »

گفت — بسیار تشکر میکنم . انشاء الله من هم سعی خواهم کرد که از بیع و شرای خود شمارا بمنون کنم . در دکان ما بسیار چیزهای نفیس وجود است .

فرمودند — ما هم چیزهای نفیس را دوست داریم ، و مشتری شما خواهد شدیم . حتی اگر از شام هم چیزی بمالازم شود از شما خواهیم خواست .

گفت — امر میفرمائید . من کاتولوك اشبای دکان خود را بمخدمت تقدیم میکنم هر چیزیکه از آن به پسندید در اول پوسته برای شما میفرستم . حضرت پدر ابو محی الدین را امر فرمود که برای دیگر افراد عایله موسیو دیمتری نیز چای بدهد . ابو محی الدین بعد آن اشخاص فنجانهای چای را حاضر کرده میخواست که برای شان بپرد که موسیو دیمتری آنها را آوار داده به ایطرف برای چای نوشیدن طلب نمود تا تکلیف نشود .

مادام دیمتری ، مادام مازی ، مدو و ازل ژولی ، موسیو نیقولا ، آنتون همه برخاسته باینسو آمدند ، و چوکیهای خود را با خود کشیده و بحضرت پدر جدا جدا سلام کرده نشستند . و یک جمعیت عجیبی تشکیل دادند . موسیو دیمتری یگان یگان افراد عایله خود را بحضرت پدر معرفی و تقدیم نمود .

و حضرت پدر نیز با هر يك جدا جدا تلطیف ها و مهر بانیهافرودند
 كه و طیفه ترجمانی را بنده ایفا مینمودم . وقت هم بشام رسیده بود .
 حضرت پدر برای ادای نماز شام بقره فرو آمدند . بنده تا وقتی كه
 زنگ طعام نواخته میشد با این جمعیت عایله بملاطفه ، و صاحبه ، و مكالمه
 بسر آوردم كه كرمئی صحبت همه ازو جود لطافت آورد ماری و سخنهای
 مزاح آمیز پر عشوه باقهقهه او بود . به نواخته شدن زنگ طعام به اتفاق بدا
 لان آمدم . و هر كس بجای خود نشسته از حسن تصادف چوكی من با چوكی
 مادام ماری بمقابل همديگر واقعه شده بود كه به اینسبب به يك شوخی و
 شطارت تمام طعام را به انجام رسانیدیم . بعد از طعام . كپتان و مادام كپتان
 ماد موازل ژولی را به پیانو نواختن به اصول مقامهای رومی تكلیف و
 اصرار نمودند . لهذا ماد موازل برخاسته درپیش پیانو بیامد ، و انگشتهای
 لطیف خود را بیک مهارت تمامی بر پرده های پیانو بحرکت آورد . مادام
 ماری . و مادام دیمتری حتی خود . و سیهو نیز با اصول پیانوی ماد موازل
 بغزلسرانی رومی ده ساز گردیده چنان يك نشأ و سروری در دالان وا
 پور بر سطح بحر شور بوجود آوردند كه خارج دایره تصویر است . مادام
 ماری چنانچه در حسن و دلبری بی نظیر است . در صوت و صدا نیز خیلی
 مهارت دارد كه صوت لطیف او همه رگها و پی های سماعین را بیک اهتزاز
 بسیار عجیبی میدراورد . بعد از ماد موازل ژولی ، دور پیانو نوازی به
 مادام كپتان رسید . این مادام كپتان كه يك رن بسیار نازك و لطیف زرد
 موی ریزه ریزه ایست باشوهرش كه يك مرد بسیار كلفت و دبنگك ریش
 ده ایست هیچ مناسبت و موازنت بهم نمیرساند ، ولی همديگر خودشانرا
 بدرجه نهایت محبت دوست دارند . كپتن و كپتن دوم و مادام كپتان نیز
 بقدر نسیاعت به اصول روسی خوانند و نواختند ، و حظ و سرور را

دو بالا کردند بعد از آن کپتان گفت :

— واپور ما امشب را در دریا لنگر انداز اقامت خواهد ماند. چونکه حالا در مدخل آبنا (چناق قلعه) میرسد، و چون در شب دخول واپور ها از داخل شدن آبناى مذکور ممنوعست مجبوراً در خارج آبنا لنگر باید بیندازد.

اینرا گفته و از حاضرین وداع کرده با کپتان دوم بالابرامد. مادام ماری از من پرسید که :

— بیگ افدی! آیا اصول موسیقی روس ها را پسندید یا از رومثی مارا؟
گفتم — این يك مسئله بسیار عمیقست که تا بحال از طرف حکما بخوبی حل و فصل نشده مادام!

گفت — اوخ! شما هم طوفان میکنید. من چه میپرسم شما چه جواب میدهید! درینجا چه مسئله، و چه عمقست! هر کس که دو گوش شنو داشته باشد البته فرق خوب و بد موسیقی را میتواند.

گفتم — درست میفرمائید مادام! ولی این گوش شنوا را همه ملل مختلفه روی زمین یکسان و سیان مالک میباشد. پس چرا هر ملت و هر قوم موسیقی خود شانرا می پسندند، و از موسیقی دیگران حظ کامل نمیگیرند؟

گفت — من اینسخن شمارا هیچ تصدیق نمیکنم. زیرا من هر انقدر حظی که از موسیقی روسی خود میگیرم از موسیقی آلازکه، و آلا فرنگه نیزها بقدر حظ و سرور حاصل میکنم.

گفتم — اگر مساعده بفرمائید سبب این را عرض کنم.

گفت — بگوئید تا بشنوم!

گفتم — جناب مادام ازین سبب ازین سه نوع موسیقی حظ میبرند که

در استانبول، و فرنگستان عمر کدرانیده اند، و گوشه‌های تان سالها به شنیدن موسیقی رومی و ترکی و فرنگستانی عادت گرفته. لهذا ازین هر سه موسیقی محفوظ میشود. اما اگر موسیقی هند، باجین، یا افریقار بشنوید کمان نمیرم که بجز آنکه گوشه‌های تانرا اراک محکم به بندید و نقرت کنید دگر کاری بتوانید. حالا آنکه یک همدی، یا یک چینی، یا یک حبشی از اصول موسیقیهای خودشان سر مست میشوند. و چون موسیقی فرنگستانی یا ترکی یا رومی را بشنوند نقرت کرده گوشه‌های خود را می بندند. پس معلوم شد که گوش بهر موسیقی که عادت گرفت همان موسیقی را می پسندد، و از آنسبب هر قوم و هر ملت موسیقی خود سازا می پسندد. زیرا قوه سامعه شان بهمان موسیقی عادت پیدا کرده. موسیو دیمتری بسخن آغاز کرده گفت:

— بیک افندی حق دارد! زیرا من بر نفس خود تجرب کرده ام و قتی که اول در پاریس رقم در اوپه را خواندن خه اننده های شهوری که در هر شب ده هزار فرانک (۱) یا نوزده هزار فرانک اجرت میگیرند شنیدم. با خود میگفتم که این مردم پاریس عجب مردم احمق هستند که از چنین اصوات غیر اصول حظ میبرند و اینقدر اجرت گزافی به این خواننده ها میدهند. ولی چون دوسه سال برای آموختن جواهر سازی در اینجا ماندم، و هر شب در هر جا موسیقی آلا فرانک را شنیدم در آخرها بدرجه رسیدم که از بعضی پارچه های آن زارزار میگیرم.

گفتم — چسان مادام؟ حالا تصدیق فرمودید؟

گفت — جواب سخن مرا نگفتید! من از شما پرسیدم که شما از موسیقی رومی یا از موسیقی ترکی حظ کردید! شما درس فلسفه را

(۱) یک فرانک تقریباً یک کی از رویه کابلی بیشتر یک سکه فرانکو است.

آغاز نهادید!

گفتم — بدون ریا و مبالغه عرض میکنم که از صوت خوش آهنگ جناب مادام، و نواختن خوش اصول مادموازل همه درگها و پیهای مرا یک رعشه و اهتزاز عجیبی بهم رسید، و از موسیقی روسی هیچ تأثیری بر من حاصل نشد!

گفت — شاهم روم نیستید. پس چرا بر شما موسیقی رومی تأثیر نمیشد؟ گفتم — از دو سبب: یکی آنکه در استانبول بسیار بارها موسیقی رومی را شنیده و قوه سامعه ام با آن الفت پیدا کرده، دوم آنکه همین مقام رومی که شما خواندید بمقام حجاز عربی، و مقام جوگ هندی خیلی مشابهت میرساند، و چون به آن هر دو اصول موسیقی نیز الفت و آشنایی دارم طبعاً استلذ از نمودم. و اینرا هم بگویم که این مسئله اختلاف طبایع انسانها تنهدار موسیقی نیست بلکه در حسن و جمال طایفه لطیفه نسوان هم شاملست. مثلاً چنانچه مردمان عرق ایض از حسن و جمالیکه مردمان عرق اسود و یا عرق اصفر دارند خوش نمیشوند، همچنان مردمان عرقهای مذکوره نیز از حسن و جمالیکه عرق ایض دارند نفرت میکنند. حتی این مسئله در افراد هر عرق نیز شامل بوده کسانی از یک قسم حسن، و کسانی از دیگر رقم جمال حظ میگیرند. چنانچه در موسیقی نیز بعضی از مقام حجاز، و بعضی از نوا محظوظ میشوند.

درین آنصداهای شدید لنگر انداختن و اپور بلند شده و واپور از حرکت و ایستاده هر کس برای تماشا با بالابرامدند. ولی مادام ماری از جای خود حرکت نکرده بمن هم اشارت نشستن را نموده گفتم:

— بنشین بکجا بروی، در شب چه خواهی دیده از فرصت استفاده...
 فردا از هم یگر جدا خواهیم شد. چه میدانیم که باز هم دیگر خود را نخوا

هم دید یابی !

گفتم — مادام ! به اینقدر توجه و التفات شما هیچ لیاقت ندارم .
 نمیدانم بچه زبان عرض شکر گذاری و منتداری خود را ادا نمایم . هر
 دقیقه که از سلا نیک به اینطرف باشما گذرانیده ام مقابل همه عمر گذشته
 خود میدانم . و هر نفسی که از هوای محیطه که بوجود سیمین نازنین شما
 تماس میکند و من آنز اردن و جگر خود فرو میبرم چنان میپندارم که
 حیات ابدی را مالک میشوم ! و چون

مادام ، سخن مرا قطع کرده بیک جلوه دل آشوبی گفت :

— بس کن ازیتقدر مبالغات شا عرانه ! جان من داری راست بگو
 ترا چه رقم حسن پسند می آید ؟

من . چنانچه بک نقاشی برای تصویر کشی بروی شخصی که تصویر
 آنرا میگیرد متوجه شود همچنان بک وضعیتی گرفته ، و جمیع اوصافیکه
 درمو ، وارو ، ورو ، و چشم ، و ترکان ، و دهن ، و لب ، و زخمندان ،
 و غیب ، و گردن ، و بدن خود مادام مازی سراسر دلبری که صانع حقیقی
 بکمال اتقان دران تصنیع فرموده بگمان بگمان بیان کرده گفتم :

— این است محبو به بدیعه که من می پسندم ، و حیات خود را برای
 بک نازو ادا ، و عشوه و غمزه جانفزایش که تصویر و تعریف آن بزبان
 بیان نمیشود در هر لحظه بنفرا کردن حاضرم .

مادام ، بیک ناز و ادای جلوه پیرایی از چوکی خود بر خواسته ، و
 خرامان خرامان به پیش آئینه قد نمای دالان رفته ، و بیک حس ضرور
 ری جبال با کمال خود سراسر اپا تماشا کرده ، مغرورانه ، و غضوبانه ، ولی
 ضمناً لطفکارانه بک نگاهی بسوی من که بر یا ایستاده و از عقب مادام به
 آنسوی میز آمده بودم انداخته گفتم :

— آیا میدانم که به اینسخنان خود علناً بر من به اعلان عشق جرأت

ورزیده؟

گفتم — آیا گستاخی کرده ام؟

مادام تبسم پر عشوه نموده گفت:

— هر چه که کردی، من ترا عفو کردم. حالا بازوت را پیش کن که

بیالابرویم. مبادا کسی بر ما بشبهه بیفتد!

بازوم را بکمال احترام و ممنویت تقدیم کرده قول بقول بسوی زینه

روان شدیم. در انشای راه آهسته من گفت:

— منم از يك شخص گندم کون شاعر مشرب آتشین مزاج شرقی

الاصلی حظ میبرد ارم. وعده ات را فراموش مکن، به پته و نمبری که

تراداده ام همه حال مرادراستانبول دریاب.

سمعاً و اطاعتاً گفته بر سطح برآمدم. چراغ بزرگ دوار مدخل

آبنای (چناق قلعه) در ششمه پاشی، و چراغهای سبز و سرخ بعضی

کشتیم ای جیگی محافظ، و استحکامات جسیمه مدخل نمایان بود. واپور

ما تا بصبح باید درین دهه مدخل آبنای مذکور توقف ورزد. لهذا

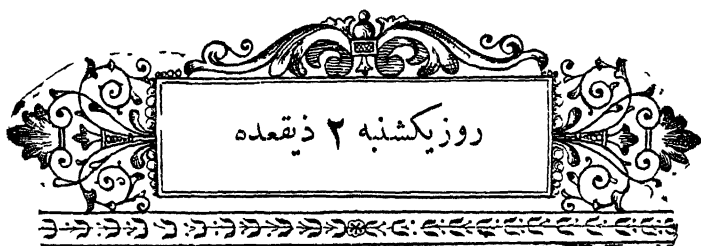
یکقدری با مادام ماری و دیگر جمعیت عایله و سیودیمتری بر سطح قدم زده

برای خواب هر کس بقمره های خود فرو آمدم. و بعد از آنکه باقیانده

دیدنیها و گفتنیها و شنیدنیهای امر و زینه خود را ثبت کتابچه سیاحت

نمودم آهسته بقمره درآمدم، و بر خوابگاه خود غلطیده بخواب راحت

فرورفتم.



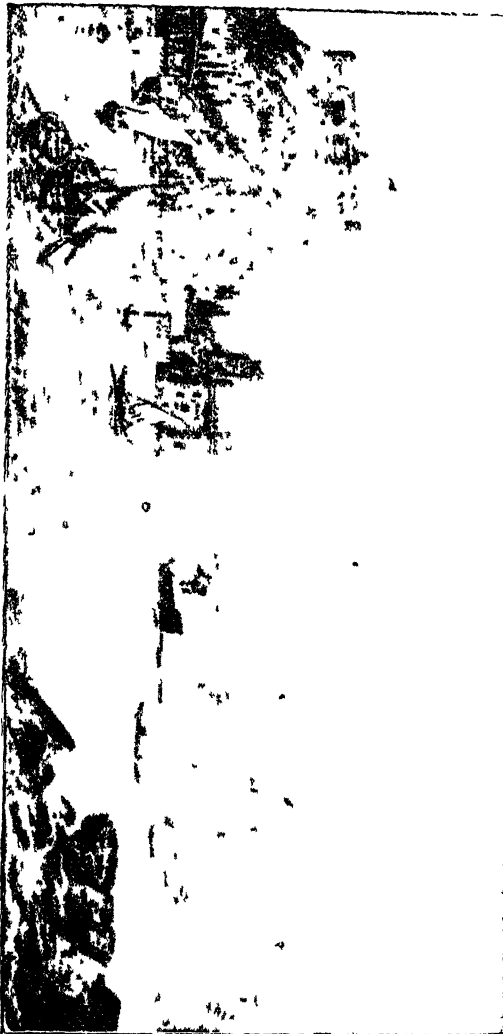
— ❦ آبنای داردانل -- قلعه سلطانیه — گلیبولی ❦ —

صبح وقت پیش از طلوع آفتاب از خواب برخاسته و در غسل حائنه و اپوریک غسل و صابون کاری مکملی اجرا کرده و زیر پیراهنی و لباس پاکی پوشیده ، و دریشی کرده بر سطح برآمدم . هنوز آفتاب طلوع نکرده بود . لهادور کمت نماز فرض صبح را ادا کرده بتمشای مدخل این آبنای مشهور که در واره طبعی استانبول و بحر سیاه و بحر سفیدشمر ده . میشود . مشغول شدم .

و اپور مادرم د خل بوغاز یعنی آبناتوقف دارد . در یک طرف این آبنا که ما ندیک دروازه واقعه شده (قوم قلعه) نامیک قصبه مستحکمی که با استحکامها و طو پهای بزرگ دور اندازی تحکیم شده است موجود است که این قوم قلعه در جهت نطعه آسیا بر کد ارچپ آبریزش نهر (مند رس) کائنت ، و بقدر (۲۰۰۰ نفوس دارد .

در جهت مقابل آن (سد البحر) نام قلعه و استحکامات متینی

موجود است که آنهم با استحکامات و طوپها مجهز میباشد در جهت قطعه او



سد البحر

منظره سد خنل آبناي دار دال

قوم قنامه

روپست . واپور ما بساعت ۶ بجه صبح یعنی بعد از طلوع به ۱۰ دقیقه
فاشدرت اجازه دخول از استحکامها گرفته ار این دهه داخل ابا کریده

این آبنما که درینوقت به (بوناز چناق قلعه) معروفست در زبان یونانی قدیم (داردانل) گفته میشود که در زبانهای فرنگستانی تا حال بهمان نام زبان رد میدهد . و نام قدیمتریونانی آن (هلیسپونت) است . این اسم (دار دان) از قصبه (داردایه) حاصل شده که قصبه مذکور در جهت جنوب (قلعه ساحلانیه) که بجزایر قلعه معروفست کائن میباشد . آندی داردانل از آنهای بسیار معروف و مشهور دنیا است که (بحر جزیره ها) — یا — بحر الحجه رابه (بحر مرمره) — یا — مرمره را احتلاط میدهد . و در غرب جنوبی بسوی شمال شرقی سر راست ممتد شده است . از این سد البحر . وقوه قلعه که پیش ازین ذکر شد تا (گایونی) امتداد می یابد که طول آن (۷۰) کیلومتر ، و عرض آن در بعضی جاها (۱۸۰۰) متر . و در بعضی جاها (۷۰۰) متر است . و سواحل جهت اورو پای آن کوهستان ، و سواحل جهت آسیای آن صاف و هموار است . عمق آب این آبنما در اکثر جاها در مابین (۵۰) تا (۶۰) متر است . تنگترین جاهی این آبنما در مابین (قلعه ساحلانیه) و (کبیدالبحر) میباشد . برای محافظه این آبنما در دو طرفه آن در هر هر جا به اصول جدید استحكامهای بسیار متین و جسیمی انشای شده که با سلاحه تازیانه آخرترین سیستمها مجهز میباشد .

از وقتی که واپورما اردهه مدخ آبنما داخل شد . حقیقتاً خیلی مضاره های دلکش بنظر میخورد . واپورما در میان دو قطعه عظیمه کره ارض یعنی آسیا ، و اورو یا رفتار دارد . در طرف راست ما سواحل دانیس آسیا ، و در طرف چپ ما سواحل خوش زمین او روپا همسرو برابر می رود . بمنسبت موسم ربیع تپه های دو طرفه سواحل صفا منزل مانده . پرچمهای سرد سپر و حره است . در بعضی جاها دو ساحل با

هم خیلی تقرب یافته بحر در میان آن مانند نهری میبندد .
 دو ساعت بعد از دخول واپورما در آبناى دار دائل به پیشگاه
 (قلعه سلطانیه) که بین العوام به (چناق قلعه) معروضت واصل شده
 بقرار اصول و قاعده بجزیه که از طرف دولت عالیۀ عثمانیه وضع شده است
 بقدر نیمی ساعت بی آنکه لنگر بیدازد توقف نموده ، و یک کشتی استمبوط
 عسکری آمده واپور را خارجاً معاینه و تفشیش کرده اجازه حرکت داد .
 (قلعه سلطانیه) در ساحل آسیای آبناى (دار دائل) واقع شده
 که از مرکز . تصرف نشینی (کلیبولی) که در ساحل او روپا واقعست
 (۳۲) کیلومتر بسوی غرب جنوبی می افتد . این قصبه مرکز متصرفتی
 مستقل [بیغا] است که بقدر (۱۲۰۰۰) نفوس دارد .

قصبه خیلی معمور و مترقیست ۱۱۰ جامع و مسجد ، ۴ کلیسا ،
 یک مکتب رشديه ، و یک مکتب ابتدائیه ، و مکتبهای متعدد صبیان ، و
 برای ملل مختلفه . مکتبهای متعدد ابتدائیه ، ۶ حمام ، ۴ کاروانسرا ، ۳
 . مسافر خانه ، ۵۲ دکان و مغازه ، ۱ دباغخانه ، ۲ آسیای بادی ، و یک
 آسیای بخاری ۲۶ داش نان پزی ، ۱۲ داش کاسه و کوزه سازی که
 اسبابهای بسیار ظریف کلئی چینی مانند ازان بعمل میآید ، ۱۳ چشمه
 آب ، ۱ کلب بسیار معتبر ، و در اطراف و جوانب قصبه بر ساحل بحر
 استحکامات جسیمه بسیار متین و مستحکم که آبناى را از هر طرف چنان
 محافظه نموده که مرور کشتیهای دشمن خیلی مشکست و چونی های
 متعدد عسکری را مالکست .

اهالی این قصبه مرکب است از اسلام ، و روم . و ارمنی ، و اسرائیلی
 و فرنگسانی که محله های هر جماعت جدا جدا میباشد . این قصبه بد
 فعات متعدده با آتش زده گی های بسیار مد هشی گرفتار آمده ولی باز

سر از نو بهتر از اول از سنگ بنا یافته . کوجه ها و بازار عایش هموار و فراخست . هر روز واپورهای مختلف درینجا وارد میشود ، و با هر طرف خوب تجارت میکنند .

استحکامات قلعه سلطانیه را در اول امر ابو الفتح سلطان (محمد خان ثانی) تأسیس داده بود . بعد از آن در تاریخ ۱۰۷۰ هجری (کوپری محمد پاشا) در اثنا نیکه استحکامات (سد البحر) که قبل ازین ذکرش سبقت نمود ، و (کلید البحر) که بمقابل قلعه سلطانیه در ساحل اوروپا واقع شده و از اقسام قلعه سلطانیه معدد است و درینوقت با استحکامات جسیمه طرز جدید و استحکامت بنا می نمود قلعه سلطانیه را نیز با استحکامات طرز هماهنگ خوب تحکیم نموده بود ، و مرکز استحکامات آبناهی بحر سفیدش ساخته بود ، که از انوقت بنام (قلعه سلطانیه) مالفب شده مانده است . درین زمانهای اخیره استحکامات مذکور بطرز جدید و بسیار مکمل تجهیز و تحکیم شده است .

وقتی که واپور ما از قلعه سلطانیه حرکت میکرد جای صبح را جمعیت حضرت پدرو نوشیده به انجام رسانیده بودیم . دیگر مسافرن واپورنشین نیز یگان یگان بر سطح میبرآمدند . بعد از قلعه سلطانی که تنگترین محلهای آبزی دارد ازل است آبنازفته رفته وسعت پیدا میکند . تا آنکه بساعت ۱۱ واپور ما در پیشگاه (کلبولی) که منتهای آبناهی (دار دائل) است واصل شده دریک لیمان طبیعی بسیار محفوظی توقف نمود . و هماندم ماشیه ای جراثقالش بحرکت آمده به احدو عطای جزوئی که با ایجاد آغار نهاد .

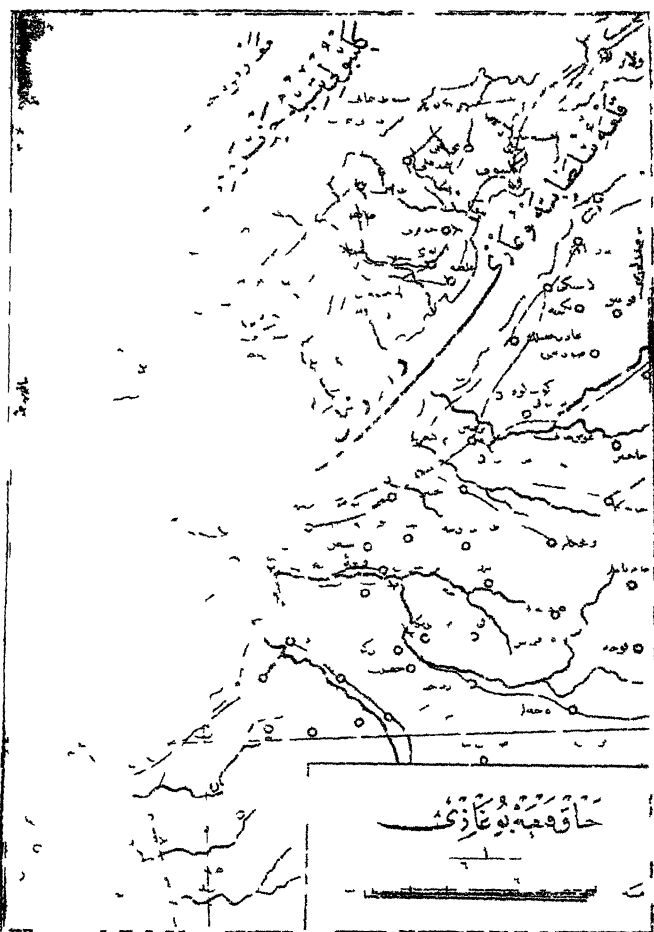
(کلبیه لی) مرکز . تصف نشینی است که تابع ولایت (ادرنه) میباشد از طرف اسنانبول و بحر مرمره مدخل آبناهی (دار دائل) واز

طرف بحر سفید. منتهای آبنای مذکور است. و در جهت شمالینی آبنای بحاک او روبا واقع، و از استانبول بمسافت ۲۰۵ کیلو متر بجهت غرب جنوبی افتاده است.

این شهر خیلی تجارتگاه يك بند ریست که بقدر ۲۰۰۰۰ نفوس دارد. استحکامات بسیار مستحکم، و جسیم و مجهری دارد. دو لیان صنی، و يك لیان یعنی لنگر گاه طبیعی، ۴ جامع بزرگ، و سی مسجد های کوچک، يك خانقاه بسیار بزرگ و معمور حضرت و لای رومی، و ۸ خانقاه دیگر. و متعدد زیارتگاه ها و مرقد های مشاهیر، يك مکتب بزرگ اعدادی ملکی، ۳ مکتب ابتدائی رسمی متعدد. کتبه های صبیان، ۲ مکتب روم، و يك مکتب ارمنی و يك مکتب اسرائیلی، يك آسیای بحاری، ۸ دستگاه نادان سازی برای کشتیها، ۶ دستگاه قاش بافی را مالک است. اطراف بلده همه باغها و باغچه ها و سیر گاهها محاط است.

نام (گلیبولی) من حیث التاریخ يك وجد عظیم، و شور و شعف ملیعی در دل عثمانیان. بلکه در دل حمله اسلامیان پیدا میکند. زیرا اول بلدی که از قطعه اروپا بدست محاهدان شجاعت نشان آ عثمان در آمده همین بلد گلیبولیست. فاتح گلیبولی شهر آده سلیمان پاشا است که برادر سلطان [اورخان] عاریست. سلطان اورخان، و شهر آده سلیمان هر دو پسران سلطان [عثمان خان] عاریست که نخستین پادشاه عثمانی میباشد. شهر آده سلیمان که هم برادر و هم صدر اعظم سلطان اورخان بود در سنه ۷۵۸ هجری ناهشده در عارین حهشان ارساحل آسیا باجاله ها بقطعه اروپا گذر کرده شهر گلیبولی را بجمله های دلیرانه اردست روها در بود. و مداران پرستی نالات آ سامان مستولی شدید. شهر آده مشار الیه در گلیبولی مدفونست، و مدفن شن زیارتگاه

عام و خاص است . در پیش تره مبارکشان از طرف سلطان (مرادخان خداوندگار) يك جامع بسیار بزرگ و م صنع بنا یافته است . در يك طرف دیگر آن يك جامع بزرگ بسیار طریف دیگر از طرف (مسیح) پاشا که وزیر سلطان [بایزید خان ثانی] بود ساخته شده است که این هر دو جامع از آثار عتیقه بدیعه این شهر حساب میشود .



نقشه آسای داردا بل را عرض انظار خوانندگان سیاحتنامه خود نمودم

و اپورمايک بجه روز از لیمان طبیعی کلبیولی فک لنگر اقامت نموده در بحر مرمره به تدویر چرخ عزیمت آغاز نهاد . بعد از یکساعت از سواحل هیچ اثری باقی نمانده از هر طرف سها با بحر التصاق نمود ، و منظره لطیفه آبنا بر طرف شد . این بحر (مرمره) مانند یک حوض بسیار لطیفیست که در مابین آبنا [دار دانل] و آبنا « استانبول » که مشهور به (بوسفور) است واقع شده ، و در میان قطعه [آسیا] و (او رویا) افتاده با آبنا (بوسفور) با « بحر سیاه » ، و با آبنا (دار دانل) با « بحر سفید » اختلاط و امتزاج میکند . نام قدیم یونانی این بحر [پروینیس] بوده درینوقت بسبب جزیره (مرمره) که درین بحر واقع شده به بحر مرمره زبا نزدیک شده است .

در ازبئی این بحر از شرق بغرب ۲۸۲ کیلومتر ، و بر آن در بدارترین جا های آن ۷۹ کیلومتر ، و عمیقترین محلات آن ۱۳۳۸ متر ، و همه مساحت سطحیه آن ۱۱۴۷۲ کیلومتر مربع است .

تابوقت شام و اپورما درین بحر دریا پیمایی نموده بوقت تاریکی شب در دایره حدود شهر شهیر (استانبول) داخل شده در نزدیکتی دماغه که به (موده برونی) معروفست لنگر انداز اقامت گردید . و این لنگر انداختن و اپوردن بخبا به این سبب است که در شب و اپورها داخل لیمان نمیشود . بامادام ماری بر کتاره سطح و اپور تکیه زده منظره شبانه شهر را که خیلی نظر ربایی و لطافت دارد تماشا میکردیم ، و بر از های لطیفانه ، و نکته های شاعرانه و درد جدایی و وداع همدیگر تابوقت طعام صحبتها کرده برای طعام بدالان فرو آمدیم . بعد از طعام بعضی ازه سافرین بر سطح راه اند و بعضی بقمره های خود در آمدند . من هم سطرهای آخرین سیاحتنامه امروزی خود را در پیش میزنوشته بقمره در آمدم ، و لبسه ام را

کشیده، و بر خوابگاهم غلطیدم و هنوز خوب بخواب نرفته بودم که بنا
 گهان يك غلغله عجیب، و لوله غریب بر قیل و قالی در سطح و اپور بر پاکت
 از اصوات مخالف زیر و بم کیتانها به برگروه ما، و درین وطایفه ها و عمه های
 زیر دست خود بر میکشیدند، و آنها را بر سرعت و استعجال او امرش دیده
 اعطا میکردند، و تك و دو کار گذاران و اپوز که بچپوز است میدویدند،
 و صداهای حسرت و تأسفی که کشتی نشینان بر میکشیدند هیچ شبهه ام نماند
 که البته و اپور را يك صدمه مدهشته در رسیده باشد! یکبار بنخپالم رسید که
 مبادا دیک بخار و اپور تر کیده باشد، باز بنخپالم گذشت که بلکه بایک و اپور
 دیگری. صادمه کرده باشد. و الحاصل ازین قیل و قال و تك و دو سطح
 و اپور قطعاً حکم کردم که يك بلای بر واپور ما رسیده باشد.

لهذا برای آنکه خود ما را چا بکتر بر سطح برسانیم و يك چاره نجاتی
 جستجو کنیم بحضرت پدر کیفیت را عرض کردم. حضرت شان از وقار
 و تمکینی که داشتند هیچ حرکت نفرمه دند، و خبر حقیقت را بنخود معلوم
 کردنرا بمن امر فرمودند. بتلاش تمام بالبسه خوابی که در برداشتم و يك
 بالاپوش را بردوش انداخته بالا. امدم.

کشتی نشینان را دیدم که همه گی بر کنار واپور ایستاده بسوی بحر
 نظر دوخته اند. از کیفیت جو یا شدم. گفتند:

— يك آدمی از سطح واپور بقعر بحر شور در افتاده.

مگر اینهمه قیل و قال و گیر و دار از بهر همین مسئله بوده است.

در آب نظر کردم، دیدم بلی، يك جسم سیاه گاه غوطه میخورد،
 و گاه بالا بر آمده بصدای جانگاہی (واشتول! واشتول!) که معنی آنرا
 نمیدانم فریاد میبرد.

کیتانم اگر چه چند عدد حلقه های آلات تخلیصیه را برای رهایی

دادن آنمر دغریق بینداختند، ولی بحر بمناسبت جریان شدیدی کہ درینمحل داردغریق مذکور را مجال نزدیک شدن به حلقه های رابرتی مذکور نداده لحظه بلحظه از واپورش دور تر مینمود . اما چنان معلوم میشد کہ مرد در آب افتاده فن شناوری را خوب میداند کہ تافر و آوردن قایق ، و نشستن ملاحان دران ، و رسیدن به پیش آن شناوری کرده ، و در حالتی کہ نیم جان شده بود ملاحان رسیده اورا در قایق برداشتند، و در واپور بالابراوردند .

اکثر مردم واپور نشین بسوی بئی واپور کہ غریق مذکور را به آنسو کشیده بودند شتاب نمودند . مادام ماری بمن رجائمود کہ با اورفاقت کرده برویم به بینیم کہ کیست وچیست .

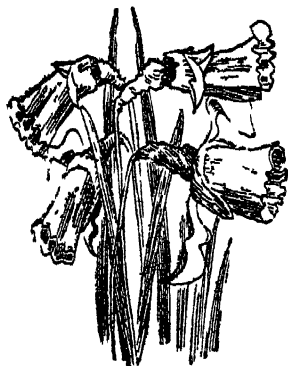
دست مادام را در بازوی خود انداخته از زینت سطح درجه اول فرو آمدیم ، و از سطح درجه عام کہ با مردم عوام پر بود بمشقت تمام برای مادام راه پیدا کرده تابه بینئی واپور رفتیم .

اطراف مرده که بدریا افتاده را خیلی مردم احاطه کرده بودند . و کپتان دوم اورا استنطاق میکرد . مگر اینمشخص در آب افتاده یک مرد ایتالیائی بود که تخمیناً چهل و پنج یا پچاه سه یک دم میانه قد تنومندی بود . مانند قول شاعر کہ : « سگ بدریای هفتگانه بشوی چونکہ تر شد پلید تر گردد » از سر و پایش آب چکان ، و مانند برگ بید لرزان ایستاده بوده از نتیجه استنطاق و تحقیقات چنان معلوم شد کہ مرد مذکور در اصل یک خفت عقلی دارد ، و بر سر آن خفت عقل . شراب بسیاری هم خورده سراسر از عقل بیگانه شده است . از سر مستنی بسیار بر کمار کتاره واپور برآمده ، و پاهای خود را بطرف دریا آویزان کرده نشسته است . دفعای دیگرش اورا از نحرکت منع کرده اند ، ولی او ارشاورتی ماهرانه

خود، وہی پروای خود از دریا بحث رانده دفعۃً خود را بدریا انداخته است •
 پس چون خفت عقلش بر کپیان عیان گردید تا فردا کہ به پولیس
 اورا تسلیم کنند امر بحبسش نمودند • بعد از مشاهده این وقوعات ماوما
 دام ماری پس بطرف دایرۂ خود آمده و حکایت را بدیگررقای خود بیان
 کرده بدالان فرو آمدم، و هر کس بقمره های خود داخل شده بخواب
 راحت فرورفتیم •

﴿ انتہای جلد اول ﴾

مجموعہ دستخطی





عبدالله بن محمد



کتابخانه ملی



(عدد)

۹

کتابخانه

(عدد)

۹

مجلس شورای ملی

حَتِّیْمًا قَطَعَتْ رُؤُوسَ مَمْلُوكِ

ص ۲۹ زورج

اَسْتَبَا ۞ اَوْرُوقًا ۞ اَفْرِیْقَا

جلد دوم — { } — مواصلت به استانبول

مؤلف و سیاح آن

محمد کتیرزی

تاریخ تألیف و تالیفات

۱۳۰۸

دردار السلطنه محروسه کابل فی ۱۳۲۸ از مسوده بشکل

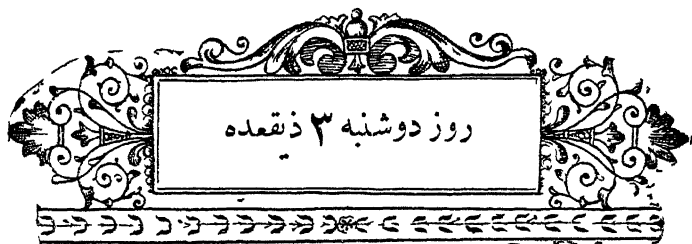
کتاب درقید تحریر آمده و در سنه ۱۳۳۳

در مطبعه مبارکه عنایت بزور طبع

آراسته گردیده است



قسم ثانی سیاحتنامه ما از رسیدن به (استانبول)،
و وقوعات دیدنی و شنیدنی، و گفتنی
و کردنی که در نیشهر شهیر بزرگ
روزمره پیش آمده بیان میکند.



روز دوشنبه ۳ ذیقعده

قسم ثانی

— مواصلت به استانبول —

صبح وقت به پنج و نیم بجایه رور از حواب برخواسته، و وضو و توات
نت خود را اجرا کرده، و دریشی رسمی سیاه خود را پوشیده، و اشیا

و حوائج مختصرهٔ خود را که از مدت ده دوازده روز در قمره که حکم
آشپانهٔ اراک گرفته است پراکنده شده بود جمع آوری نموده بر سطح برآمدم.
حضرت پدر بقرار عادت عمرئی شد، دوپاس ارش بیدار بودید. نماز
صبح را جماعت ادا کردیم. ابو محی الدین بر وقت ترچای و ناشتا را
بجای دیگر روزه بیاورد. بر اجتماع کردن و بستن اشیا و حوائج
حور مجبور بود.

واپور، ابه شش و نیم فسخه ارحئیکه گراندار اقامت بود حرکت کرده
داخل این فیض رسان یک شهری گردید که در بزرگی، و کثرت نفوس،
و تجات، و عمرت از جمله شهرهای بسیار معتبر و معروف کره زمین
شمرده میشود. و در شکل و وضعیت قدرتی، و محسن و لطافت طبیعی
در عهده طیار آن دیده نمیشود. این شهر مینوبهر — چنانچه بعد از این
بتتصیل بیان خواهد شد — بر سه حصه یا بزچه متقسمت که یکی را
(اسه سوب) و دیگری را (غاطه مع بیك اوسنی)، و سوم آرا (اسکدار
مع حید پاش) مگویند. این یعنی لنگر گاه تخرتئی شهر که بهزارها
و پوره و کشتیمی تخرتئی، در آن محتامه در آن گرمی ندارند یا ران آنگر
میردرد یکی در سمت استه سوب، و دیگری در سمت غاطه میاشد.

و اپور، ما ایان سمت استه سوب حرکت کرده، و در مین صده کشتیمی،
کوچک و بزرگ، دی، و صدها و پوره‌های کوچک و بزرگ برهنائی یک
استه سوب کوچکی که (قلاوور) میگویندش فرید کسن و خرداز کون
آهسته، آهسته در گذشته محای مخصوصی که توقفش در آن لازم بود لنگر
اندراقامت گردید.

قیقجیان و الاحان لنگر گاه برای حمل و نقل مسافرین و اپور نشین
هجوم آوردند، در سطح عام یک هرچ و مریح و قبل و قل عجیب مسافران

و کشتیبانان برپاشد . برای زود بر آمدن از واپور یک بر دیگر سبقت میو
رزیدند ، و یک جنک و جدل وزد و خور دی در مابین شان بر پامیشد .
حضرت پدر فرمود .

— در باب بیرون بر آمدن هیچ استعجال نباید کنیم . تا همه واپور
نشینان نه بر آیند ، و بجز خود ما دیگر کسی ننماید برای قایق گرفتن
تشبث نکنید .

گفتم — بسیار خوب فرمودند . همچنین میکنیم .
و الحاصل بظرف یکساعت هیچ کسی در واپور باقی نماند ، آخر ترین
قافله بر آیندگان عائله موسیو دیمتری بود که با حضرت پدر و بنده هر کدام
شان جدا جدا بکمال صمیمیت و دواعی نموده از واپور بر آمدند . در اثنائیکه
مادام (ماری) با من دست داده و دواعی میکرد آهسته گفت :
و عدهات را فراموش مکن !

منهم تا بسرزینه واپور او را مشایعت کرده گفتم :
— تاجان در بدن دارم شمارا فراموش ننجه اهم کرد !
درین اثنایک قومیسر پولیس از زینه واپور بالا بر آمده و بمن سلام داده گفت :
— بیگ افندی ! آیا از شما سوال کرده میتوانم که سردار افغانستان
(غلام محمد خان طرزی) نام یک ذات محترمی درین واپور هست یانی ؟
گفتم — بلی هست . و منهم بشرف ترجمانی شان مفتخرم . اما
این سوال جناب قومیسر افندی از چه رهگذر است ؟
گفت — محمود بیگ افندی شما اید ؟

گفتم — بلی منم !
گفت — از از میر برای مابتلگراف خبر آمده بود که حضرت سردار
با واپور قور نیلوف نام روسی بسوی در سعادت حرکت کرده است . لهذا

در اینجا تشریف شان انتظار میشد • بجز ابر از خدمت و عرض احترام
دگر مفصدی ندا ریم •

گفتم - تشکر میکنیم! بفرمائید که شمار بحضور شان رهنمایی کنیم •
باقومیسرمد کور که طاهر افندی نام دارد برزینہ سطح قره ہار آمدہ
بمضور حضرت پدر آمدم، و پرازانہ یعنی معرفتی قومیسر را کرده و از
مقصودش عرض کردم •

حضرت پدر با قومیسر افندی المقات و نوازش نموده، بزبان افغانی
بن فرمودند:

— اینہم از احتیاطہای خوفناکئی حضرت سلطانتست، ہیچ شبہہ
نیست کہ پیش از آمدن ما خفیہ ہا و جاسوسہا احوال ما را رپوط کرده باشند!
و الحاصل برہنہائی قومیسر طاهر افندی دو قایق منتظمی گرفتہ، و
بکپتان واپور و مادامش مراسم و داعیہ را بجاہ آورده از واپور قورنیلوف
کہ وقوعات دیدنی ہای قسم اول سیاحت نامہ ما را تشکب دادہ بود و داع
کرده برآمدیم • و دریک قایق منتظمی خہ دما و دریکی ابو محی الدین باشیا
نسبتہہ ریختم کمرک جہت استانبول از قایق برآمدیم •

در ریختم بعضی ماہورین کمرک و دیگر قومیسر ہای پولیس بہ احترام
و تراضع پیش آمدہ، و معاملہ معایتہ را جاری و اشیاہی را بکمرک تراکت
اجرا کردہ در یکی از اوقاتقیہی مخصوصہ، فروشہ آنجا ما را داخل، و
قہوہ و سیگارہ نیز تقدیم کردد •

سرقومیسر از حضرت پدر رسیدند •

— آیادرمدت از مدت است ببول در کجا سکونت خواہید فرمود؟

این سوال ز تقریباً مخصوصہ پولیسہ و خفیہ ہی اینجاست کہ ہمہ
حال اقامتگاہ واریں استانبول را بخوردہ ہوم میکنند • حضرت پدر بمن

فرمودند که بگو :

— مادر شام شریف هم بصیغه و عنوان مهمان خاص ذات شاهانه اقامت داریم . در اینجا نیز هر جائیکه ذات شاهانه امر بفرمایند خواهیم نشست و درینوقت اگر بامایک معاونت و خدمتی میتوانید همین است که تابخانه (ناظر داخلیه) مارا رهبری کنید ، و نامعلوم شدن نتیجه اشیا و آدم مارا در همین جا محافظت نمائید .

ازین سخن ، سر قومیسر خیلی اظهار ممنونیت نموده ، و یکی از پو
لیسهار اباحاضر کردن یک صرابه امر داده ، و اشیا و ابو محی الدین رادریک
او تاقی گذاشته و تابعرابه مارا مشایعت ، و یک پولیسی را نیز برای
رهنمایی مقرر نمود .

صرابه جی مارا از راه امین اوگی ، و سرکه جی ، و قوری چشمه ،
و آیاصوفیه بمیدان سلطان احمد ، و دران جوار در پیش یک عمارت زرگی
توقف داد . پولیس ره بلد ما از پهلوی صرابه جی فرو آمده ، و دروا
زه صرابه را باز نموده گفت :

— بفرمائید همین جاست .

پولیس مذکور : ایک دوسه مجیدی بحشش داده رخصت کردیم و
از دروازه بزرگ عمارت داخل شده برزینة عریض مفروش بالابرا بدیم .
بر سرزینة یک خدمتگار بسیار خوش لباس و خوشرویی مارا استقبال
کرده گفت :

— خوش آمدید ! آیا کرامیخواهید ؟

گفتم — باجناب ناظر داخلیه (خلیل رفعت) پاشا ملاقات میخوایم !
(بفرمائید) گفته و دریک اوتاق بسیار مزین و آراسته مارا داخل
نموده گفت :

— در اینجا یکقدری آرام کنید. کارت ویزیت خود را بدهید که تقدیم کنم. در بیروت بنده این مسئله کارت ویزیت را اندیشیده بودم لہذا در مطبعه (خلیل سرکیس) ہم برای خود و ہم برای حضرت پدر صد قطعه کارت ویزیت های بسیار مزین و خوش خطی چاپ کرده بودم. بر کارت ویزیت حضرت پدر این عبارتہ نوشته شده بود:

ہمان خاص حضرت شہریاری
برادرزادہ امیر اسبق افغانستان مرحوم دوست محمد خان
سردار غلام محمد خان طرزی
مقیم شام شریف

عنوان رسمی حضرت پدر از ابتدای دخول شان بمالک عثمانی ہمین عبارتہ بوده است کہ در براتہای تنخواہ شن و سفارش نامہ ہا وغیرہ از طرف حکومت سنیہ عثمانیہ ہمچنین نوشته میشد.

و الحاصل کارت ویزیت راخذ. متگاربکم احترام گرفته برآمد.

بعد از یکچند دقیقہ یک ذات فر بہ میانہ بالای باوقاری در اوراق درآمد.

بر پا خواستہ اور استقبال کردیم، و چون ناظر داخلہ را شکلاً نمیشناختم بشبہہ افتادیم کہ آیا ناظر پاشا ہمین ذات خواهد بود یا نہی. ولی خود افندی مذکور یک چوکی گرفته و ما را بہ نشست اشارت کردہ خودش نیز در مقابل ما نشستہ بعد از رسم خوش آمدی و جوہرسانی از کار و مقصد ما. و سبب خواہش ملاقت ما با حضرت پاشا جو باشد. منہم بن بر فرودہ حضرت پدر گفتم:

— در اول امر باید ذات عالی شمارا بشناسیم کہ با کہ صحبت داریم.

گفت -- من ہم باجناب پاشا قرابت دارم و ہم مدیر دایرہ شامم. اسم

من (رشید) است هر مقصدیکه داشته باشید آزادانه بمن گفته میتوانید .
 تشکر کرده توصیه نامه که والئی ولایت سوریه عثمان پاشا بنام ناظر
 داخلیمه داده بود بر آورده بجناب رشید بیگ دادیم . رشید بیگ بعد از
 مطالعه ، توصیه نامه مذکور را گرفته بر آمد . و بعد از یکچند دقیقه آمده
 و « بفرمائید پاشا شمارا منتظر است » گفته از عقبش در دالان بزرگ
 رسمئی قبول داخل شدیم .

در یک طرف دالان یک ذات ریش سفید سرخ چهره فریبی بر
 یک آرام چوکی تکیه زده نشسته بود ، و دیگر هیچکسی در دالان نبود .
 مگر خلیل رفعت پاشا همین ذاتست .

جناب پاشا قیام نموده نزدیک خود حضرت پدر برای نشستن چوکی
 نشان دادند ، و بنده را نیز در پہلوی شان امر به نشستن کرده به بسیار نزاکت
 و حسن تواضع رسم احوال پرسی و خوش آمدی را ایفا نمود .
 حضرت پدر نیز بواسطه ترجمانی این عاجز کلمات مناسب حال و
 مقام صرف فرمودند . و بقدر نیم ساعت از هر دو رو هگدر سوال و جواب
 نموده ناظر پاشا گفت :

— من از مقصد شما آگاه شدم . پس حالا شما را بار رشید بیگ بمابین
 همایون ارکانه در پیش حاجی علی بیگ روانه میکنم . او احوال شمارا
 بحضور ذات شهنه عرض میکند ، هر اراده سنی که شرف صدور یابد از همان
 قرار حرکت خواهید کرد .

ترجمه بحضرت پدر کلام ناظر پاشا : افہما نیدم ، و بنا بر امر شان گفتم :
 — مقصد ما ہم از حضرت پاشا همین است . بسیار تشکر میکنم .

۱۰ از نگ الکتبر یکی خود را تاب داده رشید بیگ در آمد . و به او گفت :

— احضرت سے دار در مابین میروی ، و ایشانرا بحاجی علی بیگ تقدیم

• یکنی، و سلام مرار سائیده و این توصیه نامه و الئی سوریه را نیز نشان داده
 عرض شدن احوال شانرا بخاکپای شاهانه رجامیکنی .
 اینرا گفته بر پا خواست . ما هم عرض تشکرات بسیاری کرده بارشید
 بیگ ازدالان بر آمدیم . و در عرابه خود مان که مار انتظار میکشید سوار
 شده بسوی مابین هایون یعنی سرای هایون (یلدیز) حرکت کردیم .
 باز از همان راهی که آمده بودیم فر و آمده و از سر جسر بزرگ مرور کرده ،
 از غلظه و جاده طومخانه ، و طوله باغچه به بشکطاش و از انجا بر تپه یلدیز
 بر آمده بمابین هایون رسیدیم . و یکسر در قصر بسیار عالی که بمابین مشهور
 است بالا بر آمده در اوتاق جناب حاجی علی بیگ برهنائی رشید بیگ
 داخل شدیم .

حاجی علی بیگ عنوان قرین اول شهر یاری ، و سرما بینجی را
 حائزیک پیر مرد باصلاح و تقوائست که در سفرهای اول و دوم بمعیت
 حضرت پدر ، و در سفر سوم تنها و در نینار باز بمعیت حضرت پدر با ایشان
 ملاقات دست میدهد با حضرت پدر و این عاجز خیلی محبت و آشنایی بهم
 سائیده اند . و این چارم بار است که با ایشان ملاقات میکنیم ،

از دیدن حضرت پدر خیلی مسرت و بشاشت ابراز و تابه نیم دالان
 استقبال و مسافحه و مع نقه نموده در پهلوی خود نشاندند . رشید بیگ
 سلام ناظر داخلیه و توصیه نامه ولایت سوریه را تقدیم کرده رخصت شد .
 اگر چه بی واسطه ناظر داخلیه نیز ما بمابین بنابر معارفه سابقه که با
 حاجی علی بیگ داشتیم میتوانستیم بیایم ولی سیاسته و رسماً اینوا سطره
 ناظر داخلیه را اولتر و آسانتر دانستیم .

و الحاصل حاجی علی بیگ بحضور شاهانه رفته و بعد از یکساعت وا
 پس آمده گفت :

— احوال شمارا بخاکدای شاهانه عرض کردم . به تبلیغ کردن سلام مخصوص شاهانه را بشما مأمور شدم .

بنابر مراسم مخصوصه که از آداب دیرینه سلاطین آل عثمان است هر گاه سلام شاهانه به کسی تبلیغ شود میباشد که آن شخص همچنان يك وضعیتی بگیرد که گویا بحضور خود شاهانه ایستاده ورد سلام میکند . لهذا همچنان يك وضعیتی گرفته از حد زمین سه بار تمنا کردیم . حاجی علی بیگ باز بر سخن خود دوام نموده گفت :

— فرمودند که : تا یکچند روز در مهمانخانه شاهانه ما مهمان خاص شاهانه ما خواهید بود .

باز کرنش و تمنا !

— بعد از آنکه یکچند روز استراحت کنید برای رفتن حجاز بشما رخصت میدهم .

تشکرها و دعاهای دوام دولت شاهانه را بجا آوردیم . بعدها جناب حاجی علی بیگ خدمتکار خود را خواسته بحضور نمودن مهمان دار خاص سعید بیگ ، و مهماندار دوم حاجی ابراهیم افندی امر نمود .

بعد از یکچند دقیقه هر دو مهمانندار از دروازه دالان درآمده و تا بزین يك تمنائی کرده منتظر امر شدند . حاجی علی بیگ افندی سعید بیگ را خطاب نموده گفت :

— حضرت سردار ، مهمان خاص ذات شوکتسمات شاهانه میباشد . در مهمانخانه خاص . وقع (نشان طاش) ایشان را . ببرد و از همه جهت اسباب استراحت و احترام شاعر حاضر و آماده میسازید . و طعام شازرا را مطبخ خاص مقرر میدارید . بگانه آرزوی شاهانه راحت و رفاهیت مهمانان عزیز شانت ، ازها تقرر عمل میدارید .

مهمانداران تا زمین تمنا نموده اطاعت نمودند. حاجی علی بیگ گفت: — حالا وقت طعام نزدیک شده اگر بر شما تکلیف نباشد طعام را با هم بخوریم، و نماز پیشین را ادا کرده بروید بد نخواهد بود.

گفتم — بسیار تشکر میکنم. صحبت شما تکلیف نی بلکه عین فخر و شرف است.

گفت — من هم از صحبت شما بسیار محفوظ میشوم. آید راه از سبب طوفان یادگر رهگذر زحمت ندیده اید: (*)

گفتم — الحمدلله به بسیار آسوده کی و سیاحت خوبی آمدم. هیچ زحمت و کلفتی ندیدیم.

گفت — در شام شریف انشاء الله درین وقت براحت هستید، و از جهت امور معیشت چیزی تسگی و مضایقه ندارید؟

گفتم — الحمدلله بسایه مرا حوایه حضرت خلیفته المؤمنین هیچ مضایقه نداریم از وقتیکه نخواه ما بماء چهل لیره عثمانی ابلاغ فرموده شده بکمال راحت و آسودگی معیشت میکنیم. امور اداره خانه و اکثر رسومات دنیوی خود را بگردن فرزندانم (محمود) انداخته ام، خودم بعبادت و طاعت حضرت خلاق عظیم الشان خود در حضور حضرت یحیی علیه السلام، و دعای ترقی دولت اسلام مشغول میشوم.

و الحاصل تا بوقت طعام به همین گونه صحبتها بسر آورده در اوقات طعام خوری بر سفره نشستیم، و به بسیار محبت و شیرینی طعام راه انجام رسانیدیم. و نماز پیشین را نیز بجماعت ادا کرده با همها ندارهای خود به مهمانخانه که برای ما تخصیص شده بود روانه شدیم. صراجه کراهتی خود ما

(*) بعد از این در سوال و جوابی که بمعیت حضرت پدربزرگان و ارکان دولت گفتگو میشود هرگاه (گفتم) بنویسم معوم باشد که کلام ظریفین را ترجمه کرده (گفتم) مینویسم.

مار انتظار داشت در عرابه نشستہ . مہماندار ماعرابہ جی را (نشان طاش)
گفتہ امر ب حرکت داد .

ازین تپہ کہ سرای (یلدز) بران واقع شدہ و تپہ دیگری کہ نشان
طاش موقع مرتفع بسیار بانزہت دران کا ئنتست در میان این ہر دو تپہ
یک وادی بسیار عمیق پر سبزہ و درخت بسیار لطیف واقع شدہ ، و سرکهای
بسیار پختہ و منتظمی ازین تپہ تا بہ آن تپہ از میان این وادی مرور نمودہ
است . این است کہ عرابہ جی ہمین وادی را تعقیب نمودہ بر تپہ نشانطاش
بر آمد ، و در یک جادہ بسیار صفادار عریض پاک و خوش هوایی واصل
شد کہ در دو طرف این جادہ عمارت ها و بانچہ های بسیار عالی و خوش
بنایی مبنی شدہ است کہ این بنا ها و عمارات باشوکت و زینت ہمہ گی مان
نشدہ مگاہا و حر مسراہای و کلاووز را و اصحاب رتب عالیہ میباشد .

مہماندار ماجناب سعید بیگ عرابہ را در پیش یک قصر بقصور
معمور پر سروری بہ توقف امر نمود . مہماندار دوم ما حاجی ابراہیم
افندی کہ پیشتر از ما برای ترتیبات آمدہ بود باد دیگر خند متگاران مہمان
خانہ در پیش عرابہ آمدہ دروازہ عرابہ را باز کردند ، و (بفر مائید ،
حوش آمدید ، صفا آوردید) گفتہ در دایرہ مہمانخانہ شاہانہ مارا داخل ،
و د طبقہ دوم عمارت مذکور واصل کردند . سعید بیگ بہ بسیار تواضع
پیش آمدہ گفت :

— بہرین دایرہ های مہمانخانہ شاہانہ ہمین دایرہ است کہ برای شما
تخصیص کردہ ایم . این دالان بزرگ قبول کر دن مہمان و نشستن شما ،
این اوتاق خوا بگاہ خود حضرت سردار ، این اوتاق استراحت و کار
نمان ، این اوتاق خوا بگاہ بیگ افندی ، این دالان نان خوری اینہم
غسل خانہ کہ ہر وقت آب گرم و صابون و ہمہ لوازمات حمام دران موجود

است ، این هم اوتاق کوچک آبدست گرفتن و توالت .
 مهماندارمایگان یگان ازین اوتاقهارا باز کرده بما نشان داد . این
 دایره حقیقتاً خیلی منتظم ، و با ترتیب تمام تزئین یافته . از زیننه سنگ مر
 مر باقالین انگریزی مفروشی دریک (کوریدور) که در عمارتهای ملک
 ما آرار هر ویا کوچه میگویند لایمیشود ، این کوریدور ، یار هر ویا کوچه
 بشکل دوریک دایره ایست که مساحت سطحیهٔ آن تخمیناً ده متر مربع
 می آید . کتارهٔ برنجی کلت کردهٔ زیننه بسوی شرقی این دایره واقع شده ،
 و بمقابل آن دروازهٔ دالان قبول کردن مهمان و نشست باز میشود که پنجره
 های بزرگ یکپاره آئینهٔ آن در برندهٔ که بسوی جاده است باز میشود .
 زمین دالان باقالین های ایرانی و ناطولئی بسیار ظریفی مفروش ، و با
 میز و آئینه های قد نما ، و چوکی و کوچهای اطلسی مزین است . در
 خود کوریدور نیز در جا های مناسب کوچها ، و آرام چوکیها ، و آئینه
 ها گذاشته شده ، و زمینش باقالین انگریزی خوش رنگی مفروش میباشد .
 دروازه های اوتاقهای خواب ، و استراحت و غسل خانه و غیره همه کی
 از همین کوریدور باز میشود . اوتاقهای خواب ، و استراحت ما نیز از هر
 جهت مکمل و خیلی مزینست . علی الخصوص چارپایی های برنجی کلتی
 آن باچنان فرشهای نرم و لطیف پاک و پشه خانه های خوش قماش
 آرایش یافته که بهتر از آن در گراند اوتل پاریس هم تصور نمیشود . این
 مهمانخانه شاهانه بغیر ازین دایره که برای ما تخصیص یافته پنج دایرهٔ دیگر
 رامالک است که سه دایرهٔ آن در همین طبقهٔ وسطی ، و سه دایرهٔ دیگر
 در طبقهٔ سومین میباشد . اما بسبب مرکز بودن این دایره منتظمترین
 و خوش فرش ترین دایره هاشمرده میشود .
 و الحاصل باحضرت پدر در دالان بزرگ نشستیم . سعید بیگ

که از ارباب رتب متمایز است نیز بمانشسته از لوازمات مهیا نداری لحظه فرو
گذاری نمیکرد. درین اثنا که دو ساعت بشام مانده بود حضرت پدر فرموده:

— ما تو هم عجب بیوفامردمی هستیم!

گفتم — ندانستم پدر؟ آیا چه مراد میفرمایند؟

فرمودند — آیا مادیکر رفیقی نداشتیم؟

گفتم — ها! ابو محی الدین!

فرمودند — بلی، آن بیچاره را سراسر فراموش کردیم. همین دم ر
خاسته برو، عرابه هم حاضر ایستاده است. هم یک تلگرافی بشام میکشی
که آن بیچاره ها خاطر جمع شوند. و هم ابو محی الدین را گرفته با خود
می آوری.

سمعاً و اطاعتاً گفته برخاستم، و در عرابه نشسته عرابه جی را
برفتن كرك استانبول امر نمودم. عرابه جی اسپهای خود را که خوب
دم شان راست شده بود قچین کرده از جاده عالی نشان طاش بر جاده
(عقارات هایون) که یک جاده بسیار بشوکت و هیبتی میباشد، و ازدو
طرف با عمارات بهم متصل یک رنگ و یک نسق که از همه دیگر هیچ فرق
عمارات آن نمیشود فرو آمده در (بشکطاش) که از محله های معتبر است،
و اریش روی سرای شوکت احتوای (طولبه بانچه) که تعریف آن در
فصل مخصوصش بیان خواهد شد، و جاده بزرگ تراموای بر (قباطاش)،
و (طوپخانه) و بازار (غلطه)، و جسر جدید را سرور نموده بر (امین
اوگی) به كرك استانبول آمدم که این مسافه بیشتر از چهل دقیقه
یک مسافه ایست.

از عرابه فرو آمده داخل دایره كرك و از آنجا به ریحتم آمدم.
ابو محی الدین بیچاره را در جایی که گذاشته بودم یاقم که بر بکسها و بستره ها

تکیه زده بخواب رفته بود . (ابو محی الدین !) گفته آواز دادم . بتلاش
برخاسته گفت :

— آه افتدی من ! مرا چقدر به اندیشه و وسواس انداخته بودید !
الحمد لله که شمارا سلامت دیدم .

گفتم — چرا به اندیشه افتادی ابو محی الدین ؟

گفت — یاسیدی ! چسان به اندیشه نیفتم ! آمدن قومیسر پولیس به
واپور ، و رفتن شهنا پولیس ، و آبحال معلوم نشدن شمارا بهلاکت رسانید .
زیرا شنیده ام که درینجا به ادنا شبیه انسانرا بقعر بحر غرق میکنند .
اگر چه استبداد ، و خوفناکی حضرت عبد الحمید خان درینیاپ
ابو محی الدین را ذی حق می شمارد ، و بسی ازینگونه وقوعا تا شده است
ولی الحمد لله که مامردمان مسافر و مهمان دولت را ازینگونه واقعات
برکنار داشته . لهذا ابو محی الدین را گفتم :

— هیچ اندیشه مکن ! آن پولیسها برای عرت و احترام ما بودند
نه از برای فلاکت . برخیز اشیاات را بردار که برویم .

یک دو حمالی گرفته اشیا را برانه نقل دادیم . و از کیفیت احوال
امروزی به ابو محی الدین آگاهی گاهی داده و بردن او را عمه آنحانه بادشاهی بر
عرا به جی تنبیه نموده خودم به تلگرافخانه که نزدیک کمرک و متصل جامع
بزرگ (بنی جامع) بود آمده به ایجنضمون یک تلگرافی بشام کشیدم :

(شام — خانه سردار افغان — صحت داریم — به التفات شاهانه

سرفراز . و در مهمانخانه شاهانه مهمان شدیم — خاطر جمع دارید —

اخبار صحت خود تا ر استلگراف روانه کنید . (محمود طرزی)

این تلگراف را هم دو طرفه کشیدم که زود جواب آن بیاید . بعد

از کشیدن تلگراف یک عرا به پاستون منتظم گرفته از راه غلطه و بیک

اوغلی ، و شیشلی ، و مکتب حربیه به نشان طاش ، و مهمانخانه آمدم .
حضرت پدر نماز شام را خوانده و انتظار مرا داشتند . فرمودند :
— آمدی فرزند !

گفتم — بلی ، ابو محی الدین را پیشتر فرستادم خودم برای کشیدن
تلگراف یک قدری معطل شدم .

درین اثنا خدمتکار سفره که آنرا (سفره جی باشی) میگویند
درآمده و (طعام حاضر است) گفته بیک وضع احترامی بایستاد . بر
خاسته نه اوراق طعامخوری درامدیم . در آنجا سعید بیک ما را استقبال
نمود میزطعام به بسیار زینت و پاکی حاضر شده بود ، و به اصول ترکی
ترتیب شده بود . ولی برای دوفضر چوکی و بشقاب و کاردو قاشق و پنجه
گذاشته شده بود . حضرت پدر فرمود :

— سفره ماناقص است برای یک نفر دیگر نیز لوازمات را حاضر کنید .
سعید بیک گفت :

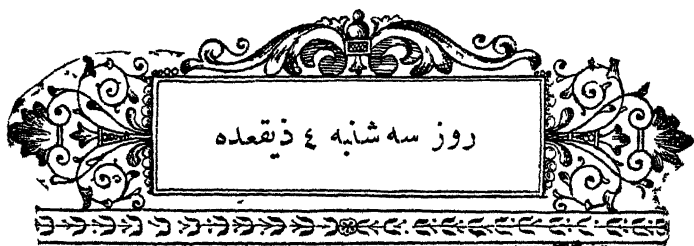
— سفره برای حضرت سردار ، و بیک افندی آماده شده ، و برای
محی الدین آغا در پایان سفره گذاشته شده است !

گفتم — مقصد ما از محی الدین آغانبست . آیا جناب بیک باما بطعام
خوردن تزل نمیفرمایند ؟

گفت — استغفر الله ! حد من نیست که بامهبران عزیز ذات شاهانه بر
سفره ننشینم ، و وظیفه من خدمتست .

حضرت پدر باصرار بسیاری سعید بیک را بر سفره بنشاند . به اشتهای
تمام طعامهای متنوعه لذیذه خوان الوان بادشاهی را خورده ، و دعای ترقی
دولت و شوکت اسلامیه را ادا کرده از میزطعام برخاستیم . همه اوراقها و
دالانها و کوریدور این مهمانخانه عالی با چراغهای کارها مانند روز روشن

تنویر شده است . بعد از ادای نماز خفتن حضرت پدر به او تاق خوابگاه خود داخل شدند . منم یکقدری با سعید بیگ در برنده دالان که از اجبا منظره لطیفه شبانه است انول تابه بسیار جاها جلوہ گری داشت قدم زده به او تاق خوابگاه خود داخل شدم . و بسبب مانده گئی راه زود بیک خواب راحتی فرورقم .



امروز سبب مانده کی دیروز یکساعت بعد از طلوع از خواب بیدار شدم ولی حضرت پدر بقرار عادت دائمی شان زوقت بیدار بودند . هماندم دریشی کرده محضور حضرت پدر در دالان آمدم . سلام داده از صحت و تندرستی وجود مبارک شان جو یا شدم . فرمودند :
 هوای اینموضع خیلی لطیف ، و دیشب رابراحت تمام بسر آوردم .
 خودت انشاءالله خوبی ؟

گفتم — الحمد لله بسیار خوبم ! آیا حضرت پدر چای نوشیده اند ؟
 فرمودند — مهماندار ما آمده بود ، وار حاضر بودن چای و ناشابیان
 کرد ولی من گفتم حالا باشد تا (محمود) بر حیرد .

درین اثنا سعید بیگ آمده ، و بامس احوال پرسسی کرده گفت :
 — رجا میکنم از حضرت سردار جو یا شه یدکه انشاءالله استراحت
 فرموده اند . و بجای و ناشتا ، بیل دارند ؟

پدر فرمودند که بگو — الحمد لله بسایه مرحوايه شاهانه ار هر جهت آسوده واستراحت تمام داريم ، و از جناب شما هم مخصوص تشکر میکنيم . اينرا گفته بر پاخواستيم ، و به اوقات طعام خوری آمده بره بزنناشتا که به بسیار نطافت آراسته شده بود نشستيم . چای ، شیر ، مسکه بسکوت ، دوسه قسم پنیر ، زيتون ، مربا و غيره موجود بود . ناشتا زانصرف نموده پس بدان آمديم . هموزنه نشسته بوديم که خدمتگار مهران خانه درآمده در میان يك پنوس نقره نين کوچک يك تلگرافنامه آورد . دانستم که جواب تلگراف شاهست ، تلگرافنامه را باز کرده به اینصورت بحضرت بدرترجه کرده خواندم :

« استانبول — مهمانخانه هایون — تبریک میکنيم — همه ما صحت »

﴿ امضا ﴾

« داريم — خاطر جمع باشید . همه افراد عایله سردار افغان »

ازین تلگرافنامه سروریت زیادی حاصل شد . زیرا از صحت عایله

خاطر جمع شدیم . حضرت پدر فرمود :

— حالا لارم آمد که بمکتوب هم مفصلاً برای شان حوادث بنویسیم

تابخوبی خاطر جمع شوند .

از سعید بیگ پرسیدم که :

— آیروزهای داک سوریه بشما معلوم است که کدام کدام روزهاست ؟

گفت — بلی ، در هفتۀ سه بار مدتطم داک میرود . امر و زور زدا گست ،

روز پنجشنبه و شنبه نیرداک هست .

حضرت پدر فرمود :

— چون چنین است فرصت را فوت مکن . مکتوب بنویس زیرا

چشمه ای اشکبار ، و وضعیت حسرت آثار فیهات در روز و داع هیچ گاه مرا از تاثیر خالی نمیگذارد . هیچ نباشد در هر داک بمکتوب خود که نصف ملا

قات است اور اتسلی دان صرور است .
 ز برین ہم حضرت پدر و ہم بندہ در اوقاتہای کار کہ میزنوشته و
 همه لوازمات مکتوب نویسی دران مہیاست آمدہ یک مکتوب سوزناک
 اشتیاقانہ ہوشتم . ہنوز پاکت رانہ بسته بودم کہ دروازہ اوناقم آہستہ زدہ
 شد: « درآئید » گفتیم . سعید بیگ در آمدہ گفت :

— میرالای « کنعان » بیگ یاور داد شاہانہ برای احوال پرسی
 حضرت سردار از طرف دات شاہانہ ما مور آمدہ درد الان استظار دارد .
 حضرت سردار را خبر بدهید .

ہماندم برخاستہ بحضور پدر آمدم . و از کیفیت عرض کردم .

فرمودد -- تو بیشتر برو . این است کہ منہم میآیم .
 بدالان آمدم ، و ناکنعان بیگ مصافحہ کردہ رسم خوش آمدی
 را بجا آوردم . وار آمدن حضرت پدر . و عرض تشکر بیان کردم .
 این کنعان بیگ یک جوان رعای بسیار خوش چہرہ می باشد کہ بلباس
 نیم رسمی برگدی و کوردون یاورئی بسیار خوش رش چست و چالاک
 ملبس است .

ہموزہ نشسته بودیم کہ حضرت بدر تشریف آور دند . کنعان
 بیگ وصعیت عسکرئی خود را گرفته ، و عسکر واری یک تمنائی کردہ گفت :

— شوکتما ب افتدئی ما بواسطہ این عبداحقر شان از احوال شما استفسار
 میفرمایند ، و از صحت و استراحت شما جونا میشوند ، و ہم یک عرابہ
 مخصوصہ از اصطبل عامرہ برای شما تخصیص فرمودہ فرستادہ اند کہ تا
 بوقتیکہ در شہر ما باشید سیر و سیاحت بکنید .

اینسخن اورا عیناً بحضور پدر ترجمہ کردم ، فرمودند کہ بگو :

— امر ما ہم سنیہ ذات شوکتسمات ملوکانہ شان عرض شکران

بی بان یکیم . ارہمگاہیکہ بزیر جناح مستنزمہ الفلاح حضرت خلیفہ

المؤمنین دخالت کرده ام همه عمرم را بر احوال نعیم گذرانیده ام ، درینوقت در مهمانخانه شاهانه بکمال راحت و رفاهیت دم گذار اوقات حیات بوده دعای خالی از ریای عمر و عافیت شاهانه راورد زبان دارم .
 این گفتگوها بپای ایستاده اجرا شد . بعد از آن حضرت پدر نشسته کنعان بیگ را نیز به نشستن امر نمودند . من و سعید بیگ نیز نشستیم .
 حضرت پدر با کنعان بیگ محبت و التفات زیادی فرمودند ، و بزبان افغانی بنده را بعضی او امر عطا فرموده بنده نیز برای اجرای آن بیرون برآمدم .
 و یک عبا بسیار اعلای ابریشمی کارها (۱) و یک طاقه شال کار کشمیر ، و یک کلاس نقره عقی پر نقش و نگار کار هند که با خود داشتیم در یک پتنوسی گذاشته و بدست یک خدمتگار داده آوردم ، و گذاشتن پتنوس را در پیش کنعان بیگ امر نموده گفتم .

— حضرت پدر قبول فرمودن این هدیه ناچیزانه را بطریق یادگار محبت و وداد آرزو میکند .
 گفت — بسیار بسیار تشکر میکنم ، یادگار قیمتدار حضرت سردار را برای تبرک بکمال مفخرت قبول میکنم .

و الحاصل بقدر نیمساعت نشسته و یک قهوه نوشیده کنعان بیگ رخصت شده رفت ، بنده تا بسرزینه او را مشایعت کرده پس بحضور پدر آمدم . فرمودند :

— میدانی فرزندی که چه کنیم ؟
 گفتم — امر از حضرت پدر است !

فرمودند — در همین عرابه که ذات شاهانه برای سوارئی ما احسان فرموده بنشینیم ، و برای ایفای شکر گذاری باین همایون ملوکانه رفته بواسطه حاجی علی بیگ عرض شکران خود را عرض نمایم .

گفتم — بسیار مناسب است .

لهذا بامهماندار خود سعید بیگ در عرابه نشسته باین هیون رفتم
 عرابه ما خیلی منظم و منتظم ، و بدو اسپ و یله صبارفتاری بسته بود .
 حاجی علی بیگ به بشاشت بسیاری ما را قبول کرده گرم گرم احوال پرسی
 نمود و از مقصد ما آگاه شده بحضور هایونی برای عرض شکر گذاری
 ما رفت . بعد از یکساعت از حضور برآمده بقرار روز اول بارسلام شاهانه
 را آورده تبلیغ نموده گفت :

— شوکتآب افندی ، مامیفر مایند که مقصد شاهانه ما هانا راحت
 شماست ، تادر استانبول باشید هر روزه بسیر و سیاحت جاهای دیدنی شهر
 . آذونید ، و بر سعید بیگ امر است که شمارا بگرداند و نگذارد که دق شوید .
 مابا بهمان وضعیت روز اول تمناهای زمینی و کر نشها و دعا های لازمه
 را ایفا نمودیم . و با حاجی علی بیگ بمصاحبه و مکالمه نشستیم . درین اثنا یک
 ذات بسیار محترم ریش سفید خوش چهره میانه بالایی در دالان داخل شد .
 حاجی علی بیگ به احترام تمام قیام کرده ، و « بفرمائید پاشا ! » گفته بنشستند .
 بعد از جور پرسی پاشای مذکور را خطاب نموده گفت :

— پاشا ! شما جناب سردار را ، میشناسید ؟

گفت — نی هنوز بصحبت و شناسایی شان کایانی حاصل نکرده ام .
 بنابراین حاجی علی بیگ . معرفتی حضرت پدر و بنده را باباشای مشار
 الیه نمود ، و پاشارا به اینگونه باشناسانید :

— جودت پاشارا بشما تقدیم میکنم . یکی از وزرای معتبر دولت
 علیه هستند که درینوقت ناظر عدلیه میباشدند . خیلی عالم فاضل قانون
 شناس مورخ یک ذاتی هستند .



جناب دولت‌آباد حودت پشا

ترجمتہ کفتم - تشرف کردیم، اگرچہ حضرت شراشخصاً ندیدہ
ام ولی اوصاف کمالات، زرا از وقتی کہ بدوت علیہ آمدہ ایم میشویم

و اثرهای تألیف کرده شارب را دیده ایم. از جمله (تاریخ جودت) نام اثر بی نظیر شان که از (۱۲) جلد مرکب است — اگر چه خود من به ترکی میباشم و از مطالعه آن محروم — ولی از مقدمه آن بعضی پرچه هائیکه فرزندم (محمود) هازسی ترجمه کرده و من خوانده ام. رجعه اقدار و کمالات شانرا تا یکدرجه استناد کرده نوشته ام .

حدوت پاشا گفت — منم از ملاقات شما ممنون شده . پیش از این هم از اوصاف کمالات شما و صلاح و تقوای شما مرصی که منی که ارشام می آمدند میشنیدم . از آن شب به استانبول بیامروز بواسطه حاجه شاه بودم . از این حسن صدق که شما ملاقی شدم خودم را بحتا میشمرم . ترجمه گفتم — مختیاری بجا عائد است که ما سدش ایک است عاید .

و عالم فاضل ، و مؤرخ شهیری ملاقات کردیم .

حدوت پاشا گفت — سه عمر لدا آاد در مملکت شما که اما یخه است اوست ؟ ترجمه گفتم — تاریخ هائیکه بهارسی نوشته شده در مملکت است . اوست بهترین آنها (روصة الصفا) نام طرح خود شاه و طبری . و مرشد ، و ار همین قبیل تاریخ هاست .

گفت — این تاریخها که فرمودید مرصی از امرامه دیده ام ، اگر چه بد نیست ولی طرز ترتیب قدیم نوشته شده اند که برای وقت حصر بردن نمیچورند . زیرا تا بجهای این زمان یک ترتیب بوحوبی دارد که اسباب بر احوال عمومی عالم به ترتیب (قرون) آگاه میسرده . علی الخصوص که از تاریخها از عالم فرگستان هیچ بحث نمیروند حالا که مهم ترین و وقایع تاریخ را قطعه او رو پا بوجود آورده ؛ دیگر اینکه حفرا و ایا ، و انتوغرا و ایا یعنی علم احوال انساب ، و آرخیلوژی یعنی عداثر عقبه که اینها اساس علم تاریخ را تشکیل میدهند در تاریخ می طرز و یه هیچ بحث

از آنها نمیشود، وهم اکثر آنها تاریخهای خصوصیت، تاریخ عمومی نیست
 حالا نکه تاریخهای عمومی این زمان بر چهار دور تفریق یافته که دور اول
 آرا (قرون اولی)، و دور دوم آرا (قرون وسطی)، و دور سوم
 آرا (قرون اخیره) و دور چهارم آرا (عصر حاضر) میگویند از
 ابتدای خلقت عالم تا به انقراض امپراطوری غربی (روما) قرون
 اولی، و از ان انقراض مذکور تا فتح (استانبول)، (قرون وسطی)،
 و از فتح استانبول تا به انقلاب کبیر (فرانس) (قرون اخیره)، و
 از انقلاب کبیر تا بزبان ما (عصر حاضر) گفته میشود.

حاجی علی بیگ بسخن آغاز کرده بطور مزاح آمیز مجودت پاشا گفت:
 — پاشا! هرگاه سردار خبر شود که شما واضع قانون ملک ماشده اید،
 و فقه شریف را بطرز قانون بنام (مجله احکام عدلیه) ترتیب و تدوین
 داده اید این فضل و عرفان فروشنی شما بیهوده می رود.
 گفت — آیا چرا؟

گفت — زیرا در ملک اینها قانون نیست، و از قانون بد میبرند. بلکه
 قانون را کفر میشناسند.

گفت — من اینسخن شمار تصدیق نمیکنم: حضرت سردار هیچگاه
 اینچنین یک فکر خلاف منطق را ادا نخواهند کرد!

حاجی علی بیگ بنده را خطاب نموده گفت:

— این محاوره مرا با حضرت پاشا بحضرت سردار بفهمانید.
 بنده نیز عرض نمودم بدر فرمود:

— اگر قانون مخالف شرع شریف باشد، و احکام شریعت را پامال
 کند البته که ما آن قانون را بد، و کفر میشناسیم، و اگر قانون به احکام
 شریعت دخل و تعلق نداشته باشد، و برای سیاسیات مملکت وضع شده باشد

دران قانون هیچ گفتگویی نداریم .

پاشا گفت — احکام شرع شریف دایما محفوظ است در نفس یا تحت سلطنت سنیه (باب مشیخت پناهی) و در هر ولایت ممالک محروسه (محکمه های شرعیه) برپا و احکام شرع شریف مرعی الاجراست . ولی چون معاملات سیاسیة ، و مناسبات مدنیہ روز بروز افزونی میگردد و تجارت و صناعت و اختراعات بشریہ بیک سرعت خارق العاده پیش میرود قوه اجرائیه یعنی حکومت برای حسن اداره و انتظام مملکت و درستئی معاملات داخلیہ و خارجیہ خود مجبور است که بعضی قوانین و نظامات وضع کند . و حقوق حکومت را بار عیت و حقوق رعیت را با حکومت بواسطه آن قوانین محافظه نماید که درینوقت قوانین یک علم مخصوص مدو نیست که آنرا (علم حقوق) میگویند .

حضرت پدر فرمود :

— شریعت غرام سراسر حقوق است . و برای محافظه حقوق

موضوعت .

پاشا گفت — بلی . درین هیچ شبهه نیست ، و حقوق از شریعت خارج نمیشد . مگر اینقدر شده که در ترتیب و تدوین و اصول وضع و تحریر ، (علم حقوق) یک لباس دیگر پوشیده مثلا شریعت غرام قاتل متعمد را قصاص امر فرموده . پس اگر برای تشکیل اداره ضابطه و پولیس یک قانون منظم مضبوطی وضع نشود ، و پولیس های بسیار با دقت و باریک جنمانندی بهم رسانیده نشود محتسبهای عمامه بزرگ ریش دراز مسواک بسر ، قاتل مجهول الاحوال پنهان شده در بدر اچسان بدلائل و امارات متوالیه . و جستجو ها و تحریات موشکافانه و تبدیل قیافت ها و هزار گونه نیرنگها و حیلہ ها از زیر هزار پرده ها و اختفا گاهها پیدا خواهد توانست ؟

و اگر قاتل حقیقی پیدا نشود و بقصاص نرسد آیا حکم شرع شریف معطل نمی ماند؟ علی الخصوص در جاهائیکه نظام و انتظام پولیس منتظم نباشد بسی ناگوار یهای دیگر بظهور می رسد. مثلاً بعوض اصل قاتل یک بیگناه دیگری مغدور می شود، و یا آنکه اصل قاتل پیدا نشده دیت بر بسی بیگناهان دیگر حواله شده خانما نها خراب می شود و اصل قاتل از میان ضایع شده حقوق شریعت یا مال می شود، حالاً آنکه پیدا کردن قاتل از وظایف ضروریه دولت است، و آنهم بوجود نمی آید مگر بقوانین منظمه شدیده ضابطه، و بهم رسانیدن پولیسهای باریک بین جن مانند.

پدر فرمود — درین باب بشما حق میدهم. زیرا اینگونه قانون محض برای خدمت احکام شریعت است.

پاشا گفت — من میدانستم که شما حق شناس یک ذاتی هستید و ازین بود که بمقابل بیگ افندی شمارا مدافعه کردم. حالاً اگر اجازه بدهید یک قدری برای شما از تقسیم قوانین موضوعه خود ما بطرز مختصر و فہرست بیان کنم تا خوبتر ازین فکر شما تصحیح شود:

پدر فرمود — بسیار تشکر میکنم، و واجب استفاده ما میشود. بفرمائید پاشا گفت — قوانین، یعنی (علم حقوق) اولاً بر دو قسم تقسیمست که یکی را (حقوق طبیعی)، و دیگری را (حقوق موضوعه) می نامند. حقوق طبیعی، عبارت از همان حقوقیست که در فطرت انسانیہ بالقوم موجود است که بواسطه آن حق و باطل، و خوب و بد را از هم فرقی میدهد، و انسانرا میداند که بچه گونه چیزها حق دارد، و در چه قسم چیزها حق ندارد، و این حقوق وجدانیہ و اخلاقیہ است. ولی چون اخلاق و وجدان در همه افراد بنی بشر یکسان و بیک و تیرہ کامل نمی باشد. از انرو برای وضع نمودن حقوق موضوعه مجبوزیت دستا ده است. منبع و مأخذ حقوق موضوعه عبارت از قوانین، و عرف و عادات است که

در يك ملكتی جاری و مرعی میباشد که آنهم بر دو قسم بزرگی منقسمست .
 یکی (حقوق خصوصیه) ، و دیگری (حقوق عمومیه) . حقوق خصوصیه ،
 مناسبات و معاملات افراد اهالی را باینکدیگرشان تعیین و تحدید مینماید .
 دیگرش (حقوق عمومیه) است که مناسبات دولت را با افراد اهالی و
 از اهالی را با حکومت معین میدارد . این حقوق عمومیه نیز بر دو قسمست :
 یکی (حقوق عمومیه داخلیه) ، دیگرش (حقوق عمومیه خارجیه) .
 حقوق عمومیه داخلیه سه قسم دیگر را در بر دارد که عبارت از (حقوق
 اساسیه) ، و (حقوق اداره ملکیه) ، و (حقوق جزائیه) میباشد که
 هر يك از اینها شعبه ها و تفصیلات زیادی دارد . حقوق عمومیه خارجیه
 عبارت است از قوا عدی که حقوق و مناسبات دولتها را مابین همدیگر
 شان و حقوق افراد يك دولت را با افراد دیگر دولت تعیین میکند و آرا
 علم (حقوق دول) یا (حقوق بین الملل) مینامند . پس این است که در باب
 تقسیم و تعریف (علم حقوق) بصورت اجمال همیسقدر شمارا در سر
 دادم ، و اگر بتفصیلات و توضیحات همه آن آغاز کنم باید که (مکتب
 حقوق) را باجمه کتب مدونه مطبوعه قانونی درینجامع آورده سالها
 دران بحث و مذاکره نمایم که اینهم بدرد رفیق ما حضرت حاجی علی
 بیگ افندی نمیخورد !

حضرت پدر فرمود — مقصد ما و دعای ما همینست که دولت اسلام دوام
 و بقایابد ، و ترقی روز افزون را مالک شود هر صو رتیکه باشد .
 وقت به دو اوزه و نیم بجه رسیده بود . درین اثنا خند متکرر دروازه
 اوتاق طعام را باز کرده و (طعام حاضر است) گفته و منتظر امر به ایستاد ،
 حاجی علی بیگ [بفرمائید] گفته هر چهار نفر ما در اوتاق طعام داخل
 شدیم ، و هر کس بموقع مخصوص خود در اطراف میز دور آلا تر که

نشسته بکمال . سرت بطعام آغاز شد .

بر سر سفره باز بنا بر تشویق و تحریک حاجی علی بیگ سخن از قوا
نین بمان آمد ، و مقصد حاجی علی بیگ از این سخنان محض خواهش یک
مباحثه و مناقشه بود که در مابین حضرت پدر وجودت پاشا بوقوع آید ،
و برای خود او یک خوش طبعی حاصل شود . زیرا تعصب فوق العاده ،
و آتشین مزاجی شان . ادر تعصبات شرعیه بملاقاتهای سه الهای سابق دیده
و شناخته بود . حال آنکه از انوقت تا به این اوقات سالها گذشته و تبدلات
کلی در طبایع حاصل شده ! از انرو بیگ افندی بر مقصد خود نایل نیامد !
حاجی علی بیگ حضرت پاشا را خطاب نموده گفت :

— پاشا ! شما هر چه که میگوئید بگوئید ، اما حضرت سردار همین
شکر را میکند که الحمد لله در ملک خود شان قانون ها و این بدعتهای فرنگستانی
جاری نیست و السلام !

حضرت پدر فرمود — مخلص شما به این چیزها سر و کاری ندارم
از ملک خود هم بصورتی نه بر آمده ام که باز خیال رجعت آ را داشته باشم
در شام شریف بزر سایه بادشاهی بکمال راحت بسر میآرم . سر و کار من
بجوامع شریفه و مراقد مبارکه انبیا ، واصحاب ، و اولیا و صلحاست .
جوامع شریفه ، و مراقد مبارکه را آنقدر حوش فرش ، و منور و با
زینت و معموری بینم که مافوق آن تصور نمیشود . هر یک شب که از خانه
خود میبرایم تا بجوامع حضرت یحیی علیه السلام در بازارها و کوچه های
بسیا پاک و صاف ، و روشن بکمال امنیت و خاطر جمعی میروم نه کسی بر
حقوق شخصیه من تجاوز میکند ، و نه خود را بر حقوق کسی به تجاوز
ذی حق میدانم . حقوق محفوظ ، صنعت ، تجارت ، معموریت آزادی
را بر کمال می بینم که همین چیزها را برای ملک خود نیز از درگاه آلهی تعالی

دارم . زیادہ برین چه ؟

جودت پاشا گفت — آیا یکی ازین چیزها را مخالف شرع شریف می بینید؟
حضرت پدر فرمود — حاشا !

جودت پاشا گفت — بس محقق بدانید که اینها همه از فیض قوانین منتظمه ایست که وضع شده . جوامع شریفه و مراقد مبارکه از قانون اوقاف معمور است . راهها و بازارهای پاک و ستره روشن از قاعده انیر منتظمه بلدیہ ، امنیت و آسایش از قوانین ضبط و ربط ضابطه و پولیس . محافظه حقوق از قوانین متینہ عدلیہ ، ترقی صنعت ، ترویج تجارت ، تزئین معموریت ، از قوانین مکملہ اداره ملکیہ ، و قانون تجارت ، و قوانین امور نافعہ و قانون معارف بوجود آمده است .

حضرت پدر فرمود — شریعت غرای ماهمه این احکام جلیله را در بردارد . و کتب فقہیہ ما ارمه اینها تفصیل داده . پس چرا شما این را قانون نام نهاده اید ؟

جودت پاشا گفت — درین هیچ شبهه نیست ! ولی علمای ما اینستله ها را خیلی مغلق ، و پیچیده ، و مهم آمیخته و غیر مدون نوشته اندہ پیدا کردن آنرا بوردق گردانی بسی کتابها ، و تعمیق بسی فکرها و اندیشه ها موقوف کرده اند . حالآنکه قانون در زبان یونانی قدیمنی های راست پر فقرات یعنی بند دار را میگویند . لهذا این کلمه مستعملستہ برای کتابهای قانون که فقره فقره نوشته میشود مستعمل شده است .

درین اسحاقی علی بیگ بحضور ذات شاهانه طلبدہ شد کہ طعام هم به انجام رسیده بود . لهذا ما هم از جناب جودت پاشا و حاجی علی بیگ وداع نموده با همبندار خود کہ در دیگر اوتاق ما را انتظار میکشیداز ما بین هایون بر آمدیم ، و درصرا به خود نشسته بمهمانخانه آمدیم . اگر راست

بگویم امروز ازین ترجمانی دور و دراز مسایل قانونی آنقدر مانده و خسته شده ام که بمجرد بالاشدن بداره خودها تدم به اوتاق استراحت خود درآمده و کرتی و کلاه خود را از سر و برافکنده بريك آرام چوکی بی اختیار خود را ندا ختم ، (واخ !) گفته يك نفس درازی برکشیدم .
 قدر یکساعت بهمین وضعیت افتاده ، بلکه يك لمح خوابم نیز در ریو ده بوده که در اوتاق آهسته زده شد .

گفتم — کیستی ؟ درای !

ابو محی الدین درآمده سلام داد .

گفتم — خیر باشد ابو محی الدین آغا ؟

گفت — خیر است افندی من . ولی يك عرض دارم !

گفتم — بگو چه عرض داری ؟

گفت — درده دوازده جیبهائیکه در پتلون و وازکت و کرتی ، من موجود است يك حبه واحد پیدا نمیشود . لهذا از افندی خود يك چند مجیدی و یکقدری رخصت میخوامم .

گفتم — چند مجیدی را دانستم ، بسیار خوب ! اما معنی رخصت را ندانستم . در چنین شهر نابلد بکجامیروی ؟

گفت — آیا به بودن بنده چیزی احتیاج دارید ؟ ماشاء الله خد . تنگار ها ، مهباندار ها عرابه جی ها چها چها بحدت تان حاضر است ! چه میشود که بنده هم یکدوسه ساعت رخصت شده يك حمامی بکنم و یکقدری در گوشه و کنارهای این شهر باصفا يك تنفسی بنهیم ! !

گفتم — خانه خراب ! هنوز منکه اوسه می توام يك تنفسی نکرده ام ترا چه هول گرفته !

گفت — آه افندی من ! هوز شما دیروز از تنفس دالان قره های و!

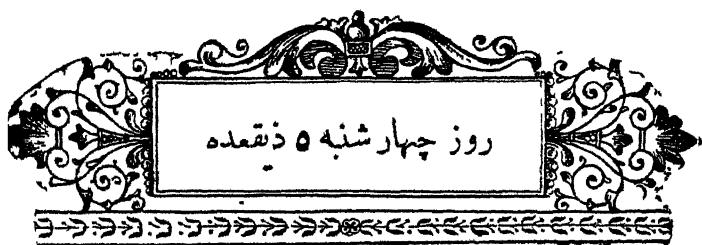
پور وداع کرده اید!

اینرا گفته و یک کله جنبانی و تبسم معنیداری نمود که مرا نیز خنده آمد. ولی خودداری نموده و دوطلا از جیب کشیده به اوداده گفتم: — بگیر و پهر جا که میروی برو، ولی یکقدری هشیار باش که این شهر گر دایه های بسیاری دارد! ها!!! ...

ابوحی الدین تمنا کرده بیرون برآمد. اما افکار مرا باز بیک هوای نسیمئی لطیف یاد آوریه و خاطرهای شاعرانه ایامیکه از سلا نیک تابه استانبول گذرانیده بودم مشغول نمود! آه؛ ماری! چه لطیف خنوقی بودی! تابوقت عصر در اوتاق استراحت خود به افکارهای متنوعه مختلفه عجیبه و غریبه بسر آوردم. گاهی طائر تیز پرواز قوه فکرام در فضای خوش هوای لطافت ادای عاطفت نمای بساطین پر ریاحین شام جنت مشام، در نهالستان پر از هارلدیذة الامار آن از شاخی بشاخی به پرواز آمد! و هنوز از لطافت پر ظرافت و دایه های پر آبشار حیات نثار سایه دار آن حظ سرور و نشاط خود را اکان نه نموده بود که شاهین تیز چنگ قدر اورایش انداخته در صنوبر زار محاسن آنار بیروت معمور، و ره پیمائی بلاد یونان پر شر و شور، و سلا نیک از نکویی، و قور، و استانبول تمدن نشورش سوق نموده در گوشه این اوتاق مهیا مخانه به افکار شاعرانه اش مستغرق ساخت.

و الحاصل ازین افکار پر استغراق خود را رهایی داده از اوتاق بیرون برآمدم، و وضو گرفته بحضور حضرت پدر در دالان آمدم و نماز شدم را یکجا بجماعت ادا کرده، و بعد از آن بر سفره طعام آمده از مئده لذیذة خوان احسان شهر یاری نواله چین عاطفت شدید.

در انشای طعام از جناب سعید بیگ مهیا ندار خود از حاجی ابراهیم آفندی مهیا ندار دوم جو یا شدم، گفت:



امروز پیش از طلوع آفتاب از خواب برخاستم ، و در غسل خانه مهیاخانه که بکمال نظافت و لطافت همه لوازمات طهارت و پاکیزه گی در آن آماده است يك استحمام مکملی نموده و البسه تازه و پاکیزه پوشیده ، و درین شب بسیار خوش برش و خوش قشای در بر کرده بدالان آمدم . حضرت پدر هنوز تشریف نیاورده بودید .

از بالقون یعنی برنده دالان بلطافت و نظارت این شهر مینوهر بزرگ که حضرت خلاق کائنات همه محاسن را در آن درج کرده مشغول شدم . دایره نظر ازین برنده تا بسیار جاها ممدود میشود از تبه بلند (جاملیجه) تابه (حیدر یاشا) و (قادی کوی) که در جهت قطعه آسیاست ، و از سرای (دوله با نچه) تا بیک قسمی از غلظه و محله هاییکه از تبه تقسیم بیک اوغلی تا بساحل بیک سطح مایلی واقمشده از جهت او رو پامعلوم میشود . از جهت استانبول نیز (سرای برونی) و مداره و قه های بزرگ جوامع شریفه و هیبت و عظمت یک قسم شهر منظر میخورد . و اپورهای کوچک (شرکت خیریه) که در بدن و آوردن مردمان را از سمتی بسمتی و از جای بجایی در میان بحر شناوری دارند نیز یک لطافت دیگری بهم میرساند . اما بسبب دوری مسافه و اپورها بقدر بیک فایق کوچکی معلوم میشود ، و قایقها ، و صندالها ، و استمب و طهاروی در یارمانند یک آشیان مورچگان بنظر جلوه میدهد که قطارها بوجود آورده باشد . طلوع

آفتاب وضیا نثاری شعات آن بر ملیون ها آینه های عمارت های شهر،
وسطح مجلای بحر تابیده يك چراغان عام بسیار غریب و عجیب صبحیه
بوجود می آورد که در پیش این منظره بدیعه بحیرت رفتم.

درین اثنا حضرت پدر نیز بدان تشریف آوردند . مهمان دارما
نیز آمده از حاضر بودن سفره ناستا و جای خبر داد . لهذا در اوقات طعام
خوری آمده از سفره لذیذ مذکور حفظ کامل خود را گرفتیم مهماندار
ماسعید بیگ گفت :

— دیشب بنا بر خواهش شما بمخدمت جناب صدر اعظم پاشا رفته ام
آرزوی ملاقات شما عرض کردم امروز به نه بجه قبول فرمودن شمارا
انتظار دارند .

حضرت پدر فرمود — بسیار خوب کردید . انشاء الله به نه بجه میرویم .
سعید بیگ گفت — از صحبت صدر اعظم پاشا بسیار محظوظ خواهم شد
زیرا بسیار عالم و فاضل يك ذاتیست . و در امور سیاسیه بسیار مدیر و آشناست .
پرسیدند — آیا مرد پیر است یا جوان ؟

گفت — تخمیناً چهل و پنج یا چهل و هشت ساله يك مرد است و هم
طالعش خیلی درخشنده و بلند است ! زیرا به بسیار کم مدت به این
منصب عالی رسیده !

پرسیدم — چسان ؟

گفت — پیش از ششماه منصب بر یکدی داشت ، و در کردگوم ندان
بود . دفعته با اراده سنیه لوا یعنی جرنیل شد . دو ماه گذشته بود که
فریق یعنی نایب سالار گردیده به استانبول خواسته شد . هوزدرواپور
بود که اراده سنیه بمشیرش شرفصدور یافت . بمجرد رسیدن به استانبول
مقام صدارت عظمهارا احراز کرده بعد از شرفیائی حضور شاهان سر راست

به باب عالی رفته زمام اداره مملکت را بدست گرفت ، و در اندک مدتی مسائل مغلطه سیاسیة که در میان بود بحسن صورت حل نمود .

گفتم — عجب ترقی آنی !

سعید بیك آهسته بگوش من گفت :

— ازینگونه ترقیهای آنی و ناکهانی درین زمان بسیار بوقوع می آید!

که میدانند که شما هم دفعته يك صدر اعظم نشوید ؟

گفتم — من هیچگاه ایچنین صدر اعظمی بی استحقاق را آرزو ندارم!

گفت — حالا همچین میگوئید ، ولی اگر این خیال محقیقت مبدل

شود بغیر از تشکر و قبول هیچ چیزی نخواهد کرد ؛ و چون از حضور شا

هانه به بابعالی بروید در راه بواسطه جنازه هابرای مردگان نیز خبر این

بشارت را خواهید فرستادید !

گفتم — اینچه سخن است سعید بیك ! معنی این را ندانستم ؟

گفت — این يك حکایت است ، آیشا این حکایت را نشنیده اید ؟

گفتم — فی ! بفرمائید بشنویم .

گفت — در زمان یکی از سلطان های گذشته عثمانی یکی از دهقانان

مردم انادول که خوب تحصیل علوم کرده بود به استانبول آمده و در مد

رسه های اینجانبز خوب تحصیل خه دراکامل نموده و امتحانها داده رفته

رفته در مراتب علمیه ترقی نموده تا بد رجه که بمنصب شیخ الاسلامی

رسید . برادرش که در انادول بدهقانی مشغول و جاهل و بیخبر يك آدمی

بود ، چون شنید که برادرش شیخ الاسلام شده بیل و چوغ قولبه رانیء

خود را گذاشته راه استانبول راپیش گرفت . اما پیش از آنکه به استانبول

برسد شیخ الاسلام از آمدن او خبر دار شده بعضی از خاصان خود را

بالبا سهای فاخر و جبه و طیلسان واسپ در پیش روی او فرستاد که اورا

بحمام برده والبسه منتظم پوشانیده بشهر داخل کنند . و از یکطرف بوزرا و وکلا و مفتیان و رجال علمیه که بمعیشتش بود بیان مینمود : که برا درم که یکی از علما و معتبرین مملکت است اسر و زیافر دابه استانبول خواهد آمد . و الحاصل به اینصورت دهقان مذکور با جبه و طیلسان منتظم علمی بیاب مشیخت داخل شده از طرف جم غفری ار معتبرین استقبال شد تا آنکه ذات شاهانه نیز از آمدن برادر شیخ الاسلام خبر شده بنا بر توجه و التفاتی که در حق شیخ الاسلام داشت برادرش را با خود او و دیگر بعضی وکلا و وزرا بامین هایون برای طعام دعوت فرمود .

ذات شاهانه از دیدن برادر شیخ الاسلام خیلی محظوظ و مسرور شد . اما از طور ادیبانه عالمانه اونی بلکه از اوضاع لا االبانه دهقانانه او ! زیرا تا بحال بحضور خود به همچنین يك شخص غریب الاطواری بر نخورده بود !

در اثنای طعام از خوردن و نوشیدن دهفائی برادر شیخ الاسلام که ذات شاهانه آنچنان خوردن و نوشیدن گاومانندی را گاهی ندیده بود آنقدر خندید و آنقدر مسرور شد که در آنروز از دیگر روزها زیاد تر به اشتها طعام خوردند . حتی در اثنای طعام ذات شاهانه يك دانه سیبی که گویا نهایت التفات و مرحمتست به برادر شیخ الاسلام بدست خود عطا فرمودند . برادر شیخ الاسلام سیب را بی آنکه مراسم لازمه را بجا آورد بيك حرکت دهقانی از دست باد شاه در ربه همراه پوست خوردن گرفت . ذات شاهانه که بعد خود همچنین حرکتی را ندیده بود از این حرکت او آنقدر خندید و آنقدر يك محطوطیت حیرت آمیزی برایش دستداد که در پی سیب یکدانه پورتقال، و در پی آن یکدانه ناك نیز بدست مبارک به او عطا فرمود .

آقای دهقان ما بوضع غلیظانه دهقائی خود آنها را نیز در پی سبب
اولی داخل شکم اشتها ستم خود نمود ، و حظ و سرور شاهانه را بار
بار بدان افزود !

والحاصل طعام به انجام رسیده حاضرین از حضور شاهانه رخصت
شدند . شیخ الاسلام بچاره که ازین احوالها و حرکتهای برادر خود
از خجالت و شر مسارتی بسیار در بحر عرق مستغرق شده بود برادر
خود را هزارها توبیخها و نکدیها در میان عرا به کرده میگفت :
— ایچه بی ادیها و کستا خیها در حضور شاهانه نمودی و مرا از
خجالت بسیار بزمن فروردی !

برادرش گفت — استغفر الله ! چه بی ادبی از من سر زده باشد که
موجب خجالت شما شده باشد ؟

شیخ الاسلام گفت — آیا بیشتر ازین بی ادبی چه باشد که ذات شاهانه
بدست مبارک خود بتوسیب بدهد و تو آرابی محابا مانند گاوها خوردن گیری ؟
برادرش گفت — درین چه بی ادبیست ! آیا مگر برای خوردن نداده بود ؟
گفت — عادت اینچنین نیست . هر گاه ذات شاهانه در اثنای طعام
سیب یا دیگر یوه بکسی بدهد آن شخص آن چیزها را بکمال احترام و
تواضع گرفته و بوسیده برای ترک در جیب میگذارد ، و مانند حیوان
آزنا نمیخورد .

گفت — بابا ! من چه میدانم . شما از اول این مسئله را بمن نفهم
نیده بودید ! انشاء الله دوباره همچنین بی ادبی نخواهم کرده عقوبت فرمائید !
ذات شاهانه از حرکات لاابالیانه برادر شیخ الاسلام آنقدر سرور
شده بود که شب دیگر باز یک مجالس ضیافتی ترتیب داده و کلا و وزرا و
شیخ الاسلام و برادرش را دعوت فرمود .

درینبار برادر شیخ الاسلام بنابر وصیت و نصیحت برادر خود آداب و احترامها را به تکلف و زحمت زیادی اجرا مینمود که این آداب و احترامهای او نیز بسببی که فطری و خانگی نبود یک و ضعیف عجیب و غریب دیگری پیدا میکرد، و (تمغل هندوستانی) و (خرام کبک و زاغ) را بخاطر می آورد، و به این سبب موجب زیادتیی فرحت و سرور ذات شاهانه میشد.

تا آنکه وقت طعام رسیده هر کس بر چو کئی خود بدو، بیز طعام نشستند. ذات شاهانه درینبار کاسه شوربایی را که در حضورشان افتاده بود بدست مبارک خود برداشته به برادر شیخ الاسلام تقدیم نمود.

مومی الیه چون از برادر خود در ینباب، تنبیهات لازم را گرفته بود هماندم بر پا خواسته و کرنشهای زیادی بجا آورده کاسه شوربارا از دست ذات شاهانه بگرفت و بکمال ادب کاسه را بوسیده و بر سر برده در بغل خود فرو برد که شورباها همه گمی از باچه هایش ریختن گرفت. پس تفکر فرمائید که این حرکت او تا چه درجه تأثیری بر ذات شاهانه کرده باشد! در عقب کاسه شوربا یک بشقاب گوشت سرح کرده، و در پی آن یک صحن ماهنی بریان، و بعد آن یک بشقاب فرنی، و کاسه ماست و غیره را عطا فرمودند که جناب دهقان باطیلسان همه را در جیبها و بغلها پر مینمود.

ذات شاهانه آنقدر خندیدند، و آنقدر مسرت حاصلگر دند که حاضرین را خطاب فرموده گفتند:

— این برادر شیخ الاسلام الحق که مرد بسیار با آداب و صاحب تربیه

کامل میباشد! لهذا او را بمنصب شیخ الاسلامی نصب نموده.

اراده سنبه چون لایتغیر است هماندم خامت شیخ الاسلامی را به او پوشانیده

و همه و کلا و وزرا با او همراه شده با موزیکه و عسکر در عرابه های مکلف دولتی نشسته بمراسم مخصوصه که لازم بود بسوی باب مشیخت پناهی روانه شدند .

در اثنای راه يك جنازه در پیش آمد . جناب شیخ الاسلام نو عرابه خود را به ایستادن امر داده همه ارکان معیت او توقف نمودند . بعد از آن از عرابه فرو آمده بر جنازه کشان امر بگذاشتن جنازه نمود . مردم همه بحیرت شدند که آیا چه میکند ؟

دهقان مشیخت نشان در پیش جسد میتی که در جنازه بود آمده دهن خود را به پیش گوشش برده یکچند کلمه بگفت و باز در عرابه نشسته و جنازه را به برداشتن و عرابه را بحرکت کردن امر نمود . و کلای که با او در عرابه بودند پرسیدند که :

— آیا جناب شیخ الاسلام در گوش این میت چه فرمودند ؟

گفت — برای اموات گذشته خود خبر فرستادم تا بدانند که رجب آقای دهقان شیخ الاسلام زمان گردیده است !!! .
سعید بیگ ، حکایه خود را تمام نموده گفت :
— چسان ! خوش آن آمد این حکایت ؟

گفتم — هزار آفرین به این تشبیه و تمثیل که بمن نسبت دادید !
گفت — عفو بفرمائید بیگ افندی ! حاشا که نزاکت و آداب نجیبانه اصیلانه شما با این حکایت نسبت داشنه باشد ، ولی من برای خوش طبعی شما حکایت کردم :

دین اثنا ساعت بزرگ دیوارئی مهمانخانه کرزک خود را نه بار برزنگ بزک خود نواخته رسیدن وقت ملاقات صدر اعظم پاشا را با اخطا نمود . لهذا بمعیت حضرت پدر و رهنمائی مهمان دار خود بخانه

صدراعظم جواد پاشا رفتیم .

از يك دروازه بسیاد بزرگ خوشنمائی داخل يك دهلیز یعنی كوچه بسیار فراخ و خوش هوای روشن که كوچهها و چوکیها در جاهای مناسب آن گذاشته و یاورها و خد متکارهای بسیار خوش لباس با آداب و تربیه بران نشسته بودند گردیدیم .

بمجرد داخل شدن ما در دهلیز مد کور يك آغای پاش خدمت جنتلمینی بایک یاور جوان ریش تراشیده روت تاب داده دراز قامتی که از نشانهای لباس و روب او کرنیل معلوم میشد بجا یکی ما را استقبال نموده ، و (بفر مائید ، پاشا شمارا انتظار دارد) گفته بر راه رینه ما را راهنمایی نمود . از زینة بسیار فراخ و مزینتی در يك دالان بسیار وسیع سقف بلندی داخل شدیم که دورادور این دالان بالملازیمهای آینه دار یکپاره بر از کتابهای ظریف و بازینتی محاط بود . یعنی این دالان عبارت از کتابخانه بود که بصد هاجلد کتاب در الماریهای آن . موضوع بود . سقف و دیوارها و سطح و کناره های دور زینه و خود زینه ، و کوریدور پایانی همه از چوب است اما چه چوب ! آیابعضی صد و چقه های باجه ، یاد دیگر اسبابهای فرنگستانی رادیده باشید که بجه رنگ و روغن و نقش و نگار پرزینتی میباشد ؟ اینست که خانه صدراعظم پاشانیز از همان چوبها تشکیل یافته ! میزها و چوکیهای این دالان نیز از همان چوب خوش رنگ و روغن مجلاست . تنها بقدر نیم نیم گزیک راهی از قالین انگریزی بسیار ذیقیمت اعلا از سرزینه تابه پیش دروازه های دیگر اوتاقهائی که در دالان باز میشود بیک طرز خوشنمائی مدود شده است .

بر سرزینة دالان يك یاور جوان بسیار خوش شکل و لباس دیگری که از اونیفورمه اش منصب بر کیدیش معلوم بود ، ما را استقبال و پرده یکی از اوتاقهها را بالا کرده گفت :

— بفرمائید حضرت پاشا در نجا است!

او تاق بنهایت زینت بود. خود صدر اعظم جواد پاشا از پشت يك ميز بسیار بزرگی که کتاها و اوراقهای بسیاری بر آن موضوع بود از سر يك آرام چوکی بر پا خوانسته، و بکمال نزاکت و بشاشت یکدو قدم پیش آمده و با حضرت پدره صحافه نموده، دو چوکی که در پیش روی ميز بمقابل ميزش گذاشته شده بود نشان داده به نشستن امر نمود.

جواد پاشا چهل و پنج یا چهل و هشت ساله يك آدم خوش صورت



جناب فخرامتاب صدر اعظم جواد پاشا

میانه بالای باو قاریست که بلباس نیم رسمتی عسکری ملبس بود . پاشا حضرت پدر را خطاب نموده گفت :

— آیا بزبان ترکی میدانید ؟

بنده گفتم — خود شان به ترکی نمیدانند ولی بنده ترجمان شانم .

گفت — بحضرت سردار بگوئید که بسیار خوش آمدید ، صفا آور

دید . از تشریف شما بسیار ممنون شدم .

حضرت پدر گفت — بگو که ممونیت و شرف بماعائد است که بخدمت

مانند شما یک وزیر ذیشانی نایل ملاقات شدیم .

والحاصل بعد از اینگونه مراسم خوش آمدی محبتانه سخن از

افغانستان و سیاست حاصره آن بمیان آمده پاشا گفت :

— بسیار شایان تأسف است که افغانستان از ما بسیار دور افتاده ، و حایل

های بسیاری در مابین واقع شده . حال آنکه دیده آمدیم حتی عصر آذر

مابین ما و افغانستان یگانگی و اتحاد عظیمی موجود است که اگر این اتحاد

و یگانگی معمولی نزدیکی و همجواری مادی بر مظم میبوده ای های بزرگی

در عالم اسلامیت بطهور میرسید .

حضرت پدر گفت — ما افعالیان زیر به این دوری و دور رسیده خود

ها از شما خیلی افسوس میگیریم ، ولی نارهم بهمین روابط و اتحاد معمولی

استناد کرده به این فرد که : « گرد دریمی چو می پاش می خور پیش

چوبی می دریمنی » خود را تسلی میدهم .

پاشا گفت — بلی این تسلی یکدرد چه درست است ولی اگر افعالیان

و ایران و عثمانی یک اتحاد صمیمی بسیار تمیمی هم پیدا کنند حیل

دوری طهری محصیقت نزدیکی و معمولی و مددی مباد می باشد .

حضرت پدر گفت — بسیار فکر عالی ! یککاش که این مقصد عالی را

خیلی پیشتر ازین ماوشما و ایران تقدیر و تعمیل مینمودیم .
 پاشا گفت — ماضی گذشت . سخن از حال باید گفت بخيال من میگردد
 که اگر بعضی تدابیری بکار برده شود که يك اتفاق و اتحاد بسیار محکمی
 در مابین این سه دولت مستحکم شود ، و بمعانت همدیگر در اسباب ترقی
 و تمدن یکدیگر کوشش ورزیده شود ، خط راه آهن از استانبول و بغداد
 به انجام رسانیده شود ، و خط بغداد با خطی که از طهران بیاید اتصال
 یافته ، و خط دیگر آن بمشهد ، و خط دیگر از کابل بهرات کشیده شده این
 خطوط همدیگر متصل شود دول اسلامیة آسیا را چنان يك شان و شو
 کتی حاصل خواهد آمد که بهر گونه تعرضات خارجی سینه کشای مقاومت
 بتوانند شد .

پدر — الحق که این تصورات جناب پاشا خیلی عالی و برای سطوت و شوکت
 اسلامی مدار یگانه شرف و تعالیست ، و هم وضعت جغرافیائی اراضی
 نیز در ینباب خیلی مساعد و موافق آمده زیرا بی آنکه يك خاک ممالک
 اجنبی در مابین حایل باشد هر سه دولت طبیعتاً با هم مربوط و متصل افتاده .
 ولی هزار افسوس که در ینباب بسی موانع و مشکلات عظیمه در میانست
 که مهمترین آن بلای تعصب مذهبی و بغض و عداوت قومی و بی
 اتحادی جنسی است .

پاشا — بواقعیکه همچین است . ولی چاره رفع اینها مفقود نیست . مثلاً
 تعصب مذهبی در مابین دو دولت که مراد از ماوشماست هیچ نیست ، هم
 افغانستان ، و هم میان هر دو حنفی المذهب و اهل سنت و جماعت میباشیم .
 مانند ایران : ایرانر ماوشما هیچ گاه خارج دایره دین مبین محمدی نمیدانیم ،
 و از اهل قران و قبله اعتقاد میکنیم اختلافات فرعیة آن مانع کلی شمرده
 میشود . هیچگاه اختلاف ما و آنها از اختلاف مذاهب نصارا که در مابین

خود دارند مانند (پروتستان)، (و کاتولیک) و غیره شدیدتر و افزونتر نیست. حال آنکه آنها اینچیزها را در امور ات (سیاسیه دینیه) خود بزبان هم نیاورده دایمادر (سیاست دینیه) خود بر ضد عالم اسلامیت متفقاً حرکت میکنند. پدر — بسیار درست میفرمائید. اما چه چاره که علمای شمار آئیدانم امام‌الاهای ما و این از اساس قواعد (سیاسیه دینیه) بخرانند، بلکه به این عبارت پی هم نبرده اند. تعصب مذهبی را یگانه مدار کار و باز دیندار ری میداند که اگر کسی به آنها بگوید که: «بانا! شما مذهب هم‌دیگر خود را قبول نکنید. و بد بدانید. ولی در اساس دین اسلامی بر ضد دشمنان دین خود اتحاد و اتقایی راییشه گیرید.» این سخن را نیر بدعت می‌شمارند. و عوام آنها این افکار ملاحا و آخندهای خود را به افراط بالا برده ادیان غیر را از غیر مذهب یکدیگر خود شن بهتر میدانند.

پاشا — اینهمه از جمالت، و بی‌علمی، و بیخبری از احوال عالم، و بی وقوفی بر حرکات و اطوار ام پیش می‌آید. لهذا تدبیر نخستین و چاره اولین را از اینجا ادیشه باید کرد. مثلاً هر صورتی که باشد ملاحا و آخند ها و علمای ابرنکان امور (سیاسیه دینیه) خردار باید کرد. درین باب نفرانسا، مجلسه تشکیل یابد داد. فرستاده‌های باخبریک بیکدیگر باید فرستاد، نطقها و عظم‌انصیحه‌ها باید کرد. و چون علم و آخند هرین آگاه گردید افراد اهالی را برین آگاه می‌سازد و رفته رفته اتحاد و اتق قوت می‌گیرد اما با وجود اینهم تخم کاشتن این زرع نافع پر منفعتی، عامه س ختن علوم و فنونست بواسطه مکتبها و فرستادن مردمان عاقل و دانای پروپا گاند و الاست به‌دیگرها.

پدر — در اینستنه اول باید دولت علیه عثمانیه کوشش و واقدا مان بکار برد، زیرا هم مراکز خلافت شمرده میشود. و هم از دیگران در علم و

کمال کوی سبقت ربوده اند و مکتبهای مکمل بسیار ، و ارباب فن و علم باخبره و شیاری بهم رسانیده اند .

پاشا — بواقعیکه همچنین است . ولی امید یگانه شخص خود من که درین اوقات برای پیش بردن این اتفاق و اتحاد سه گانه مذکور پیدا شده همین است که در افغانستان مانند حضرت امیر (عبدالرحمن) خان یک بادشاه مدبر سیاسی شناسی که تا بحال احوال آن دیده نشده ، وجود میباشد . هر گاه ازین فکر و تصور با حضرت امیر یک ، مداوله افکار بشود ، و یک مخبرات غیر رسمی ، بلکه شخصی بوقوع آید حاصلش دن فواید کلی رادران مینیم .

پدر — آیا تا به ایندم از طرف جناب شما بهمچنین یک کاری اقدام و تشبث نشده باشد ؟

پاشا — تی ! نشده ، و هم از طرف من رأساً نخواهد شد . بلکه بالواسطه از افکار همدیگر خودمان باخبر شدن را آرزو میکنم ، و ازینست که چون از آمدن شما به استانبول خبر شدم بسیار ممنون گردیدم ، و ملاقات شما را بایمان آرزو کردم . پس اگر شما یک راه مخبره را باز کرده ، و ازینگونه بمشهاد در میان درآید بدخواهد بود .

پدر — الحق که خود من هم آرزوی باز شدن راه مخبره را با حضرت امیر خود از چندینست که تصور داشتم . درینوقت این تشویق و ترغیب جناب پاشا را یک فال خیری شمرده انشاء الله اولیک عریضه ، معذرتنامه خود را میفرستم ، و بعد از آن چون راه مخبره باز شود از تصورات و افکار رات اتحاد اسلام ، و ترغیب و تشویق رقی در علوم و فنون و صنایع و غیره که از لوازمات ضروری وقت حاضر است ، و تصورات و خیالات مدهشہ که او رو بادرباب عثمانی و ایران و افغانستان میپوراند و دیگر

چیزهای لازمی شیناً فشیناً مینویسم . وافکاری عالی آنها را نیز گرفته
باجناب شهادتینباب هاه صاحبه ها ومذاکره ها خواهم کرد .

صدراعظم جواد پاشا ازین سخن اظهار ممنونیت و خشنودی نموده
در اوصاف حضرت ضیاء الملة والدین این کلمات را بیان نمود :

— حضرت (امیر عبد الرحمن) خان اگر (بسم رک شرق) گفته
شود سزااست . سیاست و پولیتقه که اتحاد کرده الحاق که شایان تحسین
وسزاوار آفرینست . ملك خود را به تدبیر و سیاست بسیار مستحسنه از
دست دولت اجنبی رهایی داده و الحاق که تا به حال به خوبی هم اداره نمو
ده است . حتی بتوسیع ملك خود هم بسبب ضم و الحاق کردن کافرستان
را به افغانستان . وفق و کامیاب آمده که از بسیار وقت است که هیچ دولت
اسلامی بتوسیع ملك کامیاب نشده است . ولی همین يك نکته مرابحیرت
می اندازد که آیا چرا ای مقدر اقربا و تعلقات خود را . مثلاً مانند شما مرد
مان خاندان و محترم را با اولاد و عیال از وطن فرار ساخت ؟

پدر — در ینباب چون جناب پاشا از حقیقت مسئله واقف نیستند
حق دارند که حیرت بکنند .

پاشا — آیا حقیقت مسئله چه باشد ؟

پدر — حقیقت این است که من برای شهبان میگویم : اولاً اینرا باید
دانست که حضرت امیر مادر بخصوص سراسر حق بدست داشت . زیرا
هنگاهیکه حکومت مستقله افغانستان . ضمحل شده دوات انگلیز افغانستان
نراضبط واستیلا نمود رؤسا و بزرگان اقوام افغانیه بر دو فرقه شدند که
بعضی از آنها طرقداری انگلیزها را پیشه گرفته بوطن ومات خود غدر
و خیانت نمودند ؛ وبعضی برضد آنها حرکت کرده بادشمن وطن بمجا
ربه ومقاتله قیام ورزیدند . وبمدارانکه حضرت امیر عبد الرحمن خان

وطن را از چنگ دولت اجنبی رهایی داده اعلان استقلال امارت افغانستان را نمود گروهی را که طرفداری انگلیزها را کرده و خیانت شان بوطن و ملت ثابت شده بود سبب این خیانت پر جنایت شان قرار ساخت ، و گروهی که بعکس آن بود بسببی که هر یک خود را فاتح یگانه افغانستان می شمردند ، و در هر اجراآت حضرت امیر بکبر و نخوت مغرورانه خود مانع می آمدند از انزو و بجز قرار ساختن آنها در چاره نبود . و هم چه حاجت ! دولت علیه شما که ششصدساله یکدولت پر قوت و باشوکت عظیم الشانی میباشد درین وقت حاضر در پیش چشم خود می بینم که برادر بزرگتر شان محبوس و اکثر شهزاده گان خاندان سلطنت سنیة شان اسور هستند که اینگونه کارها از امور طبیعئی دولتها دیده میشود .

صدر اعظم جواد پاشا از بنسخن حضرت پدر که بسیاست و پولیتیکه حضرت عبدالحمیدخانی یک صدقه بزرگی میزد آنقدر رم خورد که هاندم سخن را بر دیگر وادها گردانیده این مباحثه را تبدیل داد ، و بر پا خواسته گفت :

— امروز بهمین قدر صحبت اکتفا میور زم زیر اوقت رفتنم بیابعالی نزدیکشده امید میکنم که تادرنجباشید یکدوبار دیگر نیز باشماه اوقات بتوانم . حضرت پدر نیز بر پا خواسته و دست مصافحه با حضرت پاشا داده گفت :

— از شرفیائی صحبت بپرکت جناب پاشا امروز خودم را مختیار می شما رم . تنهائیک را جادارم که آنهم عبارت از طلب کردن حسن توجه و التفات صدراپنهای شانت در حق فرزندم (محمود) .

پاشا — فرزند شما کجاست و بچه کار و ماوریت دولت مستخدم است ؟ حضرت پدر — فرزندم محمود همین است که بحضور حاضر میباشد ، و بجز خدمت گذاری خود من و ترجمانی بی زبانی من در کار و ماوریتی ندارد .

پاشایک نظر تعجب واستغرائی عن نظر کرده گفت :

— اگر خود شما نمیگفتید ، من چنان میداشتم که جناب بیگ از مردمان ممالک ترکیا خواهد بود . زیرا زبان ترکی او هیچ فرقی از مردم استانبول ندارد . وضع و هیئتش نیز همچین نشان میدهد که از مردمان استانبول باشد . بیکار بودن او هیچ صورت جائز دیده نمیشود . همه حال میباید که در دوایر دولت ، تأمور شود ، تا ولت او وارد دولت مستفید شود . حضرت پدر — دولت او را بهمین خدمت ترجمانی و خدمتگذا ری خود من گذاشته اکتفا ورزده و موجب افزونی ممویت و شکر گذاری من خواهد بود ، ولی رجای من اینست که بیک رتبه دولتی سرفراز شود . پاشا — بسیار خوب من امر و در باب رتبه نالنه برای او اها میکنم ، وانشاء الله ترقی خواهد کرد اگر چه رتبه عالیتر احق دارد ولی تدریجاً بهتر میدام . و الحاصل به بسیار فرحت و ممویت از حضور صدارت پدری و داع کرده باهما ندار خود سعید بیگ به مهمانخانه شاهی آمدم .

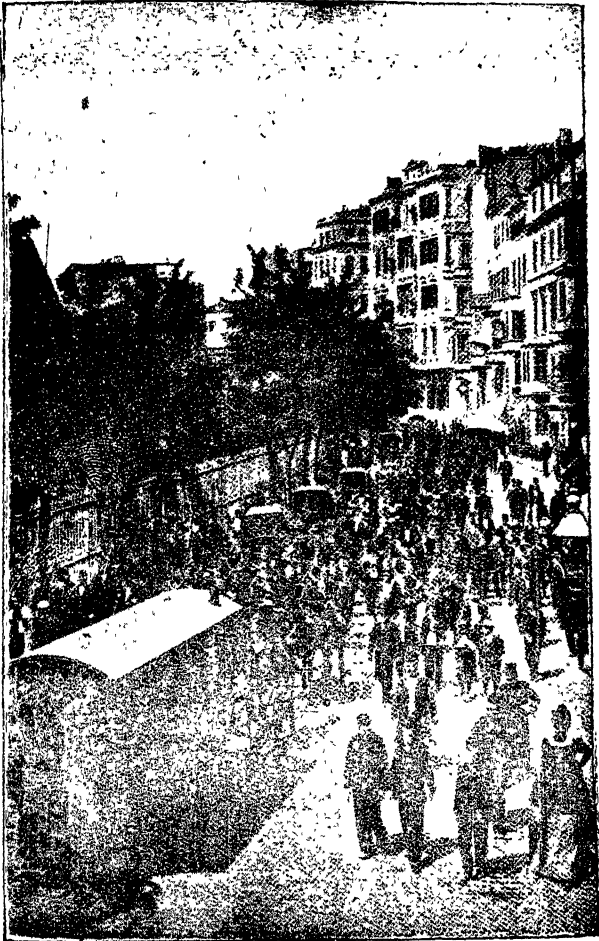
و قتیکه از شام شریف میرا آمدم برای احتیاط مصارف سفریه خودمان مبلغ یکصد لیره در بنگ عثمانی داده بودیم که در استانبول بگیریم . و چون در جیب ما چیزی باقی نمانده بود کیفیت را بحضرت پدر عرض کرده برای گرفتن مبلغ مذکور به امرشان در عرابه نشسته عرابه جی را بسوی بنگ عثمانی اشارت دادم . عرابه جی گفت :

— از راه بالا تشریف میبرید یا از پایان ؟

گفتم — از راه بالا ئی تقسیم و بیگ اوغلی .

عرابه جی اسپهاریاچین کرده دو اسپ کرنگ بکرنگ قشنگ ارا به قوپه زرنگ خوش رنگ را مانند باد صرصر کشیدن گرفت . بظرف ده دقیقه جاده لطافت و طراوت پاش بیدرنگ (نش ، نطاش) را در نور دیده

برجاده بزرگ (بانگالتی) و (شیشلی) یکسر بسوی میدان (تقسیم)،
 و از تقسیم یکسر بسوی دست راست دور کرده راه جاده عظیمه صفا آماده
 بازار حشمت آثار (بیگ اوغلی) را گرفت و بظرف ده دقیقه از میدان



جاده ، و بانچه تپه باشی

تقسیم فرحت و سیم تابه (غلطه سرای) و از انجا بسوی جاده سر نشیب (تپه باشی) رهسپار گردید که یکطرف این جاده حشمت آماده رادیوار کتاره آهنین بسیار مزین و منتظم باغچه (تپه باشی) که از باغچه های عمومی ملتی بسیار عالی این شهر شهیر بینظیر شمرده میشود، و طرف دیگر آنرا عمارت های سر بفلک کشیده خوش بنای خانه ها و او تله ها و بازارتیا نهاد بر



منظره خارجی بنک عنانی از طرف بحر . اصل عمارت بنک با تیر نشانداده شده

گرفته است که طبقه زیرین این عبارات جمله گی دکانهای اقسام اصناف میباشند در گذشته نیمساعت بزوال مانده درپیش عمارت چارطبقه بسیار عالی وجسمی که دریک بازار سر نشیب واسعی مبنی بود توقف نمود .
 عرابه جی خوش لباس مادر و اوزه عرابه را باز کرده گفت :

— بفرمائید . اینست (بنگک عثمانی) .

از عرابه پام رارپته آخرین بنای عظمت ادای مذکور نهادم ، و بقدر چارپته زینته بسیار بردار درایر ابالابرا آمده از دروازه بزرگ واسعی داخل بنا گردیدم و بر زینته فراخ و عریض کتاره دار مجلای ده قدمه بالا برآمده خود را دریک (کورودور) یعنی صفه یا کوچه وسیع محتمشی یاقتم . در طرف دست چپ از یک دروازه بسیار بزرگی دریک دالان بسیار جسم پر مردم و ازدحامی داخل شدم . این دالان اصل بنگک است که در وسط دالان یک دایره مدوری موجود است که از زمین بقدر یک متر دور ادور بایک سد . میمانند دیوار شکل چوبی گرفته شده و بر سر آن بقدر یک نیم متر بلند ی یک کتاره بسیار مزین برنجی طلا مانند دورا دو راین دایره را که بوسعت بیست متر در بیست متری آید احاطه کرده . در هر جا از کتاره های مذکور یک یک دریچه کوچکی برسد میمانند قوسئی مذکور باز شده . و درپیش هر دریچه یکیک مأموری نشسته و بر هر دریچه یک لوحه بنجی ده . وضع کار را نشان میدهد آویخته است . مأمورین دایره همه کی در درون همین کتاره درپیش سدها نشسته اند . و الحاصل چون از دروازه داخل شدم درپیش دریچه اولی آمده (چک) یعنی بیچک خود را از دریچه مأموری که آنجا نشسته بود پیش کردم . مأمور مذکور بیچک را گرفته و مبر آنرا بانمبر کتابی که در الماری زیر دستش بود تطبیق ، و یک نمبر و اشارتی بران نوشته گفت :

— زحمت کشیدہ درپاش صدق و قدر بر بید .

و بدست خود بسوی راست اشارت نمود . تشکر کرده در دایرہ
صدق و سخا نہ رقم کہ آنجا نیز بایک پنجرہ آہمین فصل یافتہ بود . از دریچہ
بچک را بمأمور دادم ، او نیز بک نظری بر نمبر آن انداختہ . مبلغ صدطلای
عثمانی را حساب کردہ بمن تسلیم نمود . طلاہارا در جیب کردہ از بنگ
برآمدم اما اینرا ہم بگویم کہ این بنای پر حسمت تنہا رہمین قدر نیست کہ
من دیدم سہ چار طبقہ یک عمارت پر شکوہیست کہ بر بسی دوا پر تقسیم
یافتہ ، و در طبقہ های بالایی آن با (اسانسور) یعنی زینہ های جراثقال
رفت و آمد میشود و ہمہ دوا پر آن متعلق اورات ادارہ ، و مجلس ، و دفترها
و معاملات بنگ است ، و ہمہ دوا پر بایکدیگر بتلفون مربوط میباشد .

از بنگ عثمانی را آمدہ و در عرابہ نشستہ عرابہ جی را بر فتن سمت استانبول
اشارت دادم . مقصدم این بود کہ دوست خود (صادق) افندی را کہ در سمت استا
نبول و محلہ (چنبرلی طاش) اقامت دارد ملاقات کنم . این صادق افندی ،
میرزا محمد صادق آخند را دہ بسر ملاشیر محمد قد ہا ریست . ہر گاہ بخوا
ہم کہ ترجمہ احوال اورا در پنجاب نویسم . میباید کہ دو جلد کتاب مستقل نوشته
کنم . زیرا این شخص بسن جوانی از وطن خود فند ہر ، ترک دار
و دیار کردہ بہ ایران آمدہ است و درینوقت تخمینہ پنجاہ سالہ یک آدمی . میا
شد . نصف این عمر غربت خود را یعنی تقریباً نزدہ سال حیات گران
بہای خود را در ایران ، و نصف دیگر آنرا در استانبول بسر ورده کہ
ہر یک ازین دو عمر او یک یک جلد کتاب . میخواند . علم ، فضل ،
شاعر ، فلسفی ، کیمیوی ، صنعتکار . خطاط یک ذاتیست . در سفر
دوم استانبول خود با او ملاقی . و دوستی بسیار صمیمانہ با ہم رسانیدہ بودیم .
لہذا درین سفر باز خواستم کہ نادیدہ بگذرم .

در اتناشیکه عرابه ام از بازار مایل بانگک فرو آمده از بازار پر نوشتار جواهر فروشان (غلطه) که مقابل (جسر) افتاده است همیگذشت ، بناکهان چشمم بر پسر بزرگ موسیو (دیمتری) پسر رفیق راه ما بر خورد که در پیش دروازه بلورئی دکان جواهر فرو شئی خود ایستاده بود . لوحهٔ جسیم بسیار طولانی که در میان چوکات بردار طلاکاری گرفته شده ، و روی آن یکپاره بلور ، و بابلور جیوه طلایی حر و فوات فرانسوی بریده شده کی نام و عنوان و صنعت موسیو دیمتری و نمبر دکان او به آن بلورهای بریده شده کی و بران لوحهٔ بلوری نوشته شده بود ، و در زیر آن بخط نسخ عربی نیز بهمان عباره يك لوحهٔ آویخته شده بود بخوبی بمن دانستند که دکان موسیو دیمتری همین است .

حس انسانی عجب چیز است ! همهٔ حسیات بیک جوش و خروشی آمده ، و چهرهٔ لطیفهٔ متبسما نهٔ ما دام (ماری) در نظرم مانند يك لوحهٔ نفیسهٔ تصویر حسن و عشق جلوه گر گردیده ممکن نشد که عرابه جی رابه توقف امرند هم !

عرابه جی دروازهٔ عرابهٔ قوپه را بار کرده ارزینهٔ عرابه پایم را بر سرک پیاده رو پیش روی دکانها گذاشتم ، و باموسیو (نیکولا) پسر و سیو دیمتری دست داده داخل دکان شدم .

دکانهای جواهر فروشئی شهرهای مشهور مدنیتهٔ نشور اور و پارا کسا نیکه دیده باشند میدانند که زینت و جمال آن بچه درجه است . دکان و موسیو دیمتری همهٔ محاسن زینت را داراست . جبههٔ عریص آن که بطرف بازار است بایک پاره بلور باصفای بزرگی که تقریباً چهار متر طول ، و سه متر ارتفاع دارد مستور است که در پشت این بلور پاره از طرف درون دکان رفهای مایل مخمل سیاه که بقدر نیم متر عرض دارد سرتاسر

کشیده شده و برین رفها بهزاران اسباب زیور و زینت جواهر نشان بیک ترتیب و وضع دلنشینی چیده شده است . از پهلو این جبهه بلوری از یک دروازه بسیار مزین بلوری در داخل دکان درآمده میشود . همه و سمعت این دکان بقدر یازده گز درازی ، و شش گز بریک خانه مستطیل الشکل است که در وسط خانه میزهای صندوق بلورینی وضع شده در میان این صندوقهای بلورین انواع زیور و زینت جواهر فروشی از قبیل ساعتها و بوزو شها ، و مدالیونها ، و گلهای سر ، و گلهای یخن و کوشوار و گاو بند و تاج ، و پن و غیره در صندوقچه های مخملین که سرهای شان باز داشته شده در نظر انظار مشتریان شان زهره آسا . نظره پروینتی میدرخشاند .

در اطراف دیگر دکان نیز همچین است . در شبها بعضی انوار الکتریکی ضیائتاری نیز در پشت بلور جبهه گذاشته شده درخشندگئی آنها بازارا بیک سهای لطافت غوطه میدهد .

خود موسیو . دیمتری در جهت مقابل مدخل یعنی دروازه دکان بیک چوکتی یکپایه کناره دار دوازی در پشت یک میز پن کتابخانه داری نشسته بود . خدمه دکان که بسیار جوانان باتریه و خوش لباس و همه سر بر همه بودند ، در پیش میزها مشتریانرا که اکثر از طایفه لطیفه نسوان بودند بخربداری رهبری میکردند ، و آشیای پسند شده شانرا بر کاغذ های کتابچه جیبئی خودشان لیسته یعنی بچک واز نوشته با خود ما دام یاموسیو در پیش میز . موسیو دیمتری خدمتگزاره رهبری کرده و خود موسیو بچک را بکنظری کرده قیمت آرا میستند و مال را مشتری گرفته پئی کار خود میرود .

بجرد افادن نظر . موسیو دیمتری بر من بیک بشاشت و حسن قبولی پیش آمده و باهم . صافه کرده از احوال صحت و عافیت همدیگر خود جو یا

شدیم . او از احوال خودشان و من یکقدری از احوال خودمان بحث
رانده تا بر جای او با هم نشستیم و یک دو پیاله که حاضر کرده بود
با هم نوشیدیم .

گفتم — آیا جناب مادام ها و ماد مواریل صحت دارند ؟
گفت — بسیار شکر همه شان جوراست . حتی مادام ماری در هر
وقت شمارا یاد آوری میکند .

گفتم — نزاکت و شفقت شانست تشکر میکنم . انشاء الله مخصوصاً
یک روز بزیارت شان شرفیابی حاصل خواهم کرد .

والحاصل تقدیر نیم ساعت باه و سیو دیمتری صحبت کرده ، و یک دوسه
پاره اسبانی از دکانش خریده از دکان بر اهدم ، و در عرابه نشسته عرابه
جی را رفتی سمت اسبانبول امر کردم که از راه (امین اوگلی) و (سرکه
جی) ، و (ااصوفیه) و جاده کبیر (دیوان یولی) به (چنبرلی طاش)
برود . عرابه جی (سمعاً و اطاعتاً) گفته بظرف پانزده دقیقه بازار
گرم غلطه راترک ، و (کوپری) یعنی جسر حسینتر از پری را بسرعت در
گذشته از راهیکه به او اشارت داده شده بود . به (چنبرلی طاش) نام
موضع استانبول واصل گردید . از عرابه بر اهدم . عرابه جی را به توقف
در همانجا امر نمودم . در کوچه که بدست چپ در بازار داخل میشد در اهدم
در یکی از عمارت های آجد اهدم ، و بر طبقه سوم عمارت مذکور دروازه
اوتاق نمبر (۳۷) راسه بار آهسته باسر چوب دست خود زده بعد از آنکه
جواب (بهر مائید !) را از درون اوتاق گزیدم پیچ در واره را تاب
داده داخل اوتاق شدم :

صادق بقر اعدادت . مستمرئی خود بکسابت مشغول بود . یک فریادی
بر آورده و قلم و کاغذ را بیکسو افکنده بیک سرور فوق العاده مرالستقبال

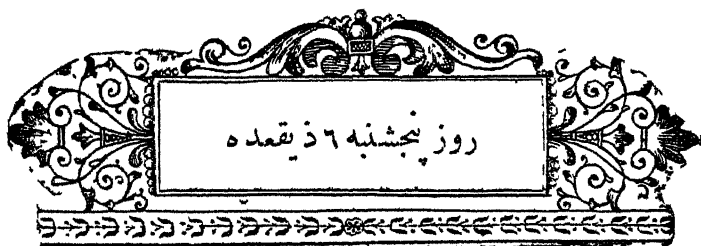
عمود بعدار مسافحه ومعانقه باهم نشستيم .

گفتم — خوب اين چه استغناست ميرزا ! ارمدت سه روراست كه مادراستا نبول باشيم وشما تا بحال براى ملاقات حضرت طرزيصاحب نيامديد تا امروز خود آدم كه به يسمت مرده يازده ؟

گفت — نيامدمر اسباب اين بود كه شما بياييد . در فرداى رورر سيدن شما به استانبول بواسطه اخبار اقدام خورشدم . واز مهمان شدن شما در مهمانخانه بادشاهى نيز آگاه شدم . ولى چون ميذا نستم كه شما همه حال براى ديدن من خواهيد آمد لهدا بخدمت شما بحضور حضرت طرزيصاحب تشرف خود را ماستريا قتم واز انرو انتظار كشيديم .

گفتم — چون چنين است بسم الله ! عرابه حاضر است .

صادق افندى تا جبه و عمامه خود را يك انتظامى . ميداد . مهم يك سيكره كشيده به اتهاق هم از عمارت مذكور برآمده در عرابه خود نشستيم . عرابه به جى رابار ادره بيگ اوغلى رفتن مهمانخانه امر دادم . بعد از سرور يكساعت عرابه مادريش در واره مهمانخانه توقف ورزيده باصادق افندى بحضور حضرت پدر شرفياني حاصل كرديم . و تا بوقت شام از هر دوهر رهگذر حضرت پدر ، باصادق افندى از سر گذشته هاى ماضى و حال صحبت كرده و طعام شام را نيز تناول نموده و يكساعت ديكر نيز بصحبت بسر آورده امروز را به انجام رسانيديم . صادق افندى رخصت شده بجاي خود برقت و حضرت پدر به اوتاق خوابه خود تشریف بردند . منهم در اوتاق خود درآمده و وقوعات امروزينه را تا به اینجا در قيد تحرير در آورده بخواب راحت فرورقم .



صبح بوقت از خواب برخواستم . بعد از آبدست ، و توالت دریشئی خود را کرده و صلوة صبح را دانموده در دالان آمدم . هنوز حضرت پدر بو ظایف صبحینه عادتئی خودشان مشغول بوده بدالان تشریف نیاورده بودند . از نخیره یعنی دروازه آینه داردا لان بسوی منظره که (پاوراما) آسا دره مدنظرم جلوه گر بود نظر کردم ، دیدم که یک غبار آب و دمه بسیار کثیفی همه اطراف را استیلا نموده دلبرناز نین درخشان جبین شهر مینو بهر استانبول با تمکین را در یک چادر کج آب روان مانند سر ایا پچانیده بود . شهر بیک محبوبة لطیفه بر همه خواب آلوده میماند که بار و پوش جاله ستاره دوزی پوشیده شده است . ستاره دوزئی آن عبارت از پر تونشاری بعضی چراغهای گار هواست که هنوز در بعضی خانها خاموش نشده است .

رفته رفته دلبر پر ملاححت سراسر صباحت شهر بیدار میشد ، و یک حرکتی در عالمیان از اواز یگان صدای فتار عرا بهها و رهسپاران برای کار ها ، و یگان صدا های تیز ، وزیر استمبوطها ، و صفیرهای پروجم واپور های بزرگ بیدار میشد ، به آواز آنها آهسته آهسته جبهه بر انوار خود را از زیر چادر دمه ها و ایره هایند ، یعنی در جهت اوق غرنی که طرف مد نظرم بود بعضی سرهای مناره های مسجد ها ، و خشتهای پخته ناوه نمای باه های بعضی خانها و نوکهای بعضی درختان سرو و چنار تپه های زمرد آسا ، و دگله ها و دود کشهای بعضی واپور ها در میان دود های غبار آسای دمه ها ظهور مینمود .

آهسته آهسته آفتاب جهانتاب خاوری از طرف شرق بالشکر حشمت پرور نیزه دار شعاعات حیات پرورئی خود برای بیدار کردن محبوبه شیرین کار استانبول همچون پری بسوی افق شرقی تقدم میورزید .
رفته رفته شعاعات پرتونشار شمس جهان آرا آینه های عمارات و قصر های طرف (سرای برونی) و (قاضی کوی) و (اسکدار) و (چاملیجه) را بایک قسمی از بحر بدرخشیدن آورد . دمه های کثیف از حرارت حیات نثار شمس جهان آرا محو شده پری بیمال شهر ، با همه حسن و ملاحظت خود عرض دیدار نمود .

سواحل جهت آسیای این شهر شهیر بینظیر از حد دماغه که آنرا (دفتر دار برونی) میگویند تا بسرتیه (چاملیجه) نام موضع دلفزا در پیش نظرم جلوه مینمود . از جهت (استانبول) که اورو باست از حد دماغه که آنرا (سرای برونی) میگویند ، تابنازه عدلیه و یک قسمی از جامع (ایاصوفیه) و بعضی از مناره های جامع (سلطان احمد) پدیدار میگردد که مابقتی جهت استانبول را تپه های بزرگ سنوخرم بر عمارت (نشا نطاش) و (پانغالئی) و (تقسیم) و (بیث او غلی) باعمرات عظیمه ، و قصرها و بازارهای جسیمه خود پوشیده داشته است .

من بنظاره این مناظر بدیمه پیشگاه نظر خود مشغول بودم و در لطافت های بدیمه آن مستغرق خیالات شاعرانه خود گردیده بودم که مهیا ندارم (سعید بیگ) از دردم آمده (صباح شریف شما بخیر باد) گفته از احوال ما پرسید .

گفتم — بسایه شاهانه الحمد لله براحت تمام بسر می آیم !

گفت — بیگ افندی ! امروز جناب شمار اسحر خیزی بینم ، و ازا

نرو منهم چون شمارا در دالان دیدم آمدم .

گفتم — برادر دیشب وقت تر خوابیده بودم از آن وقت تر بیدار شدم .

درین اثنا دروازه اوتاق حضرت پدرباز شده تشریف عالی خود را ارزانی فرمودند . سلام و احترام لازمه بجا آورده شد . در مقابل برنده نشستند و به نشستن ما هم امر کرده ، و به احوال پرسشی تلطیف فرمودند .

سعید بیگ گفت :

— یگانه آرزو و مقصد ما راحت و عاقبت شمامست که مهمان عزیز و محترم ما هستید .

پدر — دعا و نیاز ما نیز سلامتی ذات خلاقیناهی و دوام ترقی دولت اسلام است . از همت شما نیز مخصوصاً تشکر میکنیم .

سعید بیگ — استغفر الله ، بنده خیلی مقصوم عفو شمار امیخواهم .
پدر — من شمار افرزند خود میشمارم و از شما هیچ قصوری ندیده‌ام .
بنده عرض کردم که :

— امروز حضرت پدر آ یا خیال یک سیرو سیاحت استانبول را ندارند ؟
فرمودند — اگر جناب سعید بیگ فرزند ما سب به بینند امروز خیال ریارت ناظر داخلیه (رفت) پاشا و ناظر معارف (منیف) پاشا دارم .
سعید بیگ — بسیار مناسب است البته که در با بعالی و دایره نظارت معارف با ایشان ملاقات خواهید فرمود ؟

پدر — بلی . زیرا وزرای دولت را در مقامات رسمی شان ملاقات کردن از هلهکه آراد تراست !

اینرا فرموده و یک تبسم معنیداری بسوی سعید بیگ کرده گفتند :

— آیا همچنین نیست بیگ افندی ؟

— ذات عالی شهابتر میدانید . البته ! . . .

پدر بسیار خوب چه وقت حرکت خواهم کرد ؟

من عرض کردم :

— پیش ازده بجه دیدن وزرای مشار الیهم ممکن نیست زیرا بده بجه بمقامات عالی خود شان تشریف می آرند که تا به آنوقت چار ساعت کامل وقت داریم هر گاه بعد از ناشتا سوار شده تا به آنوقت زیارت (خرقه سعادت) و (موزه خانه) را بفرمایند و باز اول بدایره معارف و باز بباغ عالی تشریف ببرند بدنخواهد بود .

سعید بیگ — بسیار خوب رأی ! ذاتاً مقصد یگانه ذات شاهانه افندی ما از تخصیص فرمودن همراهی شاه همین است که استانبول را سیاحت بکنید . چونکه شایان دیدن یک شهر است . حالاً آنکه حضرت سردار تاجحال هیچ آرزوی سیاحت را نفرمودند !

پدر — چون چنین است ما هم رأی شما را پسندیدیم .
درین آنجا سفره پرداز ما از حاضر بودن ناشتا اخبار کیفیت نمود . بر خواسته بر سفره مدور آتاز که جمع آمدیم . ناشتا کامل یک طعامی بود که اگر یکقدری بیشتر خورده شود تا بشام کفایت میکند . شیر ، پنیر ، قیاق ، تخم نیم بند به آب جوش داده گی ، مسکه ، بسکوت که کاهای گوناگون طعام سفره را تشکیل داده بود .

طعام بکمال مسرت به انجام رسید . بعد از طعام ، در همراهی نشسته و قومانداتی حرکت را به جناب سعید بیگ حواله نموده همراه ما بسوی بشکطاش بمرکت افتاد . ابو محی الدین بادریشی کامل فرود خود در پهلوی همراهی ما واگردید .

جاده مستقیم بزرگ باصفای نشاطاش را وقصرهای بقصور اطراف انرا بیک سیر سریعی گذشته ارسر نشیبی جاده بسیار باحشمت (عقا رات همایون) به (بشکطاش) فرو آمدیم .

این محله (بشکطاش) بسببیکه بندر بالابرا من بامین هایون و سرای شوکت احتوای (یلدیز) میباشد ، وهم بطرف (سرای چراغان) که اقامتگاه (سلطان مراد) خانست ازینجا میروند خیلی اهمیت دارد و محافظه اینجا بیک دقت و اعتنای مخصوصی از طرف حقیبه ها و پولیس گرفته شده



منظره محله (بشکطاش) از قسمی از سرای « دولت باغچه » از طرف خشک

است . محافظ آن (حسن پاشا) نام یکنفدار خونخوار است که بسی خانمان
 هارا برباد کرده است . (قره قول) یعنی پهره دار خانه آن مرکز بسی
 جنایتها میباشد .

دراول این يك قریه بود که رفته رفته از جمله محله های شهر شده است .
 بسیار دلکشا و بافضا يك ، و قعیست . این محله بافضا در ساحل اورو پائی
 (بوسفور) نام آبنای بیثال استانبول میباشد . بسببیکه رغبت يك چند
 بادشاهان ذیشان به انموقع شده بود سرای های بسیار عالی و بینظیری در آن
 بنا و انشاشده است که مهترین آنها در جهت غرب قریه مذکوره [سرای
 دوله باغچه] و در جهت شرق آن (سرای چراغان) است . بناها و عمارت
 رات آن تنها از ساحلسراهای بلکه تابر سرتپه هائیکه برین محله واقعت
 ممتد شده رفته است و بسی محله های معمور و بزرگی تشکیل داده است .

عرا به ما بسوی دست چپ بر جاده وسیع و بزرگ پیاده رو دار باسیمینت
 پنخته شده که در يك کنار آن خط راه آهن تراموای نیز کشیده شده است
 ره پیمای عزیمت کردید . در طرف دست راست اصطبل عامره ، و در طرف
 دست چپ سرای عالی دوله باغچه را گرفته ، و محله (قبا طاش) و محله
 طوپخانه عامره را بیک سرعت سریعی در نور دیده و از بازار سنگ پر از
 دحام . بدأ محله « غلطه » به آهسته روی در میدان واسع بزرگ بازار غلطه
 خود را رسانید .

در اینجا سعید بیک گفت :

— امروز روز پنجشنبه است ، و وقت وقت سماع و ذکر ، و لویخانه غلطه
 میباشد ، و اینهم از جمله تماشاگاهها نیست که سیاحین استانبول آنرا نادیده
 نمیگذرند ، هرگاه حضرت سردار آرزو بفرماید عرا به را با آنسو امر کنیم .
 فرمودند — بسیار خوب چون منظور سیاحت است و قو ماندانی

سیاحت را بشما محول نمودیم دیدنیهارا بانشان بدهید .
 سعید بیگ همراهه جی را برفتن (مولویخانه) امر داد . از بازار سر
 بالایی بر آمدن گرفت و بطرف یکچند دقیقه در پیش دروازه بنای مولویخانه
 توقف نمود .

این مولویخانه عبارت از خانقاه طریقه حضرت . ولانا جلال الدین
 رومی قدس سره العزیز است که از زمانهای قدیم بنا شده است . و چون
 سلاطین دولت علیه عثمانیه یک انتساب و اعتقاد تامی بحضرت . ولانا دارند
 خانقاه های این طریقه شریفه در هر شهر دولت علیه عثمانیه موجود
 و معمور است .

از یک بنای بسیار خوب و منظمی داخل یک دهلیز و از دهلیز بیک
 زینت مفروشی بالابرا آمدیم ، و در یک قره لوج مانندی داخل شدیم که این
 قره مفروش بود و چو کیهای پستی در آن . وجود بود . از لب کتاره قره
 چون پایان نظر شود یک صحن . مدور بسیار با صفای دیده . میشود که اطراف
 آنهم بارواقیهای کتاره داری مزین میباشد . درین صحن بقدر صد تا صد
 و بیست انسان دیده . میشد که از قیافتهای یگرنگ و عجیب شان بحیرت افتادم :
 بر سرهای هر یک از ایشان یکیک کلاه نمدی به برش کلاه سرخ رومی
 اما تقریباً بدرا زئی یکنیم فوت و سطرئی یک ونیم انج یک کلاه ! در بر
 های شان یک انتاری یعنی پیراهن بسیار سفید دراز تابه پاشنه پای ، و دامن
 آن خیلی وسیع و فراخ و پر چین ، و یک وازکت بی آستین ماهوتی بر آن
 پوشیده اند . و بر سر همه یکیک عبای بسیار فراخ ماهوتی که همه وجود
 شانرا پوشیده بشان انداخته اند . همه اینها بدوز انوی ادب به بسیار خشوع
 و خضوع حلقه بسته نشسته اند . بر سر حلقه یک شیخ شان نشسته که
 آثار صلاح از ناصیه اش پدیدار بود . قیافت شیخ هم بهمینطور بود ولی

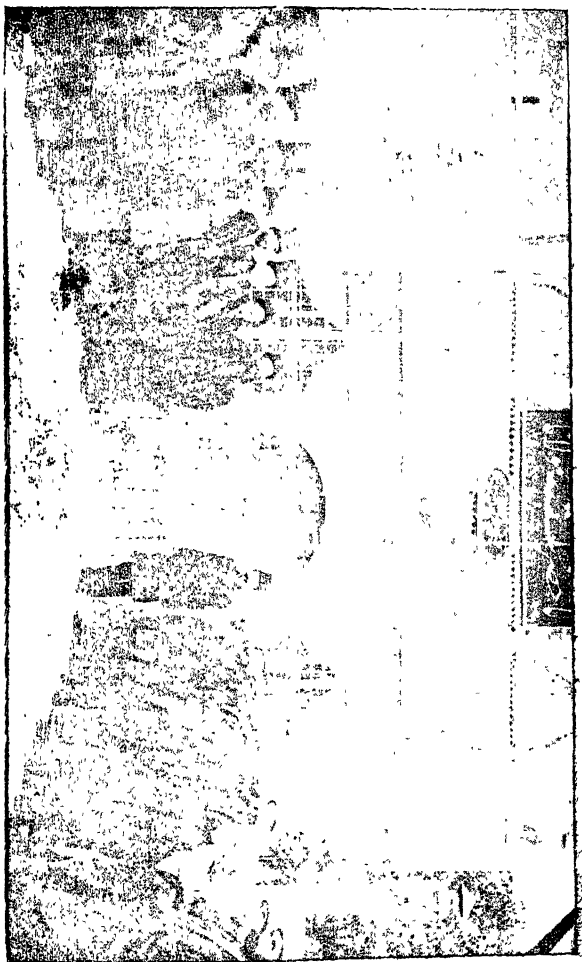
فرقی که بود این بود که جناب شیخ بقدر دوگزیک عمایه کو چک و لمعل بسبز از طرف کنار پیشانی بر کلاه نمائی دراز مذکور خود پیچیده بود .

دره قابل جبهه سخن مذکور در یک رنده فیل پایه داری که به ابرئی قره ماه میباشد از همین قیافت مردمان بقدرده با زده آدم دیگر دیده میشود که شش نفر آنها بپای ایستاده و نی های بسیار درازی را که هر یک بطول سه چار فوت می آید بر لبهای خود بوضع عمودی گرفته بیک آواز جان نواز بسیار حزینی مینواختند چار نفر دیگر قانون نواز بودند که قانونهای خودشان را برزانوهای خودشان نهاده و به اصوات لطیفه زیر و بم آن ، نی نوازان را پیروی مینمودند. دو نفر دیگر تقاره های کوچک کوچکی در پیش داشتند که با چوبهای باریکی به اصول مینواختند . سه چهار نفر دیگر به آهنگ حجازی عشاق آسانوهای راستئی مثنوی معنوی را به آوازه های باهتر از مقام حجاز میسر و دند .

در دیگر قره ها ، و دهلیزها و رواقها نیز مردمان تماشا بی موجود بودند . حتی در یکی از قره های مقابل خود دو زن و دو مرد فرنگستانی را نیز دیدم که بپای ایستاده تماشا میکردند .

شیخ هر خانقاه اگر از اولاد و زریت خود حضرت مولانا باشد عنوان شان (چلبی) میباشد و اگر بطریق بشیخی رسیده باشد (دده) میگویندش . همه این سریدان کلاه نمدی که حلقه بسته بودند بیک اشاره (هو) که از طرف شیخ داده شد همه این سریدان کفهای خود را بیک بار بر زمین زده و عباها را از دوش جا بجا مانده برخواستند ، و دستهای شان را بیکو ضعیکه نوک پنجه راست شان بر شانه چپ ، و نوک پنجه چپ شان بر شانه راست شان تصادف کرده چپ را سوار گرفته ، و سر خودشان را بیک بغل فرو نهشتند . از اول حلقه دست راست شخص اولی حلقه بهمین وضعی که مذکور شد از حلقه جدا شده در پیش روی شیخ بیکو وضع بر خشوعی سر فرو آورد

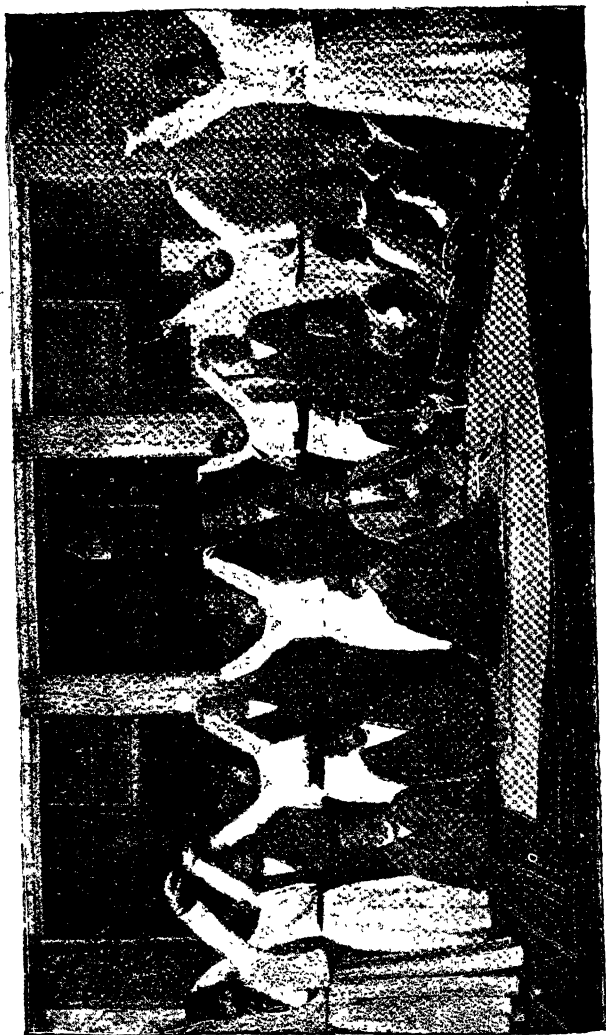
شیخ نیز مقابله بالمثل را بجا آورده شخص مذکور در حالیکه رویش بطرف
شیخ میبود یکچند قدم عقب کشیده دفعته بچرخ افتاد ، در پی آن شخص



یک نمونه قیافت سریدان و دکان طریقه حضرت مولانا؛ پیش از حال ذکر و سماع

دوم سوم و چارم و هلم جراً بهمین وضع و طور که بیان شد چرخ زدن
جرادرهان صحن خوش فرش بافضا آغاز نهادند . رفته رفته چرخ زدن با

صوت موسیقی و خواندند نهی مجازی بجوش آمده چنان سرعت پیدا میکرد که از بالا چون بسوی آنها میدیدم چنان گمان میکردم که در یک محله



اما این وضعیتی که درین لوحه نشان داده شده وضعیت است که برای عکس گرفتن آمده نمونه داخل خاقان و وضعیت میدان در حال ذکر و سماع

بزرگی يك عالم چرخكهای سفیدبر ابرخ انداخته اند . و این چرخ بقدر

پانزده بیست دقیقه بیکو تیره دوام میورزید ، و گاهی دست راست خود را بوضع افقی مایل گرفته دست چپ خود را عموداً با کلاه خود محازی آورده و نونک کلاه خود را بر ساعد خود بیکو وضع خوشنمایی مهاده چرخ میزنند . و به این چرخ فلک را دور و سیر کرده باریک اشاره شیخ از زبان هر يك از مریدان بیک آهنگ يك (هو) پی برآمده جابجایی ایستند . و هر کس را به آرامی رجا های خود نشسته عما های خود را بدوش میکشند . نایها و قانونها که سقف بنای حانقاه را بعکس صدای وجد افزای خودشان به اهتزاز آورده بود دعته خاموش میشود . يك حافظ خه ش آوار کلام محیدیک ربی از کلام الله قرائت میکند و عالم را دران اثنا يك سکوتی استیلا مینماید . بعد از ان یکی از خواهايك نشیده وحد آمیزی بمقام بسیار خوبی میخواند و ختام آتر ابر دعای اسلام و بادشاه مسکی الحتام ساخته ذکر و سماع به انجام میرسد .

و قبیکه از (مولویخانه) میرا دیدیم سعید بیگ گفت :

— چسان؟ انشاء الله ازین تماشا محطوط شدید؟

پدر — تماشائی بلکه يك صفای پر معنایی بود . از روحانیت حضرت مولانا حالی نبود .

سعید بیگ گفت :

— در اینجا دو چیز دیگر نبردید نیست یکی (قلۀ غلظه) که نزدیکست به

اینجا ؛ دیگر جامع شریف (یر آلتی) که در نزدیک ساحل است .

حضرت پدر — اگر وقت مساعد باشد . ما هم بیسیم!

سعید بیگ عرابه جی را بر رفت سمت قلۀ اشارت نمود يك جاده نیم

مایل سر بلندی را سرعت گذر شده بر يك تپه بر آمدیم که عمارت های جاده

درینجا همه گئی از چار و پنج طبقه پی پست تر نبود و همه بهم متصل دو طرفه

جاده را الحاطه کرده است. عمارات اکثر آسنگ و آهن و بلور و چوب
مخرج شده انشایافته است .
این بازار بزرگ را گذاشته بدست راست د يك باز ارنشگتری ،



بازار تنگتری که به برج قلّه غلطه منتهی میشود

ولی بسیار مستقیم و منظمی که همه عماراتش بیکطرفه و بیکطرفه و بیکطرفه ساخته شده داخل شدیم و در آخر آن در پیش دروازه (قله) عراق ما توقف نمود.

این قله عبارت از یک برج کلفت مدور بسیار استبراست که بطرز منار بالابرا آمده است. ارتفاع این قله چهار متر است. و چون ارتفاع موقع آن یعنی ارتفاع زروه به شیکه قله بران منبسط با آن یکجا شود این قله از یکصد و پنجاه متر مسافت بر بحر حاکم و ناظمی آید. از یک دروازه که بسمت جنوب باز شده بر یک زینت حلزونی یعنی مارپیچی بالابرا آمدیم. بقدر ثلث ارتفاع آن بالا شدیم که در یکدالان مدور بزرگی خود را یافتیم. اگر چه دو طبقه دیگر نیز ازین دالان بالاتر دارد ولی ما همینقدر اکتفا ورزیده از چارده پنجره که در دور دور این دالان مدور باز شده بسیر و تماشای شهر میوه بهر مشغول شدیم. ذاتاً مقصد از سیاحت قله همین است که منظره عمومی شهر را تماشا کنند.

الحق که این تماشا لایق دیدن یک تماشایست: چارده پنجره آن چارده آینه دور بین جهان نمایست که از هر پنجره آن یک عالم دیگری تماشا میشود. لوحه های حیرت فزای طبیعت که از هر منظر آن منظور میشود در خیا لحانه هیچ شاعری نظیره آن تصور نمیشود.

پنجره ها چون بعضی کلفتی دیوار قله نار شده است از آنرو عیناً شکل دور بینهای چوبی قطعه های جها نما را گرفته که به اینسبب لوحه های هر پنجره مانند یک لوحه تصویری در نظر نجسم میکند.

در میان دروازه هر پنجره یک کتی چو کتی گذاشته شده که تماشا بین بکمال استراحت بران نشسته مناظر بدیع و با نور اماهای لطیفه را تماشا میکند. اگر ساعتها بی بالکه رورها تماشا بسر آریه ازین مناظر بدیع که

در هر آن بهزار لطافت خارقه نمایی میکنند سیر شدن ممکن نیست . لهذا بطرف نیمساعت ازین چارده رواق بدایع منظر همه شهر شهر بنظیر استانبول را تماشا کرده از قله عجیب المنظره فرو آمدیم .

این قله در اول امر از طرف (آنستاس ده قوس) که یکی از امپراتورهای رومای شرقی بود برای آسانی و سهولت دخول و خروج کشتیها بقسم چراغ دوار لنگرگاه غلطه ساخته شده بود . رفته رفته شهر وسعت گرفت قصبه هاقریه های شهر با شهر متصل گردید . و در هر وقت زینت و بزرگی قله نیز به نسبت شهر افزونی گرفت تا آنکه درینوقت آئینه جهان نمای شهر استانبولش باید خواند .

و قتیکه از قله فرامدیم سعید بیگ گفت :

— اگر خواهش حضرت سردار باشد بمعیت شان از راه (توفل) نطله برائیم ، و از انجبا عرابه ، مسجد (یر آلی) را زیارت کرده به استانبول بگذریم . فرمودند — چون شمارهنمای سیاحت مائید ازینگونه ره بلدی های شما بجز تشکر دیگر چه گفته شود .

ایرافروده و این شعر فارسی را نیز خواندند :

چون سایه هم رهیم بهر جا روان شوی شاید که رفته رفته بما بهر بان شوی
سعید بیگ ترجمه شعر مذکور را از من رجا نمود . ترجمه کردم .
خیلی مسرور شد ، و تشکرهای متواضعانه آلا ترکه خود را صرف نمود .
بنابراین عرابه جی را بعضی تعلیماتی داده و عرابه جی را هدیه بران
آمده بودیم گرفته خود ما بدست راست در یک کوچه رو براه شدیم .
این کوچه سراسر با مردم روم مسکونست . کوچه به بسیار ناطقت و پوکی
سرکش با سنگهای خشت مانندی مفروش . دو طرف با پیده روهای
باسیمت پخته شده گی مرین ، خانه ها متصل بهم دیگر و بیکرنگ و یکطرز بنا از

دو طرف بر سه سه طبقه بنا شده. خانه های دو طرف عمارات کوچک هجده
یگر ناظر. عائله های همسایه باهمدیگر معاشر. همه بالقونها، و پنجره ها
با آینه های بلوری و پرده های بازینت آراسته.

ازین کوچه برآمده باز بريك جاده بزرگ باز اروان شدیم تا آنکه
از يك بازار باحشمتی گذر کرده در پیشگاه مدخل تونل واصل شدیم.
استاسیون تونل يك بنای سنگ بست بست و کلفتی بنظر خورد در
مقابل این بنا بطرف دیگر باز اريك بنای دیگری نیز مانند این بنا موجود
بود که از دودکش دراز تخته آن معلوم میشد که ماشینخانه تونل است.
تونل نقب های بزرگ را میگویند. این نقطه که ابتدای (بيگ او
غلی) است از بازار ساحل بحر غلظه خیلی مرتفعست یعنی بيگ او غلی از غلظه
تقریباً ششصد هفتصد متر بلندتر است. لهذا از طرف يك کومپنی تونلی
یعنی نقبی از زیر این تپه بلند که همه با عمارات و بازارها راسخ شده است،
و بر آه آن تفریش شده يك قطار کوچک ریل بسیار بازینت و رونقی بکار
انداخته، و مدار سهولت عضیمی برای آینه گان و رونده گان غلظه و
بيگ او غلی پیدا شده.

تحفه تر اینکه این قطار ریل مانه بيگ او قوه و تیفی — یعنی انجن —
بسسه می باشد و نه دیگر يك واسطه کشیدن او دیده میشود! حالا آنکه بکمال
سرعت و سهولت در میان تونل تاروتاریک زیر کوه رفت و آمد میکند!
از داخل استاسیون که دو قوس طاق نمای بزرگ و وسیعی دارد داخل
بنا شدیم. بدست چپ يك قره چوبینی بود که همه آن تخته پوش، و تنها دو
کلکینچه از آن باز بود که مردمان از آنجا تکت گرفته اند. يك دروازه چوبین
چرخ دور کننده داری میگذرند، و بر سرک سنگ بست استاسیون که
دروازه های واغونهای ریل با آن برابر است می آیند.

ریل را دیدیم که با تسمه های بسیار پهن و کلفتی مربوط میباشد که این تسمه ها قطار ریل را کش گرفته استاده است . تسمه های مذکور از زیر بنای مذکور گذشته و از زیر زمین بازاری نیز گذشته در زیر بنائیکه مقابل این بنا در آنسوی بازار است در آمده است . در آنجا قوت ماشین بزرگی تسمه های مذکور را کشیده يك قطار را از بيك اوغلی بسوی غلظه سوق کرده میبرد ، و يك قطار دیگر را از غلظه بسوی بيك اوغلی کشیده می آورد .

تکتهای ما را جناب سعید بیگ گرفته در واغونهای درجه اول قطار مذکور در آمدیم . استاسیون پراز مردوزن بود . واغونها هم پر بود . در هر ده دقیقه يك قطار از بيگ اوغلی بسوی غلظه و يك قطار از غلظه بسوی بيگ اوغلی در يك آن و يك زمان رفت و آمد دارد که باز هم در هر بار از ازدحام مردم در قطارها جاتنگی میکنند .

واغونهای درجه اول ما بسیار با زینت است . چراغ لامپ بزرگی در آن آویخته شده . صفیر ایشیلاق مأمورین وقت حرکت قطار را اخطار نمود . در واژه های واغونها بسته شد . قطار حرکت نمود .

پنج دقیقه در میان يك ظلمت بسیار شدید و کسبی طئی سه افه نموده بعده بروشنایی بر آمده توقف نمود . همه کس از واغونها بر آمدند . این استاسیون نیز عیناً مانند استاسیون سابق بود .

مدخل این طرف توبل در بازار غلظه باز شده است . از مدخل که بر آمدیم عرابه خود را حاضر دیدیم . هاندم در عرابه نشسته راه جامع (پراآلی) یعنی زیر زمینی را گرفتیم . و بعد از یکچند دقیقه در پیش دروازه مسجد مذکور توقف نمودیم .

این دروازه را نیز اگر مدخل يك تونلی بگوئیم جادارد . زیرا این مدخل يك تونل است که ازین تونل در بان بقدریست قدمه زینه در زیر زمین فرو آمده . و در صحن يك جاهی داخل شدیم که همه قبه های آن بر صدها فیل پایه ها ، و

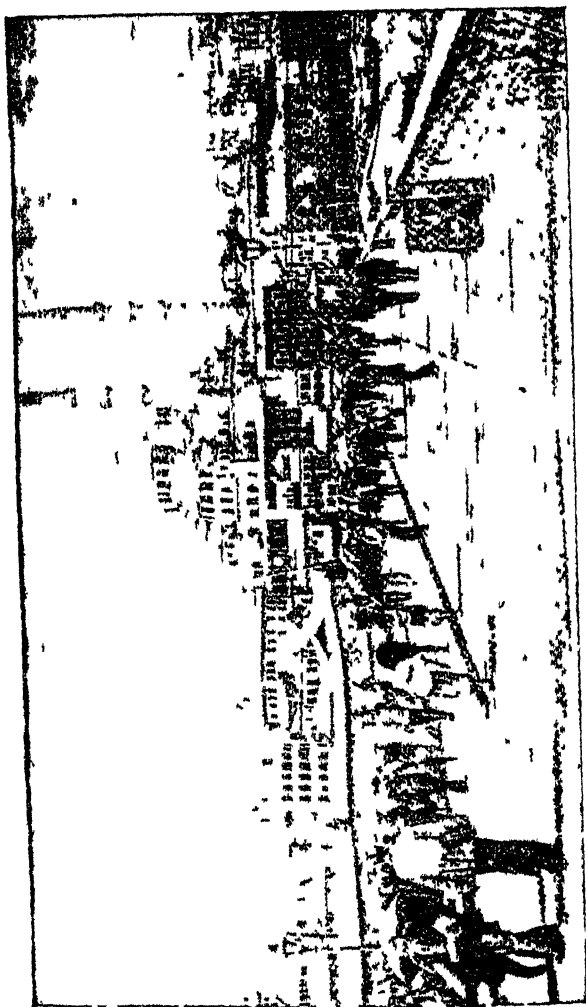
ستون های عمودی برپا بود. مقابل این مدخل که از آن برآمده ایم يك مدخل باز و فراخ دیگری بار شده بود که از آن دروازه به سه چهارپه پایه بر سرک بازار می برآید .

این جامع شریف الحاق که عجیب السایک حامی بود . درین جامع شریف سه قبر موجود است که یکی مانند يك ت مت مستقل است ، ودوی دیگر آن در دیگر طرف نایک کتاره آهویی گرفته شده است . علی وایته یکی قبر مبارک صحابه کرام (عمرو س العاص) و یکی قبر (عیسه) از تابعین است .

این جامع شریف در سنه صدم هجرت سوبه که از طرف عسکر اسلام جهت غلظه استانبول فتح شده بود برای ادای فرایض حمسه بنا شده بود ، ومدت هفت سال عسکر اسلام در محاصره و فتح بلاد مشغول بوده واپس بشام عودت کرده بودند . در وقتیکه عودت میکردند بعضی ایشیا و اسباب سنگین باز خود را در داخل جامع هماده و در واره آراسد نموده سرب بران ریخند که از بسبب چنانچه آنرا جامع (آلتی) یعنی (رپر رینی) میگویند همچنان به (محرس سربی) بر دربار دوم معروفست . هر يك از سلاطین دولت علییه عثمانی در دست کاری و تعمیر آن قصور نکرده اند . لکن طرز اصلئی بنای مذکورهاست که استاده شده است . این جامع شریف چار دروازه دارد که از هر چهار آن ناریه مرو می آیند . دو دروازه آن نسوی د یا و دو نظرف خشکه نار میشود . محفل هایون ، یعنی مقصه ، نیکه پادشاه در آن بنا میشود . بر دران موجود است . در بیرون جامع يك چشمه بسیار عالی که از هر طرف شیردهها را ر برای وضو ساخته شده است .

حصر پندر دو کمت نما حلق بینار را ادا کرده و یک فاتحه روح بر گوان مدفون آن خوانده از جامع بر آمدیم . سار اشارت مهتادار ماسعید بیگ همراه یکسر سمت استانبول را گرفت . و بر جسر جدید

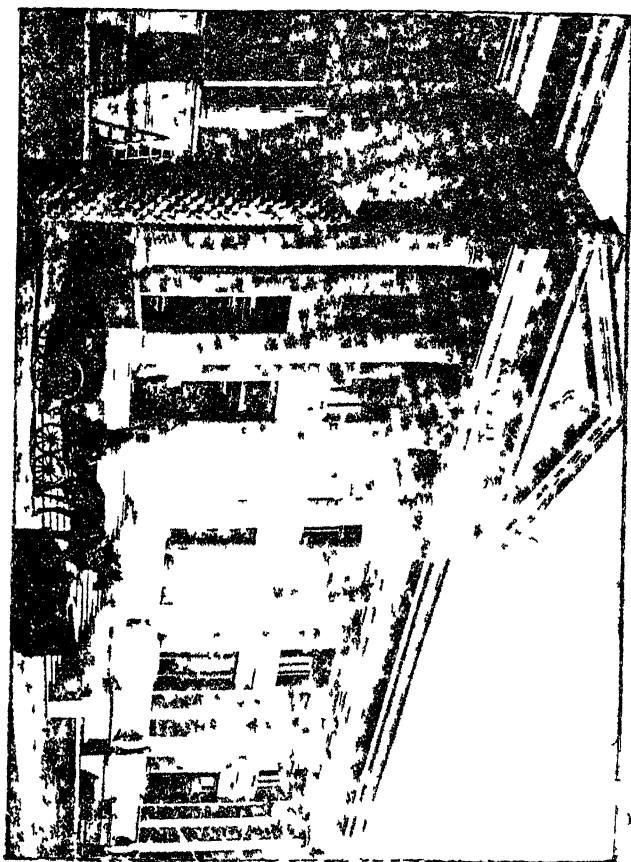
حدید بیک صدای آهنگ داری گذر کرده از پیش روی (بی جامع) — یعنی جامع نو — که مانند یک کوه بر شکوه هیبت مایه دره قائل حسرت بنا و برپا بود گذر کرده بر جاده سر که جی و قوری چشمه به میدان (آیا صوفیه)



مسطرة جسر روی جامع

و پیشگاه دائرة بسیار ناشوکت (عدلیه) برآمدیم .

این جاده خیلی وسیع یعنی بقدریک میدانی دیده میشود در طرف دست چپ آن بعد قدیم بسیار مشهور و پر هیبت (جامع آیاصوفیه) و طرف دست راست آن اربسی قهوه خانه ها و دکانها در زیریک بیشه زار در خت های بسیار خوش شکل (گستانه) تشکیل یافته موجود است. جبهه این جاده عظیمه را دایره (عدلیه)، باشوکت و رینت معماری خود تزئین کرده است. عرابه ما از طرف دست راست دایره عدلیه در مابین دایره بنای جامع



مدخل دایره (موزه خانه هانوف) یعنی آرا عتیقه خانه

آیا صوفیه و دایره عدلیه بر یک راه سر نالائی در میان دیوارهای سنگی بسیار بلندی برآم افتاد، و در اینجا اریک دروازه رواق بلند خوش بستی که بر سر آن یک لوحه بسیار خوش خطی بر یک لوحه سنگی حک شده و مطلا گردیده نصب است داخل گردید.

والحاصل ازین دروازه درآمده و یکچند سرکها را دور کرده در پیش یک عمارت بسیار خوش ترکیب جسیمی که در یک باغچه بازیابی بر یک موقع مرتفعی واقع بود توقف نمود.

سعید بیگ گفت :

— این دایره و دره حانه های یونست فرمائید !

ارصرا به برآمده بر یک زینه بسیار عریض سنگی داخل بنا شدیم این بنا دایره های بسیاری دارد که قسم تختانی آن برای لحد ها که یکی از آنجمله لحد سکندر رومنی مشهور بود تخصیص شده بود. قسم فوقانی آن بر بسی دوا یر منقسم بوده هر دایره برای دگر گونه آثار عتیقه تخصیص شده بود. آثار گرابهای بسیار نادیده درین موره خانه دیده شد که تفصیل همه آنها را بیان کردن یک جلد مستقل میخواهد.

در مقابل این بنا یک قصر بسیار عالی که به (کوشک چینی) معروف است و جود بود. این کوشک مستقل یک آثار عتیقه ایست که همه در و دیوار و سقف آن از چینی کاشی کارئی بسیار نفیسی مصوعست و بالحاصل این سرای هایون (طوقیو) را ناموره خانه و باغچه آن یکساعت کامل دور و سیاحت کرده ارها ترا همیکه آمده بودیم پس برآمدیم. در پیش این دروازه یک چشمه بسیار لطیف و خوش بنای بسیار مزینتی وجود بود که از سنگ مرمر بنا یافته و بصعت فوق العاده سنگتراشی آرایش گرفته بود. اشعار آبدار ترکی از هر طرف بخط بسیار خوش

بر اطراف آن بر سنگ حک شده بود از چند جاشیر دهنها در اطراف چشمه موجود بود مردمان آن اطراف کوزه و ظروف خود را از آن پر میکردند .

یکی از خویبها وزینتهای این شهر دینوهر همین گونه چشمه هاست که در هر جا و هر مرحله از طرف سلاطین و از باب خیرات ساخته شده است . چشمه ها اکثرشان بازینت و رونق است .

بعد از سیاحت موزه خانه ، و بر آمدن از (سرای طوپ قیو) سیاحت جامع مشهور (آیا صوفیه) پرداختیم . به این جامع شریف از دروازه ثیکه بطرف مقابر سلاطین است داخل شدیم . در اینجا پنج تربت بزرگ و بسیار بازینت موجود است . یکی از این تربتها مدفن (سلطان سایم ثانی) غفر الله له میباشد که حرم محترم شان (نوربانوسلطان) و (۴۲) نفر از دختران و شهزاده گان شان . و شهزاده گان (سلطان مراد خان ثالث) در آن مدفونست . دوم تربت خود سلطان مراد خان ثالث است که (۵۳) نفر از تعلقات شان در آن مدفونست . سوم تربت (سلطان محمد خان ثالث) است که (۲۵) نفر از تعلقات شان در آن مدفونست . چهارم تربت (سلطان مصطفی خان اول) و (سلطان ابراهیم خان) است که (۱۳) نفر از تعلقات شان در آن مدفونست . پنجم تربت جار شاهزاده و یک دختر (سلطان مراد خان ثالث) میباشد .

زیارات مبارک سلاطین عظام را زیارت کرده از دروازه طرف قبه داخل جامع مشرف شدیم . این جامع بک هیبت و عظمت بسیار بزرگی در دلهای بیننده گان خود القامیکند . صنعت معماری را بیک هیكل مجسمه تشکیل میدهد . اگر قلم هر فردی در باب تصویر آن بکوشد (شنیده کی بود مانند دیده) گفته از تصویر آن عاجز میباشد . بازم تا بقدری که ممکن

باشد تصویر آن را در نظر قارئین گرام تجسم دادن وظیفه قلم است :

دو جریب در دو جریب يك صحن مربع مستطیل ترکی تصور کنید که طرف جبهه یعنی سمت قبله آن به ارتفاع نیم متر بلندی و تقریباً ۲۰ متر عرض يك صفا مانند قوس نمایی بعمل آورده محراب در وسط آنست، در طرف دست راست محراب منبر بسیار بلند و مصنوعی برپاست. در مقابل منبر از صفا مذکور پایان يك محفل بسیار خوشنمای لطیف المنظری که بر ستونهای مرمر بسیار سفید مجلایی بنا یافته است. وجود است. این محفل يك سدره ایست که تقریباً بقدر دو نیم متر بلند و عمودهای رخام بنا یافته. سطح مربع مستطیل این سدره که بمحراب بوضع افقی می افتد گنجایش نشستن بیست نفر را دارد سطح آن يك باهچه ایست که باقالینهای بسیار اعلائی فاخری مفروش، و اطراف آن نیز با کتاره سنگ مرمر مصنوعی گرفته شده و بایک زینة بسیار لطیفی بران برآمده میشود.

درین محفل در روزهای جمعه جماعت تهلیل گویان و تکبیر خوانان می نشینند، در طرف چپ محراب يك مقصوره بلند مدور قبه داری که به بسیار زینت ساخته شده که مخصوص نماز خواندن بادشاه است و آنرا (محفل شاهانه) میگویند و در هر جامع استانبول همچنین یکیک محفل موجود است.

در اطراف این صحن که مذکور گردید در واقفهای فیل پایه داری موجود است که ستونهای فیل پایه های مذکور از عمودهای يك یکپاره سنگ سباز جوهر دار سرخ و سبز بسیار بلند برپا شده. دیوارهای واقفهای مذکور از تخته سنگهای بسیار عریض و دراز جوهر دار عجیبی تشکیل یافته که این تخته سنگها را سنگتراشان قابل پیش از نصب کردن در دیوار از میان بدو پایه ازم کرده هرپاره آن را بمقابل همدیگر نشاندند که وجها و خطهای

سلیانی مانند آن مانند سر لوحه های کتاب های طلاکاری قدیم موازی و مجازی نقشهای خلقی بوجود آورده است .

برین رواقها يك طبقه رواق های دیگر بالا بر آمده که آن طبقه از صحن تقریباً سی چهل کز بلندتر است . ستونهای فیل پایه های این رواقهای طبقه بالایی نیز از همان عمودهای یکپاره ساقیست ، ولی باریکتر از طبقه پایانی . بلندی این طبقه نیز کمتر از ده پانزده کز نیست . باز يك طبقه مدور دیگر هم هست که آن تنها يك برنده کتاره دار و دو ریست که از انجا کنبند برداشته شده . همه این صحن به این بزرگی بغیر از صفت قوسی جبهه و این رواقهای مذکوره اطراف دیگر همه گوی در زیر همین قبه جسم و کنبند عظیم واقعه شده است .

اصل دروازه این جامع بزرگ در طرف مقابل و مواجهت محراب واقعه شده است که عبارت از سه دروازه بزرگ است در پنج هم يك دهلیز یعنی رهرو بسیار طولانی بزرگیست که از دو طرف راه دارد ، و اول از خارج از این دروازه هاداخل دهلیز و از دهلیز بداخل صحن بزرگ موصوفه در آمده میشود . زینه های طبقه های فوقانی نیز از همین دالان بالا میشود . اینرا هم بگوئیم که همه این جامعشریف ، در موسم زمستان باقالینهای ایرانی و ناندولی مفروش ، و در تابستان يك حصیر نازك باف یکپاره بسیار لطیف و نظیفی در آن گسترده شده میباشد .

اول چیزیکه جلب نظر بینندگان را میکند يك هیبت خضوعانه در دلها می اندازد هشت لوحه مدور بسیار بزرگیست که در گوشه های دیوار طبقه بالایی نصب شده است . و در آنرا مادار جامع را احاطه کرده است . قطر دایره هر لوحه بقدر دو متر بلکه بیشتر میباشد . متن هر لوحه سیاه ، و بخط بسیار جلی با آب طلا و خط ریحانعی عربی اسم ذات

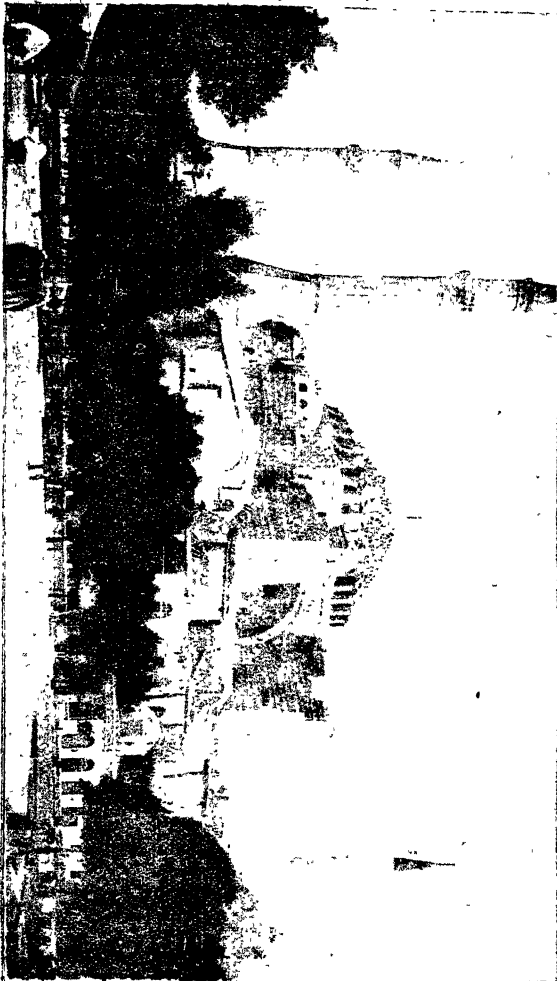
باری تعالی جل جلاله ، و اسم مبارک حضرت محمد صلی الله علیه و سلم ، و اسمهای مبارک حضرت ابوبکر ، و عمر ، و عثمان ، و علی ، و حسن ، و حسین رضی الله عنهم اجمعین نوشته شده است . و این لوحه هادرمیان چو کاههای بسیار عریض طلاکار گرفته شده در هشت گوشه جامع منصوبست . و قتیکه از دروازه بزرگ داخل صحن جامع میشود در دو طرف دروازه يك يك صفة بزرگی که بقدر دو دوفوت از صحن جامع بلند تر و از هر طرف بانجره شبکه دار . صنع آهنین گرفته شده موجود است که این محل جماعت نسوان اسلامی میباشد .

برای وضو و عددنخم سنگی مرمر شفاف در دو طرف جامع در برابری صفة های صفهای نسوان بيك ترکیب زیبایی موضوعست . و ضلع ساخت این خم های مرمریه سما و ارهای بزرگ . سنی مملکت ما که آنرا احمام نیز میگویند . شایسته بهم میرساند ولی این خم بزرگ نه دسته دارد و نه نوله . بلکه از یکپاره سنگست در اطراف این خم شیردهنها دارد ، و دورادور این خم برای وضو گرفتن جاهادارد و جو بچه سنگی دور خم آبهای که از شیردهنها در وقت وضو در آن میریزد از سوراخهای مخصوصی که دارد از زیر بدر میرود .

قندیلها و شمعدانهای پنجمد شمع بزرگ و لوحه های خوش خط آویخته شده ، و محفلهای سنگ مرمر و محراب و منبر ، و مقصوره های شاهی و همین دو خم آب ، و سنگهای عجیب و غریب دیوارها ، و عمودهای سنگ سمائی از زینتهای داخلی این جامع شریف شهر است که نظیر و مثل آنها در دیگر جاه خیلی کمتر دیده میشود .

جامع آیاصوفیه در باب منظره خارجی خود نیز خیلی هیبت نماست . و قبه بزرگ آن با قبه های کوچکتری که رواقها را پوشیده است با شرفه های

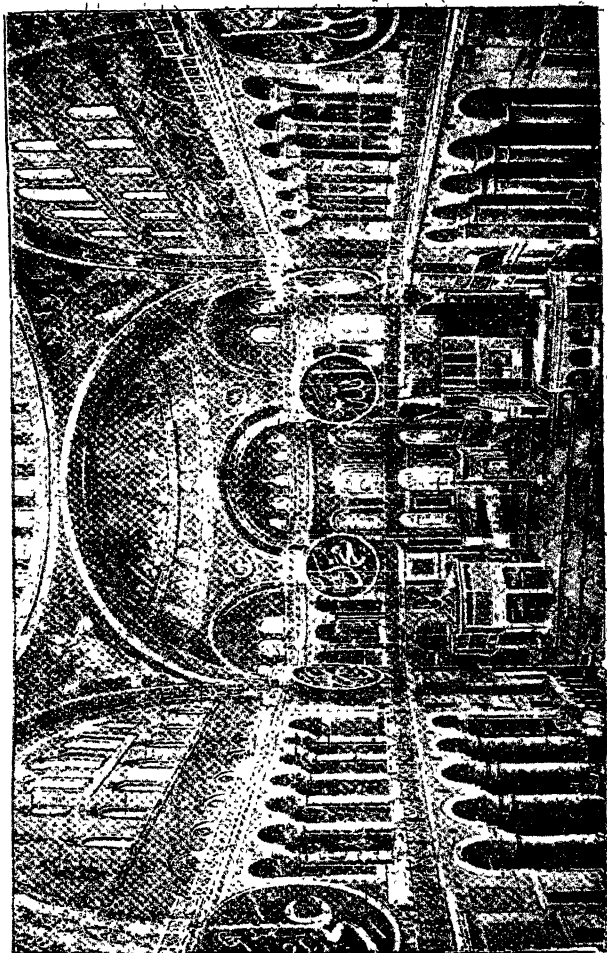
نصف کره وی آن و چاره نار بسیار عالی و بلند آن يك هیت باظرافت و
عظمتی نشان میدهد .



منظره خار چینی جامع الاصول فی

بعد از آنکه از جامع مذکور بر آمدیم حولی جامع که باشنگ فرش
ویک شدروان بسیار عالی و بزرگ را حاوی بود . نوکتب و کتبخانه

آنرا زیارت کردیم . کتبخانه آنرا از کتابهای قدیمه خوشخط و مطلا
خیلی توانگر دیدیم .



منظره داخلی جامع ایاصوفیا

تابه ایجادیده تی خود را درباب جامع ایاصوفیه بقوه قلم نایکدرجا
تصویر کردیم حالایکقدری از الحوال تاریخیه بنای آن بنگاریم :

این بنادر تاریخ (۳۲۵) میلادی از طرف (قسطنطین) بزرگ که اول نصرانی شده بود از چوب بصورت کلیسا بنا شده بود و کلیسای مذکور را (آیا صوفیا) که بمعنی (حکمت مقدسه) که یکی از صفات الله است نام نهاد.

بعد از آن در زمان (آرقادیوس) کلیسای مذکور با شعله حریق محو گردید. ولی از طرف پسر او (تئودوسیوس) سر از نو بصورت ماکملتر ساخته شده است. باز در زمان (پوستینیانوس) یک اختلال بزرگی بوقوع آمده و ایلیسوفیه را زلزله اختلال آتش گرفت. اما بعد از تسکین یافتن اختلال (پوستینیانوس) برای تسلی دل اهالی که از اختلال ضرر دیده شده بودند مبلغهای بسیاری صرف کرده این معبد را از سنگ بهمین طرز بنایی که حالا موجود است انشاء نمود. معمارهای آن دونفر بودند. یکی عالم ریاضی مشهور (آنتیموس)، و دیگری (ایسیدور). آنتیموس این معبد را بطرز معبد های قدیمه بنا نموده قبه آن را بشکل نصف کره دایره وی سخت، و این قبه را بر چار کمر — یعنی ششک ایستاده کرده، در خارج هر یک ازین کمرها یعنی ششک، بشکل یک یک ربع کره یک یک نیم قبه دیگر نیز بنا نمود، و به اینصورت معبد را بشکل چلیپای صلیب شکلی در آورده بوده در انوقت کلیساها را به این شکل و صورت در آورده در نوا راعادت و رواج داشت.

باز در زمان (پوستینیانوس) یک زلزله بسیار شدید و سختی بوقوع آمده قبه معبد مذکور خراب شد. اما در کم مدت باز از طرف برادر زاده معمار (ایسیدور) سر از نو بنا شده است که همین قبه که حالا موجود است همان قبه است. این معمار قبه را دایره وی نبشک بشکل بیضوی بنا نمود. و برای متانت و محکمئی آن این قبه را بر (۸) ستون صخره

سنگی که هر يك به بلندی (۶۵) قدم بود تکیه داده استوار نمود. فاصله نیکه در مابین هر ستون از دیگر ستون مانده بود بایک یک کمر یعنی ششک های قوسنی متین و بلند سنگنی ربط نمود. و بر سر این ششک ها دو را دور يك طبقه فراخ دیگری بنا نمود که آن طبقه در انوقت مخصوص برای زنان بود. بر سر این طبقه (۱۲) ستون سنگنی دیگر رکز نمود که از ستونهای پایانی کوچکتر بود. شش ستون از یک طرف و شش ستون از دیگر طرف که برین ستونها قبه های طبقه بالایی را تکیه داده استوار ساخت. و عمار مذکور ازین دو اوزده ستون مکرر تقلید دو اوزده برج فلک را تصور کرده بود.

در داخل معبد برای گرفتن و محکم داشتن قبه بزرگ، و طبقه پایانی (۶۰) ستون بسیار بزرگ و بلندی وجود است که بر بالای آنها (۶۰) ستون دیگر است. در میان این ستونها (۸) ستون سماق سرخ بسیار بلند و کلفتی موجود است که از يك معبد بسیار بزرگی که در شهر (روما) برای عبادت شمس ساخته شده بود آورده شده است. و از معبد مشهور شهر قدیم (افس) که آنرا (ایاسلوخ) هم میگویند و آن معبد برای عبادت (قر) ساخته شده بود و یکی از عجایب سبعة عالم بود (۶) عدد ستون بزرگ یشم سبز آورده شده است. و از مرمر بسیار سفید درخشان (۴) ستون موجود است. ستونهای دیگر آن از معبد های (تروآ) و (آتنه) و غیره گرفته شده است.

والحاصل این معبد به اینصورتی که نقل شد در سنه (۵۴۸) میلادی به اتمام رسیده است. در دیوارهای آن از صنعت حکاکی و سنگتراشی بسی تصویرها و زینتها که همه آن عبارت از صورتهای ملائکه، و عزیزها و بت و صنم بودند موجود بود و درینوقت از آنها اثری نیست زیرا بعد از آنکه معبد مذکور بجامع تحویل یافت آن صورتها را برداشتند و یا ستر

کردند که این ساده گئی آن يك لطافت و زینت دیگری بجامع مذکور بخشیده است .

امپراطور (پوستیانوس) بنا بر حرمت نام (صوفیا) نام يك عزیزه که در روما ظهور یافته بود نام معبد مذکور را تبدیل نداده همچنان (آیا صوفیه) نام نهاد . درازئی این معبد از شرق بغرب (۲۶۹) ، و عرض آن از شمال بجنوب (۲۴۳) ، و بلندی آن از زمین تا وسط قبه بزرگ (۱۸۸) قدم — یعنی فوت — است .

این معبد که ارسزده و نیم عصر باینطرف بریاست بار بار شکست خورده و سرازیر و تعمیر و ترمیم شده است .

در تاریخ (۸۵۷) هجری هنگامیکه ابوالغازی (سلطان محمدخان ثانی) (استانبول) را فتح کرد معبد مذکور را بجامع تحویل داده از آنوقت تا به ایندم سجده گاه مؤمنین شده است . قاعه مشرب الیه در جامع آیا صوفیه يك مناره خشت بخته بلندی علاوه نمود ، و يك مدرسه نیز در پهلوى آن بنا کرد . و بعضی اوقافی نیز رای آن تعیین فرمود . بعد از آن (سلطان بایزیدولى) يك مساره دیگر نیز بر آن علاوه ، و مدرسه را تو سیع . و براوقف آن بقبزود . دو مناره دیگر آن را (سلطان سلیم ثانی) بوجود آورد . چار محفل مرمر . و دو خم وضوی سنگ مرمر که در درون جامع موجود است از طرف (سلطان مراد ثالث) ساخته شده است . کرسی تدریس مرمر را (سلطان مراد رابع) ساخته و کتبخانه و محفل همایون ، و شادروان ، و مکتب ، و عمارت همت شاهانه (سلطان محمود اول) بوجود آمده است . لوحه های خط جلی را خطاط مشهور (ابراهیم) افندی نوشته است .

— § —

بعد از سیاحت جامع آیا صوفیه از حولئى جامع مذکور بسوی جاده

بزرگ پیشگاه دائره جسيمه (عدليه) برامديم . عرابه ما در انجا مارا
انتظار ميكشيد

سعید بيگ گفت :

— آيا جامع شريف را حضرت سردار پسنديدند ؟

حضرت پدر — الحق خيلي بنای عظيم و مبنای جسيم اسلام است .
از خداوند قوت و شوکت دولت اسلام را روز افزون ميخواهم .
من — راستی که همچنين است خدا سلاطين اسلام را بيا مرزد که
چه قدر صاحب همت بادشاها ن ذيشانی بودند .

سعید بيگ — اگر چه اين جامع از كليسا بجا مع تحويل یافته است
ولی در استانبول از طرف خود سلاطين عظام عثمانیه جوامع بسيار
حائلی بنا یافته که یکی همین جامع مقابل ماست که مناره های آن پديدار است
و بجامع (سلطان احمد) معروفست . هر گاه آرزو بفرمائيد بيگ چند
دقيقه آرا نيز سياحت خواهيد توانست .

حضرت پدر — چرا آرزو نداريم بسم الله !

لهذا در عرا به نشسته بنا بر اشارت سعید بيگ جاده عريض مذکور را
عرضاً قطع کرده از ابتدای جاده (ديوان يولی) برکنار (بانچه ملت)
بميدان بسيار وسيع و فراخی داخل شدیم که اين ميدان را (آت ميدان)
ميگویند ، و وقایع تاريخته بسياری دارد . يکطرف ميدان مذکور را
سرتاسر دائره حولی جامع شريف (سلطان احمد) خان اول در بر
گرفته ، جهت جبهه آرا (موزه خانه نبي چری) و (مکتب صنايع) ،
ويکطرف آرا (دائره امانت و يرکو) ، و (حبسخانه عمومي) ويکطرف
آرا جاده جسيم (ديوان يولی) ، و (بانچه ملت) در بر گرفته است .
اين ميدان از طرف (سبتيم) نام امپراطور ساخته شده است . و

از طرف (قسطنطین) نام امپراطور بتقلید (هیپود روم) نام میدان مشهور یک در (روماست) تزئین و توسیع یافته است . در اوایل بنای آن اطرافش همه باستونهای بلند سنگی و هیكلها و مجسمه های بدیعی مزین بود . بعد ازان از طرف اهل صلیب خراب گردید و اثری ازان چیزها باقی نماند . در وسط این میدان از آثار عتیقه قدیمه تنها يك عمود یکپاره سنگی که آرا (تاودوسیوس) نام بادشاهی آورده رکن نموده است موجود میباشد . این عمود به (دیکیلی طاش) معروفست . بلندی این سنگ بقدر (۳۰) متر است چار رخ یک ستون منشوری الشکلیست که قاعده آن عریضتر و هر چه بالا شده رفته باریکتری اهرامی پیدا کرده است . بر هر سطح هر رخ آن بخط (هیه رو غلیفی) که خط مصر قدیمست نوشته شده است . بر قاعده آن که بريك صفة سنگی مدوری نشسته تصویر (تاودوسیوس) و رفقای او و بعضی خطهای لاتینی و یونانی نوشته و رسم شده است .

دريك دایره دیگر کشاده داريك ستون مارپیچ مسی در برابری این (دیکیلی طاش) موضوعست که سر آن پریده است . در برابری آن يك ستون دیگری بتقلید - (دیکیلی طاش) از سنگ برپاشده است . که بدرازی ازان در رتروی از يك پره سنگ نی بلکه از سنگ و چونه بطرز بنا بر داشته شده است .

این میدان هم در وقت قیصر هریر و هم در زمان سلاطین عثمانیه تا بوقتہ ی بسیار نزدیک برای تعلیم سپ سوارى مخصوص بود که در زمان روماها آنرا از نسبتب (هیپودروم) میگفتند . در زمان عثمانیها نیز همان عباره را عیناً ترجمه کرده (آت میدان) یعنی میدان اسب گفته اند .
واقعه معموله نیکه در زمان (سلطان محمود خان ثانی) در باب لغو

و باطل ساختن صنف (نی چری) بوقوع آمده نیز در همین میدان اجرا شده است .

عرابه مادریش دروازه جامع شریف (سلطان احمد) توقف نمود از عرابه فرو آمده داخل حوالئی جامع شدیم . حوالئی این جامع خیلی بزرگست و شش مناره های بسیار بلند و مصنوعی را مالکست . از یک زینۀ هر یض مرمر بقدر شش پته بالا برآمده از یک دروازه بزرگی داخل صحن جامع شریف شدیم . در روشنی و نورانیت و صفای معنوی این جامع رابر جامع آیاصوفیه بلندتر یافتیم . محراب و منبر این جامع شریف نیز بازینت تر بود . چار عدد ستونهای فیل پایه مرمر بسیار سفید و مجلای رخدار مدور بس عظیم آن و برپا بودن قبه بسیار بزرگ و جسیمی بران الحاق که خیلی دلنشین و پر صنعت افتاده .

والحاصل این جامع مذکور را که در خوبی و زیبایی بهترین جوامع یانتخت است بظرف یکچند دقیقه دور وسیر کرده ، و عمارت و مدرسه آنرا نیز تماشا کرده و یک فاتحه بروح بائی آن (سلطان احمدخان اول) خوانده برآمدیم .

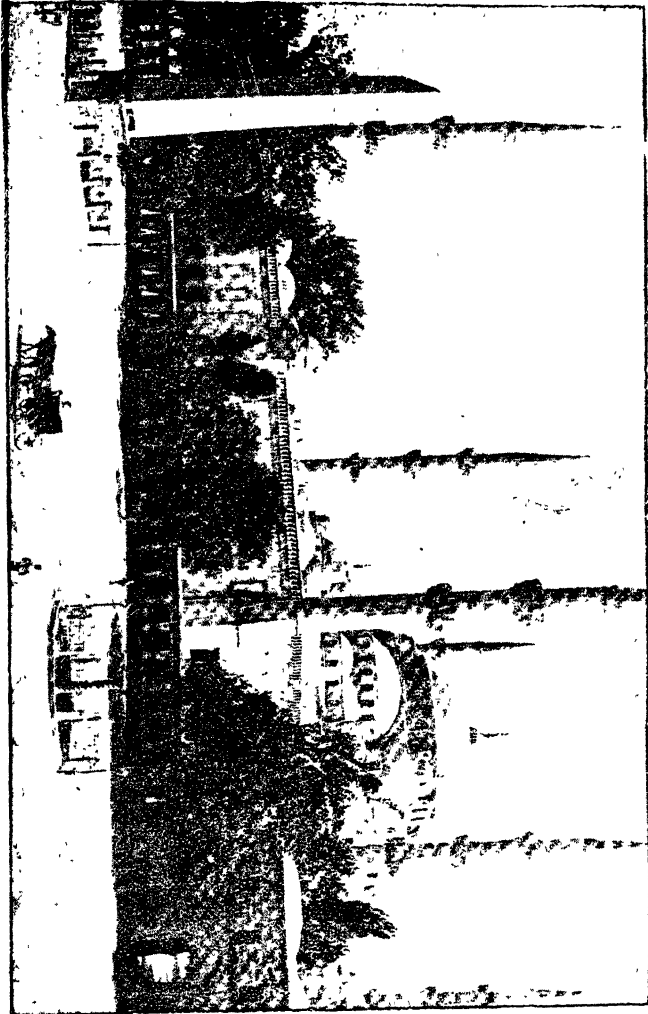
بنابر اشارت سعید بیگ عرابه جی عرابه را یکسربسوی جنبه میدان مذکور براند . و در آنجا در پیش دروازه بسیار مزین یک عمارتی توقف ورزید . سعید بیگ گفت :

— بفرمائید ! مجسمه خانه نی چری نیز شایان سیاحت یک چیز است . از دروازه عمارت چون در آمدیم یک زینۀ جوره تیکه یکی از سمت دست راست و یکی از سمت دست چپ بشکل قوسی بالا برآمده و در بالا هر دو در یک دهنلیز یکجا میشود دیده شد که یکی برای بالا بر آمدن تماشائیان ، و دیگرش برای فرو آمدن مخصوصست . مدخل هر زینۀ با چرخهای

تعمیرکننده چوبی گرفته شده است .

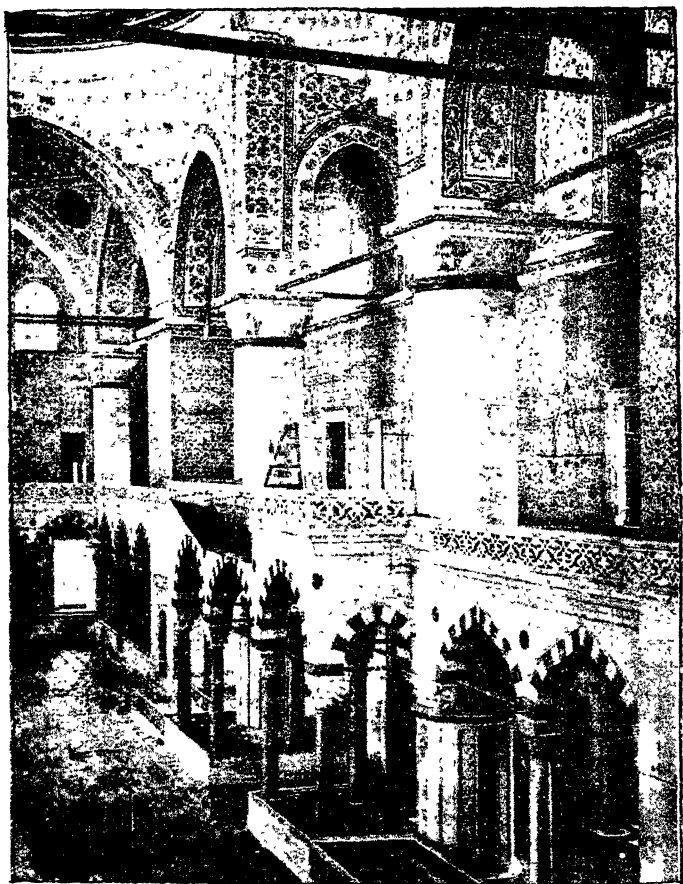
دا جلشدن درین مجسمه خانه انسا را چنان بخاطر میدهد که دو

سه عصریشتر یعنی از حال بماضی رجعت کرده است .



منظره خارجهتی جامع نورلاح سلطان احمد ، ودیکلی طاش نام صومردستکی آثارعقیقه

مجسمه های عساکر بسیار جسور و عجیب مردمان بینی چری ،
 و افسران آنوقت ، و مأمورین کوچک و بزرگ دولتی و بسی وضعیتها و
 قیافتهای آثار قدیمه عثمانیه را از موم و مساله چنان شبیه و چنان مجسم
 بقدو قامت و جسامت طبیعی انسان ساخته اند و بالباسها و اسلحه و کلاهیکه
 در آنوقت برای هر صنف و هر کس معین و مقرر بود ، ملبس و مجهز داشته



یک حصه از یک طرف داخل جامع نور لامع سلطان احمد

اند . مجز تکله هیچ ر اسان فرق نمیکند دالان بزرگ طولانی این
 محسمه خانه و رهرو ، و اطراف رینه همه کی بامچین محسمه های قبا
 در ی محله قدیمه ترین یاقه . بعضی محله های سیاست و مجازات آ بو
 قها . محله مجلسی بزم آزمائشها ، و دیوان و دربار آن اعصار در نظر چنان
 نجس میدکند که زانوب آن یک محرر نجاه صفحه قلم تصه یر نمایندیک دیدن
 این محسمه خانه و محتر و علانیه تر آزاد ریش چشم انسان جلو میدهد .



دالان محسمه خانه بی چری :- آدهایی که درین لوجه دیده میشود
 همه کی محسمه های ساخته کی میباشد

و الحاصل مجسمه خانه مذکوره را بیک نظر عرت و حیرتی تماشا کرده از عمارت مذکور رامدیم . و در عرابه نشسته (ات میدان) را از جهت (حبسخانه عمومی) و بغل (باغچه ملت) مرور نموده از پیش روی دایره (ضبطیه) بر حاده بسیار بزرگ و وسیع (دیوان یولی) که از جاده های بسیار درار و فراخ سمت استانبول شمرده میشود به تدویر چرخ عزیمت آغاز نهادیم . خط آهن تراموای زیر بربک طرف این جاده کشیده شده است . قالدیر ، های پیاده رو آن باسیمینت ، فروش شده دو طرفه این جاده فراخ با عمارتها و حانه های عالی محاطست که طبقه آخرین آنها از دکانها و طعمخانه ها ، و شربت و شیرینی فروشها و قهوه خانه و قراغتخانه ها مرکب است .

عرابه ما تا محمد (تر به سلطان محمود خان ثانی) جاده مذکور را تعقیب کرده از آنجا تر به مذکوره را بدست چپ گرفته بر جاده دلکشای (باب عالی) پویان گردید . این جاده نیز از جاده های بسیار معتبر و منتظم استانبولست . حانه ها و عمارتها و قصرهای بسیار عالی اطراف آن را ترئین نموده است . برین جاده بقدر صد قدم رفته بودیم که بنابر اشارت سعید بیگ عرابه مادر پیش یک بنای عالی ساده و بی ساحتی توقف نمود . سعید بیگ گفت :

— بفرومائید ! (دایره نظارت جلیله . معارف) .

حضرت پدر — حقیقتاً در رهبری پیروی خضر را کرده ایند بیگ افندی ! سعید بیگ — تام بوقت وزمانش رسیدیم ، آیا همچین بیست افندم . — بلی تام بوقت وزمانش .

از عرابه برآمده در دروازه عمارت مذکوره که بر جبهه آن بقلم جلی و بسیار خوشخط عبارة [دایره معارف] نوشته شده و در لوحه بزرگی

آویخته شده بود در امیدیم . و برهبری مهماندار نزاکت شعار خود بر
 زینه بالا برآمده داخل دالان بزرگ انتظار دایره مذکور شدیم .
 سعید بیگ [کارت ویزیت] های ما را گرفته بیکی از آقایان ناظر
 پاشا نزدیک شده و کارت ویزیتش را داده و بگوشش چیزی گفت :
 بعد از دو دقیقه آغا برآمده گفت :

— بفرمایند !

اینرا هم بگوئیم که در استانبول نوکرها و پیشخدمت های معتبر بزرگ
 کارها آغا میگویند .
 آغایر ده اوتاق ناظر پاشا را بالا کرده داخل اوتاق کردیدیم اوتاق
 تایکد رجه بزرگ بود . بزینت مفروش ، و خود پاشا در پیش یک میز
 خانه دار بزرگی نشسته بود .

از دیدن ما بر پا خواسته ، و « بفرمائید » گفته دو چو کئی که بمقابل

میز گذاشته شده بود نشاندا

ده امر به نشستن نمود ناظر
 معارف جناب (منیف) پاشا
 ست که یک پیر مرد بسیار
 عالم و فاضل و کامل یک ذا
 بیست . از وزرای بسیار محترم
 و قدیم دولت علیه عثما
 بیست . باموریتها و خدمات
 بسیار مهم و بزرگی دو
 لت خود را خند متها کرده
 است چند بار در ایران و او
 روپا بخدمت سفارت ما . و در
 گذشته . رتبه شان وزیر است .



دولتمآب منیف پاشا
 ناظر معارف دولت علیه عثما به

و بسی نشانهای بزرگ دولت خود را جامل میبشد .

بزبانهای بسیاری عالم و متکلم میباشند که از انجمله زبان فارسی را به بسیار خوبی و درستی تکلم میکنند .

بعد از ایفای مراسم خوش آمدی و احوال پرسی جناب پاشا از احوال درجه معارف و اصول تحصیل افغانستان جو یا شده پرسید :

— آیا معارف افغانستان بجه درجه میبشد، و چگونه و چسان نظام دارد ؟

حضرت بدر — اگر مقصد جناب پاشا از درجه معارف آگاهتیا یا شنا سائنها که معنی جمع فارسی آنست باشد درجه شناسایی و آگاهی افغانستان نیز بدرجه دیگر افراد بنی بشر هست . مثلاً تلخ و شیرین را بذایقه ، سیاه و سفید را به باصره و صدای تیز و یست را بسامعه ، و بوی هارا به شامه ، و خشن و نرم را به لامسه از هم میشناسند . ولی از چگونه و چسان بودن نظام آن چیزی ندانستم که چه نظام را امراد میفرمایند .

نیتف پاشا — بلی راست فرمودید . مقصد ما هم از معارف شناسایی و آگاهیست . اما این شناسایی و آگاهی برای نوع بنی بشر — علی الخصوص درین عصر و این زمان — از درجه حواس خمسۀ طاهره نی بلکه از خمسۀ باطنه نیز بالاتر برآمده نظر به احتیاجات عالم تمدن ، بنی بشر را خیلی از خیلی بمعارف یعنی شناسایی و آگاهی محتاج بلکه (مالا بدمنه) نموده است . ترقی و تمدن هر قوم و هر ملت نسبت بدرجه بسیاری و کثتی معارف شست . لهذا از جناب شما پرسیدم که درجه معارف افغانستان بجه درجه است . و چون هیچ چیزی در کائنات بی یک نظام مخصوصی خلق نشده است از ازار و هر دولت و حکومت برای افرون کردن و عامه ختن شناسائنها و آگاهی هارادر اوراد مملکت خود شان یک نظام و قانونی وضع کرده . و برای اجرای آن نظام و قانون یک دایره بنام (دائره معارف)

بنیاد داده، و برای اداره آن دایره يك وزیرى بنام (ناظر معارف) تعیین نموده است . بناءً عليه از چگونگی نظام و قانون معارف افغانستان جويا شدم .

حضرت پدر — این بیاناتی که جناب پاشا فرمودند در مملکت ماهنوز اینگونه افکار و تصورات در معرض تصور و تفکر جلوه نموده خلقت و طبیعت هر آنچه بخشیده هاست .

ناظر پاشا — پس معلوم میشود که هنوز هیچ يك مکتبی به اصول جدید برای تحصیل علوم و فنون تأسیس نیافته باشد ؟

حضرت پدر — هزار افسوس که فی اولى امید است که بهمت باد شاه غیور و هوشمند افغانستان امیر (عبدالرحمن) خان چنانچه بسی آثار نافعۀ دیگر بروی کار آمده این امر جلیل نیز ظهور و بنیاد گیرد .

پاشا — اما درینوقت از همه چیز اقدم توسیع و تعمیم معارفست . و بشکر من چنان میرسد که اگر در اول امر بقدر بیست تالیست و پنجاه نفر شاگردان افغان در استانبول بیابند و در مکتبهای مختلف اینجا از هر فن داخل شوند و بعد از تحصیل، بعضی از آنها برای آموختن فنون مختلفه به اروپا فرستاده شده بعد از تکمیل و تحصیل به افغانستان برگردند آنوقت اصول وضع و بنیاد معارف در افغانستان کسب سهولت میکند . زیرا تادانیان این امر از اولاد خود و وطن بهم نرسد ، و نه بینند که چگونه بنیاد میبایست نهاد، کار پیش نمیرود . و اگر بنیاد معارف را مردمان اجنبی در وطن شما بنهند بدرد شما نخواهد خورد . زیرا اولاً . صارف تان بسبب تنخواه های گراف آن های بیشتر . میشود . ثانیاً بنا بر قول (کس نه خارد پشت من جز باخن انگشت من) دیگر کسی بر شما چنان دل نمیسوزاند چند شیخ خود شما بر خود دل بسوزانید .

پدر — درست فرمودید . ولی چون افغانستان هنوز یکدولت بسیار نویست از آنرو تا بحال در پی این افکارها و اینگونه تجمد ذات خارقه نمائی نیفتاده اند . دولت علیه عثمانیه ششصد ساله یکدولت عظیمی است که در نفس اروپا افتاده اند . نازهم در ترقیات مدنیه نقصانهای خود را نسبت به اروپا اعتراف میکنند . ما بچاره هر که از استقلال سلطنت قومی خود ما هنوز یکنیم عصر کامل هم نشده، و همین مدت را نیز هزار گونه احتلالات داخلی، و بلاهای مبرم خانه جنگی، و دوبار استیلای دولت اجنبی بسر آورده ایم و هنوز از بنسختانی که جناب پاشا فرمودند من که هم از خاندان آن مملکت و هم بسن شیخوخیت رسیده ام هیچ نشنیده ام چه جایی که تصور کرده باشم .

پاشا — راست است . شما هم حق دارید . زیرا اولاً مملکت شما یک خانه میباشد که هیچ دریچه و روزنی بخارج نداشته باشد . ثانیاً چه ن . . . پدر — عفو نفرمائید پاشا ! معنی این دریچه و روزن را او صحتر بگوئید تا دانسته شهیم .

پاشا — هر مملکتی که در بحر . لك يك سه حل و بندری نباشد آن مملکت را اصطلاحاً حانه می و ن میگیند . زیرا مقصد از در و روزن همین است که انسان خارج رابه یابد . و با خارج گفت و شنید و رفت و آمد بتواند . پدر — اینهم از بلاهای خانه جنگی و بی اتفاقی بوده پیش آمده و گرنه از سندن و بلوچستان ما هم این دروازه و روزن را . لك بودیم .

پاشا — حالا برای افغانستان ار همه پیشتر سعی و کوشش در ترقی دادن معارف ضرور است . زیرا همین يك چاره نجات است و بس .
و الحاصل سخن را بعد ازین بر دیگر و ادیها تبدیل داده و از همدردی اسلامی ، و افسوس بعد و دوری و غیره بحث و بیان نموده و از همدیگر

وداع کرده از دایره معارف برآمدیم .

سعید بیگ پرسید که :

— آیا از صحبت ناظر پاشا محظوظ شدید .

بدر — چنان محظوظ نشدیم ! از صحبت دانشمندان بهتر محظوظی نیست .

سعید بیگ — حالا ببایعالی باجناب (خلیل رفعت) پاشا وزیر داخلیه

ملاقات میفرمائید که آنهم از وزرای پیرباید دولت است .

در آخرین مکالمه در پیش دروازه عرابه خود رسیده بودیم . در

عرابه نشسته بسوی باب عالی روان شدیم . همین جاده راست ببایعالی

میرود . و دیگر جاده ها نیز ازین جاده بزرگ به عین و شمال کشیده شده

است . سفارتخانه دولت ایران که يك عمارت بسیار بزرگ و باشکوه است

نیز در همین جاده و قریب به باب عالیست . و در مقابل آن یکدایره بزرگ

دولتی دیگری نیز موجود بود .

و الحاصل عرابه ما از دروازه بزرگ پنجره آهنین پستی داخل حوالی

خارجی عمارت جسم ببایعالی گردیده در پیش زینه سنگ مرمر سفید

بنا توقف نمود . سه پته زینه بالا شده از میان يك برنده داخل عمارت شدیم .

از دروازه که در آمدیم خود را در يك رهرو بسیار فراخ و وسیعی

یافتیم که سطح آن با تخته بسیار صفايي فرش شده ، و سقف بلند آن نیز

از تخته های مسطح خوش ترکیبی زینت یافته بود . درازی این دهلیز

تقریباً (۳۰) متر ، و عرض آن (۱۵) متر یک مربع مستطیل بود .

در طرف دست راست این دهلیز نزدیک دروازه که از آن داخل شدیم

يك رهرو کم عرضتر دراز دیگری یکسوی طرف دست راست دراز شده

رفته بود . بعد ازین مدخل دهلیز باز بطرف دست چپ يك دروازه آینه دار

بزرگی موجود بود که يك زینه بزرگ جوره بسوی پایان فرومی آمد .

بعد از دروازه این زینه باز بدست راست يك دهلیز طويل ديگر مانند دهلیز اولی یکسر بسوی راست دراز شده رفته بود .

بطرف دست چپ دهلیز بزرگ و وسیع مذکور ديگر دهلیز باز نشده بود که آنطرف مخصوص دایره صدارت بود . این بنای (بابعالی) يك شکل و هیئت عجیبی افتاده ، ازینطرف که ما آمده ایم آرازمین سرک هموار یافتیم . حالآنکه در طرف ديگر بنای آراخیلی بلند و از سه طبقه مرکب میسایم . و این از آنست که بر سطح مایل يك تپه بنا یافته است . جاده سیکه تا بدر و ازه پنجره آهنین بابعالی آمده بعد از آنکه بدست چپ میل میکند يك سر نشینی بسیاری پیدا میکند که تابه (بند رسر که چی) که ساحل بحر است همچنان مائلاً امتداد میورزد . این بازار که مجاده بابعالی معروفست از بازارهای معتبر و مشهور شهر شمرده میشود . اکثر عمارتهای عالی این جاده از مطبعه ها ، و اداره خانه های اخبارها و آپارتمانها تشکیل یافته ، دکانهای آن اکثر عبارت از کتبخانه های کتاب فروشی و قرا تخانه هاست .

خود این سیاح عاجز دوسه بار یک پیش ازین به این شهر مینوسهر آمده ام از همه بازارها بیشتر همین بازار جاده بابعالی را پسندیده ام حتی در باره های که تنها بوده ام اقامتگاه خود را نیز در آپارتمانهای همین بازار ، و یا اولتهای همجوار اینجا انتخاب کرده ام . و این حس از آرزو و هوس زیاد منست به دیدن کتابهای رنگین و مضامین شیرین که در پشت آئینه بزرگ جبهه های دکانهای کتاب فروشی این بازار بیکوضع و ترتیب دلنشینی چیده شده اند . حسن طبع ، و نظرافت تجلید ، و تصاویر ظریف آنها هوس کشان مطالعه آثار قلمیه ادبیه و فنیه را بزودی نمیکذارد که بی دیدن ، و نظر کردن حتی یکدو عددی از آنها را خریدن بگذرد .

والحاصل باز در باب عالی داخل شویم : برهنایی سعید بیگ مهماندار خود در دهلز دوم که بدست راست دراز شده رفته است داخل شدیم . این دهلز بسیار دراز یک دهلز نیست که تا بسیار جاها دراز شده رفته است . طرف دست راست این دهلز از قوسهای کنار دار باز بسوی حوالی طبقه پایانی بنا ناظر است ، و بایک پل کنار دار آئینه دار با دهلز مقابل خود مربوط میباشد . طرف دست چپ دهلز همه از دروازه های پرده دار و اتاقها و دالانهای دفاتر و دوایر دولتیست که بر هر اوتاق لوحه های خط جلئی خوش خط صفت کار و وظایف آن اوتاق را نشان میدهد .

از یکچند دروازه گذشته از یک دروازه بزرگ (در پرده) داری داخل شدیم که بر جبهه دروازه بخط جلی (مقام نظارت داخلیه) نوشته شده بود .

آغا یان ناظر پاشا بر پاخواستند . سعید بیگ یک دو کلمه ایشانرا از کیفیت آگاهی داده و آنها (فرمائید) گفته دروازه یک اوتاقی را که بری استظار مخصوص بود باز کردند . اوتاق بکمال زینت و آراسته گی بود . یکی ز آغایان کارت و یزیتهای ما را بکمال آداب گرفته و در یک پتوسی کوچک نقره بی گذشته اوتاقی بر آمد . بقدره دقیقه بر آرام چو کیه ی دامسکوی ایشمی راحت کرده بودیم ده آغای مذکور آمده گفت :
— فرمائید جناب پاشا شہرا استوار دارد .

بر خواسته در عقب آغا وان شدیم . از یک دهلز کوچک مفروشی گذشته از دروازه یک دالان بسید روشن و بازی نتی در آمدیم در وسط دالان سه آرام چو کئی بسیار عالی گذشته شده بود که بر یکی از آنها یک شخص محتره سفید ریش تنومندی نشسته بود که جذاب دولتآب خلیل رفعت پاشا وزیر داخلیه همین ذات بود . دو کرسی مقابل آن خالی بود که برای

ما گذاشته شده بود .

حضرت پاشا برپا خواسته و رسم خوش آمدی را ایفا نموده امر به نشستن نمود . در مقابل شان نشستیم .

پاشا گفت — انشاء الله استراحت دارید، شهر استانبول را گردش کردید؟ حضرت پدر — از فیض انعام حضرت شاهانه کمال استراحت مادی و معنوی را نائل میشاییم، و چون توسط ذات عالنی شما وسیله توجیهات جهاندرجات باد شاهی در حق ماشده از انرو و بصورت خصوصی از جناب شما تشکر میکنیم . پاشا — منم تشکر میکنم که اینو سیده باشما یک وسیله محبتی شد .

بعد از نیمحاوره قهوه و سیگاره اکرام فرمودند .

پاشا — از قرار مسموعات چنان معلوم میشود که در افغانستان بسایه همت پادشاه غیور و جسور آن امیر (عبد الرحمن) خان روز بروز ترقیات دیده میشود که ازین مسئله ما را سرور زیادی حاصل میشود . زیرا ترقی و قوت افغانستان را برای خود از بسی سببها فوائد و منافع بزرگی میشماریم .

حضرت پدر — درین هیچ شبهه نیست ! افغانستان چون برا در کوچك عثمانیست البته كه يك برادر بزرگ به خوبی و ترقی برادر کوچك خود سرور میشود، و از استفاده میکند، و اگر لاسمح الله بعکس آن باشد البته که بعکس آن نتیجه خواهد بخشید .

پاشا — غیر ازین اخوت دینی منافع مادی سیاسی نیز همچین اقتضا میکند . چونکه اگر دولت افغانستان در آسیای و سطات ترقی کند و قوت بگیرد رقبهای شرقی و شمالی آن آزادانه در انسر زمینها حرکت کرده نمیتوانند، و ما هم از آنچنان پولتکه استفاده خوبی میکنیم .

حضرت پدر نیز جواب مناسبی عطا نموده بنا برینکه از کارشان مانع نیایند

عرض تشکرات کرده رخصت طلبیدند . جناب پاشانیز بسیار به نزاکت یکدو قدم مشایعت کرده وداع نمودیم .

ازدالان برآمده بر راهیکه آمده بودیم واپس به پیش عرابه خود آمدم . سعید بیگ گفت :

— پاشایانی را که دیروز از روی زیارت آنها را بیان فرموده بودید آیا همینها بودند که زیارت شدید دیگری هم هست ؟

حضرت پدر — بلی همین بود بادیگر کس معارفه ندارم . منیف پاشا چون از سفر سابق با او معارفه داشتم و با ما یک خط آشنایی داشت ملاقات خود را با ایشان ضروری میدانستم ، خلیل رفعت پاشا چون بسبب توصیه نامه والئی معثمان پاشا با هم پره زانته شدیم و واسطه عرض ما بحضور شاهانه شده اند برای ایفای تشکر زیارت شان لازم میدانستم ، و همین قدر صحبت مختصر وظیفه خود را ایفا نمودم .

سعید بیگ — بسیار انسا سیت فرمودید . زیر الامر روز مجلس خاص و کلاست و وقت اجتمع مجلس نزدیک شده بود همینقدر صحبت کافی بود .

بنده — حالا خط حرکت سیاحت ما بر کدام راه دوام خواهد نمود ؟
حضرت پدر — مادریناب وظیفه قومانده رابه سعید بیگ فرزند خود حوله کرده ایم .

سعید بیگ — چون چنینست حالا از اینجا تا بسفارتخانه ایران همین جاده آمده گئی خود را می پیمائیم . از پیش سفارتخانه جاده دست راست را گرفته در پیش جامع (نورد عثمانی) از عرابه فرو می آئیم . عرابه جی را تنبیه میکنیم که عرابه را در پیش جامع (بایزید) برده انتظار بکشد . خود جامع را زیارت کرده در (چارسوی کبیر) درآمده بازار را تماشا میکنیم و از انطرف بازار برآمده در جامع شریف (سلطان بایزید) نماز

ظهر را ادا میکنیم ، بعد از آن

حضرت پدر — بسیار خوب ، بسیار خوب ! همین خوب خط حرکت است . بسم الله !

در عرابه نشسته عرابه را افتاد . و بر راهی که سعید بیگ عرابه جی را فهمانیده بود در پیش دروازه جامع شریف نور عثمانی توقف ورزید . از عرابه فرامده داخل حوالی جامع کردیدیم . حوالی مذکور واسع و بزرگ يك حوالی بود يك دروازه دیگر در مقابل همین دروازه نیکه از آن داخل شده ایم بمقابل دروازه (چارسوی کبیر) باز میشود . این دو دروازه را يك سرك با سنگ فرش شده مر بوط نموده . بنای جامع در طرف دست راست سرك و بدروازه طرف بازار نزدیکتر واقع شده .

برزیه های بسیار عریض مر مر سه طرفه بقدر هشت ده پته بالا برآمده از دروازه های سه عدده پرده دار بنا داخل جامع شریف شدیم . خیلی بازینت و پر انوار و باصفا يك جامعی بود . اینرا هم بگوئیم که طرز بناهای جوامع استانبول همه بر يك اصول معماری . و يك طرز سنگ کاری بنا یافته که استاد کار همه همان آیا صوفیه است . قبه بسیار بزرگ و بلند ، و مناره های عالنی شوخ و شنک آن محراب و منبر و رواق و عمود های جامع مذکور بنهایت زیبایی بود .

بانئ این جامع شریف دلکشای باصفا (سلطان عثمانخان ثالث) میباشد که با مدرسه ، و کتابخانه ، و عمارتخانه آن در سنه (۱۱۶۹) عمارت کرده است . چون بوقت نماز ظهر چیزی باقی نمانده بود حضرت پدر ادای صلوة ظهر را در همین جامع مبارك (نور عثمانی) آرزو فرمودند .

در مابین محراب و منبر در سرف اول حضرت پدر رو بقبله نشسته به اوراد و طایف خود شان مشغول شدند . ما سعید بیگ در پیش شیر

دههای اطراف جامع یکیک وضوی چار اندامی گرفته در صف جا گرفتیم که نماز خوانان نیز یگان یگان آمده صفها را بر میساختند و کسانی که بتلاوت قرآن کریم شوق میداشتند در پیش رحله های بزرگ بسیار اعلائی که قرآنهای کریم بزرگ بزرگ قلمی بر آنها نهاده شده بود و در پیش دیوار مقابل صف اول از سر تا سر گذاشته شده بود نزدیک شده تلاوت میکردند و بر محفلهای بلند گروه تهلیل و تکبیر خوانان جایگیر شده یک حافظ بسیار خوش آوازی بصدای بسیار بلند قرائت قرآن کریم را مینموده .

بقدر پانزده دقیقه به استماع کلام شریف بسر آورده بودیم که ارما ره های بلند کلبانک های آذان محمدی بر خواسته و هر کس وضع آداب دوز او نشست را گرفته و صفها ترتیب یافته منتظر ادای صلوة شدند . بعد از اتمام یافتن آذان یک مهلل بر پا خواسته بآننگ بلند (صلوة سنت رسول الله) گفته و همه مردمان بر پا خواسته بصلوة مشغول شدند .

وظیفه تهلیل خوانان و تکبیر خوانان بعد از اتمام نماز آغاز میگردد . چونکه یکی از آنها سوره فاتحه شریفه ، و دیگری بعد از تمام شدن فاتحه آن دیگر ، سوره آیت کرسی . و دیگری سه بار سوره اخلاص شریف ، و دیگری سی و یکبار سبحان الله و دیگری سی و یکبار (الحمد لله) و دیگری سی و یکبار (الله اکبر) را بجهر و آواز خوش میخوانند . و بعد از آن درود شریف را نیز گفته امام بدعا شروع میکند . و این مهللان بصوت بلند ، و آواز خوش آمین آمین یارب العالمین . یا آللهنا یا رجانا یا امان الحایفین آمین میگویند .

و الحاصل بعد از ادای نماز بر نیار عبادت حلاق بینیار از جامع روحا نیت دمساز برآمده بسیر و تماشای بار از غریب و عجیب سر پوشیده مسمی به (چارسوی کبیر) آثار نهادیم . از دروازه حولی جامع برآمده و یک

کو چہ تنگ کم عرض سر نشینی را کہ از طرف محله های بالائی (چندلی طاش) و غیرہ یکسر بسوی بازار بزرگ و دراز مسمی بہ (محمد باشا چارشینسی) فرو آمدہ رفتہ است عرضاً قطع کردہ بہ دروازہ بازار چار سوی کبیر داخل شدیم . این بازار صحیحاً یک عجیب نار ایست کہ بہ بازار های سر بازار اوروی ساخت



مطرقہ یک حصہ بازار سر پوشیدہ استانبول مسمی بہ (چار سوی کبیر)

نماید . این بازار همه بر قوسها و کمرهای فیل پایه دار سنگی در زیر قبه ها بنا یافته . و یکدائرة بسیار بزرگی را در بر گرفته ، و از هر سمت با چند چند دروازه بسیار محکم و متین بخارج ارتباط دارد .

ازین دروازه که ماداخل شدیم تا بدروازه نیک بطرف جامع (سلطان بایزید) میراید يك بازار راست و مستقیمی که تقریباً هفتصد هشتصد متر طول و ده پانزده متر عرض دارد درار شده رفته است که سر آن با قبه ها پوشیده شده ، و دو طرف آن با فیل پایه ها و قوسها مزین شده است . پیش روی دکاها و در دو طرفه جاده بازار پیاده روی های سیمینت فرش شده بسیار عریض ممدود شده ، دکا های این بازار بسیار با زینت و آرا ستگیست . جبهه ها و دروازه های دکاها با آئینه های بزرگ مصفا پوشیده شده . دکاها از قماش فروشی ، و جواهری و بلور و چینی فروشی ، و اشیای نفیسه ، و غیره میباشد . و در هر جای بازار یگان چشمه آب هم موجود است .

ازین بازار مستقیم بسوی دست راست شش بازار دیگر مانند همین بازار دراز شده رفته که این بازارها با بزرگ بازار مستقیم دیگر ، قتی شده میباشد . در حد وسط همه این بازارها که از هر طرف آمده يك چار سوی بسیار وسیع و مهیبی موجود است که در زیر يك قبه عالی پوشیده شده و از چار طرف بجز دروازه دران در آمده میشود . این دروازه ها را در شبها میبندد و از طرف پولیس و دید با هادر زیر محافظه و نگاهبانی گرفته میشوند . این چار سو را (بدستان) نیز میگویند که مخفف (بد و بدستان) اگر باشد رواست . زیرا در اینجا اکثر بیع و شرا و خرید و فروخت و داد و ستد بر (مزاد) یعنی (لیازم) منحصر است . جواهر و زر و دینار صرفی در اینجا بسیار تاوان میشود . آثار عتیقه و کتابهای قلمی نفیسه قدیمه

و شالها و قالینهای کهنه و انواع تحف و تحایف درین (بدستان) بطریق
لیلام خرید و فروش میشود .

و الحاصل بر بازار مستقیم مذکور از طرف جامع (نور عثمانی) در ا
مد و دکانهای اطراف و آتماشا کرده کرده برای افتادیم . درین بازار عرما
به واسطه و غیره حیوانات داخل نمیشوند . بازار را چیزی که زیاده تر و
قق وزینت داده بودهما ناچادریم اوسایبان های لطیف رنگارنگ خاتونهای
تدزو خرام خوش اندام استانبولی نژاد ترکی نهاد بود که برای خرید و
فروخت مال و اسباب ؛ دکانهای جواهر فروشی و قماش فروشی ، والبسه
دوزی و غیره را پر و مالامل داشته بود . اینرا هم بگوئیم که خواه در استا
نبول و خواه در دیگر بلاد . تمدنه بسببیکه نوع رجال بکار های صنعت و
تجارت ، و مأموریت و غیره مشغول اند برای خدمت خریداری البسه
و غیره حوایج ضروریه طایفه نسوان بیکار نمینماید ، وهم در ینباب خود
زنان در حسن انتخاب لوازمات پوشاک و حوایج بیتیه خودشان آگاه تر
و داناتر میباشد لهذا در دکانهای اسباب زنانه این گروه پر شکوه یک انبوه
هی بهم رسانیده بودند . چادرهای زنان استانبول حقیقتاً یک لطافت
و نزاکت دلکشی دارد . بهترین قماشهای ابریشمی از نوع اطلس و توار
و خار او غیره مخصوص چادری هامیباشد که ازین قماشهایک برش و مو
ده مخصوصی آنرا میدسازند ، و از فرق سر تابه باشنه یا بلکه در از تر با آن
خود را میپوشند ، و کمر آن بایک کمر بند قماش خود چادری تنگ بسته
شده ، و از آن سبب شکنهای بسیار لطیفی در دامن طائوس . نزد آن پیدا
گشته ، چادری را باسنجا قهای قیمتهایی بر فرق سر ربط داده ، و از
زیر چادری یک روبند ابریشمی سیه بسیر رنگ بافی بر رو آویخته و
دو طرف چادری را از در طرف بنا گوش در زیر زنج باسنجاق یعنی پنهای

ظریفی ربط داده ، وازدوشانه دوبال بلازین مآسند بسیارخوش برشی



پیک منظره ازغوبه های خانهای اسلام استانبولی وچادرهای شادی

از چادری آویخته شده میباشد . اکثر شوخ مشربان شان چتری پرک دار خودشان را و بوت های بلند خود شان را نیز از قماش چادری خود میسازند . یکنوع چادری دیگری هم برای زنان لطافت نشان استانبول موجود است که آرایش و پیرایش آن خیلی دلربا تر است و آن مانند يك بالاپوش بسیار خوش رش و دراز است که همه حسن و لطافت اندام شان را در نظر مشتاقان بدایع عرض میکند ، و از کاج های بسیار نازک و اعلاى قیمت دار سفید بشکل يك عباة بسیار ظریفی سر و گردن و روی خود شان را به آن پيچا نیده تنها دو چشم شوخ جانسکار شان پدیدار است . الحق که منظره لطیفه رنگهای ظریفه و صدای فش فش خراهمای تدرویه ، و روائح عطریات نظیفه این اجسام لطیفه حواس خمسۀ بدایع پرستان ارباب معانی طبیعت رادرسهای خیالات عوالم علویه در طیران و جولان می آورد . !!!

در آذربایجان رسیدیم . در طرف دست راست خود يك دكان ترونازه شاداب شربت . واسکریم ، و فرنی فروشی بنظر برخورد . حضرت پدر سعید بیگ را خطاب نموده فرمودند :

— بیگ افندی ! اگر یکقدری درین دکان استراحت کنیم ، و يك شربت بنوشیم آیا عیبی داشته خه اهد بود ؟

سعید بیگ — های های افندم ! بفرمائید عین صوابست . من — حقیقتاً که بسیار مناسب است . زیرا اگر راست بگویم بعد ازین همه جوان معده هار انیز بيگ فرنی سینه مرغ احتیاج پیدا شده است . رأها قرار گرفته از دروازه بلورین دکان داخل شدیم بر کوچهای مخملین عنابی بسیار ظریفی نشستیم . میزهای گرد سنگ سبکی در پیش هر یکی از ما موضوع بود . بيگ صحن فرنی سینه مرغ و بيگ اسکریم

قیماقی . و بیک شربت آلو بالو خورده و بقدر پانزده دقیقه در آنجا آرام کرده باز بچولان آغلز نهادیم .
از دروازه بازار بزرگ سر پوشیده برآمده بی بازار تنگ صحافان و حکا کان داخل شدیم ، دکانهای این بازار همه از کتاب فروشى ، و حکا کنى مهر کنى تشکیل یافته است . درین دکانها کتابهای علمی فنی ادبی و رومان و غیره از مطبوعات قدیمه و جدیده هم بقیمت ارزانتر و هم بهمه حال پیدا میشود که کتابهای بسیاری را ازین بازار در اسفار سابقه بدست آورده ام .

بعد از آنکه ازین بازار برآمدیم خودمانرا در یک میدان واسع و فراخی یافتیم که در مقابل جبهه این میدان دایره (باب والای سرعسکری) و (قله) یعنی برج مناره مانند بسیار بلند آن ، و در عقب آن بنای بسیار پر شکوه دایره (نظارت جلیله مالیه) و در طرف دست راست آن جامع نور لامع (سلطان بایزید) بکمال رونق و شکوه واقع شده ، و نیز (کتبخانه عسکری) در نزدیک مدخل بازار صحافان بنی میباشد .
سعید بیگ گفت :

— هرگاه آرزو بفرمایند اول (کتبخانه عسکری) را سیاحت کنند!
حضرت پدر — بسیار مبارکست .

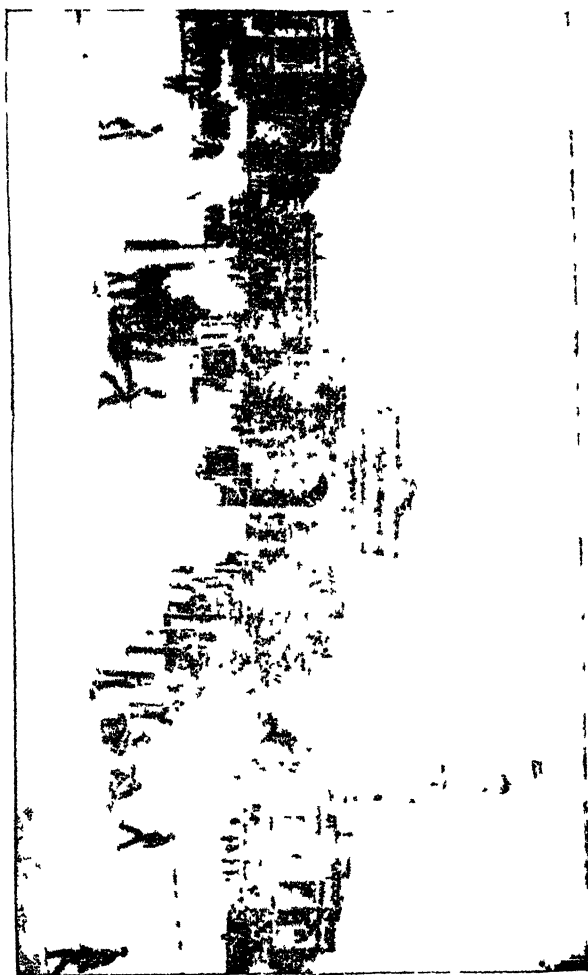
بر سر جبهه دروازه عمارت بخط جلی عبارت (کتبخانه عسکری) را بیک لوحه بزرگی نوشته آویخته بودند . این عمارت بازوین برابر بنا یافته است . از دروازه که داخل شدیم یک دهلیز کوچکی را گذشته در دالان بزرگ کتبخانه درآمدیم . این دالان بنهایت زینت و آراستگی یقیم . نزهی بسیار اعلا و درازی سرتاسر از هر طرف گذاشته شده بود سقف دالان مذکور بسیار بلند . و دیوارهای آن همه بالماریهای بلورین

هشت نه طبقه تزئین یافته بود که این الماریها بر از کتاب بود . تقریباً از (۱۵) هزار کتاب بیشتر درین کتابخانه موجود بود . جلد های کتابها بنهایت زینت و جیدین آنها بکمال انتظام بود . کتابها اکثر قلمی و جدول طلبه او صول قدیم بود . ارباب مطالعه نیکه درین کتابخانه می آیند کتابی که را آرزو داشته باشند از مأمورین کتابخانه خواسته و در پیش میزنشسته مطالعه میکنند . حتی استنساخ نیز میتوانند ؛ ولی بر آوردن کتابرا از کتابخانه ممنوعست . در اثنا نیکه در پیش الماریها گردش کرده و نامهای کتابها را از پشت آن ها میخواندم نظرم بر یک کتاب ذی جمعی افتاد که پشت آن (تحریر اقلیدس) نوشته شده بود از کتابدار دیدن آنرا آرزو کردم . و او بکمال تواضع کتابرا بر آورده بر میزی که نزدیک همان الماری بود گذاشت . کتاب بخط نستعلیق خیلی خوش خط نوشته شده بود . تذهیب و جدول و کاغذ آن خیلی خوب بود همه اشکال هند سنی آن با آب طلا کشیده شده بود کتابرا بیک نظر سطحی دیده از کتابخانه بر آمدیم . بعد از سیاحت کتبخانه در جامع شریف (بایزید) آمدیم .

حوالی جامع شریف و حجره های اطراف آن ، و شادروان وسط آنرا دیده داخل دروازه بزرگ جامع شدیم . این جامع نیز عیناً مانند دیگر جامع هائی که دیده بودیم بهمان طرز عمارت و بنا ساخته شده بود . مدرسه و کتبخانه آن خیلی منظم و بزرگ بود و روحانیت زیادی را این جامع مالک بود نماز عصر را درین جامع ادا کرده بر آمدیم ، و در عرابه خود نشسته یکسر بسوی دروازه دایره (باب والای سر عسکری) روانه شدیم .

از یک دروازه بزرگ سنگ کاری که بشکل قوسهای طاقهای ظفر بنیافته . و بکمال زینت و حسن صورت ساخته شده بود داخل یک میدان

بسیار وسیع و فراخی شدیم ۵ تخمیناً پنجاه متر مربع می‌آمد .
در وسط این میدان یک عمارت بسیار بزرگ و جسم چار طبقه



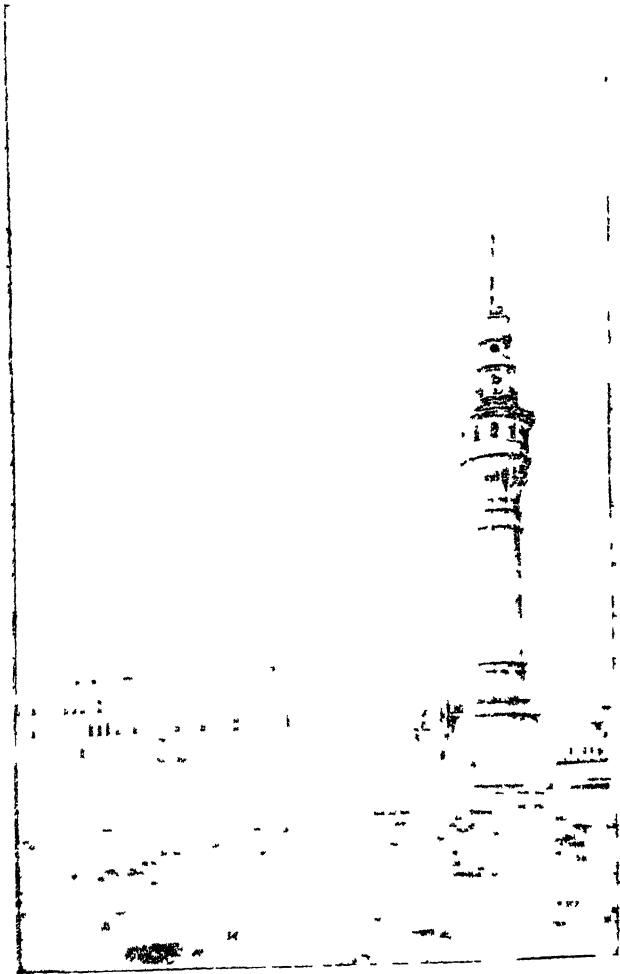
دروازه باب والای سرعسگری

خوش صورتی . وجود بود که این بنا برای مقام سرعسگر پاشا و دفاتر
جسیمة امورات نظارت حربیه تخصیص شده است . وضعیت این بنا و

خوبی دروازه ها و نجره ها و منانت و صلابت آن در دلهایك شكوهی می اندازد. در اطراف آن چونیهای عساکر طرفه ماثر دولتی موجود است. میدان برای تعلیم و قواعد آنها يك زمین حوشی تشکیل داده. درین میدان از چار طرف بچار دروازه داخل میشود. بهترین و مکلفترین دروازه هامین دروازه است که ازان داخل شده ایم. دورادور این میدان بادیوار سنگی پستی محاط است. طول این دیوار سنگی بقدر يك قد آدم، و بر سر آن دیوار يك کتاره آهنین بسیار متین و حو بی کشیده شده است که در هر جافانوسهای مزین کاز هوا نیز کتاره مذکور رازینت و رونق دیگری محشیده است.

در طرف دست راست همین عمارت و قریب بدروازه نیکه بسوی بازار (مرجان یوقوشی) میراید قلعه بسیار بلند و عالی مناره آسایینی بنا شده است. آرا (یانغین قلعه سی) میخوانند. یانغین به ترکی حرریق یعنی سوختن. اینگونه یگانة ین قلعه خبر دادن حرریقست ریرا بر طبقه بالای این قلعه که بیشتر از صد متر بلندی دارد دیده نا نهای مخصوصی بخدمت یاسبانی مامور است. از اجماعه اطراف و حوا نب شهر را در زیر نظارت و دیده نانی گرفته در هر جائیکه آثار حرریق را مشاهده کند هماندم بواسطه یرقهی مخلفه که مانند یرقههای اشارت کشتیهها. ان افراشته شده است بجاهای معلومه خبر میدهند، و از جاهای معین طوب ها انداخته شده در آن واحدهمه شهر از کیفیت آتش. ده کی آگاه میشوند در شبهابعض یرق چراغ های رنگه بوضعیتهای مختلفه استعمال میشود. اکثر حابه های استانبول چون ار چه ب است حریقهای بسیار خانمانسوز مد هشی بوقوع آمده و میآید. بار بار ا حار یقهائیکه محله ها محله هار اباخانه ها و دکانها و مسجد و مکتب و حمام و غیره یکجک باک سوخته

و با خاک یکسان نموده است بوقوع آمده و میآید از انزوتدایر شایسته بقدر ممکن درباره اطفای حریق از طرف پولیس و حکومت شهر اتخاذ شده است که از آنجمله همین قلّه بازید و قلّه غلطه چنانچه برای دیده بانی و خبر



مصره و ودایرة نظارت جلیله حربیه در باب والای سرعسکری

دادن حریق بکار داشته شده است، همچنان در هر محله و هر بندر بمبه های متعدد نیز گذاشته شده است. و نیز در هر کوچه و هر محله یا سبانه های مخصوصی که آنرا (بکچی) میگویند، موجود اند که وظیفه این بکچیهامین است که هم خانه و دکانها را در شبها یا سبانی کنند و هم بمجرد وقوع حریق به آواز بلند و مهیبی (یا نغین وار) یعنی (سوختن هست) گفته فریاد بر میدارند که صدای بکچی این محله را در هاندم بکچی محله دیگر شنیده او نیز همانصدای مهیب بلند را بر میکشد و نام محله و کوچه را نیز علاوه میکند. پس به اینصورت در طرف یکچند دقیقه همه شهر از وقوع حریق آگاه میشوند. و از تانه بتانه خبر رسیده در آن واحد بمبه های اطراف و جوانب بیک سرعت بسیار سریعی به آن طرف هجوم مینماید. بمبه را به ترکی استانبول (طو لومبه)، و خدمه و عمله آنرا (طولومبه جی) میگویند. این گروه طو لومبه جی در حمل و نقل و استعمال طو لومبه آنقدر مهارت و سرعت بکار میبرند که شایان حیرت دیده میشود. ولی بسیار اوباش و فحاش بیک گروهی هستند. غیر از اینها بلوکهای عساکر اطفائیه نیز برای خاموش ساختن آتش تشکیل یافته در امر حریق همتها میورزند.

و الحاصل قله بلند بسیار خوشنمای این دایره را از بیرون بیک تماشایی کرده عرابه ما از دروازه که بسوی بازار بزرگ مسگری و سیم دوزی میبراند برآمده و بازار مذکور را مانند بعضی طی کرده بر جاده سرنشیب (مرحان یوقوشی) به تدویر چرخ عزیمت آغاز کردیم.

سعید بیگ گفت:

— سیاحت امرورئی خود را همیشه قدر کافی می بینم. اگر آرزو بفرمایند حالاً بسوی اقامتگاه خود بر گردیم.
حضرت پدر — هر آنچه رهبرئی شما حکم کند بلا تردد ما آنرا قبول داریم.

من — سیاحت امر و زینة ما الحق بکمال لطافت در گذشت حالا اگر بسوی جای روانه شویم باغروب یکجا خواهیم رسید آیا همچین نیست بیگ افندی؟

سعید بیگ — بلی همچین است!

حضرت پدر — چون چنین است عرابه را بسوی مهمانخانه هایونی بر فتن امر کنید.

سعید بیگ عرابه جی را بعضی تعلیماتی داده عرابه بسرعت به تکاپو آغاز نهاد. از جاده سر نشیب مرجان یوقوشی بر جسر فرو آمده و از راه غلطه و بیگ اوغلی به نشانطاش در مهمانخانه خود داخل شدیم. و سر راست بدالان مجاعت نماز شام را خوانده بر سفره طعام جمع آمدیم، و به بشاشت و سرور تمام طعام را به انجام رسانیدیم.

سعید بیگ گفت:

— انشاء الله حضرت سردار را ازین سیاحت امر و زی زحمت و تعب حاصل نشده باشد؟

حضرت پدر — بالعکس خیلی سرور و صفا گرفتیم. علی الخصوص از دیدن جوامع مذکوره و محلات عالیه، و ملاقات و زرای معظمه نشاط بی اندازه حاصل آمد. ذاتاً چون در استانبول بسیار ماندنی هستیم همینقدر سیاحت و زیارت ضرور بود.

سعید بیگ — اوه! اینقدر استعجال مفر ما نید. استانبول ماهنور بسیار جاهای شایان دیدن دارد. فردا چون روز جمعه است اگر امر بفرمائید یک جولان بسیار واسع خوبی اجرا میکنیم، و زیارت حضرت (ابو ایوب انصاری) رضی الله عنه را کرده از راه وادی لطیفه (کاغذخانه) به (شیشلی) بالا برآمده بمهمانخانه می آئیم.

بنده — حقیقتاً که این دایره سیاحت هم خیلی واسع و هم خیلی روح نواز يك سیاحتیست . اما پلان و نقشه این سیاحت را آیا در تصور خود چسان کشیده اید بیگ افندی ؟

سعید بیگ — افندم ! اگر برای من باشد پلان این سیاحت را به اینصورت رسم میکنم : از انجا با صرا به خودمان به بشکاش فرو می آئیم . از انجا صرا به را تنبیه میکنیم که به آهستگی و مد'را از راه شیشلی بدره کاغذ خانه فرو آورد و در انجا ما را انتظار کشد . خود ما در ترا موای نشسته به غلطه فرو می آئیم ، و از سر جسر در واپورنشسته به اسکله ایوب میرائیم ، صلوة جمعه را در انجا ادا کرده و زیارت پرفیوضات آن صحابه بزرگوار را کرده باز در اسکله می آئیم ، و از انجا يك قایق بسیار خوبی گرفته به نهر کاغذ خانه میدرائیم و از میان تپه های زمرد آس و چمنهای لطافت ادا تاجائیکه نهر مساعد است با قایق در آن رفته از انجا با صرا به خود بر تپه شیشلی برآمده درینجای آئیم چسان خوش تان آمد بیگ افندی ؟

بنده — بسیار خوب بسیار اعلا ! اما کباب مشهور ایوب را فراموش کردید ، طعام چاشت را اگر بران حصر نمائیم بدنخواهد بود !

سعید بیگ — های های افندم ! کباب حلبی ساخت ما ست دار ایوب چیزی نیست که فراموش شدنی باشد . اما چون کبابخانه های آنجا مانند دیگر طعامخانه ها انتظامی ندارد از اثر و نگفتم .

حضرت پدر — تا توانی سعی کن در باب آش کسه گرچینی نباشد گویش و الحاصل بر همین صورت بسیاحت فردا قرار داده شده حضرت پدر از میان وداع فرموده به اوتاق خود داخل شدند .

سعید بیگ گفت :

— خوب بیگ افندی شما چه خیل دارید ؟

گفتم — مقصد جناب چیست ؟

گفت — مقصدم این است که اگر جناب شما نیز خیال راحت و آرام را دارید ، من از خدمت شما رخصت شده میروم ، و اگر نشستن آرزو دارید در دالان رفته با هم می نشینیم .

گفتم — اگر بروید آیا بخانه خواهید رفت ؟

گفت — نی بخانه نمیروم ، در (توقا تلیمان) بایکی از دوستان خود ملاقات کردن میخواهم .

گفتم — این سیاحت شبانه عوام بصفتای بیگ اوغلی شما را چسان مانع شده میتواند و اینگونه بختیاری شما را بچه جرات و کدام قوت خلل رسا نیده میتواند ؟ بفرمائید بیگ افندی خدا عافیت بدهد !

گفت — اگر شما هم به این بختیاری اشتراک ورزید چه باک دارد ؟

گفتم — من هم همین را میخواستم . اگر برای شما یک مانع و باری نباشم یکجا با هم میرویم و از منظره بدیعۀ شیبۀ قهوه خانه (توقا تلیمان) با هم یک استفاده کرده و شهر ابحانه تن رسا نیده من هم بجای خود میآیم که تا به آن زمان هم نان هضم میشود . و هم وقت خواب در رسیده میباشد .
سمید بیگ — آفرین بر فکر شما ! از بختابه (بانگالتی) آهسته آهسته میرویم در آنجا در تر موای نشسته در پیش روی غلطه سرای فرو می آیم و السلام .

گفتم — هیدی ، بفرمائید .

کیک (باردینسو) یعنی بالاپوش کوتاه و سبک بر بار و انداخته ، و استون یعنی چوبهای دست خود ما نرا بدست گرفته از مهمانخانه بر آمدیم .
ابوحی امین را گفتم :

— هرگاه الفرص و التقدير حضرت امدی بزرگ بر آمده از من

جویاشوند بگوکه : باسعید بیگ بقدم زدن برآمده اند .

هو اینها نهایت لطافت بود ما هتاب باربع دائره بسیار درخشان خود عالم را بیگ نور بسیار خفیف و ظریفی منور داشت . جاده بسیار باصفا و نمناک بود ، چراغهای بزرگ گاز هوا با عمودهای آهنین خوش نمای خود نوروزینت جاده او سر کهارادوبالا کرده بود . عمارتهای دوطرفه جاده با انوارهای ضیا نثاری در شعشعه پاشی و رواج کلهای رنگارنگ گلخانه های آن با بعضی آوازه های پیانو هاده ساز گشته حسیات انسان را بیگ اهتزاز لطیفی می آورد . بار فیق خود ، کانه و مصاحبه کرده کرده بظرف ده دقیقه بموقف تراموای رسیدیم ، رسیدن ماهان بود ، و رسیدن تراموای از طرف شیشلی همان !

در صف سوم یک کوچ را خلی یافته بران نشستیم . بعد از دو دقیقه تراموای بحرکت افتاد . طرف دست راست مارادکانها و عمارتها و طرف دست چپ مارادیوار بلند ، منظم سبکی ، تعلقات دایره مکتب حربیه فرا گرفته بود . نظاره عائله های روم و ارمنی عمارت نشینان که با کوچک و بزرگ خود در پیش پنجره های خانه خود شان بشطارت و نظافت مسعور دانه نشسته بودند دلهارانشاط بی اندازه می بخشید . این جده بزرگ پانغانتی را بطرف یکچند دقیقه پیوده از پیشگاه (طاش قشبه) بمیدان تقسیم واصل . و بعد از آن بدست راست برگشته در بازار بزرگ بسیار مقبول و عالی (بیگ اوغلی) رو براه عریمت شدیم .

این بازار از بازارهای ممتازترین انسانبول شهرده میشود که طرز بنا و عمارات آن سراسر به تقلید بازارهای پاریس مخته شده است . سفایر تخته های همه دوامها نیندر همین موقع واقع شده . او تیلهای بزرگ ، طعمخانه های معتبر ، تیر و هوا بانوحانه ها ، و دکانه ها ، و کازه های منظم همه

در همین بازار است ساکنان بیگ اوغلی اکثر مردم فرنگستانی، و روم و ارمنی میباشند. محله های ذوق و صفای اروپایی نیز هم در همین نواحی بیگ اوغلی و غلظه موجود است که به اینسببها انسان چون درین سرزمین برسد گویا خود را در یکی از بولوارهای پاریس گمان میکند.

هنگامیکه تراموای مادریش (توقالتیان) نام سنای زینت نشان رسید از تراموای فرو آمده و بازار را عرضاً قطع نموده از دروازه یکپاره بلور بنا داخل دالان روشن و مزین پر جوش و خروش آن شدیم.

این گازی نوع عبارت از یک دالان بسیار بزرگ است که بر دو قسم تقسیم شده یک قسم آن برای نوشیدنیها، و نشست و بازیهای چون شطرنج و زرد و قطعه و دامه و ما شبه دالک مخصوص است. یک قسم دیگر آن لوکانتة طعام خوردن است. صفایی و سترگی و زینت اسباب این گازینو بدرجه اعلاست. دو طرفه دیوار قسم اول آن بایک یکپاره آئینه سر تا سر گرفته شده که عکس گزینو در آن دیوارها افتاده و سعت این گازینو را سه چندان بنظر جلوه میدهد. میزها چو کپها کوچها آرام چو کپهای از قاشمهای بسیار، اعلا و اسباب چای و شربت و قهوه آن از چینها و بلورهای بسیار نفیس، و اهر نوع شربت ها و چای و قهوه و دیگر نوشیدنیها و بسکوت ها موجود است حتی برای آنکه تکلیف برداشتن کلاس شربت بر مشتری نشود در هر کلاس شربت یکیک نیچه های بلوری در آن بسیار باصفای گذاشته شده که هر کس آن لوله بلوری را بدهن گرفته بقدر دخواه خود از کلاس شربت مینوشد.

جبهه گزینو که بسوی بازار است بجزه های بسیار بزرگ یک پاره بوار است که در تابستانها بار کرده شده از بطاره و تردد صدها هزار مرد وزن استفاده میشود، و در زمستانها از پشت بلورهای باصفانظاره بازار

دلکشا میشود .

و قتیکه داخل این کازینو شدید در پیش پنجره های طرف بازار یکجای انتخاب کرده نشستیم . کارسون یعنی خد متگار کازینو به آداب لازمه پیش آمده و « بچه آرزو میفرمایند؟ » گفته منتظر جواب ایستاد . کارسونهای اینگونه کازینوها خیلی با آداب و تریب و خوش لباس اند که در پیشهای همه شان یکرنگست و سررهمه میباشد .

سعید بیگ گفت :

— من قهوه ساده مینوشم ، شما چه آرزو دارید ؟

گفتم — شرط المرافقه ، واقعه . منم کذا .

کارسون برفت ، و بعد از یک دقیقه در ظرف بسیار اعلا و بیاله قهوه

نفیس را حاضر آورد .

سعید بیگ گفت :

— اگر حالا در او تاق خود میدرا میدید . و خواب تن هم نمیرد

بهبتر بود یا آنکه ازین علم باصفا استفاده کردن ؟

گفتم — چه مناسبت ! شما یک خضر خجسته سیر هستید . هر که

باشه رفاقت کند صفا و سرور اکتساب میکند .

گفت — او بیگ افندی ! مبالغه فرمودید .

گفتم — چندان مبالغه ! آیدیدن اینقدر پری جمالا ترا در یکجا صفاو

سرور نیست پس چیست ؟

اینرا گفته و پررویان فرنگی نژادان آینده و رونده بازار باصفا را

نشانادم که بادانههای طاوس ، نند ، و کلاهای پردار چون گلزار خود

شان رونق و زینت بازار دلهای مشتاقانرا می فرودند .

سعید بیگ گفت :

— تنها بسوی بازار حصرانظار نکنید! یکبار در اطراف و آکناف داخل گارینو نیز یک نظر تنزل عطف نمائید ببینید که چه مجسمه های حسن و لطافت نشسته اند.

الحق که گفته سعید بیک راست بود. در اطراف میزهای نان و بعضی گوشه و کنار جمعیت های بسیاری از زنان و مردان آلا فرنگه دایره ها تشکیل داده بودند که در هر جمعیت دوسه مادام های بسیار دلربا موجود بودند. گفتم — حق دارید سعید بیک! آفرین بر اخطار خیر خواهانه شما. درین اثنا دفعه در وجود خود یک لرزه بجزلی مانندی حس کردم مگر در آخر گارینو در پیش یک، برنان خوری یک جمعیتی نظر و جمله حواسم را مقاطیس آسا بحدود جذب نمود. نصف رخسار و گردن و بنا گوش یک زنی که پشت به اینسو نشسته بود، و سیاهی لطیف یک دختر یکه روبرو نشسته بود مادام (ماری) و مادموازل (ژولی) را در نظر م تصویر نمود. بواقعیکه خود شان بود. بی اختیار یک رعشه بر بدنم اقتاد با خود گفتم: «آیا این رعشه چیست؟» دل گفتم: رعشه ریخته سوداست! مو سیه دیمتری و آنتون را نردیدم. یک مادام و یک موسیوی دیگر نیز با ایشان نشسته بود که آنها را نمیشاختم.

ار نظرهای حیرت آمیز حسرت انگیز من سعید بیک بشبیه افتاده رسید که: — بیگ امدی! حال تازاد کرگون می بینم. آیا کدام آشنای تازاد دیدید؟ گفتم — بلی! این عائله تیکه در پیش میزبان طعام میخورند از سلانیک ناه استانول در واپور یکجا آمده ایم. و یک آشنایی و دوستی صمیمی با هم رسانیده ایم.

گفت — ماشاء الله بیگ امدی! شمار از صمیم دل تبریک ها میگویم. حقیقه! محبتی دید، محبتیاری!

گفتم — سخن شمارا در نمی‌توانم. زیرا صحبت و آشنایی مادام (ماری) چیزی نیست که انسان خود را با آن بختیار نشمارد!

— آیا مادام ماری همین نار نیست که مایل بسوی مانسته!

— بلی همین ملکه حسن و آنت!

— بواقعیکه يك بدیعه خلقت است.

— بلکه معدن لطافت و ملاحظت است.

درین اثناطعام شام به انجام رسیده بود. ارفیق خود سعید بیگ برای یکچند دقیقه اجازه طلب کرده برخواستم، و به نزد جمعیت مذکور آمدم. چون نزدیک شدم اول چشم ماد موازل زولی که رو برو باهم بودیم بمن تصادف کرده بيك بشاشت و تبسم معصومانه گفت:

— اینست بخدار فیق واپورما (محمود بیگ)!

همه جمعیت بمن متوجه شدند. مهم نزدیکشده گفتم:

— ماده وازل حق دارد، بلی همان مخلص شماست.

موسیو دیمتری بر پا خواسته و دست باهم داده، و بطایفه لطیفه نسوان متواضعانه سرفرو آورده، و با مردان دست بهم داده دوستانه و مشتاقانه باهم نشستیم.

سبحان الله! حسیات انسانی چقدر رفیق و متحولست! بمجرد تصادف مرده‌کهای دیده ام با دیده اش مانند دوسیم منفی و مثبتی که باهم بر خوردیک شراره پر انوار ضیاءداری حاصل کرده همه وجودم را مستغرق حرارت حیا تجشایی ساخت:

تا میرشعله افشائی نگاههای آتشین ماری سراسر دلبری کهسار آتشفشان دماغم را آب و مذاب ساخته حواس ده گانه آنرا مانند سیلابه مواد معدنیه مذاب شده از سر ایای وجودم جاری ساخت!

سرخی شفق آسای لطیفی که ازین تصادف، بر کلهکوتی بسیار رفیق طبیعی عارضش پیدا شد عروق و شرائین و جودم رابیک فوزان فواره آسای منقلب ساخته همه خونم را درد دل شوریده، نزلم هجوم داد!

در ظرف یکچند ثانیه از حالی بحالی، و از هوایی بهوایی، و از رنگی برنگی تبدیل حال و نحو و احوال نموده. و باز بر ایحی لطیفه و جودنازنین آن گل گلزار قدرت که هوای محیطه آن محیط را، معطر ساخته بود از عالم بهوشی بهوش آمده گفتم:

— از جناب مادام و ماد موازل عرض اعتذار میدنم که تا بحال بر ایضای وعد خود موفق نشده بزیارت شان شرفیاب نشده ام.

مادام ماری بشوخی و شطارت خلقی که داشت تبسم نموده گفت:

— ماهر روز انتظار شمارا داشتیم، ولی به این هم میدانستیم که البت یک گرفتاری برای شما پیش شده باشد که ما را فراموش کردید!

گفتم — عفو بفرمائید مادام! فراموشی؟ حاشا! ...

موسیو دیمتری بمداقعه من آغاز کرده گفت:

— نی نی، بیگ افندی مرا فراموش نکرده چونکه مخصوصاً بدکان ما نیز فرموده آمدند، و از ما خبر گرفتند. حتی سلام شائرا بشما نیز تبییغ کرده بودم.

مادام دیمتری -- بی راست است گفته بودید.

مادام ماری؛ مادام و موسیوی نوی را که من با ایشان ملاقات نکرده بودم مخاطب نموده گفتم:

— محمود بیگ ترجمان سردار افغانرا بشما تقدیم میکنم. یکچند روز پیش کسی بهم میخونه و همکاسه بودیم و بی آشنایی چند ساله هم ازین صمیمیت و خالصانه تر نخواهد بود!

باز بمن توجه کرده گفت :

— مادام (فریدیس شارل) و موسیو (شارل) را بشما تقدیم مینمایم .
 از اقر بای ماست و بامو سیو دیمتری در تجارت شریک است . و در (بر
 لین) اقامت و تجارت دارند . دیر وز وارد شهر ماشده اند . امشب
 بشرف ایشان در نجایافت ناچیزانته کشیده شده است .
 منهم بقرار عادت مصافحه و نزاکت لازم را به مادام فریدیس و مو
 سیو شارل بجا آورده گفتم :

— از ملاقات شان شکر گذاری میکنم ، و از پرزانتته که جناب مادام
 ماری اجرا فرمودند بالخاصه عرض منتداری . میوزم ، موسیو و مادام دیمتری
 را نیز بمالك بودن همچنین عایله مسعوده تبریکها میگویم ، و دوام صحت
 شان را آرزو میکنم .

موسیو شارل يك جوان سی و سی و دو ساله بود که در شکل و سیما
 و تربیه و آداب یکی از جنتلمنهای اروپا خصلت بود . مادام فریدیس
 بسن بیست و پنج ساله يك زنی المانی الاصل پر چهره بود که دست خلقت
 بکمال حسن و زیبائیش خلق فرموده بود .

موسیو دیمتری — آیا بیگ افندی به نوشیدن يك نوشیدنی و یا يك چیزی
 شیرینی بد عوت ما اشتراک نمیورزند ؟

گفتم — تشکر میکنم . موسیو ! رفیق دارم ، و مرا انتظار دارد . چون
 شمارا دیدم نادیده نتوانستم گذشت . حالا از خدمت تان . ساعده میخو ا هم .
 ماری — [به عجله و تلاش] آیا رفیق تان کیست ؟

گفتم — سعید بیگ مهماندار ماست که از ما مورین مابین است . دیگر
 اندیشه بخاطر راه . مدهید مادام !

ماری — خوب حالا چه وقت وعد خود را بجای آرید ؟

گفتم — مادام ! روز تعیین کرده نیتوانم، ولی چون هنوز یکچند روزی در اینجا توقف داریم مطلقاً يك روزی بخمدت نان خواهم رسید . ماری تعبیر این يك روزی مفهومی نمیشود . آیا بروزی کهشنبه آمده میتوانید که با هم يك سیاحت بحری اجرا کنیم ؟

موسیو و مادام دیمتری و مادام وارل زان همه بيك زبان گفتند .
— بواقعی که ماری درست گفت . روزیکشنبه خیال داریم که در بوغاز يك سیاحتی اجرا کنیم . و در یوکره رفته و اگر ممکن باشد تا (بلغراد) نیز رفته بند هارا نیز تماشا کنیم .

گفتم — خود را بسیار مسعود و مختیار می‌شمارم ، و سعی میکنم که به اینشرف خود را شريك سازم . آیا بچند بجه حرکت خواهید کرد ؟ ماری — با واپوریکه بهت بجه و ربع صبح روانه میشود حرکت میکنیم . من — چون چندست بهت بجه مخلص خود تا نزد درپش بندر واپوریکه بهت بجه و ربع حرکت میکند خاطر خواهید یافت !

ایرا گفته برپا خواستم و حاضرین را وداع کرده درپش رفیق خود آمدم .

در وقت وداع ، مادام ماری بيك نظر آمرانه و متحکمانه نظر کرده و « وراموش ، مکید ! ، گفته و يك تسم باغمره نمود . من — « اگر ارزند گانیم يك روز باقی نماند ، آنرا برایای همین وعده خود حصر خواهیم کرد ، گفته و وداع کرده در نزد سعید برگ آمدم .

سعید بیگ را این افندی جنتمن دیگر بازئی شطرنج مشغول یافتیم .
گفتم — « شش بیگ افندی ما بشطرنج هم میل دارند ؟
گفت — « شش بیگ . شریب آوردیده بشطرنج میل زیاد دارم ، ولی

(بافوزی) بیگ کاری از پیش برده نمیتوانم. یکبار ماتم کرده و این دوم است. گفتم — این قدر غوطه خوار شطرنج شوید. اول سرا باجناب بیگ پره زانته کنید تا انتقام شمارا بگیرم.

گفت — فوری بیگ ار کتبه ده تر مابین هایو نست، و از اصحاب رتبه متماز میباشد ادیب طریف شاعر پیشه بک دوست ماست. دانا شمارا میشناسد چونکه تا حالا از شما بحث میکردیم. گفتم — تشکر میکنم بیگ افندی:

بازی اشتراک ورزیدم. بواقعی که بازی سعید بیگ خیلی ضعیف بود. اگر چه بمعاونت رفیق خود شتاقتم، ولی باری چنان نبود که اصلاح پذیر شود نتیجه بات سعید بیگ منجر گردید. فوزی بیگ گفت:

— اگر تزل بفرمایند یکپارتی با جذب بیگ اودی بباریم.

گفتم — های های! بباریم افندم.

در اصطلاح شطرنج نازان استانبول بک (پارتی) سه بازی را میگویند: ازدو حرینف هر که سه بازی را تکمیل کند غالب و آندیکر مغلوبست و الحاصل پارتی، ما و فوزی بیگ تا بده بجه شب بطول انجامیده و آخر الامر غالب از مغلوب هم فرق نشده بازیراخته دادیم. فوزی بیگ گفت:

-- بیگ افندی خوب شطرنج میدزند. اما بازتابایشان بک نتیجه

قطعی حاصل نشود دل سیر نمیشویم.

سعید بیگ — محقق میدانم که بازی محمود بیگ افندی از بازی شما قویتر است، ولی امشب معذور اند. زیرا من میدیدم که دستش بباری مشغول بود، ولی نظرو فکرش بدیگر خیالات شاعرانه معطوف بود.

فوزی بیگ — آیا حضرت بیگ بمطالعه ادبیات میل دارند؟

من — بلی بدرجه عشق!

گفت — حق فرمودید، درجه اعلاى ادب عشقت؟

گفتم — ودرجه کمال آن حیرت!

گفت — بلی مطلع نشیده غزای شاعر، شهور عرب (عمر ابن الفارض)

که گفته است: «زدنی بفرط الحب فيك تحيرا وارحم حشى بلغى هواك

تسعرا.» افراط عشق را بحیرت منتبج نموده است.

گفتم — بواقعیکه ار هر حرف این نشیده ابن الفارض عشق تراوش

میکند. علی الخصوص این بیت آنکه: «واذا خلوت مع الحبيب و بیننا

سراق من النسیم اذا سرای» آنقدر لطافت و نزاکت ادبیه را جامع میباشد

که بجز افراط عشق و ازدیاد حیرت دیگر نتیجه ازان حاصل نمیشود.

گفت — درست فرمودید! لکن من يك چیز دیگر سوال میکنم،

آب درما بین ادبیات شرقیه و غربیه چه گونه يك فرقی می بینید؟

گفتم — معنی تصور را در ادبیات شرقیه، و معنی تصویر را در

ادبیات غربیه می بینم.

گفت — و اصحتر بفرمائید.

گفتم — شاعران شرقی هر آنچه یک تصور کرده بودند شاعران

غرب آنرا تصویر کردند.

مثلا بن وارض گفت که «چون بامعشوق خود خلوت کردم درمابین

یک سری جاری بود که از نسیم نیز نازکتر بود» غریبون این تصویر

خیالی را در پرده ه و فصلهای تیار و های خودشان چنان تصویر مجسمانه

میده که انسان هنر نسیم خیالی را برای العین مشاهده میکند.

گفت — بسیر درست فرمودید. ولی ...

درین میانه سعید بیگ بسخن آغاز کرده گفت :

— عفو بفرمائید بیگ افندیان ! تصویرات و تصویرات شاعرانه خود تا آنجا درینوقت بیکسو کنید ! سخن از حیات حاضره بزنید . « وقت نقد است » یکساعت دیگر فرصت بدست داریم . هیچ یک رفیق محل در میان مانیست . هرگاه

فوزی بیگ - بلی ، مقصد تا را دانستم : ذاتاً برای شنیدن بیانوی ماد موازل « فلوری » درینجا موعود بودیم . هیچ مانع نیست . بیگ افندی ذاتاً شاعر مشرب عاشق پیشه یک ذاتیست اگر تنزل بفرمایند بمعیت شان رفته میتوانیم .

سعید بیگ مرا خطاب نموده گفت :

— اگر شمارا بیگ نظر متعصبانه میدیدیم ، ولطافت طبیعی شاعرانه شمارا نمیدیدیم ما هم خود مازاد در نزد شما بیگ تشخیص زاهدانه صوفیانه برقم میدادیم . اما چون شمارا یکی از بلبلان جنستان عشق و هوادیدیم نهفتن و به پنهانی گفتن را جائزانه پنداشته به حقیقت حال شمارا آنگاه کردن میخواستیم .

گفتم — بسیار مهر بانی میفرمائید . مرا محب و خالص و هم مسلک خود بدانید ، وبی تقیه عجبمانه بیان کنید .

گفت -- مادام (فلوری) یک نازنین بیان نواز دلنواز خوش آوازیست که مادام ماری را از یاد شما خواهد برد . در کوجه نمبر شانزده اقامتگاه اوست . در آنجا میرویم و بقدر یکساعت از موسیقی و جمال با کمالش گوشها و چشمان خود را صیقل کارئی کرده بخانه های خود عودت میکنیم . چسان ! موافقت میکنید ؟

گفتم — موافقت نکردن هم سخنست زکاة چشم نظاره منظره

مخلوقات بدیعه خلقت است، و حق گوش همین است که از خارقۀ عجیبۀ موسیقی که هوای نسیم باهتر از آواز یک حنجره صفا دمسازی بچنان اصول و آهنگی به گوش بر خورد که همه حواس روح را بیک لرزش، و پرش و طپش رقاصه مشفقانه در ارد فیضیاب شده. امین باشید بیک افدی که عاجز شما خواه بامادام ماری، و خواه بادیگر اجسام لطیفۀ این نوع بدیعه بهمین دو قوت — یعنی باصره و سامه — قناعت ورزیده ام، و در پی دیگر زوایندنگشته ام.

فوزی بیگ — البته که همچنین است. ارباب نظر را نظر کافیست! سعید بیگ — مانند شما شاعران اینگونه سخنان را در خیالخانه های خود تصویر کرده، و «عشق» نام یک چیزی اختراع کرده آنرا هم بر عشق مجازی و عشق پاک و غیره تفریق داده برای مضمونهای شعر خود سر مایه ها ساخته اید. حالا نکه عاشق کرم ها، مجنونها، فرهادها را آب شست! فوزی بیگ — اما تحف سخن! مگر شما از وجود بودن حضرت عشق و خواص قنایسیه آن انکار دارید ها؟

سعید بیگ — نی انکار ندارم! لکن من هر چیزی را از نقطه نظر ما دیات می بینم و به آن صورت محاکمه میکنم. عشق هست اما محرك عشق آیا چیست؟ و از چه پیدا میشود:

من گفتم — محرك عشق جلد حواس حسه انسانست در یک نقطه! فوزی بیگ — بلی مرد عاشق بجز دیدن جمال معشوقه، و بغیر از شنیدن کلام محبوبه بدگر چیزی متلذذ نمیشود.

سعید بیگ — چون چنین است، آیا چرا برین مادامی که در مقابلتان شسته عاشق نمیشود؟ و آیا چرا حواس حسه شما را قناعت خمیده، و رخسار پر چین بزمرد، و موهای سفیدزولیده او نخود حباب نمیکند؟ آقای من!

زنی که سعید بیگ نشانده بود یک مادام پیری بود که بایک موسیوی همسال خود و یک مادام جوانتر و دوسه پسر و دختر هشت و ده ساله یک جمعیتی در پهلوی ماتشکیل داده بودند .

فوزی بیگ — بگذار برادر ! بر چنین مجوزه مکر و مه کدام نابینا عشق میبازد !

سعید بیگ — پس معلوم شد که شما یک دلبر ناز پرور نازه و ترخوش اندام شوخ و شنگی میخواستید که بران عاشق شوید آیا همچین نیست ! فوزی بیگ — طبعاً همچین است !

سعید بیگ — چون چنین است معلوم شده محرك عشق و سودا بتاریه دینامیت شهوانیه است که اینهمه خیالات شاعرانه شاعران عشق باز اتر با مجوش و خروش انداخته . بیگ افندنی ماتنها از نظاره جمال و شیرینی مقال ماری استلذاذ میکنند و بس ! بیائید اینرا باور کنید !

گفتم — شما خواه باور کنید خواه نکنید همین است که عرض کردم . فوزی — وقت میگذرد ! برخیزید که از جمال و مقال ماد موازل فلوری استفاده کنیم .

همه بر پا خواستیم ، و حق نوشیدنی خود را داده از (گازینو) برآمدیم . بسوی دست راست از سرك پیده رو بازار از پیش آینه های جنبه های دکانها تماشا کرده برآه افتادیم . بازار پر جوش و خروش ، و رفت و آمد و تراموا و پها و عرابه ها در گشت و گذار بود .

بعد از یکچند قدم در یک کوچه دست راست داخل شده و بیگ بازار سر نشیبی گذشته در کوچه نمبر ۱۶ سعید بیگ زنگ یک خانه را کشیده دروازه باز شد .

از یک دهلیز با مشمع رنگین خوش نقشی معروش و روشن و تنگی گذشته

بریک زینت سه چارپه بایه که با همان مشمع فرش بود بالا برآمده از یک دروازه آئینه دار برده آویخته شده در یک اوتاق دالان مانند بسیار خوش فرش و زینتی درآمدم . کوچها و آرام چوکیهای آن از داسکوهای ابریشمی قیمتداری مفروش شده بود . لوحه ها تصاویر روغنی بسیار بزرگ ، و آئینه ها ، و میزها و تحف و تحافی که بر آنها چیده شده بود بیک نظریه انسان نشان میداد که صاحب این خانه بهمه حال از اصحاب طبیعت و ارباب کالات و تراکت باشد !

در خانه مجزیک خادمه مؤدبه بسیار باحسن و تراکتی که بسن شازده یا مجده می آمد دگر هیچکسی موجود نبود .

خادمه مؤدبه به تراکت پیش آمده ، و « بفرمائید بیگ افندیان ماد . و ازل حالامی آید » گفته ، بنابر اشارت فوزی بیگ بر یکی از آرام چوکیها نشستیم . سعید بیگ بنظاره مویلیه ها ، و لوحه ها مشغول شد . فوزی بیگ بزبان روسی باخادمه کک شیرینک بمصاحبه آغاز نهاد . از خطابی که فوزی بیگ به او میگرد نام او مگر (الیزابت) بود .

دفعته از مقابل چوکی که بران نشسته بودم پرده دروازه یک او تاق دیگری بالاشده یک زن بلند بالای باحسن و ادایی که گردن و سینه سیه بن سفیدش تا بحد بچهای پستان و از سر نجه تا بحد شانه ساعد و بازو های زیبایش نمایان ، و معروض انظار مشتاقان بود بادامن ، طاؤس مانند از عقب کشن خود با خرمن خرمن روایح لطیفه و تراکتهای دلربایانه داخل دالان شد .

مگر ما دموازل (فلوری) همین جسم لطیف است !

فوزی بیگ . و سعید بیگ که منم از عقب شان بودم به استقبال

مادمازل شتافته عرض تعظیبات لازمه اوروپی را تقلید ابجا آوردیم .

اول سخن البت که منحصر بر پره زانته و تقدیم کردن من بود بخدمت صاحبۀ خانه! زیرا آداب و قواعد عمومیۀ همین را ایجاب میکند که يك آدم غیر معروف را چون بخانه کسی برند اول باید معرفی او را بصاحب خانه بکنند.

صاحبۀ خانه، ماد موازل (فلورئی) یگانه بکمال نزاکت دست لطفات پیوست خودش را بسوی من دراز کرده و «خوش آمدید، مرا ممنون ساختید» گفته، و منم دست مادام را به آداب و حرمت لازمه از نوک پنجه گرفته عرض تشکرات خود را بیان نمودم.

این ماد موازل، در اصل از یهودیه های سلانیک است که در پاریس تربیه شده. مغنیۀ بسیار مشهوره ایست که در نواختن پیانو و کمانچۀ طرز اوروپی نیز خیلی مهارت دارد. (مترس) یعنی محبوبۀ مستاجرۀ یکی از بارونهای فرانس است که بارون مذکور از مدت ششماهست بسیاحت استانبول و آنا دول از فرانس برآمده و این خانه را برای مترس خود اسنیجار کرده و همه لوازمات و مشتهیات او را خدمت کرده، و از مدت یکماهست که به انا دول رفته. بعد از آنکه از سیه حت برگردد مترس خود را با خود گرفته به پاریس می رود. این معلومات را در راه سعید بیگ بمن فہمائیده بود. مسئلۀ مترس گرفتن در فرانس از همه جاها بیشتر رواج دارد و از اینست که نفوس فرانس روز بروز تدنی میکند. هر تو انگر، و بانگر، و اکاران شوقی را يك مترس و دو مترس یا بیشتر می باشد که همه ما محتاج و مشتهیات او را آن تو انگریا بارون در عہدہ گرفته تا بوقتیکہ با هم سازش داشته باشند زیست میکنند. ولی این چنین نیست که بدر وازۀ مترس خود پھرہ ها بگمارد. و پاسبانها تعیین نماید و بحریت و آزادی او مانع آید. مترس بسایہ حمایہ جناب بارون و طلاها و بافتنوتهای او

هر گونه مشتهیات خود را اجرا میکند . در خانه خود ضیافتها میکند . احباب و دوستان خود را دعوت میکند ، در عرابه های مظنن می نشیند ، لباسهای فاخر میپوشد که یکی از غرابیات مدنیۀ اروپا همین . سئۀ مترس بازیست .

اگر چه نوشتن اینگونه مسائل مستجهنه خلاف عادات و قواعدات خود ما را هفتی آداب قلمیه شمرده میشود ، ولی چون مقصد کلی از سیاحتنامه نگاری همین است که مرد سیاح هر دیدنی را که دیده ، و هر شنیدنی را که شنیده باشد بیکم و کاست بنویسد تا خواننده کان خود را بر نا دیدنیهای شان بینا ، و بر ناشنیده نیهای شان شنوا سازد . بعد از آن کار را به « خذ ما صفا دع ما کدر » رها کرده صومعه نشینان صحیفه هاتی را که به تذکار جوامع شریفه ، و زیارات متبرکه تزئین یافته بخوانند و عشا قن راستی نوای بادیۀ حجازی آهنگ بر شور عشقبازی آنرا بشنوند .

والحاصل مد موازل (فلوری) یکی ازین مترسهای شیرین ادا ست که سعید بیگ و فوزی بیگ نیز یکی از احباب اوست .

چشم مژگان ، ابرو . موی فلوری سیاه بدنش بنهایت سفیدی رخسارش برنگ برک شکوفۀ سیب ، وجودش از فریبی ولاغری مبرا ، قمتش بحد اعتدال یک محبوبۀ دلرباست .

سعید بیگ — ماد موارن ! البته گستاخی و قصور ما را عفو خواهید فرمود ، بلکه قباحت کرده باشیم ، و شمار ابیوقت درد سر داده باشیم ؟ ماد موارن — خیر ، بالعکس خیلی ممنون شدم ، تنها بودم . سر شه . موسیو (آرمن) کاتب سفارتخانۀ فرانس ، و موسیو (الکسی) تر جن سفرنج نۀ روس آمده بودند ، ولی از صحبت شان حظ نکردم ، و استغفان شده اند . گرین خود را از چنگ شان وارها نیدم . اما از

آمدن شما خوش شدم حتی آمدن تانرا آرزو هم میکردم .
 فوزی — آه ماد . وازل ! چقدر لطفکار هستید ! با این خارقه جمال این لطف
 و کمال شما يك زيب ديگري دارد .

ماد وازل — در اینجا لطف مطف نیست . از آمدن تان خوشنود
 شدم ، اگر خوش نمیشدم شمارا هم بکمال آزادی قبول نمیکردم .
 من — آیا این عاجز نیز داخل و شامل این حسن قبول جناب
 ماد . وازل هست یا نه ؟

ماد . وازل — بطریق اولی ! زیرا شما بدم آورده نو دائره الفت
 ماشده اید .

من — به این لطف و نزاکت تان خود را بخیار بیشمارم .
 سعید بیگ — حالا از ترسبات برآمده یکقدری لابلایانه شویم خوب !
 آیا ماد . وازل مارادره همین دالان رسمی بصورت ترسمانه میگذاردند یا آنکه
 ماد وازل سخن سعید بیگ را قطع کرده گفت :

— نی نی ، حالا به اوتاق خصوصی خود میرویم . يك جای مکالمی
 مینوشیم . یکقدری بیانومینوازیم ، باز يك سوپه خوبی کرده بازرچه
 که کردیم میکنیم .

— بسیار لطف . میفرمائید احیا میکنید .

والحا صل تا بيك بجه شب از خواندن و پيانو نواختن و صحبتهاي
 شیرین ماد . وازل فلوری نازنین استفاده کرده از خانه مذکور برآمده و
 بیازار بزرگ یکجا آمده از انجافوزی بيگ يك عرابه گرفته بسوی استا
 نبول ، و ماو سعید بيگ يك عرابه گرفته بسوی نشاناتش روان شدیم .
 اینرا هم بگوئیم که استا نبول يك شهر جامع الصفات بسیار عجیبیست
 که شرق و غرب و آسیا و او رو پارا با همه قواعد و رسومات و طبایع و

احلاقتش دربر گرفته .

طرفهای غلظه و یگ اوغلی عاداتاً عیباً بیک محله اورویانی شمرده میشود که همه شتمت نفسانی در بجایها مبدولاً موجود است حالاً آنکه طرفهای استانبول در محله هائیکه مردم اسلام ترک سکونت دارند آنکه دیگر ملل مختلفه متعین اندیک همیشه بر سکوت و سکونت دیگر قسمی که اورای یگ اوغلی و غلظه است حکمفرما میباشد . یعنی استانبول یک حلیطه اجناس مختلفه است که در بعضی محله های آن یک مردم بسیار دیندار شرقی کردار تعصب اطواری که صفهای جا مهمای بزرگ است بول در پنج وقت و مولودارند ساکن هستند که در چنان محله ها مردم بجز و بی عائله امکان حانه کردن واقامت کردن راندارند . تعصب تسرو تفسط سه ان بدرجه نهایت است که پجره های حانه های آنچنان کوبچه ها ، اطرف درون حانه نارسی کش داریک پته آئینی و اطرف بیرون بیک پته چوبی مشکی مستور است . راههای کوبچه های این کوبه محله ه سیر منظم مهم نیست ، و بجز چراغهای تیل حکی که اطرف بیرون روشن میشود روشنی چراغهای حانه هادر کوبچه عکس می دارد . قهوه حانه ه نیکه درین گونه محله هامیباشد آنرا محبه بود - میگویند . این قهوه حانه هایراریب وزینت عاری ، و محرقهوه یاچی و تخته زدودا مه - گرچیری وجود میشود . لوکاته یعنی طبع حانه های اینگونه محبه هایرارینت عاری وساده است .

در بعضی محبه هائی می بیند که طایفه های روم ، وارمنی ، و موسون سکونت . کوبچه های این محله ه پاک ، و پجره های شان با بره ی یکرۀ صاف مسوز . سراسر ، و عکس انوار چراغهای حانه ه کوبچه ر مورد شته ، عائله های آنها نکمال شطارت و آراستگی

در پیش بخره های خود نشسته ، و همسایه های نا هم مقابل و یا هم پهلو
 نا هم دیگر شان مکالمه و مصاحبه کرده و بعضی ران نکمال جلوه گری در
 کوچه قدم زده باینصورت . یست میکنند . قهوه خانه ها و لوقائطه های



مطرحه يك كوچه ار كوچه های اسلام نشین استانبول

آنها نارینت و منتظم است ، و غیر ار قهوه و چای و طعام دیگر مشروبات
 نیز موجود است . درین محله هامرد . مسافرونی عیال در نزد بعضی عائله
 هانک اوتاق و دو اوتاقی بگراهه میتواند بگیرد اما شرطیکه مسافر با تریبه
 و آداب مدنیه آراسته باشد ، و هم گراهه اوتاق خود در امابماه منتظم بدهد .

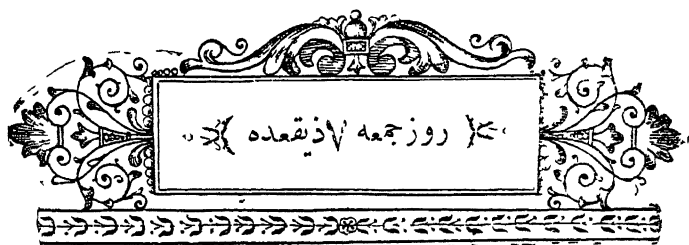
این گونه اوتاقهارا (آپارتمان) میگویند که از اوتل استراحت شان افزونتر است . مثلاً بعضی عائله های میباشند که خود شان از یک شوهر و یک زن و یکد و دختر و پسر مرکب میباشند . خانه سه طبقه بیست او تاقه همه مفر و سه بازیته آنها بر خود شان کلانی میکنند . سه چار اوتاقی که بکار خود شان باشد آنرا برای خود بکار برده باقیمانده اوتاقهای خود شان را با فرش و زینت و اسباب آن بکراهه میدهند . دوسه باری که خود این سیاح عاجز تنها به استانبول سفر کرده ام اکثر در همین گونه آپا رتیه نه اسکونت و زیزیده ام ، و خیلی راحت کرده ام . شستن و اوتوی کالا و کت و کف انسان را به بسیار صفایی به اجرتی که بدو بی بدهند صاحب خانه میشود و اوتو میکند . حتی اگر به طعام با آنها نیز شراکت کنند هم میشود . اما درین باب یک قدری قناعتکارانه طعام خوردن ایجاب میکند . زیرا صاحب خانه طعامی که برای خود شان میزند حق یک آدم دیگر را بران افزوده شمارا نیز بر سفره خود قبول میکنند ، و این طعام لابد از دورنگ یا که بسیار شود سه رنگ زیاد تر نیست . حال آنکه اگر انسان در لوکانته برود بدیگر شطارت و ظرافت طعام خورده میتواند زیرا لوکانته دالانهای بسیار بزرگ و روشن ، و خد مکارهای با آداب با صفا ، و یزها و میز پوشهای پاک ، و گلاس و صراحی اعلا را مالک میباشند و از بیست بیست و پنج رنگ طعامهای گوناگون و شیرینها و میوه ها و انواع نوشیدنی دران موجود است . پس البته که طعم مخور دن در چنین لوکانته ها اولتر است که منبهم دا یا همچنین کرده ام .

درین گونه آپارتمانها هر آنقدر که انسان سخاوتمکارانه و خوش اخلاقانه گران کند آنها قدر راحت و رفاهیت می یابد . نظاره لطافت و ظرافت نسوان محله و اصول معیشت و زندگی آنها . و کار گذاری و مشغولیت

مردان شان در تدارك نفقه و پیدا کردن پیسه و کوشش مندی نسوان شان در امورات مختلفه بتیبه در نظر انسان يك لوحه بسیار لطیف تجسم میدهد .
 رفته رفته انسان را با مردمان محله و همسایه کان يك آشنایی و الفتی بهم میرسد . هر محله از خودد کتلهای بقال و قصاب ، و سبزی کاری ، و نانبا دارد در روز دو بار سه بار شاگرد بقال در محله (بقالاکی ، بقالاکی !) فریاد کرده کوچه را دور میکند . هر خانه که چیزی بکار داشته باشد شاگرد بقال را آواز داده . مظلوم خود را به او میگوید ، و او رفته حواجج آزا می آورد . قصاب محله هر صبح يك شاگرد بسیار پاك و سفید پوشی را که در دستش يك سبب دسته دارا نگریزی میباشد بمحله میفرستند و گوشت هر خانه را جدا جدا در میان کاغذها پچانیده تقسیم میکند . در روزها در چنین محله ها اکثر طایفه لطیفه نسوان بنظر بر میخورد . زیر انواع رجال همه گمی بکار و بار خود میروند . صاحب های خانه ها بعد از آنکه مردان شان بکار و بار خود بر آمدند اول بشستن و رفتن خانه ها و پاك کردن آینه های از سیها و ترتیب چوکیها و آرایش میزهای خود شان میپردازند ، و بعد از اتمام آن به ترتیب طعام پرداخته دیگهای خود شان را برد یگد انهای فرنگی خود که باتیل خاک یازغال سنگ آفرخته شده میباشد بار میکنند . و باز به شست و شوی و توالت و آرایش خود و اطفاک خود آغاز کرده بالباسهای پاك و موهای پر آرایش در بالقونها و پنجره های خود نشسته باز مزمه های لطیفه آهسته بخیاطی و گل دوزی و غیره میپردازند .

خواه در خصوص اوتل ، و خواه لوکاته ، و خواه آپارتمان محله بیگ اوغلی و نواحی آن منتظمتر و عالیتر و گرانمایتر است .
 و الحاصل بعد از آنکه با فوزی بیگ وداع کرده اوبسوی استانبول

وما وسعید بیگ بسوی نشانطاش روان شدیم در ظرف پانزده دقیقه در پیشگاه مهیا خانۀ خود واصل شده از عرابه فرو آدمم، و اجرت عرابه جی را بعمۀ نخشش داده و رساییدن سعید بیگ را بخانه اش با او شرط گذاشته بدو بجه یک ربع اقیانده بود که به اوتاق خوابگاه خود داخل شدم. و بزودی البسه ام را کشیده. بستر لطیف خود بخواب رفتم.



صبح بهشت بجه از خواب برخواسته، و توالت و دریشی کرده بحضور حضرت پدر در دالان حاضر آدمم. حضرت پدر در پیش پنجره نشسته بود. بعد از مراسم آداب از احوال صحت و عافیت شان جو یا شدم. فرمودند:

— الحمد لله صحت خوبست. امروز (۷) ذی قعدة است که به این حساب برای روز عروت یست سه و یابست چار روز دیگر باقیانده است ابول شهر یست بزرگ که هر که سیاحت آرا آرزو کنیم بلکه باها هم تمام توانیم امروز سید حتی راه دیروز بران قرار داده ام اجرا کرده، و فردا در ما بین همایون رفته رحصت استحصال کرده هرگاه واپوریا قنیم بروز یکشنبه و گریا قنیم یکد و روز بعد تر بصوب مفضود خود روانه شویم.

گفتم بسیار مبارکست! ذاتاً اصل مقصد سفر خیریت اثر حجاز مغفرتظر از است. آه من استنبول نیز بر هیچ یک مقصد دیگری مبنی یست مگر استحصال رخصت و رصی شاهانه که آنهم بیک عرض متو

ققست . پس برای توقف در استانبول هیچ يك امر مجبوری نداریم .
 فرمودند — اگر چه بقرار سابق درینبار نیز یکسرازشام بمجازرتنه
 میتوانستیم ، اما مقصدم از آمدن استانبول درینبار دو چیز بود که یکی
 حاصلکردن يك رتبه دولتی برای خودت بود ، زیرا دایما آرزو داشتیم که
 ترا نیز در ایام رسمی اعیاد و جشنها با او نیفوزیم . رسمی دولتی با خود به بینم و
 هم عنوان رسمی برایت حاصل شود و هم از رجال دولت محسوب شده
 آب و عزتت افزون گردد . شکر که آن حاصل شد .

گفتم — اعلا ترین رتبه من ها نازضا و دعای قبله گاه من است این
 رتبه های این زمان چون از روی استحقاق و حقایقت نیست هیچ اهمیتی ندارد .
 فرمودند — میدانم فرزندی ، ولی چون زمان ، و علی الخصوص در
 میان مردمان شام از ارباب رتبه بودن اقتضا میکند . از آرزو کردم
 که ازین فیشن رتبه نیز محروم باشی . دعا و رضای من يك چیز روحانی
 و معنوی ایست که آن یکدم از توجدا بی ندارد .
 — شکر این نعمت را ادا کرده نمیتوانم پدر !

فرمودند — دیگر مقصدم این بود که بذات شاهانه يك اخلاصی
 بخرج داده شونده به اذن و اجاره شان این سفر را اجرامیکیم . الحمدلله
 هر دو مقصد بسهولت به انجام آمد . خوب ! حالا سعید بیگ فرزند ما
 بخواست که بسیاحت خود آغاز کنیم ؟

گفتم — بلکه حالا بیاید ، امروز عجب است که تا به اینوقت نیامده .
 هنوز سخن خود را تمام نکرده بودم که صدای گریه عرابه و
 توقف آن در نزد منما نخانه ظهور نمود . از بالقون چون دیدم عرابه
 قویله که برای سیاحت هرروزه ما مقرر بودند ، بلکه يك عرابه منتظم
 فایتونی بود که بدو اسب و یله بسیار بلندی بسته شده بود . سعید بیگ و

یک یاور و یک افندی . ملکی دیگر از عرابه فرو آمدند .

حضرت پدر پرسید ندکه :

— آیا سعید بیگ نیست ؟

گفتم — بلی سعید بیگ است . و یکدو نفر دیگر نیز با اوست . عرابه

هم عرابه هر روزه مانی بلکه یک عرابه فایتونست .

درین اثنا سعید بیگ از پیش و یاور و افندی دیگر از عقب او بدالان

داخل شدند . بنده استقبال و حضرت پدر قیام کرده سعید بیگ یاور

رانشا نداده و تمنا کرده گفت :

— اینها کرنیل (شوکت) بیگ است که از یاوران ذات شاهانه

میباشند ، و اینها (حسن شهاب) افندی از مأمورین دایره تشریفات

میباشند که تقدیم کردن شان کسب فخر و شرف میورزم .

بعد از آن شوکت بیگ اراده سنی شاهانه را به آداب لازمه آن تبلیغ

نمود که مفاد آن اراده به اینصورتست :

« ذات شوکتسمات شاهانه امروز ادای صلوة جمعه شمارادر جامع

نور لامع (حمیدیه) اراده و فرمان فرموده اند . در حجره مخصوصی که

برای رجال مابین مخصوصست ادای صلوة میفرمائید ، بعد از ادای نماز

در پیش زینہ بیگ ذات شاهانه بران فرومی آیند در جائیکه تشریفات

حضورها یون تعیین میکنند توقف میور زید . وذات شاهانه رادر اثنای

فرو آمدن سلام میکنند که اینهم یک تملیظ و ملاقات مخصوصیست .

و بزجیبس های یون رفته برسفره سنیه های یونی در زیر وکالت غازی عثمان پاشا

سلسیر خوان عاطفت شاهانه شده برای رفتن حجاز بشمارسما رخصت

عطا میشود . »

اینرا گفته سخن خود را پس ختم داد که : (حسن شهاب افندی)

از طرف دایرة تشریفات برای ره بلدی شما مقرر است . عرابه مخصوصه نیز برای شما آورده شده است .

حضرت پدر، مراسم آداب و تشکرات لازمه را بجا آورده و سمعاً و اطاعتاً گفته به نشستن تکلیف نمودند . همه با هم نشستیم . حضرت پدر سعید بیگ را خطاب نموده گفت :

— از اقوال بزرگان دینست که فرموده اند « عرفت ربی بفسخ العزایم » — یعنی شنا ختم رب خود را بفسخ شدن عزیمت ما و شما چه عزم داشتیم و چه شد ؟ اما هزار بار شکر خدا را که به احسن حال عزم ما تبدیل یافت . اداى صلوة جمعه را نا خلیفته المسلمین در یک جامع ادا کردن ، و بیدار مبارکشان بایل و سرفراز شدن ، و بخوان نعمت سلطنت سنیه شان بوکالت ما تند غازی عثمان یا شایک ذاتی دعوت شدن چنان نعمتی نیست که انسان شکر آنرا ادا بتواند .

سعید بیگ — الحق که همچنین است افندم .

شوکت بیگ — آیا امروز بر رفتن دیگر طرف عزم فرموده بودند ؟

سعید بیگ — بلی ! دیروز یک جولان جهت استانبول رافرموده بودند . امروز خیال سیاحت راه خلیج را تا بزیارت حضرت ایوب انصاری و از آنجا براد کاغذ خانه به شیشی و بمبها نخانه آمدن ادا شدند .

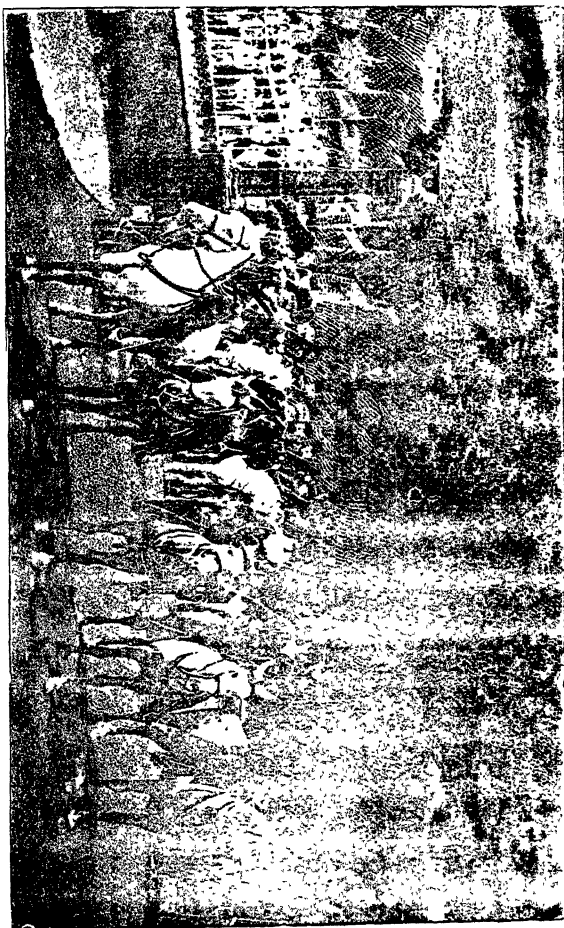
شوکت بیگ — این رفتن شان بجامع وما بین هایون مانع جولان هصمه شان نمآید . زیرا تا بدو بجهت روز همه ایمراسم به انجام میرسد ، از دو بجهت که شما بسیاحت آغاز کنید نماز شام را بمبها نخانه رسانیده . میتوانیده . حضرت پدر — آنرا بعد از این می اندیشیم . حالا بگوئید که چه وقت

از اینجا بسوی جامع نور لامع حمیدیه حرکت خواهیم کرد ؟

حسن شهاب — (ساعت خود را از جیب کشیده) حالا از ده پک

ربیع گذشته تابیا زده بجه در انجار سیده و جا بجاشده وقت صلوة هم میرسد
باز هم امر از شماست .

حضرت پدر — در نجا امر از شماست زیرا (الغریب کالاعمی ولوکان
بصیر) گفته اند .



(ارطغرل) نام عساکر سواری خاصه — یعنی رساله شاهی — که در مراسم سلام
روز جمعه در اطراف جامع جمعه صف میکنند

درین اثنا قهوه هم نوشیده شده بود . بجمعیت برپا خواسته از مهمانخانه برآمدیم در عرابه (فایتون) حضرت پدر ، و بنده ، و شوکت بیگ ، و در عرابه قوپه سعید بیگ و حسن شهاب افندی و درپیش عرابه ابوحی الدین ، و درپیش عرابه خود مایکی از خدمتگاران مهمانخانه نشسته عرابه ها از راه بشکطاش بحرکت افتاد . جاده بزرگ بشکطاش و سرک بزرگ کتاره دار بازیتهی که بسوی تپه سرای شوکت احتوا ی (ییلدیز) بالا برآمده است از عساکر پیاده ، و سوار ی ، و طوپچی و استحکام ، و اطفائی و غیره پر و مالا مال بود که باللبسه رسمی تمام ، موزیکه ها نواخته اطراف و اکناف جامع جمیدیه را احاطه میکردند و منظره های مختلفه قیافتهای عسکریه و افسران خوش دریشی جوان تر و تازه حقیقتاً لوحه های خوشی در نظر تصویر میداد ، لاره های مختلفه موزیکه های صنوف مختلفه در دلها یك وجد و نشاطی می انداخت .

به اینصورت بدر و ازه جامع رسیده عرابه های ما توقف نمود . از عرابه فرو آمده در میدان جامع داخل شدیم ، و درپیش بنی جامع شوکت بیگ و حسن شهاب افندی درپیش ما افتاده مارا بدر و ازه اوتاق مخصوصه رسانیده . ازین اوتاق بریک زینه داخل بنا بالا برآمده در دست راست بیک برنده در آمدیم که بایک شبکه اسلیمی کار آهنین از طرف صحن داخلی جامع پوشیده شده بود . ازین شبکه داخل جامع و همه مردمان نماز خوان و محراب و تبریکان یگان دیده میشود ، ولی از خارج در عقب این شبکه کسی دیده نمیشود .

برنده باقالینهای بسیار فاخر و اعلا یی مفروش شده بود . رحله های بسیار مزین و مصاحف شریف نیز بر آنها موضوع بود . این برنده مخصوص برای نماز خواندن پاشایان و بزرگان معیت شاهانه بود که هنوز

کسی در آن نیامده بود . این جامع شریف از مباحثی خود سلطان عبدالحمید خانست که از سه چار سال باینطرف به انجام رسیده از آنوقت تا به ایندم اکثر نماز جمعه را ذات شاهانه درینجامع ادا کرده و میکنند .

بنای جامع نورلامع حمیدیه در سنه ۱۳۰۳ هجری به اتمام رسیده بود که از حسن اتفاقات در آن تاریخ نیز قبله گاه دل آگام در استانبول تشریف داشتند ، و این عبد احقر نیز نعمت شان بصفت ترجمانی سرافراز بودم . حضرت پدر بريك قطئی بسیار مصنع استخوانی جبهه جامع مذکور را بسیاقلم بصنعت و مهارت فوق العاده رسامی نقش ، و قطعه تاریخ آنرا در دو بیت نظم فرموده بحسن خط در زیر آن تحریر نموده بواسطه همین حاجی علی بیگ تقدیم حضور اعلی حضرت سلطانی موده بودند که فوق العاده مظهر تحسین و تلطیف شاهانه شده بودند . چون قطعه تاریخ مذکور خیلی باصنعت يك شمعیست درج آنرا از مناسبت خالی نیاقم :

بنای مسجد سلطان ز عقل (طرزی) جست

بخند . گفت که تاریخ مخفی زین زیاده مجوی

ز احتساب براری چو (نی نمازان) را

(اساس مسجدی سلطان حمیدی غازی گوی)

عده بی نمازان چون از عدد مصرع ثانی برآید تاریخ مسجد حاصل میشود . در خصوص زینت نقش و نگار ، و فرش و اسباب و لوحه های بسیار بدیع و خوبی و زینت محراب و منبر جامع مذکور بینظیر است . طرز بنا و معماری آن از خارج بدیگر جوامع استانبول نمینماید . بلکه يك طرز خاص و جدیدی دارد . مقصوره نیکه مخصوص ذات شاهانه است بطرف دست چپ این برنده ما از بعضی دهلیزهای مخفی گذشته موجود است . زاه این مقصوره از خارج بناست .

آوازه‌های محفل مهملین و مکبرین باقرائت قرآن شریف سقف جامع شریف را باعکس صداهای خوش طنین انداز میگردانید. گروه نمازخوانان صفها را برمیگردند. تا آنکه وقت صلوة نزدیک شده و صداهای طرب حاضری تشریف آوری ذات خلیفة المسلمین را اخطار نمود.

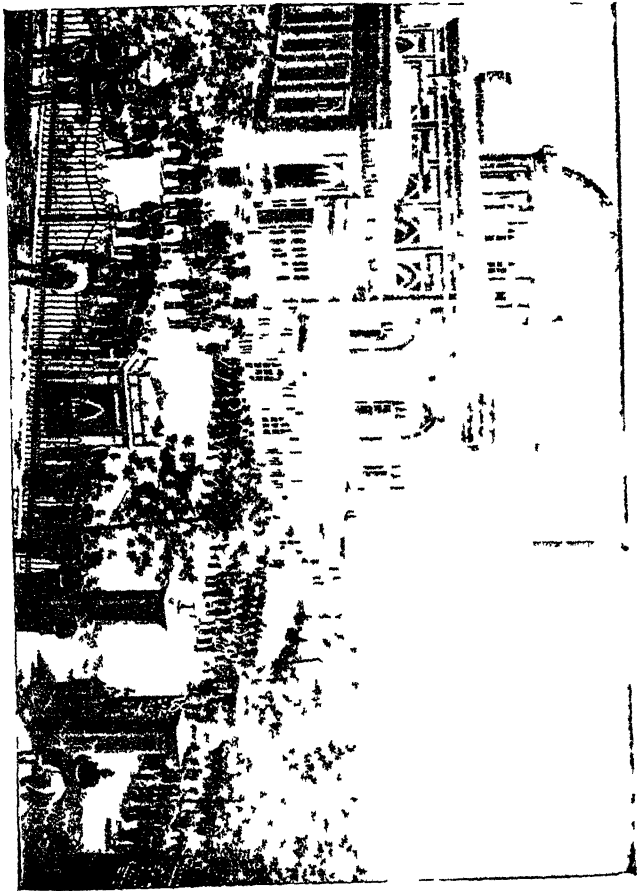
بعد از کمی سلام و وزیکه ها برآمده ذات شاهانه تشریف آوردند ولی چون مادر درون جامع بودیم کیفیت آمدن سلطنت را ندیدیم مگر دفعته. شدن برنده ما از مردمان با اخطار نمود که ذات شاهانه تشریف آوردند.

از میان این مردمان حاجی علی بیگ افندی وغازی عثمان پاشا و سرکاتب مابین هاپون (تريا) پاشا را شناختیم چونکه در سفرهای پیش با ایشان ملاقات دست داده بود. یاورهای بزرگ با او نیفورمه های رسمئی تمام نیز بودند. آمدن ایشان همان بود (وصلوة سنت رسو الله) گفتن همان صفهای برنده ترتیب یافته به نماز. مشغول شدیم صلوة های شریفه از طرف مهملین و مکبرین بر خواسته خطیب بر منبر بالا شدن گرفت. بعد از آنکه هفت هشت پته زینه برآمده در زیر قبه منبر بنشست مکبران آذان گفتند.

خطیب بلباس تمام رسمئی خود شان که جبه و طیلسان سبز سیم دوزی دربر، و عمامه رومئی سفید سر زرنئی بر سر داشت بخطبه گفتن آغاز نهاد. خطابت به آواز خوش ادا میشد، و عبارت از یک حمد و صلوة، و اسمای خلقای را شدن و دعای خلیفة المسلمین بود که در وقت تذکار نام سلطان بسوی مقصوده ذات شاهانه خطیب اشارت مینمود.

و الحاصل بعد از آنکه نماز اتمام یافت و دعا به انجام رسید پاشایان مشار الیه هم هر یک جدا جدا با حضرت پدر و بنده التفات فرموده کسانی که معرفی با آنها داشتیم بدیگر ذواتی که باهم شنا سایی نداشتیم ما را معرفی میکردند

عثمان پاتا که آثار شجاعت و بسالت از سیهای مبارک شان هویدا بود حضرت
 پدر را گفت :
 — ناما بیائید !



مسطرة جامع نور لامع حمديه در رور تشریف اوری نوک ها یونی برای بار خیمه

ایرا گفته همه به شدند وارریه که بران بالا برآمده بودیم فرو
 آمده در پیش رینه شیکا حصر دات شاهانه بران فرو می آمدند به ترتیبه

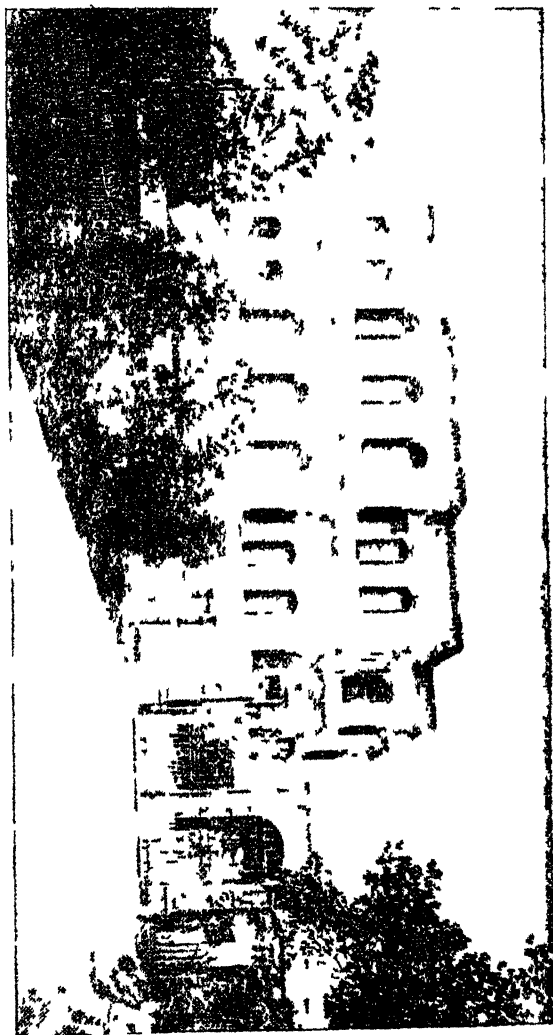
که تشریفاتی حضور اخطار • بنمود صف بستیم • از زینه تابجائیکه ما
 ایستاده بودیم بقدرده قدم فاصله بود • عرابه فیتون بسیار پر شوکت و
 دبدبه دو اسپه در پیش زینه ایستاده بود • حضرت پدر را در صف اول
 سوم آدم ایستاده کرده بودند که بعد از ایشان نیر پنج شش نفر آدم ایستاده
 بودند • بنده را در صف دوم ششم آدم ایستاده کرده بودند •
 هنگامیکه ذات شوکتسمات شاهانه بر زینه پدیدار شدند بصدای بلند



حضرت سلطان عبد الحمید خان غازی

یک قوماندان بولئی سلام داره شده همه مو یکده و همه عساکر شاهانه

بیکباره کی به سلام ایستادند . و چون برپته آخری مریض زمین رسیده
نظر فیمین و یسار بادست یک یک تمنای فرموده از همه عسا کر شاهانه
بیک صداندای « زنده باد بادشاه ما » برآمد .



(نام هاون) نام قصر دلاریانی که در مدخل سرای شوکت احتضرای (سیدیز) میباشد

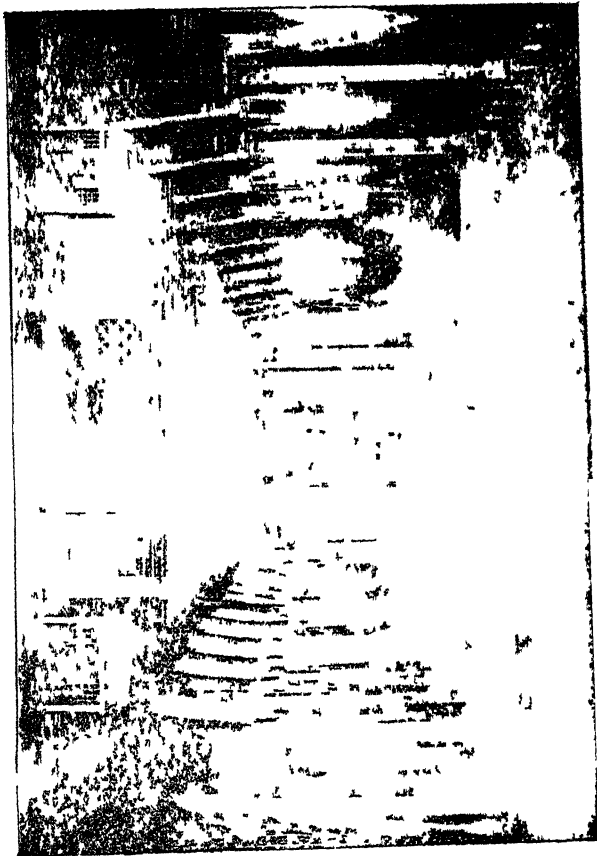
بعد از آن بطرف فقرها نیکه صف بسته بودند به اشارت سر یک
التفاتی نموده همه کان دستهای راست خود شانرا باز زمین فرو آورده و
خود شانرا خم کرده تمنا نمودند . حضرت پدر نیز رسم اداب را بنجم
کردن سر ، و بستن دست بر سینه بجا آورد . ذات شاهانه بطرز خصوصی
یک التفات متبسمانه بشوشانه فرمودند که بمقابل آن دوم بار باز حضرت
بدر متواضعانه تر سر فرو آوردند . ملاقات عمین بود ه خدمتیافت .



منظره یکی از دالانهای استراحت در دربار فخره سرای سیلین

ذات شاهانه در عرابه نشسته و بکمال وقار و تمکین عرابه پراه افتاد

ورعا و پاشایان و خدمه معیت شاهانه پیاده باجناستیک قدمه ار و طرفه
 همراه روان شدند . همراه ؛ باهمه شوکت و شان از میان صفوف عساکر
 شاهانه گذشته از دروازه بلند طاق طغر نمای سرای شوکت احتوای
 (سپیدیز) داخل گردید . عساکر ظفر مآثر حکم رجعت را گرفته به
 انتظام تام موزیکه ها باوخته بطرف چوینهای دور و نزدیک خود شان
 روان شدند .



مطرحه بک دالان طعام حوری له به صول - روی
 تفریش شده در دایره فاخره سپیدیز

مانیز بامهماندار و تشریفاتی و یاور خود بسوی دروازه مابین هایون روان شدیم . از در واره جامع تابدر وازه مابین بیشتر از صد قدم نبود . رهبرهای ما . مارا در قصر بسیار عالی (مابین هایون) درسرای شوکت احتوائی (ییلدیز) در اوتاق بسیار آراسته و پیراسته که در طبقه دوم ، و مخصوص (غازی عثمان) پاشا بود داخل نمودند اوتاق خالی بود ، بقدر بجدیقه بعد عارفی مشار الیه تشریف آوردند بسیار نورانی و شوش بودند . او نیفورمه رسمتی خودشانرا کشیده بودند . یک دریشی ساده عسکری در . داشتند که ار او بولیت شان رتبه مشیرتی شان هویدا بود . میانه بالا قوی البینه ریش سفیدیک ذاتی بود . علاه . رخم کلوله ره و روه ر قوماندان روسی را که در محاربه (پلونه) برداشته بود دکمی بر جبین شان پدیدار بود .

به بسیار بشاشت با حضرت پدریش آمدند ، و بعد از مراسم خوش آمدی سلام و التفات شاهانه را تبلیغ فرموده : « بفرمائید طعام حاضر است » گفته بر پا خواستند .

از در واره دوم اوتاق به دالان کوچک و بسیار مزین طعام داخل شدیم . در دالان حاجی علی بیگ ، و دوسه دوات دیگر موجود بودند . سفره بسیار با صفا و پرزینت آتزر که در وسط دالان موضوع شده بود . بحجمیت بر اطراف سفره نشستیم . هر یک از ذوات مشار الیه جدا جدا کلمات تاطیفاه ، و سخنان مهمانوارانه صرف میکردند .

در انمای طعام همه . صا حبه و . کلمه بر امورات عسکریه . محصر بود دوات دیگر نیز از صنف عسکریه بونه . کاهه سردار چون به اصطلاح زبان عثمانی از بزرگترین رتبه های عسکریه شمرده میشود ، حضرت پدر را ارا نصف شمرده یکی اردواب مشار الیهم برسید :

— شما اردوی خود تا از آنچه صورت تشکیل میدهد و اصول اخذ
عسکرتان بجه صورتست؟

پدر — من خود از صنف عسکر نظامی نیستم . و در وقتیکه ما سر
دار بودیم اصول نظام و اخذ عسکر نظامی نواحداث شده بود که در آنوقت
هر سردار از خود يك یرق یاد و یرق یا بیشتر سوار را مالک بود که هر یرق
عبارت از صد سوار میشد . در اوقات حرب بمعیت امیر بافرقه خود
بمحاربه میرفتند و یا آنکه برای محاربه و یادیکر ، آوریتها قوماندان شده
سوق میشدند ولی درینوقت اساس کلی در عسکریه افغانستان اصول و
قواعد نظا میست .

عثمان پاشا — بلی در قدیم هادر بین ما هم همین اصول جاری بود که آنرا (دره
بیک) میگفتند . حالا نکدرینوقت حاضر همه قوت ، وقوام و سعادت و رفاهیت
حتی اگر راست گفته شود صلح و صلاح عمومی نیز بر قوت و انتظام اردوها
منحصر مانده است . هر دولت که قوه عسکر به اش مکملتر و بر قوت تراست ،
و صنوف ثلاثه آن یعنی پیاده ، و سواری و طوپچیانی آن بیک انتظام تام
و تعلیم و تربیه مالا کلام باشد آن دولت غالب و با شرف و ذی اعتبار و نا
فذاشکلم میباشد .

پدر — بسیدر درستست ! اما افغانستان ما هم یکنوع عسکری دارد
که تبجول خود را به آن از تسلط اجبی محافظه کرده توانسته است و آنهم
عبارت از اتفاق عموم ملتست از مرد دوزن بردشمن دین و وطن . چنانچه
دوبار وطن خود را اردست دولت انگلیز بهمین گونه قیام عام رها نیده
توانسته است .

پاشا — مردم افغانستان حقیقتاً يك مردم شجاع و بہادر و مستعد
هر گونه ترقی میباشند . این اصولیکه شما فرمودید اصول بفر عام است

که در زمانهای پیش در ما و دیگر دولتها هم جاری بود. اما این اصول اگر چه بسی کارها کرده و میکند، ولی چون در زیر قاعده و نظام نیست بی ثبات و بی اساس شمرده میشود. حالاً آنکه (نظامنامه قرعه اخذعسکر) نیز عبارت از همین تغییر عام است. زیرا بموجب مواد آن نظامنامه هر فرد عثمانی که دستش سلاح گرفته تواند بمجر دیکه بسن بیست سالگی قدم نهاد عسکر میشود، در قشله آمده البسه عسکری رامیوشد و دو سال کامل همه تعلیم عسکریه را می آموزد و چون دو سال خود را کامل کند تذکره رخصت به او داده شده بخانه اش میرود، و بعنوان احتیاط بکار و کسب خود مشغول میشود و سه سال همان عنوان میبند، و باز بصنف ردیف درآمده سه سال به آن عنوان میبند، و باز بصنف محافظ درآمده سه سال دیگر بخدمت عسکری مکلف میبند، و بعد از آن سراسر آزاد میشود که در وقت لزوم هرگاه صنف ردیف و صنف احتیاط و غیره جمع شود عبارت از همان تغییر عام میبند. اما تغییر عام منتظم و معلم.

پدر — من امروز خیلی مفتخر و مباهی میباشم که شرف صحبت مانند شما یک مجاهد بزرگوار شجاعت و بسالت نشانی نایل و سزاوار شده ام. در آسای محاربه (بلونه) او صاف و محامد فداکاری شمارا چون در او راق حوادث و اخبارها میخواندم قلباً یک حس احترام بزرگی در باره شما میروانیدم. حالاً آنکه امروز شمار اعیاناً می بینم، و از کلمات عسکریه شما بالذات مستفید میشوم؛ چه مسعودیت!

پاشا — استغفر الله! شرف به اعثداست! خوب در انظر قها اخبارهای وقوعات محاربه می آمد؟

پدر — بلی در انوقت حکومت امیر شیرعلی خان مر حوم بود هفته وار اخبارها می آمد و ما هم میدیدیم.

پاشا — آیا در باب معلوویت ما چه گونه حسیات وجه تصورات میپروانیدند؟
 پدر — در باب فوج و نصرت شما در همه جوامع علناً و خفیه دعاها
 میکردند و بذورات نذر میکردند از خبر عدم موفقیت شما همه دلخون و
 محزون شدند .

پاشا — آیا اسباب معلوویت ما را بر چه حمل میکردند؟
 پدر — درین باب روایتها مختلف بود ولی اکثر همین را میگفتند که :
 یا شایان رشوت گرفتند .

پاشا -- اسباب معلوویت ما را برد یگر هیچ چیزی حمل مکسید مگر
 بر کبودئی و سایط نقلیه و خطوط مواصله . مانند راههای آهن و سرکهای
 منتظمه محله . رای سوقیات عسکریه ما را محدود ، بسبب بی ریلی و بی راهی
 ماها طول میکشید . حالاً نکه دشمن ما بسبب واصلت راه آهن بطرف سه
 روز عسکر کلی سوق میتوانست .

پدر — البت که همین درست است .
 و الحاصل طعام به این صورت به انجام رسیده بعد از شرب قهوه حاجی
 علی پاشا پدر را خطاب نموده گفت :

— دت شاهانه امروز شما را بسلام روز جمعه بحضور خود سر فر از
 فرمود . و خصوصاً بطعام دعوت نمودند . و مبلغ دو صد لیره عثمانی بصیغه
 مدد خرج برای شما احسان فرمود و برای پسر شما محمود بیگ رتبه ناله
 اراده فرمود . و شما را بسبب تقرب موسم حج رخصت فرمودند ! روز دو
 شنبه باوا پور ح - یوی یکسر نسوی اسکندریه حرکت میفرمائید .

پدر — ازین لطاف مالاهایه شاهانه عرض تشکر و امتداری مینمایم
 و دعای حالی از روی دوام دولت و سلطنت اسلام را شب و روز در زبان
 صداقت مینمایم . و بعرض تشکرات بیغایات خود بخاکهای شاهانه جناب

شمار اتوکیل میکنم .

حاجی علی بیگ - بسیار خوب عرض خواهم کرد .

بعد از آن از جناب عثمان پاشا و حاجی علی بیگ و دو ذات دیگر نیز
باتشکرات و تعظیمات رخصت طلبیده از دالان بر آمدیم . شوکت بیگ و
سعید بیگ و حسن شهاب افندی در کوریدور ما را انتظار داشتند همه شان
بر پا خواسته عرض تبریکات کردند ممنوناً و متشکراً از مابین هایون با هم
بر آمدیم ، و از همه بصورت که رفته بودیم پس همه ناخانه آمدیم شهکت بیگ ،
و حسن شهاب افندی را حضرت پدر به بعضی هدایا و وجه نقد دلشاد فرموده
رخصت فرمودند .

سعید بیگ گفت :

- حالا دویم بجهت است . برای شام سه و نیم یا چا ساعت وقت بدست
داریم . هر گاه سیاحتی که بر آن قرار داده بودیم اجرا کنیم هیچ مانعی نیست .
پدر - فرزند ! این سیاحت مابین بر قرار دادی ، و راه بودیم . غیر
آمد . زیرا بصبح قرار داده بودیم نه شام !

سعید - امر از شماست . مقصد کلنی ما ابرار خدمت و دوام راحت و
ورفاهیت شماست .

پدر - چون چنین است مرا امرور عفو فرمائید . امر ذات ، و ز
دوشنبه وقت از ماست ، هیچ کار هم نداریم همه را بسیاحت بسر می آوریم .
شده - بسیار مبارکست .

فرمودند - وظیفه های من هم مانده . من به اوقات خود داخل
شده بوظایف خود میپردازم شما و سعید بیگ بحركات خود آراید .
اینرا فرموده و وداع کرده به اوقات مخصوصه خودشان داخل شدند .
سعید بیگ گفت :

— خوب حالا بفرمائید که چه خیال دارید؟

گفتم — خیال من تابع خیال شماست . بجه آرزو میفرمائید؟

گفت — خیال من اینست که حالا بنده یکقدری کار دارم . تا به . طبع عامه برای سررشته بعضی کارهای مهمانخانه . بیروم بوقت شام حاضر میشوم و طعام شام را با حضرت سردار تناول کرده بعد از آنکه به اوقات خودتشرف بردند ما و شما باز یکسیاحت شیننه عوالم بیگ اوغلی را اجرا میکنیم چسان ، آ یا سیاحت دیشی پسندان بیامد؟

گفتم — نشه رواج لطیفه ماد موازل فلوری ، و صدای خوش نغمه حنجره نظریفه اش ، و جمال مؤثره کلو سوزش درسمای دماغم مانند ستاره های بسیا درخشانی پرتونثاری دارد .

گفت — آ یا مادام ماری را از یادتان بردیانی؟

گفتم — حاشا! هیچگاه!

گفت — آفرین بر عشق پاک شما! قح قح قح!!!

سعید بیگ قهقهه های معنیدار خود را بشوخی صرف کرده ، و با هم دست داده گفت:

— تابشام (آدیو!) (۱) امشب اگر ماری را از یادت نبردم باز بگو .

— گفتم (اوزو وار) (۲) هیچگاه . هیچگاه !!

نا خود گفتم : «عجب فرصت است اگر جولان دیروزی و امروزی چه در ااروی نوطه هائیکه مید شده ثبت کتابچه نمایم بهتر خواهد بود . لهذا به اوقات خود داخل شده و در پیش . برنشسته و وقوعات دیدنی و شنیدنی دیروز و امرو را یگان یگان در قوه . مفکره و در دستگاه تصور

(۱) آدیو کلمه فراسویست — یعنی بامان خدا .

(۲) اوزو وار پیر فراسویست جواب بامان خداست — یعنی باز هم بیبیم .

بچناب داده تصویر و تخریر نمودم .

نیم ساعت بغروب مانده از پیش میز نوشته برخواستم، و دو گانه فرض مسافرانۀ عصر را ادا کرده و يك وضوی تازه گرفته دریشنی قره کوت رسمنی خود را بيك دریشنی لطیف شبگردی تبدیل داده بدالان آمدم . حضرت پدر هنوز تشریف نیاورده بودند . درین اثنا ابو محی الدین از دروازه درآمده گفت :

— افندی خود را از دل و جان برتبه شان تبريك ميگویم و تعالی شان را از درگاه الهی رجا میکنم . از التفات و توجهات شاهانه بر باداران خود شکر گذاریم مینایم .

گفتم — آفرین محی الدین آغا ! آ یادهن شیرینی مبارکبادیت راجه میخواهی ؟

گفت — سلاقی شمارا میخواهم . اما یکچیری عرض کنم :

گفتم — بگو !

گفت — وقتی که در شام بودم این دریشی راجون میوشیدم خودم را یکی از جنتلمنهای عصر . میشردم اما چون دریشی صنف خدمتکاران این جارا میبینم خودم را از گروه عرابه جیان کراهی می شمارم . لهذا یکدست دریشی اعلا میخواهم .

گفتم — بسیار خوب دریشنی کشمیره زیره فی سرا بگیر دیگر چه . میخواهی ؟
گفت — اوه ! بسیر مرحتکارید . با آن دریشی عجب يك گردش با صفایی خواهد شد ! علی الخصوص که در جیب کوچك وازکت آن پسه هم صدا های لطیفه برارد !!

دو طاز کشیده بدستش دادم و گفتم :

— اینرا بگیر ولی بیهوده صرف مکن هیچ نبا شد يك چیزی هدیه

برای عیالت بگیر .

تشکر ها کرده گفت :

— والله یاسیدی منم برای همین بیخواستم .

اینرا کفه و سلام داده برآمد . وقت شام در رسید . حضرت پدر
نهار شام را در اوتانی خود ادا کرده برآمدند . درین آنجا سعید بیگ نیز
آمده بر سفره طعمه جمع آمدیم .

حضرت پدر خیلی پرسرور و با شطارت بودند از کلمات لطیفه ادبیه
و حکمیة خود شان سفره نشیمان بزم انس رانشه باب مسرت و ابسط
میفرمودند . بیگ ما سستی سعید بیگ را گفتند :

— یکی از بختیاریم میمانندار بودن چون شماها ندارنجابت کردار
است برای ما . ریرا اب ، و نزاک ، و شیرنیهای شما را خیلی گرویده
محبت شما عموده .

سعید بیگ — آ . چه سعادت ، چه بختیاری ! برای من توجه و
التفات شما از خزینه های تمام دنیا قیمتدار تر است . میدانم بچه زبان شکران
التفات شما را ادا کنم .

من — حقیقتاً سعید بیگ شانان توجه و محبت است .

حضرت . زبان فغانی عن فرمودند که : « نا این چه باید کرد ؟
اگر بطریق محشش چیری به او بدهیم هم خواهد گرفت و هم چندان
مسابتی ندرد . لهدا این کار است و محول میکنم . هر وقتیکه ببازار باهم
بروی یک چیزه ماسبی که خود او به پسندد رایش خریده بده . »

گفتم — بسیار خوب فرمودید . انشاء الله درین باب یک وضع مناسبی
بجا خواهیم آورد .

طعام بمسرت تمام به انجام رسید . در دالان آمده باهم نشستیم .

و تابسات ہفت ازہر در ورہگذر بصحبت بسر آوردیم .

حضرت پدر فرمود کہ :

— خوب ! فردا اگر حیات باشد برسیاحتی کہ قراردادہ بودیم اقدام خواہیم نمود ؛ یا بی فرزدان چہ میگوئید ؟

سعید بیگ — امر ارشماست . ہماینہ ایرا نیر عرض کنم کہ شہر استانبول ما جاہای بسیاری دارد کہ شیان دیدست . ما چون برای ذات عالی شما دورور دیگر وقت باقی نماندہ حیرانہ کہ ارجحاً آغار کنیم ؟

پدر — بلی . استست . این شعر شاعر گویا ناماً در استانبول گفته شدہ :
« زیای تا قدم ہر جگاہ کہ میگردم ؛ کرشمہ دامن دل یکشد کہ جائی نداشت . »
اما باوجود این ہم ہم را بر ہم تقدیم کردہ اول بزیا رت حضرت (نایوب انصاری) رضی اللہ عنہ شرفیابی کردن شرطست .
سعید بیگ — ہای ہای اقدم ! امر میفرمائید ؛ اما بندہ میخواہم کہ پلان دیر ورئی خود را بیکتقاری رہ . تر وسعت بدہیم .

من — آیا چسان ؟

سعید بیگ — ہذا را ہ . ہو بحشد کہ تہ حضرت (یوب) برویم و دریں اما جامع (سایم نیہ) و جامع سلطان (محم . فتح) و قبر شریف شہراہم زیارت کر ہار (اد نہ قیو) بر . و ویکپزچہ ارسور استنبول را دیدہ . محضرت ایوب و ہمور رہن حظ حرکت مرر راہ خود ہمہما بخوہیم .

من — امبہ یصوت درہ کاء . حبیبہ شیشی !

سعید بیگ — آیا چرا ؟

من — عرابہ را چسبنا کرد ؟

سعید بیگ — صحیح ، مسئلہ عرابہ بیکتقاری مشکلی میشود .

بدر - چون چنینست همان بلان دیر و زه را تعقیب میکنیم والسلام !
 والحاصل به اتفاق آراسخن بر همین قرار یافت . حضرت پدر به اوتاق
 خود تشریف برده ما و سعید بیگ در دالان ماندیم .
 گفتم -- خوب بیگ افدی ! سیاحت شنبه ما و شما از کجا آغاز خواهد نهاد ؟
 گفت -- شما همینقدر مهربانی بفرمائید که بالا پوش و چوب دست
 خود را بردارید که یکبار از اینجا برائیم باز الله کریم !
 اینرا گفته از دالان برآمد . منم بالا پوش و چوب دست خود را
 گرفته و یکچند طلا در جیب انداخته ، و روه رور کو چک جیبی شبگردی را
 نیز فراموش نکرده بسعید بیگ پیوستم .
 چون از دروازه ، همانخانه برآمدیم باز یکسر راه دیشبه را گرفته تابه
 نزدیک مکتب حر به پیاده آمدیم : در اینجا منتظر رسیدن تراموای
 شدیم . چراغهای گدافی تراموای که از طرف شیشلی برای رفتن بیگ
 اوغلی در آمدن بود پدیدار گردید . همراه رسید . ولی در سعید بیگ
 استعجال سوار شدن تراموای معلوم نشد .
 گفتم -- چرا ایستاده اید ؟ بفرمائید که سوار شویم !
 گفت -- اینست که تراموای برای رفتن شیشلی هم نزدیک شد سوار
 میشویم .
 گفتم -- خوب ! مگر به بیگ اوغلی نمیرویم ؟
 گفت -- دیشب بدست چپر رفتیم ، امشب بدست راست میرویم ، مقصد
 سیاحت نیست ؟ چه اینسو ، چه آنسو !
 تراموای توقف نموده دران برجهیدیم ، و بطرف رفتار تراموای
 مقابله ایستاده تراموای بحرکت افتد .
 سعید بیگ گفت :

— يك مثل مشهور تركيست كه « هر چه بقسمتش باشد بقاشقش ميرابد »
 ديشب از گازينوى (توقا تليان) در بيگ اوغلى سعادت شرف ملاقات
 مدام ماري براى شما دست داده نتيجه آن باهتر از ات لطيفه نسيم عبير
 آميز موسيقتى مادام ارل (فلورى) ختام يافت . امشب به پينيم كه گازينوى
 (عثمان بيگ) در شيشلى چه نتيجه به نمشد !!

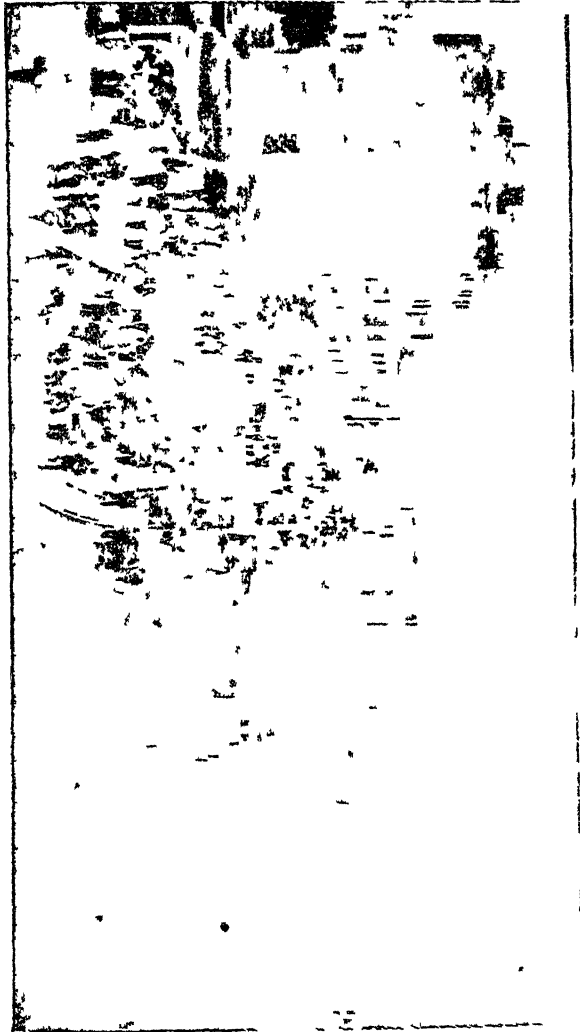
گفتم — آيا به گازينوى (عثمان بيگ) ميرويم ؟

گفت — بلى ، اين گازينو هم از ديدنست !

ترا و اى بر جاده عريض بسيار درازى كه از يكسو با بنائى بسيار
 جسيم مكتب حريمه و از يكطرف با عمارتها و اياريتها محاط بود براه افتاد .
 اين جاده بزرگى كه مبدأ آن بازار غلظه و منتهائى آن شيشلى ميباشد از
 جاده هاى بسيار طويل و عريض شهر مينو بهر است كه يك مرد پياده آنرا
 بدو ساعت كامل اله اگر طى بتواند .

ارجا نيكه اين ترا و اى از طرف غلظه حركت ميكند بازار بزرگ
 سر با لاي مايلى را در پيش گرفته و از پيش بانگ عثمانى گذشته بر جاده
 بزرگ (اوتل پالا پلاس) بر با نچه ملتى (تپه باشى) و از انجا از پيش روى
 سقارخانه انگليز گذشته و باز بدست راست مختصر يك بازارى را گذشته
 در بازار بزرگ على بيگ اوغلى بسوى ميدان تقسيم روانه ميشود و از
 پيش روى (غلظه سراى) و (توقا تليان) ، (مكتب على سلطانى)
 و خسته خانه المن به ميدان تقسيم و از انجا بدست چپ برگشته از پيشگاه
 طاش قشله و ميدان آن به (يانفالتى) و از انجا به (شيشلى) منتهى ميشود .
 وقتي كه ترا و اى مادر پيش (گازينوى عثمان بيگ) در شيشلى رسيد
 از ترا و اى فرو آويد . يك بنائى بسيار روشن و مزينى در طرف دست
 راست جاده نظر دقم را جاب نمود كه باروشنى مفرط خود اطراف را روشن ،

و با آهنگهای لطیف نغمه های موسیقی خود هوای حریف نسیمی را
 به اهتزاز میداشت .
 این بنا را اگر يك گنجخانه بگوئیم زیاده تر مناسبت دارد . این عمارت



منظره جاده صفاآماة (شیشلی) در استانبول

يك دالان طولانی دیده میشد که دیوار طرف بازار آن سراسر از بلور های باصفای درچوکات گرفته شده گی ، و سقف آن نیز با همچنان بلور های چوکات گرفته شده گی مستور و مسقوف بود .

از يك زینه نیکه از سرک پیاده روجاده بران بالا میشد بقدر پنج شش قدمه بالا برآمده داخل گلخانه شدیم که بواقعی هم گلخانه و هم پریخانه بود! این دالان گلخانه تقریباً بقدر صد و پنجاه قدم طول و شصت قدم عرض يك مستطیل الشكل دالانی بود که از هر طرف دیوارهای آئینه داری مستور ، و سقف آن نیز با يك سقف آئینه دار ماهی پشتی پوشیده شده بود . سقف بر عمودهای نل مانند آهین برداشته شده بود که این عمود های آهین بارنگ چوکاتهای آئینه های دیوارها و سقف همرنگ بود . زمین دالان با سگچلهای سیاه و سفیده ترتیبها و اشکال مختلفه هندسی فرش و چیده شده بود . هر طرف این دالان با کلدانیهای بزرگ و کوچک بسیار با اطافت که دران گلهای باطراوت طبیعی عجیبه بود تزئین یافته بود . علی الخصوص کلدانیهای طریقی بود که گلهای سبزه های صاف عشق پیمان درانها کاشته ، و بر سر عمودها برطاقهای مخصوصی گذاشته شده سرتابیای عمود را بارگها و کلهای طریف خود را بالا روبره باین پیمانیده بودند . در هر عمود يك يك قفس سبک طریف و لطیفی که دران یکیک بلبیل ویا یکیک قماریه . وجود بود آویخته شده بود .

بازارها چراغهای لامپ این دالان مانند زور روشن مهور بود .
 د آخر دالان این گلخانه يك (مرسح) یعنی حائیکه در دیگران تیر یعنی تاتیکی دراز بازی کنند موجود بود که برده سیر خوش نقش و نگار بزرگ آن آویزان بود ، وارد و طرف باشه حهای سپردر حتمه و گلهای چراغهای کاغذی رنگه و بر قها تزئین یافته بود . در وسط بلکه قریبتر به

مرسح يك تخت كتاره دارمزينی كه آنهم باشا خهای دفته و كلكهاو ويرقها و چراغها مزين شده بود . موضوع بود كه برين تخت يك دسته سازنده آلا ترکه نشسته بودند ، و باعود و كمانچه و قانون و يك دف كوچك و آوازهای ير آهنگ مقامات آلا ترکه اجرای ساز و نواز داشتند .

بطرف دست راست مرسح و نزديك بآن بقدرده دوازده سه پایه هائيكه ورقهای نوطه های موسیقی آلا فرانگه بران مانده شده بود موضوع ، و موزيك نوازان آن منتظر اجرای آهنگ خود بودند . در هر طرف ، و هر جا يك ميز سنگ سقاقي بسیار اعلا درمیان ، و دو دو ، و سه سه ، و چار چار احباب ورققا از زن و مرد برچو كيه دور آن نشسته بودند ، برميزها از هر نوع مشروبات خواهش هر كس مهيا بود و به اين صورت همه دالان خنجاخنج با اين ميزها و مردمان پر و مملو بود .

از دروازه اين كازينوی گلخانه بريخانه چون داخل شديم حقيقتاً خود را در يك عالم ديگری ياقيم . بسدها پر بچهره كان فرنگی ، نشان پر رنگ و و نيرنگ از . يان كلكها و برگهای گلخانه شوخ و شنگ از هر طرف عرض دیدار مينمود . سازنده كان باربدی كمان بزم خسروانی ، گلخانه را بشكر فشانی مقامات صفاهانی بچوش و خروش مستانه در آورده بود .

سعياريك ، يكچند نيه توقف کرده بيك نظر جوالی همه جمعيتهاي داخل گلخانه را از نظر گذر نيد . و نظرش دفعته بر يك جميعتی كه مركب اردو مشرب بود ، و هر دوی شن نالبه س يك برش و يكرنگ ، ملبس بودند ، و نصف رخساره های چون ماهش ترايرهای بزرگ كلاه های پر گل شان پوشيده بود بر خورده بتلاش گذت :

— ه ياقم ! مرا تعقيب كسيد .

اينز گفته براه افتاد . منم ايرنی اش روان شدم . از میان ميزها و چو

کهای اینقدر جمعیتها به اصول و قواعدیکه در چنین جاها جاریست یعنی بچوکی، ویز، و شمسیه و باستون کسی دکه زدن، و هیچ کسی رازحمت ندادن گذشته در نزدیک مسیح بطرف دست چپ بفاصله دو قدم از میزی که دو مادام لباس یکرنگ شوخ و شنگ بر اطراف آن نشسته بودند نیک میزی انتخاب کرده نشستیم. سعید بیگ مادامهارا به اشارت سربیک تمنای کرده مادامها نیز با تبسمهای کنج لب، و غمزه های گوشه چشم، و پست کردن پشت ابرو، و راست کردن گردن و مایل ساختن زنخدان بسوی غبغب و سرفرو آوردن بسوی سینه پنهانه دیدن کل سر سینه، و بسی عشوہ پر دایزهای دیگر جواب تمنای سعید بیگ را مقابله نمود.

این دو نازنین مه جبین — بلی مه جبین بودند: زیرا یکیک «بوروش» ماه و مشترقی نشان عثمانی بر جبهه کلاه فرنگی اطوارشان که بر طره طرارشان بطرف بناکوش چپ بیک قدری میل کرده بود موجود بود. هر دوی شان از یک قماش بسیار لطیف حریرئی یاسمنی رنگ که بیک رنگ، و بیک برش که از فیشنه های آخرین ایام حاضر بود گونه های دامن کنان بسیار کتو داری دربر داشتند. بکسهای کوچک دستی، و شمسیه ها حتی کلاه و پوتین شان نیز بیک فیشن و بکرنگ بود. آمدم بر مسئله حسن و جمال شان: در خصوص اول چیزیکه بنظر دقت بر می خورد آنها ناسیاهنی موها و ابرو و مژگان و چشمان یکی، و قهوه رنگی موها و ابرو و سمانوی رنگی چشمان آن دیگر بود. در قد و بالا هم دوش بودند. کمرهای بزرگ و سینه های برآمده شان بایک جنس اشترتضیق یافته بود که حسن اندام شان از یکدیگر چندان فرقی نشان نمیداد. در رنگ: سیه مواسمرگون رنگ، و قهوه موابيض شکوفه سبب رنگ بود.

سعید بیگ گفت:

— چسان ! گازی نوی شیشلی گازی نوی بیگ اوغلی را از یاد شمارد
یائی بیگ افندی ؟

گفتم — هر کدام از خود جدا يك كیفیتی دارد كه بيك ديگر نماند ذاتاً
قلم اعجاز رقم بدیع الصور خلقت ؛ هیچ دو نقشی را بيك رنگ درین جهان
پرنیرنگ تصویر نموده كه از انرو اسم جلیل (مصور) ؛ فعالیت كلام
« بدیع السموات والارض » را در همین نکته اظهار نموده است .

سعيدبيگ — اوخ ؛ بيگ افندی ! ماشاء الله طوفا نهمايفر مائيد ! ازین
شخنان مبارك شما خود را كم كردم كه آيامن در گازی نوی شیشلی نشسته ام ،
يادر مسجد محله خود مادريش رحله تدریس امام افندی ؟ ديشب از عشق
ياك دم ميزديد ، امشب راه تصوف را گرفتيد . باز تکرار میکنم كه در مسئله
عشق حسن و جمال نسوان نه پاکی را داخل و تعلقیست ، ونه تصوف را !
شاعران و صوفیان اینچنین چیزها را يك تقابلی برای خود ساخته اند .

گفتم — آیا شما ازین سخن انكار داريد كه اين دو بدیعه مه جبینی
كه در مقابل مانشته اند خلق کرده يك خلاق مطلق است ؟

گفت — حاشا ! انكار ندارم .

گفتم — آیا اینهم ظاهر و آشکار نیست كه هر دوی آنها با وجوديكه در
در لباس وهمه فیشن تا كه توانسته اند خود را شبیه ساخته اند ولی در شكل
و شمایل هیچ مناسبت بهمديگر ندارند ؟

گفت — بلی ظاهر و آشکار است .

گفتم — پس بجز يك محویت و حیرتی كه در پیش تصاویر مختلفه كو باگون
بو قلمون قلم قدرت اظهار كردم دگر چه كردم كه مرابه آن زاهد خشك
ریش سفید دندان افتاده غلیظ امام مسجد خودتان تشبیه فرمودید آقای من ؟

سعيدبيگ قهقهه عذتی خود را صرف کرده كه گفت :

— بخدا راست گفتید! امام افندی محله ماراچنان توصیف کردید که
گویا دیده باشید. حالا خوب! اینرا بگوئید که این دو تصویر بنظر قلم قدرت را
چسان می بینید؟

گفتم — قلم خلقت رقم حضرت مصور حقیقی جل وعلا همه لطافت ها
و ظرافت ها را درین دولوحه بدیمه درج نموده!

گفت — بخدا راست بگوئید که اگر شما مصور باشید، و همچنین يك
دولوحه تصویر ترسیم نمائید آیدل تان می خواهد که آزاد آتش بسوزانید؟
ازین سخن سعید بیگ دانستم که مبحث ما بسیار بطول خواهد کشید
و به بسی کلامهای خارج از حد و نقل تجاوز خواهد کرد که تجاوز آن حدود
را برای خود موافق ندانسته گفتم:

— افندم! اینگونه بحثها در چنین موضعا (وضع الشئی فی غیر محله)
شمرده میشود که عین ظلم است.

— راست گفتید! بگذریم ازین سخنها.

درین اثنا صدای يك زنگ مسرت آهنگ دانه داری طنبن انداز
هوای نسیمئی محیطه دالان گلخانه گردیده هر کس متوجه پرده بزرگ باتصا
ویر عجیبه که بر روی مرسح (۱) آویخته شده بود گردیدند.

موزیکه نوازان فرنگی شیکه نوطه های خود شاترا بر سه پایه های بلند
آهین گذاشته بودند به راست کردن و کوك نمودن آلات موزیکه خود
شان مشغول گردیدند. موزیکه از کمانجه های کوچک و بزرگ و فلوطه
یعنی يك رقم طرم راست سرنا مانند، و یک پشتن، و یک طنبور کوچک
باجه خانه، و یک کمانجه بسیار بزرگی که صدای طرم بزرگ باجه خانه
هارا میکشید مرکب بود.

(۱) مرسح صفة رامیگویند که در تیارها باز بگران تیا تردان بازی میکنند.

بازیک صدای زنگ برخواست . موزیکه نواز ان بریا ایستاده ساز های خود شان را حاضر گرفته . منتظر زنگ سوم شدند . زنگ سوم نیز بفاصله یک دقیقه نواخته شد . موزیکه بنواختن و پرده بیالاشدن آغاز نهاد . موزیکه مقام رقص (بالت) را گرفته بود . این مرسح یک صفة بود که از سطح کبخانه نیم متر بلندتر ، و بقدرده متر درده متر وسعت را مالک بود ، و در آخر این مرسح بازیک پرده نیکه بران تصویریک دالان فیل پایه دار بزرگ و فراخی نقش شده بود موجود بود ، و دو طرفه این مرسح نیز باتصویرهای رواقهای دالان و پرده های آویخته آن نقش شده «مرسح» را در نظر بیننده گان چنان جلوه میداد که گویانک دالان بسیار بزرگ است دفته درین مرسح شش نفر دخترانی که از بازده تا هجده ساله تخمین میشدند و بلباسهای یکرنگ ، و یک برش ، و یک فیشن مجلس بودند ، درآمده برقص آغاز نهادند .

اما چه رقص ، و چه لباس که انسا را از دیدن آن تعجب و حیرت دست میداد !! یک یک جامن شکن بر شکن و چین بر چین بالیده نیکه نابزانوی شان بود در برداشتند . زیر جامه جرابی حریریک لحت که همرنگ پوست بدن شان بود بجان داشتند . جامن و نیم تنه اش نیز دار ظریف شان از قاش سفید - بسیار خوبی بود که از حد پستان تا به سر نیجه های دست شان برهنه بود و بایک فیه پن ابریشمین اش تیز مند کوره از دوش به بدن شان مربوط بود . بوطهای دراز اطلسنی بند دار دراز و لطیفی دریا کرده بودند .

رقص شان نیز بسیار عجیب و غریب بود که برقص های ممالک شر قیه هیچ مناسب و مشا بهت نمیرسند . به اوضاعهای مختلفه غریبه بمقامهاییکه آنرا موزیکه مینواخت رقص کردند . گاهی یکیک پای خود شان را آتقدر بند میکردند که نوک نیجه یکی به نزدیک زنج آن دیگر میرسید .

این رقص شش نفر قاصه های فرنگستانی منش بقدر چهل دقیقه دوام نموده پرده صریح فرو آمد. موزیکه آفرانگه نیز ساکت گردیده، ساز عود، وقانون، و کمانچه آلا ترکه مقام نهادند و اینوای راست آهنگ صفاها فی شروع نمود.

سعید بیگ گفت:

— چسان بیگ افندی، آیا از موزیکه و رقص آفرانگه حظ

میرید یا از ساز آلا ترکه؟

گفتم — این مسئله انتخاب موسیقی بسیار مسئله مغلقیست که تا بحال حل نشده است. نظر و سمع بهر رنگ و هر صوتی که عادت گرفت از همان رنگ و همان صوت لذت میگیرد.

گفت — نظر و سمع شما آیا بچه رنگ و چه صوت عادت گرفته؟

گفتم — اگر راست بگویم ازین رقص و موزیکه آفرانگه و قیافتهای نیم برهنه رقصه ها و اوضاعهای عجیبه آنها نظر و سمع را آنقدر حظ و سروری حاصل نشد که از نظاره منظره لطیفه این دو پری پیکر، و استماع نغمات، مقامات روح پرور ساز آلا ترکه حاصل شد!

گفت — حقیقت که منم بهمین فکرم.

گفتم — خوب! بیگ افندی، اینرا نفر و دید که آیا این دو مادام نظر

قریب از کدام قوم و کدام ملت است؟

گفت — هر دوی شان از منی نسل استانبولی اصل اند که از (آققریس) هایمنی بازیگران تیاتر خانه (ارمانیاق) افندی میباشند در رقص و غنای آلا ترکه، و تمثیل و تشخیص حکایاتی که در تیاتر آنرا بازی میکنند خیلی مهارت کامله و مالک اند.

گفتم — از اوضاع التفتاکارانه شان بشما چنان معلوم میشود که از

بسیار وقتها، مظهر التفات و توجهات شان باشید؟

گفت — بی من یکی از مشترکین مداوم تیارشان میباشم و لوج
 مخصوصی در تیارشان دارم . بامادام (آگاسپار) و مادام (واسیلیک)
 از مدت دوسه سالست که دوستانه و نوازشکارانه باهم آشنایی داریم .
 گفتم — چنان معلوم میشود که امشب در تیار خود کار ندارند؟
 گفت — نی تیارخانه شان در هفته سه شب کار میکند .
 گفتم — اگر درین شهر یکجندی ماندنی میبودیم بلکه ما هم از تیار
 شان مستفید شده، مظهر التفات شان میشدیم؛ اما چه چاره بیک شب از
 دیدن دور آنها چه نمره؟

درین اثنا نوبت ساز آلاترکه تمام شده باز نوبت موزیکه و رقص آلا
 فرانگه آغاز نهاد . مشروبات ما هم به انجام رسیده بود . در مادام های
 آقتریس نیز اوضاع حرکت و برخواستن پدیدار شد . کارسونرا آواز
 داده حق نوشیدن خود را و مادامهارا داده بنا بر اشارت سعید بیگ بر پاشدیم
 از دروازه شیکه بطرف باغچه گازی نو باز میشد بباغچه بر آمدیم . باغچه
 واسع و فراخ یک گازی نوی خوش فضایی بود که بمهارت های صنعت باغبانی
 طر حها و شکل های بسیار طریقی در آن ساخته شده و به ازهار کونا کون و سبزه
 های بو قلمون پراسته شده بود . و در هر طرف میزها و چوکیها گذاشته
 شده بزمهای احباب بر آنها تشکیل یافته بود . هر طرف باچراغهای بزرگ
 گزهوار روشن ، و بصداهمردوزن در هر طرف بیکوضع بی ساختی
 عقدا نچمن تشکیل نموده بودند . بعضی تنها نشینانی که با عالم خود مشغول
 بودند نیز دیده میشد .

درین گازی نوی باغچه بی یکقدری بقدم زدن که به اصطلاح آنجا آنرا
 (پیاسه) میخوانند آغاز نمودیم . بر سر کهای بر طراوت با سنگ گل فرش

شده مارییج کا زینوروان شدیم . مادام آغا سیدار بامادام واسیلیک بریک سرک دیگر بخرا . مهای لطیفه خود پیاسه میکردند .
 سرک ، مارادرپیش یک خانه کک ظریف چوتره مانند رسانیده که به بسیار زینت آراسته شده بود جبهه این چوتره مانند دهن خیمه های میسکوت باز بود . یک میزدرازی از یکسر تابدیگر سر برض جبهه چوتره گذاشته شده بود که بر سر این میز بقدر پازده بیست عدد تفنگهای بسیار خوشنای کوتاهی گذاشته شده ، و یکد ختر بسیار لطیف المنظر فرنگستانی کشوری در پشت میز پیا ایستاده بود . در آخر این چوتره بعضی نمبرها بر کاغذها نوشته و بر چوبهای خوشنای وضع شده بود .

این چوتره مگر برای ساعت تیری نشان زدن است . هر مشتری که در پیش میزی آید دختر پری پیکریک تفنگ بادی بدستش داده و کارتوس یک شاهی به او میفروشد . مشتری یکی از نمبرها را نشان گرفته تفنگ را حالی میکند . اگر نمبر نشان گرفته خود را زده اندم نمبر ناپدید شده و صدای یک موزیکه بالا شده بجای همان نمبر محسمه یکی از حیوانات بالا میبراید و بقدر یک دقیقه یادو دو دقیقه بقیه نده باز فرومی آید . اما اصل حکمت درین است که اگر انسان هر قدر نشان انداز باشد تاده یازده کارتوس را آتش نکند نمبر را زده نمیتواند و محسمه حیوان برایش نمبر آید .

مانیز بقدر ده بیست کارتوس صرف کردیم ، و از نتیجه آن بدیدن بر آمدن محسمه یک کوزن بسیار شاخ بلندی در میان یک جنگل موفق شدیم . اما دیدن کوزن منظور نبود . بلکه دیدن آن غزاله لطیفه پیش میز پیا ایستاده و حرکات دلبرانه او در هنگام تفنگ دادن و باز گرفتن و آنرا پر کردن و باز بدست مشتری با کلمات لطف آمیزی تسلیم نمودن انسا را مجبور میکرد که بهانه صید کوزن خود را شکار آن غزاله صحرای

دلبری نماید؛

در آخر انجام تفتنگ اندازی بیک یک سیگارہ ، و بیک یک پارہ چیتو لاتہ نیز از دست آن نازنین نوازش یافتہ و داع نمودیم . باغچہ صفا آمدہ کا زینو درینوقت عجب لطافتها ولذتها ہم میرسانید . رواج لطیفہ گلہای رنگارنگ طبیعی با خوشبوئیہای دماغ نواز صنعی شیکہ از مادامہای لطیف الاجسام کا زینو نشین بر میخواست آمیزش یافتہ دماغ بدایع پرستان طبیعت را در میان یک دریای عطریات لطیفہ بشما وری می انداخت ! کوش . از اہتر ازاات لطیفہ آہنگہای مختلفہ ، وزیکہ های غربیہ و سازہای شرقیہ در موجہای طبقات عالیہ ہوای محیطہ جولان نازنی عوالم لطافتها اجرا مینمود .

چشم از نظارہ منظرہ های بدیمہ اجسام لطیفہ چنان میدرخشید کہ چراغہای بزرگ بسیار روشن کا زہوای داخلی و خارجی کا زینو را از ستارہ های درخشندہ سہای لطافت سہا تفریق مینمود !

بارفیک خود درین عوالم باصفا قدم زدہ و گاہی شاعرانہ ، و گاہی فلسفانہ ، و گاہی صوفیانہ مکالمہ و مصاحبہ کردہ با خربستان مینو نشان کا زینو رسیدیم . در اینجا بیک خانہ چوترہ مانند دیگری تصادف کردیم کہ از چوترہ پیشتری درہر چیزی فرق و مہایت داشت . دروازہ این چوترہ باپردہ های رنگارنگ و بیرقہا و گلہا آراستہ ، و با قندیلہای رنگارنگ پیراستہ شدہ بود . فرق این چوترہ با چوترہ سابقہ این بود کہ پردہ دروازہ این آویختہ و داخل آن دیدہ نمیشد در پیش دروازہ یک میزی و در پیش میز یک شخصی برچوکی نشستہ تکت داخل شدن را میفروخت . بر سر دروازہ یک قطعہ تصویر بزرگی آویختہ شدہ بود کہ این نوحہ تصویر یک زن تابسینہ برہنہ بسیار خوش شکلی را نشان میداد .

در زیر این تصویر این اعلاننامه ذیل نوشته شده بود :

« يك غروش بدهيد ؛ يك بوسه بگيريد ! »

« ارزانست ، ارزان ! »

سعید بيگ گفت :

— چسان بيگ افندی ! بوسه این زن صاحب تصویر را بيك غروش

ارزان نمی باید ؟

گفتم — بلی ارزانست ، ولی ما برای بوسه گرفتن محال آن نی بلکه
برای دیدن بوسه گرفتن دیگران داخل میشویم .

گفت — مگر از کیفیت این اخذ و عطای بوسه . معلومات دارید ؟

گفتم — بلی ، دوسه ساک پیش ازین درازمیر این سحر بردازی الکترو

يك رادیده بودم .

والحاصل بيگ غروش داده و تکت گرفته از دروازه داخل خانه

شدیم مختصر بيگ خانه بسیار روشنی بود . در آخر خانه يك صغه مرسح

مانندی يك قدمه بلند ترك ، که در پیش روی آن يك كتاره خوشنمایی

کشیده شده بود موجود بود . در پشت كتاره يك زن فرنگی بسیار خوش

شکل سینه برهنه بر آرایشی بپایستاده بود . در پیش كتاره مردم بسیاری

ایستاده بودند .

زن مذکور بکلامهای بسیار شیرین و نمکینی مشتریان خود را به گرفتن

بوسه خود تشویق مینمود . ولی هیچ کس جسارت برین امر نمینمود .

چونکه گرفتن بوسه نی بلکه تماس دادن دست نیز بدستش محال بود . زیرا

پسهای مثبت و منفی الکترو بيگ که در وجود و استندگاه خود تعبیه کرده

بود انسان را امکان نزدیک شدن به او نمیداد و او بزبان بسیار شیرین بصورت

عجز کارا نه میگفت :

— ای افندیان آیامن اینقدر شلیان نفرتم که بوسه های شیرین خود را بشما تقدیم میکنم و شما ازان اجتناب میورزید به بنید چه پستا های لطیفی دارم ، یکبار اگر بدست بگیرد زنده گی می یابید! بفرمائید افندیان! از ینگوه سخنان بسیار میگفت ، بعضی کسان سعی میکردند که دست خودشان را به پستان او برسانند اما ممکن نمیشد .

و الحاصل این تماشاراهم کرده برآمدیم . وقت هم به دوازده بجه رسیده بود . سیاحت شبینه خود را بهمینقدر اکتفاداده و قدر یک دو سه ساعت در آبار تیمان های اطراف نیز بسر آورده و یک عرابه گرفته بجای آمدیم . سعید بیگ نیربخانه زفته در یکی از او ناچهای مهیا نخانه خوابید . . . بهم در اوقات خود در آمده و البسه ام را کشیده بخواب رفتم .



صبح وقت بوده از بستر خواب خود برجهدم . و وضو و غسل بدن و توالت را اجرا و دو گانه طاعت خلاق العباد را ادا کرده بدالان آمدم . نشئه عالم باصفای شیشلی و تخطر صحت شیرین مادام (واسیلیک) آقتریس دماغم را بایک غبار خمار ندامت اندود لذت آمودی گاهی با ابر های مظلم تصورات این گرداب بیسرو پای عالم عشرت و معاشرت اوروی مدینت ، تیره و تاریک . میساخت . و گاهی بایک شعاعات آثار برگزیده ترقیات عالم بشریت با تفکرات روشنیهای صنایع و اختراعات محیر العقول علم فرنگی مدینت نور روشن و درخشان میداشت !

سبحان الله! دنیاچه بود، و چه شد؟ یکوقتی بود که انسا نهاره نه بودند، مجبور شدند که پوستهای حیوانات را از بدن شان بستم ر بوده بر خود پوشیدند. باز درجه رسیدند که ریشتن پشم آنها را آموختند، و از آن عباد بر کردند. از آنهم بالا شده کاشتن پنبه و ترسیه پنبه را بدست آوردند، با طلس و دیبا افتحار نمودند. باز کل شیء یرجع الی اصله شده دختران لطیفه الابدان فرنگی بصورت یم برهنه در کازینوی شیشلی برقص در آمدند!

مر حبا مدینت! که میدانند که رفته رفته سراسر برهنه نبرایند! آیا ثروت و توانگری کدام قارون، و قوت وجود کدام تهمتن نمون، تاب و طاقت به پایان رسانیدن این دریای نایاب عالم سفاهت عیش و عشرت کونا کون تمدن شئون خواهد گردید؟

بلی بلی! گرداب نایاب سفاهتهای عالم مدینت چنان دایره بیسرو پایست که اگر انسانرا عقل سلیم، و وجدان مستقیم رهبر نشه دو یکبر خود را در آن گرداب نایاب پرتاب نماید ارقوه عن المرکزیه گردش آن خود را رهایی دادن محال است.

اما تقلید و تعقیب عالم صنایع، و فون شهره مدینت چنان طریق سعادت نمویست که انسا نه او مملکتها را باوج اعلائی سه دتم نایل میسازده درین اثنا سعید بیگ داخل دالان شده بیک شطارت و بشاشت تمامی گفت:

— صباح شریف نان بخیر باد بیگ افدی. آیا باز چه تصورات شاعرانه میپرورآید؟

گفتم — درین رباعی شاعر تفکر میکنم که گفته است:

دیروز چنان وصال جان افروزی، امروز چنین فراق آتش سوزی
افسوس که در دفتر عمر امام، آنرا روزی نویسد اینرا روزی

گفت — واخ واخ ! بیگ افندی می بینم که بسیار سوزناک مقامات میسرا نید ! مبادا عشق پاک شما باز شورشها و طوطاها کرده باشد و دیشب ا تا بصبح به ذکر و فکر صوفیانه آپار تیمان مادام های آقتریس بسر آورده باشید ؟ گفتیم — اگر بگویم که ازین افکار سراسر فارغ بوده ام راست نگفته خواهم بود . اما از لذت و صفای آن نی بلکه از نفرت و کدورتی که از آن عالم حس کردم !

گفت — ماشاء الله بیگ افندی ! به این معنای شما باز ندانستم که رباعی او لئی شما چه بود و این عبارت نثر شما چیست ؟

گفتیم — هر دو توأم همدیگر است ، وصال جانفزای آن دو مجسمه لطافت اگر چه یک دوسا عتی بود باز هم چنان عمری نبود که ب عمر جدائی آن برابر آید . ولی چون بیسرو پاودن دایره نرم افس این گروه لطافت پژوه را می اندیشم ، و ناپیدا کنار بودن این کردا را تصور میکنم لذت آن به نفرت مبدل میشود . و چون درجه ترقیات صاعیه و فنیة عالم مد نیت را باین آرا دئی عالم سفاهت مفرطه آن مقایسه میکنم دلم را یک کدورتی استیلا میکند که اینچه علو ، و اینچه نزول ؟

گفت — افدئی من ! همین علو از همین نزول بوجود آمده ، آزادی حقوق شخصی ، وعدم تجاوز بر حقوق غیر سرور و صفارا که شما آنرا به سفاهت تهمت تعبیر مید هید نتیجه داده ؛ هوس و شوق عیش و عشرت احتیاج سعی و عمل را بوجود آورده ، احتیاج سعی و عمل صنایع و فنون را توسیع داده . اندیشه های دور و دراز را بخود راه مدهید . حیات ، خیلی محدود و بی ثبات است پروانه آساز هر گل و برک گلزار حیات استفاده کردن لازم است . اما اینرا هم بگویمت که مانند عاشق گرم ، و مجنون ، و فرهاد ، و غیره عاشقهای احق از بهر یک معشوقه مطلق به آه و ناله وزاری بسر

آوردن کار عقل نیست . مبادا که نتیجه این سیاحت دیشبه و بستر نرم آباریجان مادام واسیلیک و آغوش لطیفه خوشبوی او بر شما تأثیر بدی اجرا کرده باشد که امروز چنین ، آیوس و اندو هگین بر خواسته اید ؟
گفتم — ازین جهت خاطر جمع باشید . . . بعضی بیماریها نیست که چون یکبار انسان به آن مبتلا آید و باز رهایی یابد دوباره به آن گرفتار نمیشود . منم یکبار بدم عشق یک بریر خساری دوسه سال پیش ازین گرفتار آمده بودم و بلاها و عذابهای کوناگون مصیبت نمون آرا دیده بودم . بناء علیه در مخصوص مسلك شمار امی پسندم از هر گل بویی گرفته میکنم ، و از هر چمن سمنی ربوده میروم .

گفت — هزار آفرین خوب میکنید . آیا این یک را میدانید که درینوقت چرا عاشق کر مهها مجنون ها ، فرهادها بمیدان میبرایند ؟

گفتم — درینباب چیزیکه من میدانم احتمال که مغایر افکار شما باشد .
گفت — شما هر چه که میدانید بدانید اما فکر من اینست که پیش ازین اسباب حسن وزینت ، و آرایش و پیرایش جمال زنان کم بود . زنهام در حجاب و خفا بودند . احياناً اگر یکوقتی يك زن خوش جمالی بنظر کدام مرد گرسنه و تشنه وصالی بر میخورد هماندم حواس عشره او بران نقطه جمع آمده فریادها و فغانهای عاشقانه اش بفلک بر میرسید . مثلاً انصاف بفرمائید : مانند فرهاد يك مرد که دبتنگ کلفت مجرد سنگ تراشی ، چون یکبار مانند شیرین يك شهسوار حسن و ملاحظت را با آن قروقامت و آنهمه حسن و ملاحظت بلباسهای فاخر و آرایش و توالی بر جوهر درپیش خود با اداها و نازها و عشوه ها و غمزه ها مشاهده کند حال پر هیجان او چه خواهد شد ! اما اگر آن فرهاد را درینوقتها یکبار در یکی از بولوار های پاریس آورده چشمه های را بکشائید بیچاره مرده

خود را کم میکند کہ آیا بر کدام شیرین دل بندد؟ از نحال ہیجان و
واضطررا بش بیشتر میشود، و چون در یکی از عموم خانہ های خرج خودش
رققہ بقیمت پنج فرنگ بایک دلبر بہتر از شیرین و شکر مسمرو ہم بر کردہ
یک سکونت و راحت کر ققہ نام شیرین را بر زبان نمی آرد. و همچنین
اگر مجنون.....

سعید بیگ ہنوز سخن خود را تکمیل نمودہ بود کہ حضرت پدرتشریف
آوردہ ہر دوی ما وضعیت احترام و آداب سلام را اگر تقسیم حضرت پدر بعد
از التفات و احوال پرسی فرمہ دند:

— فرزندان! امروز در وجود خود یک قوت و توانائی تہامی در خصوص
سیاحت و زیارت متصورہ خود می بینم. آیا شما چسانید؟
سعید بیگ -- حاضر و آمادہ! منتظر امر شمایم.
من -- ہوا ہم امروز بنہایت لطافت و طراوتست کہ گویا برای سیاحت
ببرکت امروز، فی مابشارت میدہد.

حضرت پدر -- البتہ کہ ببرکت است! زیر امعناً چنان میدام کہ متصرف
استانبول در عالم روحانیت حضرت ابا ایوب انصاری رضی اللہ عنہ باشد.
ہر گاہ یک شخصی بہ استانبول بیاید و بزبانت این صحابی جلیل الشان
مشرف نشود بر نفس خود ظلم کردہ خواهد بود.

سعید بیگ -- بسیار درست میفرمائید. حقیقتاً شہر ما بوجود این
این صحابی جلیل کسب شرف عظیمی نمودہ است.

درین اثنا، صطفی آغا از حاضر بودن ناشتا خبر دادہ بر سفرہ جمع
آمدیم. ناشتازا بفرحت و سرور بہ انجام رسانیدہ از ہمہ ناخانہ بر آمدیم.
و در عرا بہ نشستہ از راء عقارات ہایون بہ بشکطاش و طوبخانہ و غلطہ بر
جسردر پیشگاہ اسکلہ واپور و آمدیم. سعید بیگ عرابہ جی زیور آغا را

بعضی تنبیهات لازمه داده از زینت که به اسکله فرومی آمد فراموشیم .
 این اسکله ها که آرا بندر ، یا ایستگاه ، یا موقوف . یا استیشن بگوئیم
 بر دو طرف جسر از چوب بر روی آب بر دو به های جسیم میان خالی
 لنگر شده بنا یافته است . جسر استانبول يك نقطه ایست که بلاد ثلاثه
 یعنی استانبول ، واسکدار ، و غلطه مع بیگ اوغلی را با هم دیگر وصل داده
 است . جسر بر روی دریاچه که آرا (قرن الذهب) میگویند کشیده
 شده است .

این دریاچه را « خلیج در سعاده » نیز میگویند ، و در مابین قطعه
 استانبول ، و قطعه غلطه مع بیگ اوغلی واقع شده است . آخر این خلیج
 با خشکه مسدود است . زیارت ابا ایوب انصاری در آخر این خلیج مو
 جود است که بعد از انجا آب بحریك تنکئی پیدا کرده آب نهر شیرین (کا
 غذخانه) از میان چنر ارها و تپه های سبز خضرا جریان یافته با بحر می
 آمیزد . لهذا جسر این دو قطعه را رأساً بهم وصل داده است .

آمدیم بر سمت اسکدار یعنی سواحل انادوائی آسیه : این است که جسر
 بواسطه این بندرها یا ایستگاههای واپور خود آن سمت را نیز با این سمت
 مربوط و وصول داشته است .

برای حمل و نقل مردمان را از یکسر بدیگر سر ، و از جای بجای و از
 محله محله دو کمپنی مشهور واپور ها بکار انداخته است که یکی (شرکت
 اداره مخصوصه) و دیگری (شرکت خیریه) میباشند . این واپور ها
 بمجمه های کوچک و بسیار متناسب الاندام واپور هایست که گره ها و برنده
 وسط و بام آن بخوبی آراسته و پیراسته میباشند . و در هر چند دقیقه
 برای هر سمت واپور ها محرکت میباشند . ایستگاه های این واپور ها
 در دو طرف جسر عادتاً یکیک بازار مخصوصی تشکیل داده است ، قهوه

خانه ها، قراعتخانهای بسیار ظریف، دوکانه‌های میوه و شیرینی فروشی همه از تخته و پرروی آب مانند جسر بنیاد یافته است. اما از جسر پست راست که با چند قدمه زینه از جسر بران فرومی آیند.

اصل جسر عبارت از يك جاده دراز عریض تخته ئی مستقیم و مستوی ایست که درازی آن تقریباً پنجمصد و بر آن شصت متر می آید. دو طرف این جاده سرکهای پیاده رو، وسط آن عرابه رومیباشد. و از دو طرف با کتاره های آهنین و چراغها تزئین یافته. بعد از نیمشب از حد میانه جسر راباز میکنند تا کشتیهای بزرگ تجارقی و جنگی از خلیج به بحر آزاد بر آیند یا در آیند. در دو طرف جسر یعنی در مدخل طرف غلظه و مدخل طرف استانبول بارقهایی یعنی چو تره های کوچک خوشمایی موجود است که در اینجا مآورین رسم گرفتن جسر نشسته اند. از پیاده يك متالیک و از سوار دونیم غروش و از عرابه يك ربع مجیدی باج میستانند. واردات عظیمی که ازین حاصل میشود بمصارف خود جسر اکر بدرستی صرف شود گمان میرم که در طرف چند سال بعوض این جسر چوبی بلهتین آهنینی ساخته شود. اما از قرار قول سعید بیگ اکثر این واردات در شکم جناب ناظر بحریه حسن پاشا فرو میرود و الله اعلم بالصواب.

والخاصل عرابه ما چون مال مابین همایون بود کسی باج آنرا نستانده باصدا های پهایوی دهلی آوازی که از چرخها و باهای اسپهای بزرگ و بابه آن میبراد. بر جسر مر و نموده در پیش زینه مدخل ایستگاه واپور که بدست چپ ما واقع شده بود توقف نمود.

از زینه بر يك پلی مرور نموده داخل ایستگاه شدیم، در پیش دریچه تکت و روش سه تکت درجه اول را گرفته از دروازه ایستگاه که بطرف دریای میشد بر يك تخته که سطح واپور را سطح ایستگاه ربط داده بود

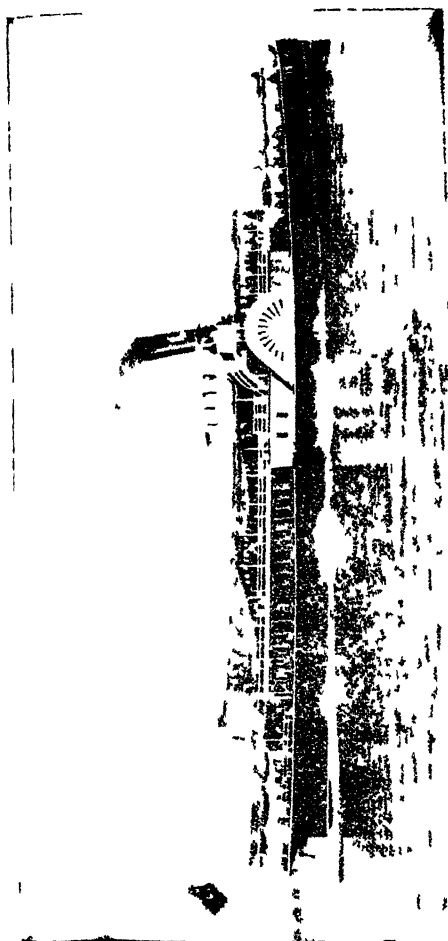


منظره جسر برخلیج در سواد

گذشته درواپور درآمدم . در موقع درجه اول آرام چو کبھی ررم
چرم پوشیده شده باصفا نیکه بر سطح واپور بود نشستیم .
سیاحت در این واپورهای شرکتهای مذکور و عجب يك عالمی دارد .
واپورها نیکه درین خلیج ویا آبناهی بوسفور در سیر و حرکت اند اکثر بیک
طرز و يك شکل میباشند . در دو طرف شان چرخهای بزرگ همراه
مانندی دارند سطح واپور از سطح آب از يك متر تا دو متر بلندی دارد .
واپورهای اندازه مخصوصه که درین خلیج در گشت و گذار اند عبارت از
يك سطح بالایی و يك دالان ربری میباشد ، در دالان زیر از يك زینه
بازینتی فرو آمده میشود که دره و سسمهای سرما دران نشسته میشود .
سطح بالایی آن بر سه قسم منقسم است . انجن و ماشین آن در وسط
واپور است سطح قسمیکه بطرف دنبال کشتیست درجه اول واپور
است که آنهم بایک يك پرده بردو قسم از هم جدا شده . از پرده به آنسو
مخصوص نشیمن زنان اسلام ، و به اینطرف پرده مخصوص برای مردان
است . و قسمیکه از انجن بطرف یبنتی واپور است مخصوص عام است .
شربت ، قهوه ، چای ، میوه ، شیرینی کتاب اخبار هر چیزیکه
برای مشتریان بکار باشد در میان واپور فروشندگان آن موجود است .
(صراح) نام يك اخبار یومیه را خریدیده بر یکی از آرام چو کبها نشستیم .
واپور صغیر آخرین خود را کشیده به تدوی : چرخ عزیمت در مابین خلیج
استانبول آغاز هاد .

دو طرفه سواحل این خلیج يك شکه و عظمت عجیبی بنظر جلوه
میداد . ساحل دست راست که جهت (غلطه مع بیگ او علی) گفته
میشود ناعم رات و باهای عالی نیکه از ساحل خرتابسترته بیگ اوغلی
مرتبه بمرتبه بلند شده رفته است تزیین یافته بود . ساحل دست راست

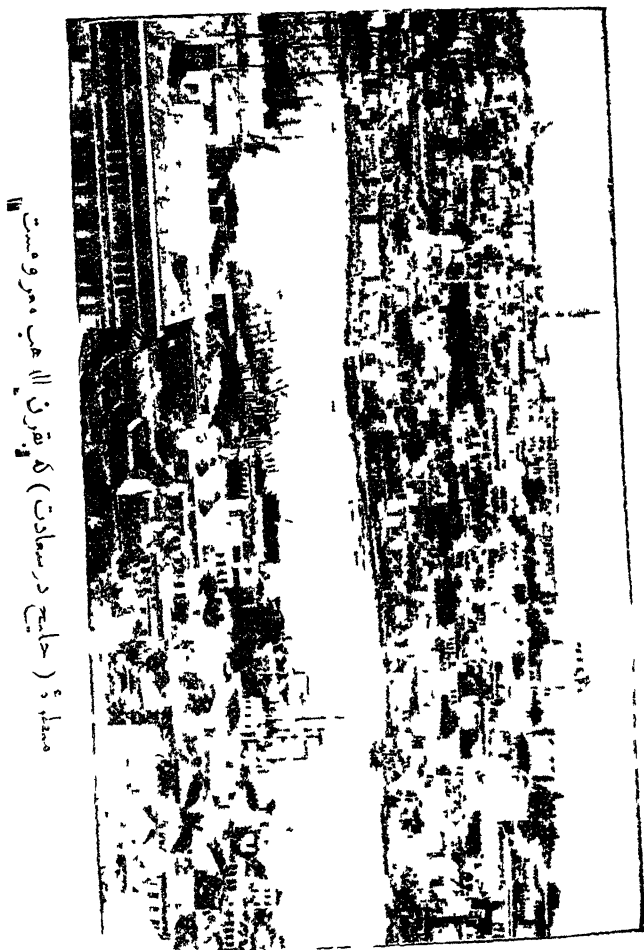
آن شهر شهیر نفس استانبول است که خانه ها و محله ها و عمارات عالیه آن که از ساحل محرتا بسرتپه ها بصورت يك كوه عمارت ها و بناه بالا شده است در دلهايك شوكت و عظمتی القا میسود .



يك نمونه از واپو هانی که در استانبول ، ای نقل مردمان ، یکجا بدیگر جاشاوری دارند

و اپورما ، اندبوسه اشتیاق عاشقن گاه به يك لب ساحل و گاه بدیگر

لب دریا در بندر هانزدیکی و تماس نموده ، و منظره پر عظمت ترسانه عامره یعنی کارخانه بزرگ کشتی سازی که در جهت ساحل دست راست وجود است با محله ها و عمارات عالی آنهارا یگان یگان در پیش نظر جلوه داده ،

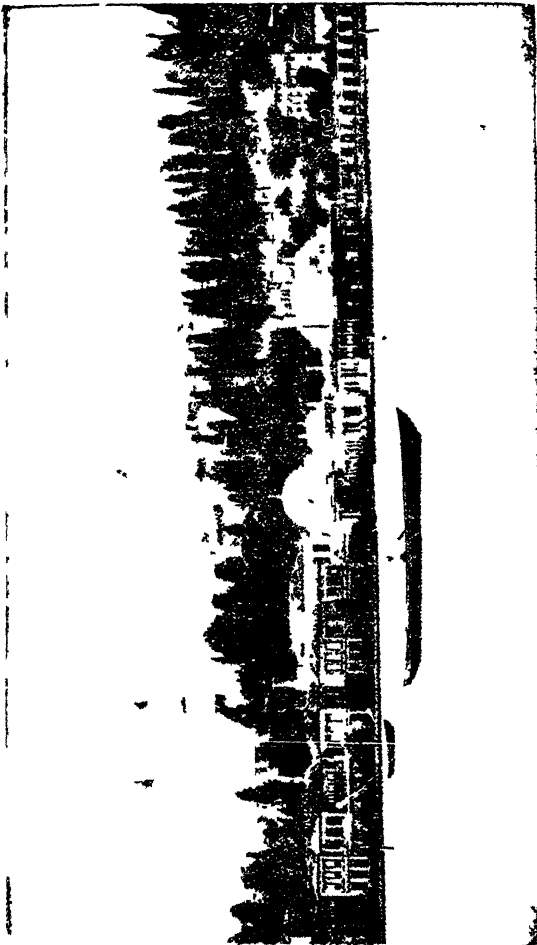


مسقط (حالیج در مسقط) که تقریباً هجرت است

و ده و پنج روزه ایستگاه اسکله (ایوب) تقرب نموده بصفه برنده

مانند بندر خود را چسپا نید •

از او پور بر سطح استیشن بندر برآمدیم و جاده مستقیم زیارت حضرت
ابا ایوب انصاری رضی الله عنه را گرفته رو برآه نهادیم • و بعضی کوچه
ها را طی کرده بازار کلان محله ایوب داخل شدیم • این بازار راست



منظره محله ایوب از طرف دریا :

زیارت حضرت ابا ایوب انصاری رضی الله عنه

بدروازہ جامع بزرگ حضرت ابا ایوب رضی اللہ عنہ منتهی میشود. این بازار اکثر از دکانهای کباب فروشی و دیگر ماکولات، و اسبابهای بازاری بجه گانه که ساخت مخصوص خود این محله میباشد و غیره تشکیل یافته است. سعید بیگ گفت:

— بصلوة ظهر هنوز نام یکساعت باقیمانده پس اگر امر بفرمایند که يك

کباب این محله که در خوبی مشهور است تناول شود بدخواد بود.

حضرت پدر چون ترجمانی کرده گفتم فرمودند:

— بسیار مناسب! بسیار خوب!

لهذا بیکی از طعمه مخانهای معتبرترین کباب فروشی آنجا داخل شدیم.

این طعمه مخانه که معتبرترین طعمه مخانهای آنجا است آنقدر حقیرانه و از

تکلف آزاده بود که يك سیاحی که یکبار بطعمه مخانه (توقالتیان)، و یاطعام

خانه (پالاپلاس) بیگ اوغلی استانبول داخل شده باشد و باز به این کبابخانه

محله ایوب داخل شود هیچگاه حکم نمیکند که من در استانبولم. بلکه

چنان میندازد که در یکی از طعمه مخانه قریه ها و قصبه های ممالک شرقیه بیابیم.

اریک مدخل بزرگ باز و کشاده دهن دکان داخل شدیم در طرف عمین و یسار

این دکان دستگاہها و او جاقهای کباب پزی که آنهم عبارت بود از او جاقهای

هین اسقره داری که بر روی آنها سیخهای کباب در گردش بود. در

طرف دیگر مدخل دکان دستگاہی بود که آن دستگاہ برای تیار کردن سیخهای

کباب را است و روغن در بشقابهای چینی برای مشتریان مخصوص بود.

از مدخل چون داخل دکان گردیدیم خود را در داخل يك دالان

طولانی پردود کباب یافتیم که زمین این دالان بی آنکه مفروش و یا با سنگهای

لطیف منقوش شده باشد از یکمده چتلی تشکیل یافته بود. در دو طرفه

این دالان یعنی بدیوارها حسیده یکیک دراز چو کئی تخته بی ممدود

شده بود و از سردالان تابه آخر دالان در پیش روی هر دراز چو کئی مذکور
سه چهار میز چار چار نقری گذاشته شده بود . که دو نفر از مسافران بر دراز
چو کئی و دو نفر دیگر بر دو چو کئی منج با فیکه در مقابل میز سنگئی مذکور
نهاده شده می نشینند .

این دالانی را که مذکور گردید برهنه منوئی مهاندار خود طی نموده
در آخر دالان از یک زینته کتاره چوبین داری که چوبهای دستگیر سر آن
کتاره ها از چتلی و چربی لایق دست گرفتن نبود بالا برامدیم در اینجا خود را
در یک صفه ئیکه از دو طرف با پنجره های که بسوی تر به زار باغچه مانندی
باز میشد یا تقسیم .

اسباب زینت این قسم فوقانی لوکانته کباب فروشی از یک فرش تخمینی
و چو کپهای منجی و میزهای روی سنگ مرمری مرکب بود . از دو پنجره ئیکه
بسوی تر به زار باغچه مانند باز میشد هوای صافی داخل این صفه شده از
دو د چفت بوی داخل دکان یک قدری محافظه دماغ ممکن میشد .
سعید بیگ گفت :

— عفو بفرمائید ، اعلا ترین دکانهای کباب فروشی اینجا همین است .
چه چاره مملکت ما جامع الاجناس است در اینجا بهترازین دسترس نمیشود .
حضرت پدر فرمودند :

— در اینجا کار فقر و درویشیست ، در اعتاب این ذات بزرگواری که
ما امروز بشرف زیارت آن مشرف میشویم این طعام افخرترین و اشر
فقرین طعامها شمرده میشود .

و الحاصل فارسون طعامخانه را آواز داده سه بشقاب کباب ماست دار
اعلا طلب نمودیم ، و بطرف یکچند دقیقه طعام را به انجام رسانیده و مبلغ
قیمت آنرا ادا کرده از طعامخانه مذکور برآمدیم و یکسر بصحن حولئی

یرونی جامع داخل شدیم .

این حولی خیلی باصفا و دلکش است که خوشنوازی بود که در یکطرف آن چهارهای بسیار بزرگ چند صد ساله موجود بود . در طرف دست راست یک حوالی دیگر بود که در یکطرف این حولی یک جامع بسیار بزرگ و عالی که در بزرگترین قبه و بلندی ماره ها ، و محراب و منبر بازینت و مقرنشات و تزئینات داخلی خیلی بنای باشکوهی بود و در طرف جنوبی آن ما مند دیگر جوامع شریفه این پایتخت عالی بخت بود . در طرف دیگر بناهای بسیار مبارک و مقدس مرقد پرا نوار حضرت صحابی جلیل الشان ابو ایوب انصاری رضی الله عنه بود .

مدخل زیارتگاه مذکور در آخر حوالی اول در نزدیک چنارهای بزرگ ، وجود بود . در مدخل زیارت برای بر آوردن پاپوش و کالوش مانند همه جا ، همها یکموضع مخصوص موجود بود . کالوشها را کشیده از درواز ، داخل یک دهلیز باصفا و کوچکی که بابوهای محورها آنها معطر بود داخل شدیم ، و ارا بخاریک در واره دیگر داخل یک صحن دالان مختصری شده و باز بدست چپ ، میل کرده در پیش در واره اصل زیارت که قبر شریف در آنجا است ایستاده شدیم . در این دالان جمیعاً باقالینهای بسیار فاخر و اعلای ایرانی و اناطولی ، مفروش شده بود . دیوارها تا بسقف با کاشی کاری بسیار اعلای ترین یافته بود . لوحه های بسیار خوش خط مختلف العبارات و المصامین آویخته شده بود . رحله های بسیار نفیس ، و قرآهای وقف بسیار خوش خط و مدد در اطراف گذاشته شده بود . محورها ها و شمعدانهای اعلای و مصعبی در هر جا نهاده شده بود .

بسه چارپته ربه سنگ سبکی آئینه مانندی از اصل این صحن دالان بالا بر آمده خود را در پیش ، معجز مرقد مبارک مشرف یافتیم و بمخضوع و

خشوع تمام فاتحه شریفه را خوانده و حضرت پدر چیزی قرآن کریم را تلاوت نموده و آداب و مراسم زیارت را بجا آورده بر آمدیم. قبه و طرز بنای اصل زیارت نیز به بسیار زینت و آراستگی بود. فیوضات روحانی این صحابی بزرگوار بر دلها نشر انوار می‌بود.

زیارت رابه انجام رسانیده بودیم که آذان پیشین گفته شد. لهذا از زیارت برآمده و نذرانه زیارت را علی قدر الاستطاعت در موضع مخصوص آن اداخته بجامع بزرگ آمدیم. و نماز را بجماعت ادا ساخته در یک رواق داخلی جامع برای استراحت بنشستیم.

حضرت پدر سعید بیگ را خطاب نموده گفت:

— امروز این سیاحت با سعادت خود خیلی خود را مسعود و مختار

میشمارم. و از ره بلدی شما نیز تشکرها میکنم.

سعید بیگ - منم مسعود ترین ایام خود را همین روز فیروز را میدانم که بمعیت مانند شما یک ذات بزرگواری زیارت بابرکت این ذات بزرگوار که بسبب کثرت اشغال از مدت دوسه ماه شرفیابی نکرده بودم نایل شدم.

حضرت پدر فرمودند:

— روحانیت حضرت این صحابی جلیل از پر تو تجلی نبوت یک

قدیل بسیار روشنست که درین شهر می‌بویهرافروخته شده است.

بنده پرسیدم که:

— آیا حضرت ابویوب انصاری رضی الله عنه در کدام تاریخ به استا

نبول تشریف آورده باشند؟

حضرت پدر - اگر زحمت درد سر برای سعید بیگ نباشد از

احوال این صحابی جلیل القدر چیزی معلومانی رایت بیان کنم. تا بخیبر نمائی.

سعید بیک — استغفر اللہ این ما جز نیز استفادہ میکنم . بفرمایند زیرا
 هنوز وقت ہم بسیار است ، ہم زیارت میشود و ہم تجارت .
 حضرت پدر — عنوان شریف اصلئی این صحابہ مکرم « . ہمہا ندار »
 حضرت رسالتپناهی میباشد . زیرا هنگامیکہ اول بار حضرت فخر عالم
 صل اللہ علیہ وسلم از مکہ مکرمہ بمدینہ منورہ ہجرت فرمودند بخانہ این
 صحابی بزرگوار شرف نزول فرمودند . اسم اصلی شان (خالد) نام پدر
 شان (زید) کنیہ شان (ابویوب) و از صنف صحابیان (انصار) و قبیلہ
 شان (بنی خزرج) میباشند کہ بہ اینصورت (خالد بن زید ابویوب الانصاری
 الخزرجی) گفته میشود .

هنگامیکہ پیام سرور آور ہجرت فرمودن حضرت فخر الانبیار ای
 مردمان مدینہ منورہ واصل شدہ بود ہر روز بوقت صبح ہمہ مردمان
 از شہر بر آمدہ تابہ (حرہ) نام موقع رفتہ بانتظار تشریف رسالتپناهی
 منتظر میشدند و تابوقت ظہر کہ آفتاب گرم میشد در انجامانندہ واپس بخانہ
 های خود میرفتند . تا آنکہ در روز دوشنبہ دوازدم ربيع الاول وقتیکہ
 مردم مدینہ و رہ بقرار ہر روز بہ انتظار تشریف حضرت رسالتپناهی
 تا بطہر نشستہ باز پس عودت کردہ بودند یکی از رجال یہود موبک آنحضرت
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را ازدور دیدہ و بمدینہ منورہ در آمدہ بشارت
 تشریف آنحضرت را تبلیغ نمود .

انصار کرام رضی اللہ عنہم اشکریم مسرت و شکران گردیدہ و مسلح
 شدہ بہ استقبال شتاقتند و دیدارهای خود شان را بجمال با کمال آنمہر
 سمای نبوت . مور نمودند . آنروز یک روز بسیار فیروز صفا اندوزی بر
 مردمان مدینہ منورہ بود . دخران عربی الاصل و جوانان اوس و
 خزرجی النسل دفران و نشیدہ گویان ، و : —

طلع البدر علینا من ثنات الوداع و جب الشکر علینا ما د الله داع

ایہا المبعوث فینا حیئت بالامر المطاع

گفتہ کفتمہ موکب ہایون آن حضرت را تا بجائی کہ آنرا (قبا) میامند و از مدینہ یکچند فرسخ دور تر است واصل نمودند ، و در اینجا آنحضرت چند روز اقامت فرموده و اساس مسجد (قبا) را وضع فرموده از اینجا در روز جمعہ بسوی مدینہ منورہ متوجہ شدند . اشراف بنی نجار کہ بقرا بت حضرت سید الابرار مسعود و بختیار بودند شہ شیر بسته در پیش پیش موکب ہایونی ہمیرقاہد . و فنیکہ بمنازل بنی سعد آمدند و وقت نماز جمعہ در رسیدہ حضرت و فخر عالم صل الله علیہ و آلہ و سلم بایک خطبہ بلیغہ پیغمبرا نہ نماز جمعہ را ادا فرمودند . در اینجا حضرت فخر کائنات صد نفر مسلمان ادای صلوة فرمودند . موکب ہایون از اینجا حرکت کردہ بمدینہ منورہ داخل شدند . ہمہ مردمان برای تماشای دیدار ساطع الانوار محمدی در راہہا و کوچہ ہا ریختہ بودند .

آنحضرت در روز بز (جدعا) نام ناقہ خودشان سوار بودند . ہمہ انصار کرام برکاب آسمانتاب حضرت رسالتپناہی شان مساجحاً یرفتمند ، و در دلہای یہود و منکرین دہست می ادا ختند .

ہنگامیکہ (جدعا) از کوچہای مدینہ آہستہ آہستہ در گذشتن بود در ہر محلہ ٹیکہ میرسید بزرگان انصار آن محلہ در رہگذار حضرت پیغمبری ب آمدہ ، و از بسیاری ودلاورئی قبیلہ خود شان بحثها و بیانها کردہ ، و بہ ناقہ حضرت پیغمبری علف نشاندادہ و مضمون این بیت کہ : —
 « رواق منظر چشم من آشیانہ تست کرم نما و فرود آکہ خاہ خانہ تست »
 تصورات عاشقانہ کردہ از خاک پای حضرت فخر امر سلین نزول فرودن شانرا در خانہ خودشان را جو نیزہ بکردند . و حضرت و فخر امر سلین دن و حاضر

هریک از آنها را جدا جدا با تعبیرات جلیله مرحمت و سیمه خوش و خرم ساخته میفرمودند که :

— « راه ناقه مرا بگذارید . زیرا او مأمور است و جایی را که مشیت الهی برانزفته باشد آنجا را ناقه من حوده می‌شناسد . »

پس باین صورت (جدعا) آهسته آهسته روانه شده در جائیکه درین وقت در واره مسجد نبوی میباشد زانورده توقف شده گردن و روی خود را بر زمین مالید . و هموز حضرت فخر عالم پر او سوار بودند که از آنجا برخواسته در پیش دروازه نزل حضرت ابو ایوب انصاری رضی الله عنه که نزدیک به این محل اولیکه « جدعا » در آنجا رانوبز زمین نهاده بود بنخوابید ، و باز از آنجا برخواسته در محل اول آمده رانوبز زمین نهاد . حضرت روح

الکائنات علیه افضل الصلوة والتسلیمات فرمودند که :

— « هذا المنزل انشاء الله »

حامیهای کسانی که از بنی نجار در انحوالی نزدیک بود هر کدام جدا جدا منتظر تشریف قدوم آنحضرت شدند ولی ابو ایوب انصاری رضی الله عنه باز و اسباب آنحضرت را که ر ناقه بود در داشته محانه خود در دو تنها ناقه که افسار را نیز از سر خود کشیده بود بجهت حضرت (اسعد بن زراره رضی الله عنه) گذاشته شد و خود آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا وقتیکه خانه سعادت شان و مسجد شریف در جائیکه (جدعا) اول بار خواصیده بود بنامش در خانه ابو ایوب انصاری بقیوت فرمودند .

پس سگرید که شرف و شان این صحابی جلیل الشان تا چه درجه علویت دارد .

گفتم — الحق که اریں بزرگتر شرافت و سعادت تصور نمی‌شود .

سعید بیگ پرسید که :

— آیا یکدام تاریخ درینجا تشریف آورده باشند؟

حضرت پدر — این صحابی جلیل القدر در غزوه (بدر) و غزوه (احد) و غزوه (خندق) و دیگر غزوات دایما همراکب شرافت اتساب حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم بوده اند، و در دیگر غزاهائی که بعد از آنحضرت از طرف حلفای راشدین اجرا شده علی الخصوص در اکثر غزاهائی که از طرف حضرت علی کرم الله وجهه بوقوع آمده و وجود بوده است، و از هوس و غیرت زیادیکه بجهاد داشت در زمان حضرت معاویه وقتیکه بزیرکمان افسرئی بسر خود نزید یک اردوی عسکرئی مکملی برای فتح قسطنطنیه میفرستاد حضرت ابو ایوب انصاری رضی الله عنه با وجودیکه در آنوقت بسن شیخوخیت رسیده بودند بسببی که این حدیث شریف را که: «لنفتحن القسطنطیه فلنعم الامیر امیرها ونعم الجیش ذالک الجیش» شنیده بود به این اردوالتحاق نموده است اسابول را محاصره کرد و در تاریخ (۵۰) هجری در خارج سور قسطنطنیه ارتحال دار بقا فرمودند.

گفتم — حضرت پدر به این افادات عالی خود بنده شارا هم محضوط وهم بسیار چیرهای شکوک را در نظر من روشن فرمودند. زیرا بحیال حقیر می رسید که آیا این صحابی جلیل الشان چسان شده باشد که تا بدینسر زهینهار رسیده اند.

سعید بیگ — اینهم از حسن تصادف است که حدیث شریف (لنفتحن القسطنطیه ۰۰۰) در حق حضرت ابوالغازی سلطان (محمد خان فاتح) شرف تعلق گرفت، و در آنوقت فتح میسر نشد چونکه مخلص شما نیز در تاریخ عثمانی خوانده ام که. ظهر روحانیت این حدیث شریف حضرت سلطان محمد خان فاتح شده است.

بنده بخدمت حضرت پدر عرض کردم که:

— آیا اردوئیکے بائزید آمدہ بودند ہیچ یک نتیجہ از محاصرہ حاصل نہ کردند . فرمودند — این اردوی عساکر اسلام در راہ بسی بلادر افتح کردہ در استانبول رسیدند و شہر را محاصرہ کردند . مدت دو سال . تا دیا بڑ محاربہ دوام ورزیدہ قلعہ سندان را در زیر تضييق و فشار در آوردند . حضرت ابویوب انصاری رضی اللہ عنہ چون بسیار پیرو ناتوان شدہ بودند وجود مبارک شاہراہ این متاعب سفریہ و حربیہ زیادہ تر ناتوان ساختہ بہ بستر بیماری موت در افتادند . قبل از وفات شان بیکر وزیرید را کہ سردار اردوی مسلمین بود دیکرا کابڑ مجاہدین بہ نزد خود دعوت کردہ و در فضائل جہاد بسی احادیث ، نیفہ برانہا خواندہ گفت :

— « سبب ضعف پیری محققست کہ فردا ارتحال دار بقا نیام . لہذا یگانہ وصیت من بشما ہمینست کہ بعد از وفاتم جسد مرا در وقتیکہ بادشمن حرب بکنید تا بہر جائیکہ صفوف اسلام در انجا رسد و از انجا بیشتر رفتن شان ممکن نشود ہانجا دفن نہائید . و بعد از انکہ در انجا سرا ، مدفون ساختید خاک مزار مرا در زیر سمہای اسپہای خود تان پامال و ناپدید ساختہ ہیچ اثر طاہری ان نگذارید . تا کہ از طرف اعدا جسد م اخراج نشود . اگر چہ محقق مبداءم کہ بشرف (نعم الخیش) مشرف نشدم ولی آردو دارم کہ در زیر پاہای اسپہای آن جیش مانندہ نائل اجر و ثواب شوم . » بعد ازین وصیت روح پرفوح شان بعالم علین پرواز نمود . ہمہ عسکر اسلام از وفات . مشار الیہ سوزان و گریان شدند . بعد از ان بہ اتفاق آراء مجاہدین اسلام از طرف امیر الخیش نیزید برای (تکفور) قبصر روم این نامہ آتی ہوشتہ شدہ ارسال کردید :

« از اصحاب کرام پیغمبر ما و من حبہ الاسلام ارقد ما ی اہل توحید یثذات مقدسی در اردوی ما وفات یافت . بہ بروصیت خود او نعش مبارک کشا

درین مقام دفن کردن ما مقرر است . لہذا برای شما، ینگارم کہ اگر شنیدیم کہ بقبر و جسد او سوء قصد نموده بودید محقق بدانید کہ بعد ازین در تمام بلادیکہ بدست ماست صدای ناقوس شنیدہ نخواہد شد .»
و قتیکہ این مکتوب بہ قیصر رسید بازرگان قوم مشورت کردہ دانستند کہ اگر در اجرای این امر موافقت نکنند ہمہ حقوق و مراعات کلیساہارا عمر بہادر بلاد خود شان محو خواہد کرد . از ان وجوہ ایضاً کہ متضمن بر اجارہ دفن و عدم تعرض بود فرستادند . و حضرات اصحاب کرامی کہ موجود بود ذات مشارالیه را تجهیز و تکفین نمودہ درینجا کہ حالاً قبرشان موجود است دفن نمودند .

سعید بیگ گفت :

— حقیقتاً ازین تفصیلات حضرت سردار بسیار استفادہ نمودیم . بندہ ہم چیزیکہ از تاریخ عثمانی درینباب بیاد دارم اگر اجازہ فرمایند عرض میکنم .

حضرت پدر — بفرمائید ممنون میشویم .

سعید بیگ — در تاریخ فتح قسطنطنیہ نوشتہ اند کہ جناب فاتح جلیل المناقب (سلطان محمد خان ثانی) در سئ (۱۸۵۷) ہجری استانبول را فتح نموده پایتخت سلطنت را از (بروسہ) بہ استانبول نقل داد . و بہ بشارت حدیث (لنفتحن القسطنطنیہ .۰۰) نائل شدہ مغبوط ملوک اولین و آخرین گردید .

سه روز بعد از فتح ، سلطان باجناب (آق شمس الدین) علیہ الرحمہ کہ از اولیاء اللہ کرام و بکشف و کرامت مشہور نام بود و در ادوی حضرت فاتح ، میبود ملاقات کردہ از حضرت مشارالیه رجائیناز نمود کہ بصورت مکاشفہ محل قبر حضرت ابو ایوب انصاری را تعیین نماید . زیرا اگر چہ

بنابر معاهده شیکه یزید باقیصر نموده بود قبر مشارالیه تا بسیار وقتها زمین و معلوم بود حتی يك قبه سفیدی نیز بران ساخته شده بود ولی بمرو را بم ازان آری نموده وقت فاتح سراسر ناپدید شده بود .

حضرت شیخ بمراقبه محل قبر شریف را تعیین کرده در همین جا بمهمراه حضرت فاتح بیامد . و بر عصای مبارک تکیه کرده و لحظه باستغراق فرورفته فرمودند که « همین جا که بمسج عصای من بران نهاده شده قبر شریف است . » و بعد ازان دوشاخ چنار را کند و یکی را بطرف سر قبر و یکی را بسوی پای قبر خلا نیده . و وضع قبر شریف را تعیین فرمودند . حضرت سلطان محمد فاتح برای آنکه شبه اش سراسر زایل شود بیک تجربه تشبث ورزید : چنانچه بعد از آنکه بمهمراه شیخ عودت نمودند در شب سلحدار آغای خود را طلبیده گفت :

— که این انگشتری مرا برداشته در آنجا رو و درها نجایی که حضرت شیخ نوک عصای خود را نهاده بود همین انگشتری را دفن نما و شاخهای چنار را از آنجا برداشته بقدر بیست قدم دورتر بطرف قبله بمخلان .

سلحدار آغا این امر شاهانه را بمجا آورد . فردا حضرت فاتح بمعیت حضرت شیخ بممحل مذکور بر فتمد و ذات شاهانه رجاء کرد که یکبار دیگر بار حضرت شیخ مرا فبه کرده . و وضع قبر را بمجوی کشف فرمایند . حضرت شیخ بار مرا فبه فرمود و دندو برها بمجای اولی نوک عصارا گذاشته فرمودند که :

— . و وضع قبر همین جاست شاخهای چنار یکی من در اینجا خلا نیده بودم بدیگر جارقته است .

بعد ازان او هام و شکوک از قلب فاتح سراسر زایل شده امر بمکدن آنجا نمودند . بعد از کمده شدن زمین مذکور در اول امر بعضی خشت

پاره ها و چونه پاره ها و بعد از آن سگها و در میان سنگهایك سنگ سفیدی که بران بخط کوفی این عباره نوشته شده بود نظم و ریافت :

« هذا قبر خالد بن زيد »

گفتم — که البته بعد از این هیچ شبهه برای منکرین اسرار عشاق الهی نمانده باشد : بیگ افندی !!!

سعید بیگ از خجواي کلام من مقصد پهلودار مراد دانسته، و يك تبسم و بینداری نموده بر سخن خود دوام نمود :

— و این چنارها ئیکه حالا دیده میشود همان شاخهای چنار است که در آن وقت نشانه شده بود !

حضرت پدر رسیدند .

— که آیا همین بنای موجوده جامع شریف و قبر مبارک همان بنائست که سلطان محمد خان فاتح بنا نهاد یا آنکه از طرف دیگر سلاطین بنا نهاده شده باشد؟ سعید بیگ — اگر چه در ین باب خوب بحاطر آورده نمیتوانم که این همان بناست یا نی اما اینقدر به خاطر دارم که تربه حضرت خالد رضی الله عنه دوبار از طرف حضرت سلطان محمود خان اول بصورت فوق العاده تعمیر و ترمیم شده است . و داب مستحسسه شمشیر بستن سلاطین عثمانی که در اول روز جلوس درینجا میشود از طرف سلطان بایزید خان ولی ایجاد و احداث شده است .

حضرت پدر گفت :

— خدای عظیم الشان گذشتگان سلاطین عثمانی را بیامرز دو سلطان حالائی ما را توفیق کرامت فرماید ، و آیندگان شانه اسعادت استقبال کند . این را گفته بر پا خواستند، و بروح قدسئی حضرت فخر کائنات و آل و اصحاب و حضرت ابو ایوب انصاری فاتحه خوانده از جامع فیض لامع

حضرت ابو ايوب انصارى رضى الله عنه برآمديم . و برهنمايى سعيد بيگ
از دروازه ديگر حوثلى او اين برآمده و يکدا يره قوسئى دور کرده باز
پس بهمان بازار و جاده ئيکه اول آمده بوديم روان شده به ايستگاه واپور
آمديم . در قهوه خانه کوچکى که متصل ايستگاه بر روى دريا بودند نشستيم .
اينرا هم بگوئيم که در همه اسکله ها يعنى ايستگاههاى کنار دريا بانفس
ايستگاه يکيک قهوه خانه مربوطست که نسبت به زرکى و کوچکئى موضع
و موقع ايستگاه قهوه خانه بزرگ و يا کوچک ، و منتظم و يا غير منتظم ، پياشده .
قهوه خانه ايستگاه محله (ايوب) نسبت به لقانطه کباب خانه اش
نايکدرجه . منتظم تر بود بر چو کيهاى خيرزان آن نشسته و يکيک کلاس
شربت ليمو طلبيده ، بقدر نيمساعت در انجا آرام نموديم .
درين اثنا واپور نمبر (۲۷) شرکت خيريه از طرف ساحل استانبول
رسيده و چون نزديک به ايستگاه گرديد از شدت رقنا و ايستاده و بدور
خوردن و خود را به لب ايستگاه برابر ساختن روى دريا ابکفهاى سفيد همچو
پر تضييق و فشار سفيد ساخته آهسته آهسته بلب ايستگاه چسپيد و ريسان
آزما . و رين مخصوصه آن به استوانه هاى صحن خارجئى ايستگاه ربط
نموده واپور توقف نمود . يکى از عمله واپور به آواز بلند (ايوب) گفته
مردمان را از رسيدن واپور به ايستگاه محله ايوب آگاه گردانيد .
مردمان بسيای از واپور بر آمدند . بعد از بر آمدن مردان زنان بسيارى
نيز باجا دريا و چترهاى بر شمين رنگارنگ بنازها و جلوه هاى شوخ و شنگ
که مخصوص زنان ترك استانبوليست بر ميدان ايستگاه بر رفتار آغاز نهادند .
و اکثر زنان مذکور در قايقها و صندا لها که بصد ها در اين . وقع انتظار
مشترى داشتند سوار شده بطرف دره کاغذخانه ره پيار گرديدند .
وقت هم نزديک به مصر رسيده بود . سعيد بيگ گفت :

— اگر حضرت سردار استراحت کرده باشد و امر بفرماید که بر سیاحت مقررۀ امروزئی خود دوام ورزیم اله که نماز شام را بمهمانخانه رسانیده بتوانیم .

حضرت پدر — پس چون چنینست : دیده برین توقف همه دن جائز نیست . بفرمائید بسم الله !

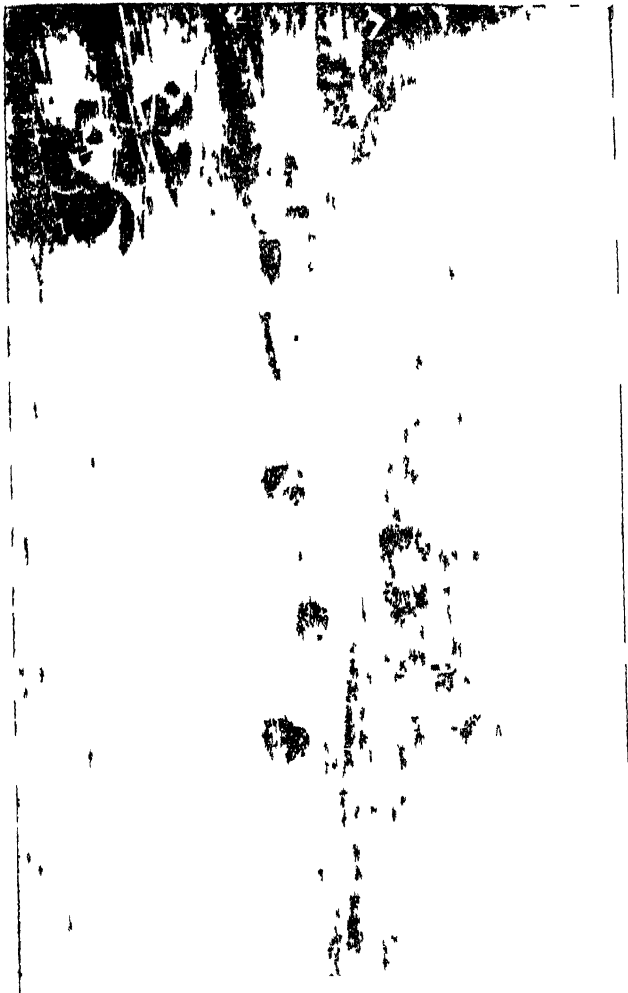
اینرا فرموده برپا خواستند . سعید بیگ در میان قایقها يك قایق بسیار منظمی را انتخاب نموده قایقچی را به نزدیک کردن قایق امر نمود . و از بازوی حضرت پدر گرفته در فرو آمدن شان بقایق . معاونت نمود . قایق بانها لینیچه ها و تکاهای نرم سفید آراسته ، و دو قایقچی سفید پوش جوان و توانا به پر کشیدن دران آماده بودند .

ایستگاه محله ایوب آخرترین ایستگاههای این خلیج در سعادۀ میباشد که پیش ازین دیگر ایستگاه و اپور نیست . یعنی هر کس که آرزوی تماشای درۀ صفا پرورده کاغذخانه را داشته باشد از جسر جدید یا جسر عتیق یا دیگر ایستگاههای عین و یسار این خلیج منافع نهیج نابه این ایستگاه با واپور های مذکور آمده ازینجا در قایق نشسته نهر پیمای سیرو صفا میگردند . اما این امر مجبوری نیست بلکه از جسر عتیق و یا جسر جدید یا دیگر سواحل انسان رأساً با قایق و یا صمدال و کسانیکه استیمبوط یا موتربوت داشته باشند تا بمنتهای نهر لطافت بهر رفته میتوانند .

قایق . با بنا بر اشارت سعید بیگ از ساحل خود را کنده و از میان قایقها و صندالهای پر و خالی آهسته آهسته راه برای خود پیدا کرده ره پیمای سمت کاغذخانه گردید .

قایقها ! اکثر از اجسام لطیفۀ نسوان ترکی نژادان استانبولی و طمان مملو بود . دَرّه رفته رفته از وسعت بحری به هیئت نهری میدرامد تا آنکه بعد

ار یکچند دقیقه از بحر هیچ اثری نمانده شکل يك نهر ما صفای پر لطافتی
را گرفت که دو طرفه این نهر را چنزارها و تپه های پست پست زمرد قبا احا
طه عموده بود .



مدخل نهر لطاوت پیر (کاخذ خانه)

کاغذخانه از سیرا نگاههای مشهور، این شهر ویدو بهر است که در فراختی میدان باصفا، و وسعت فضا بر دیگر سیرانگاه های سواحل استانبول تفوق میور زد، آب این نهر نیز خیلی خوشگوار است. در موسم سه ماه بهار و سه ماه حریف سیرا نگاه عموم اسانبول همین دره کاغذخانه است. این نهر کاغذخانه ارشمال عربی بسوی جنوب شرقی یکسرد حرانست، و با این نهر یک هر دیگر که آراد علی بیگ میامند بصورت واری روا نست که در میان این دو نهر یک شعله آراکوه های (استراحه) حایل آمده است. در کنار هر کاغذخانه یک قریه وجود است که آرا (قریه کاغذخانه) میگویند. حط نصف النهار طولی که ار استانبول سرور آن توهم میشود ار سر همین دره که وازی و برابر بادالان بررک « وارت حایله نجریه » میباشد میگردد.

برای رفتن سمت کاغذخانه سه راه و خود است که یکی اراها ابجری و دود دیگر آنها راه بری میباشد. راه بجرئی آن همیست که ما بران آمده ایم. یکی اردوراه حشکه آن ار محله ایوب تانه قریه کاغذخانه و دشا که اگر آدم از ایوب بجواهده به کاغذخانه برودنی آنکه نکشتی بشید این حار را گرفته تابه آنجا میرسد. راه حشکه دیگر آن سرک پخته مستطیست که ار قما دل قریه کاغذخانه تا شیشلی یکساعت کامل صرا به ان بالا میراید، و ارا نحو سرک ترا وای مربوط شده به بیگ اوغلی و غلظه و سایر اطراف برود. این است که حط حرکت ما از همین راه بجرئی و همان سرک پخته بریست که شیشلی بالا میراید. حالا چون حط حرکت ما معلوم شد باز بر کیفیت سیاحت خود آغار میکنیم:

کشتی ما در میان کشتیهای معددی که ان صراعیان بکته صفر - شاورری باشد شاورری آغار هاده را قدر که بسوی بالاروان میشایم

وسعت نهر کمتر شده . میرفت ، و کشتیها با هم نزدیک میشدند . در هر کشتی سه چهار نفر دلبران سیمین اندام نارنین استانبولی نژاد نشسته . میبود . و یا آنکه دوسه چار نفر افندیان نوجوانان ترکی بسیار جنتلمن با آرایش نشسته . میبود .

اما قایقهای زنان ، اقایق نی بلکه یکیک باغچه پر از هار رنگارنگ روانی باید گفت ! چادرهای خانمهای استانبولی یک منظره لطیف بسیار بدیعی دارد . رنگهای مختلف چادریها و چتریها نه آهم از لوازمات ضروریه نسوان این دبار است ، و روایح لطیفه بدنههای سیمین ، و حسن و جمالهای دلکش این ملائکه الارض کشتی نشین افکار و حواس انسانی را در سموات عالم خیالات شاعرانه عاشقانه به پرواز میآورد .

در چهارهای اطراف نیز چون نظر میشد در هر هر جابه این گونه اجسام لطیفه رنگین عوالم جمال و کمال تصادف میشد که در دامنه ها و چمبهر جمعیتهای کوچک کوچکی تشکیل داده بودند .

چه حسنها ، چه لطافتها ، چه نزاکتها ، چه عاشقه ها ، چه ناز ها ، چه نیازها ، چه اشارتها ، چه وعده ها ، چه وعیدها ، چه دعوتها ، چه ایجابها ، چه ردها که درین عالم نهر پیمایی در مابین کشتی نشینان عالم ذوق و شوق بزبان « ارق من النسیم اذا سرا » اجرا نمیشد ؟

دریک قایقی که بسیار بمانزدیک بود بنا بر اشارت خفیفه خفیه سعید بیگ نظر کردم : دو بدیعه حسن ، و دو معجزه دست خلقت را دیدم که هر دو از یک رقم قماش چادریها درر ، و یک رنگ چتریها بر سر داشتند . نقاهای ناز کباف گاج سفید . خودشان را بیک طرز بسیار نازنی بر بالای غره غرای گستا به رنگ خود شان انداخته جمال ناکال شانرا مانند شعشعه شمس جهان آرا حاوه پیرا نموده بودند .

اگر مجسمه حسن کفیه شوند هیچ مانع نیست . حسن کلو سوز
شان نظاره راجرات برتیزیدن شان نمیدار . و الحاصل ازینگونه جما
لهانه يك نه صد هزارها گاهی ار در نقاب و گاهی بی حجاب بنظر بر می خورد .



از عالمهای کاغذ خانه : يك نمونه از مجسمه های لطافت

کشتی ما آهسته آهسته در میان این شهرستان حسن و جمال رفته رفته در پیش زینت که بر آمدن بر آن لازم بود توقف نمود .

سعید بیگ گفت :

— سیاحت نهری ما تا بدینجا ختام یافت از اینجا باید بر آمده یک قدری در خشکه هم قدم بزنیم .

حضرت پدر — بسیار مناسب است زیرا وقت نماز عصر هم رسیده یک نماز هم اگر ادا بکنیم بد نخو اهد بود .

سعید بیگ — های های افندم . بسیار خوب میشود .

از قایق بر آمدیم . اجرت و بخشش و افری قایقچی را داده بر زمین های سبز و خرم پر گل و ریاحین موقع مذکور برهیمایی آغاز نمودیم . خواهر سرک و خواه در زمینهای هموار کنار نهر بسی عرابه های قویه ، و فیتن ، ولاندوهای بزرگ ، و غیره که پر از اجسام لطیفه اور و پی منس و ترکی روش بودند موجود بود . عرابه جئی خود ما زیور آغار انیز دیدیم که عرابه قویه خود را در کنار سرک بزر سایه یکد و درخت بیدی استفاده کرده و بکمال عظمت بره وقع خود نشسته بود .

این عرابه ها همه از سمتهای بیگ اوغلی و غلطه و شیشلی و سائره برای تماشای کاغذ خانه آمده بودند . چون وقت نماز عصر خیلی تنگ بود شالکئی روی پایی را که در عرابه ما موجود بود از عرابه گرفته در یک گوشه گسترانیده نماز عصر را بجماعت ادا و در عرابه خود نشسته بسوی شیشلی ره پیا کردیدیم .

در انشای راه سعید بیگ پرسید که :

— انشاء الله از سیاحت امروزی چیزی تکلیفی بر حضرت سردار پیش

نیامده باشد ؟

حضرت پدر — نی، بالعکس بسیار محظوظ و مسرور هستم اولاً بزیارت

حضرت ابو ایوب انصاری رضی الله عنه مشرف شدیم که بهترین و مسعودترین مقصد سیاحت ما همین بود. ثاباً از منظره های بدیع و طبیعی اینموقع باصفا بهره ور گردیدیم. ثالثاً از نظاره ایقدر مجموعه های حسن و جمال بر خوردیم. هریک غارت کریک عالم عقل و هوش بود. حتی مضمون این بیت میرزا صایب را که: «تاب یکر خسار آشناک را صد دل کم است من بیکدل عاشق صد آتشین رخساره ام» امروز در سجا دیدم.

ترجمه کرده سعید بیگ را فهمانیدم. بیت مذکور را در کتابچه خود نوشته گفت:

ما شاء الله حضرت سردار دل آگاه ما طبیعت شان خیلی عالی، و قلب شان از کمالات صوری و معنوی مالیت.

فرمودند — فرزندان! ازین شعری که برای تان خواندم و تقریریکه کردم البته بخمال تان خواهد رسید که این پیر ابو العمامه را ببینید که بیکدل عاشق صد آتشین رخساره گشته. ولی

سعید بیگ سخن شان را قطع نموده گفت:

— استغفر الله! حاشا که بخمال بنده تان همچنین چیزی برسد.

فرمودند — البته که بخمال تان نمیرسد. ولی از یک سبب باید برسد. زیرا من بیکدل بر صد آتشین رخساره نی بلکه بملیونها مصنوعات متنوعه بلا اتمهای خالق بیهمتای یکتای بیچون و چرای خود عاشق نالان گریانی هستم. دیدن یک گل رنگین خوشبوی، یک سبزه زمر در رنگ خوش قماش، یک جویبار مصفای خوشگوار، یک صوت بلبل مختلف النعمات سرازار زار بگریه می آرد. اسرار عجیبه و بدایع غریبه را که در هر برگ گل، و سبزه می بینم جویبار سرشک از چشم روان میشود، و مانند بلبلان هزاران فغان میکشیم. حالاً آنکه بهترین اینهمه بدایع را در صورت و جمال

نوع انسانی که (فتبارك الله احسن الخالقين) در شان اوست نظاره باید کرد .
 کدام حواس جامد اساسی باشد که از دیدن اینهمه بدایع متحسّس نگردد ؟
 آبا جناب بیگ سر اینقدر جماد غیر متحسّس خیال کرده اند ؟
 سعید بیگ و بنده از شنیدن اینسخنان حضرت پدر خیلی متأثر گردیده
 و اعذار نموده دستهای مبارک شان را بوسیدیم .

و الحاصل به اینگونه صحبتها عرانه ماسرک دور و دراز سر بالای شیشلی
 را طی نموده از راه بانعلتی بوقت نماز شام در پاش دروازه مهمانخانه توقف نمود .
 از عرانه فرو آمدیم . حد متگاران مهمانخانه و ابو محی الدین ما را
 استقبال کرده از رینه های مبروش و روشن در دلان آمده ما شام را بحما
 عت ادا کردیم . بعد از آن بر سر سمره طعام آمده طعاهای مکملی که حاضر
 شده بود به اشمهای تمام تناول نمودیم . در اثنای طعام حضرت پدر بنده را
 فرمودند که :

— فردا من خود هیچ جانمیروم . اگر جناب سعید بیگ زحمت
 نباشد به همراه شما بآب خریدارئی تکت واپور و خریدای بعضی اشیا
 ماونت میکنند . تکتهارا گرفته ، و اشیای مالرّه سفریه انابه اسکمدریه
 بمانا میگیرید . پس فردا انشاء الله یوم حرکتست . همچمین نیست فرزند ؟
 گفتم — بلی حضرت پدر . از قراریکه معلوماب گرفته ام روز دوشنبه
 بدو حجه رو واپور داک خدیوی بسوی اسکمدریه حرکت میکنه و سه
 شب در راه روز سوم وارد اسکمدریه میشود .

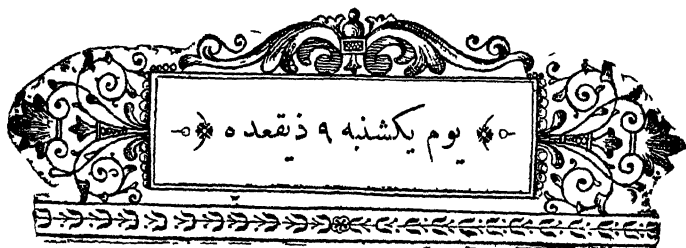
فروودید — پس چمانحه گفتم اجرا کنید .

اینرا هم زبان افغانی بمن فهمانیدند که ممنون ساختن سعید بیگ را
 فراموش نکسم . ایرا فرموده باحواستمند ، و از ما وداع کرده به اوتاق
 مخصوصه خود تشریف بردند .

سعید بیگ گفت — فردا بچند بجه برای اجرای او امر حضرت سردار رفتن آرزو دارید .

گفتم — صبح به پنج اگر حرکت کنم چه ضرر دارد .
گفت — من حاضر م . لهذا امشب از خدمت شما رخصت میشوم .
گفتم — امر از شماست .

سعید بیگ را تا بدم زینه مشایعت کرده از هم وداع کردیم .
به اوتاق خود درآمده و تا به دوازده بجه شب سیاحت امروزی خود را ثبت دفتر نموده بخواب راحت فرو رفتم .



صبح هنوز در خواب بودم که دروازه اوتاقم آهسته آهسته زده شده

از خوابم بیدار نمود .

گفتم — کیستی ؟

گفت — ابو محی الدین خد متنگارشما .

گفتم — درای . چه خبر است ؟

ابو محی الدین دروازه را باز نموده در آمد ، و از آمدن سعید بیگ

و انتظار کشیدن او در دالان خبر داد .

ساعت را دیدم از پنج يك ربع گذشته بود . بزودی تمام خوابگاهم

را ترك نموده ، و وضو و توالت را اجرا کرده و یکدست دریشنی خوش

برشی پوشیده در پیش سعید بیگ آمدم .

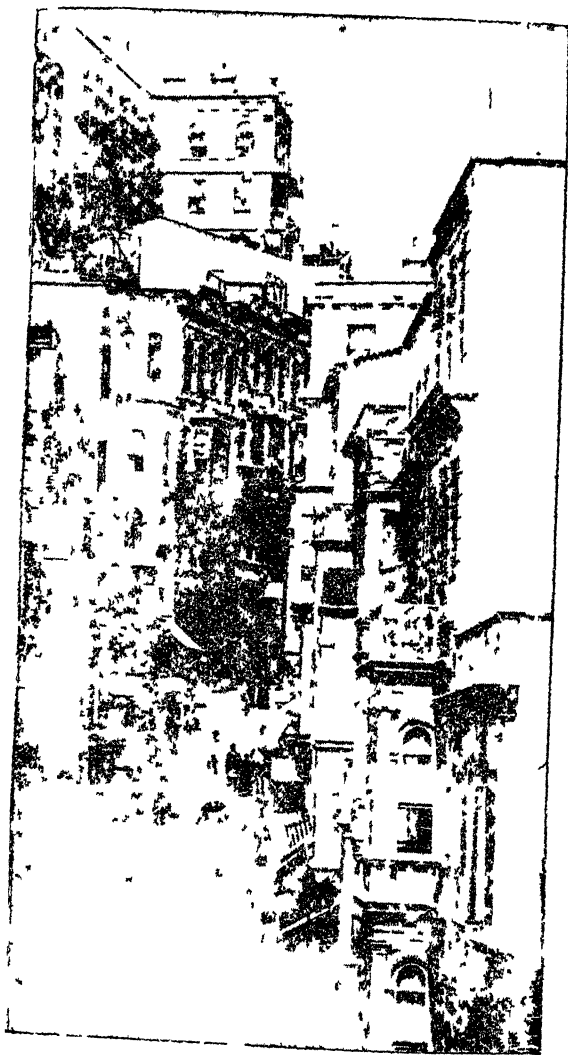
سعید بیگ — صباح شریف تان بحیر باد بیگ افندی ! به پنج بجه
 وعده میدهد به پنج ونیم از جواب بره میخیرید .
 گفتم — عفه بفرمائید بیگ افندی ! شب تا بسیار وقت نشسته بودم
 از انسب

گفت — آیا بحیال عشق پاک . دام (ماری) شما ابجواب نگذاشته
 بود ؟ یا نکدام عشق پاک دیگری اردره کاعذ خانه یایل شده اید ؟
 گفتم — اگر که یہ کہ ناحیل . رام ماری هم آغه ش سودم تا یکدرحه
 غلط گفته حواهم بود . اما بچمان حیالیکد شما حیال کرده اید .
 گفت عفه بفرمائید ! حاشا له حیال من لعاط ناشد ، زیر حیال
 من هیستکه مانده شما یک یہ مترم صعیف ارتصور ما شد مادام ماری محوره
 سر سفید رو و پ چین حمیه قات محرناک ماری دیگر هیچ حیال و
 تصویری ایدنه پروراند !! . . .

گفتم — حامیکم بیگ افندی ! حالا یکقراری مرح را گذاشته
 حدی مکالمه ما نیم زیرا امور حد اعمالوت شما محتاجم .
 گفت — محصل شما همچه قصه رم . هر امر شما حاضر م .
 داتا یک امور ویک اه سب لصحت شما نائن حواهم بود .
 گفتم — بسم الله بفرمائید . دراه سخن هیه . نیم .

ایرا گفته نامم چه استم . ابو محی الدین را برای داشتن سله
 سندی که برای خریدائی لوا ماب ار و لام بوتیمه نموده اریه
 فرو آمده . عراهه په برکائی . حصه بود . در عرا ما دسته ابو محی
 الدین در پهای عرابه آمده عرا ما حی را حق سه ی حد اشارت نموده .
 سعید بیگ گمت — او ما که رکاردک برهن واپو آمار کیم .
 محالاً نکاجت کپشتی واپورهای حدیوی در (یوکسک فالدم) نام وضع

غلظه موجود است و شما عراق به جی را رفتن جسر امر دادید .
گفتم — این است که من هم از شما همین معاونت ا جامیکنم که مرا



یوکسک قالدیرم (نام کوچۀ از بازار غلظه

تا بمجرور رسانیده خود شبابه اجنت رفته تکت‌های مارا بگیرد .
گفت — مقصدناز اندانستم . واضحت بفرمائید .

گفتم — برادر ! خودت میدانی که وعده خلافی چقدر بد و ناسزایک
کار است . علی الخصوص که آن وعده باجنس اجسام لطیفه بوقوع آمده باشد ،
علی الخصوص که آن جسم لطیف یک بدیهه محاسن خلقت باشد ؛ علی الخصوص
که آن بدیهه محاسن خلقت بقوه جاذبه حسن و جمال فوق العاده خود بر
حواس حسه ده کانه

سعید بیگ سخن مرا بریده گفت :

— شما حاکمه باشد ، علی الخصوص که آن حاکمه هم مطلقا مادام مارتی
حسینتر از پری باشد ، و علی الخصوص که شما هم برای عشق با زنی پاک با او
وعده کرده باشید علی الخصوص که

سخنش را بریده :

گفتم — بس ! همینقدر که رسیدید ، آفرین سعید بیگ !

گفت — حالا بگوئید که معاونت من در ین باب بشما از چه رهگذر

میرسد . شما امر کنید من حاضرم .

گفتم — من مجبورم که بهفت ونیم بجه در پیش ایستگاه واپور هائیکه
بسوی بوغاز میروند بر جسر حاضر باشم . عایله موسیو دیمتری بساعت
مذکور در انجامی آیند . باهم یکجانبه (بیو کرده) میرویم ، روز رادر انجا
میگذرانیم ، بوقت عصر باهم می آئیم . حالا آمدیم بر معاونت شما : معاونت
شما همینست که تکت‌های درجه اول قره واپور مارا تا به اسکندریه میگیرید ،
و بساعت شش قریب به غرب مرادرقه و ه خانة بشکطاش یاد دیگر جائیکه خود
شما بگوئید انتظار میکشید ، در انوقت بنده آمد ، بمعیت شما بمهمانخانه میرویم .

گفت — همینقدر معاونت ؟

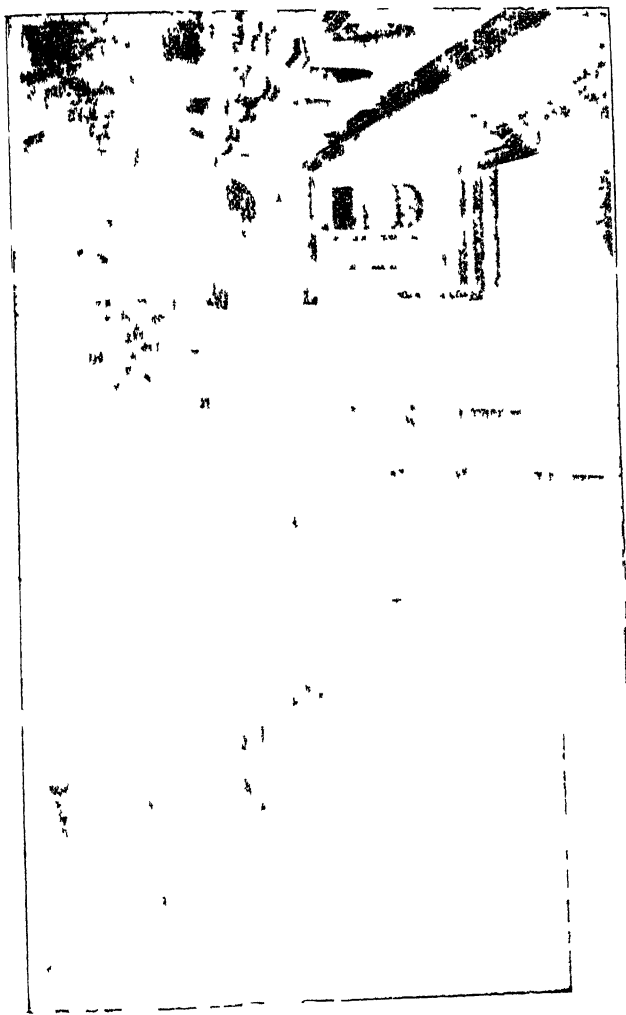
گفتم - بلی ، بهمین لطف خود مرا خیلی شکر گذار خود خواهید ساخت .
گفت - هیچ اندیشه مکنید ! همه را حاضر خواهید یافت . اما اینرا
بگوئید که این وعد و وعید شما چه وقت با مادام بوقوع آمده . حالا نکه
ماوشما هیچ روزی از هم مفارقت نموده ایم .

گفتم - آیا فراموش کردید ؟ سه شب پیش ازین در کارینوی توفاتلیان .
گفت - ها ! بیادم آمده . مگر درها نشب وعده رفتن (بیو کرده)
را با من داده اید ؟

گفتم - بلی ، حتی وعده بی بلکه دعوت و مهمانی شانرا قبول کرده ام .
گفت - شمارا تبریکها می کنم . سنده شمارا در پیره خانه سر جسر که
حالا به آنجا خواهم رسید و شمارا نشان خواهم داد انتظار میکشم .
گفتم -- تشکر میکنم .

درین اثنا عرابه ماجده بشکطاش و فند قلی ، و طوپو مخانه را طی کرده
در بازار کم عرض بسیار پر جوش غلطه به تدویر چرخ عزیمت آغاز نهاده
بود . این بازار غلطه از میدان آخر بازار بزرگ طوپو مخانه ابتدا ورزیده
تا میدان فراخ غلطه بصورت مستقیم تقریباً (۱۰۰۰) متر درازی ،
وده یابا نزده متر در دارد . عمارات دو طرفه آن از سه تانج و شش طبقه
میباشد که زیر این عمارات همه یکسر دکانهای بهم پیوسته اصناف مختلفه
فروشنده گان میباشد . و در هر یکچند مسافه دهنه های يك يك بازار و
کوچه های متعددی در عین و یسار این بازار باز شده که از طرف دست را
ست این بازارها و کوچه ها تا بسرتپه بیگ اوغلی بالاشده رفته است ، و
از طرف دست چپ تا بکنار دریا درین بازار و اکثر بازارها و کوچه هائیکه
بطرف دست راست بسوی بیگ اوغلی بالاشده است بجز مردمان روم
وارمنی و فرنگ دیگر قوم و مذهب اقامت ندارند . از دحام مرور خلق

ازین بازار بدرجه فوق العاده ایست که اگر ایکی ار پنجره های طبقه های فوقائی عمارات این بازار بسوی پایان نظر شود انسان چنان گمان میبرد که يك مهر پر جوش و خروش انسانست که در جریان آمده . تراموای ، عرابه ، پیاده ، سوار همه از همین بازار تنگ در گذراند . بالوها ، میخانه ها ،



جاده طوبخانه و جامع نور لامع آن

بیره خانه ها، تیاترها، فاحشه خانه های عمومی بقیمت بسیار ارزان برای مرد مس عادی، و عوام الناس همه گی در همین بازار برضیق و فشار و کوچه های دوکمار آن میباشد. بعضی کوچه های درین گوشه و کنار موجود است که بصد هاد کانهای روشن و فراخ یک دوپته زینه بالا از جاده موجه ددا که متاع و اموال این دکانهاجله عبارت از خودهای سفید و خوش گوشت نیم برهنه زنان و رنگی منشان است. ارتصویر نمودن عوالم سفاهت و ررالت این کوچه ها قلم را حجاب شرمساری میگیرد. مشتریان اموال این دکانها اکثر مر دمان دون و شقاوت پیشه، و حمالان و کشتیایان و کسه و فعله میباشند. نار هم در میان مالهای این دکانها بعضی چنان آفتهای فتار موجود است که در میان مشتریان حالی ار اذعان شان بسبب آنها بسی جایتهای توقع می آید. برای معتبران و توانگران سیاحان نیز این دکانها و مالها اگر چه موجود است ولی آنها اکثر در بیگ اوغلی و جاده های معتبر آنست که عبارت از عمارتهای بسیار عالی و خانه های منتظم وصالونها و تاقهای خوش فرش مرین است. بالوحانه های بازار بر فشار غلظه نیز از دکانهای مذکوره آن پس میباشد. یعنی همان زنان همان دکانهاراهان مشتریان حالی ار اذعان در شها بالباسهای نالوی خود شان در دالان فوقانی نالو آورده ناهمدیگر رقص میکنند. اما بالوحانه بزرگی که در بیگ اوغلی موجود است خیلی معتبر و مخصوص جنتلنهاست. تیاترها، و کافه شانها، و میخانه ها و بیره خانه های این بازار بر فشار غلظه و جاده بزرگ بیگ اوغلی نیز همین نسبت است.

حالا بحیال قارئین گرام این سیاحتنامه عاجزانه خواهد آمد که آیا این سیاحت ما تا چه درجه خراباتی سفاهت پیشه بوده که در یخدت هفت هشت روز یک درین شهر مانده بر هر رقم احوال اینگونه عالمها علم اوری

توانسته است !

لہذا برای رفع شبہہ قارئین گرام عرض مینمایم کہ این عاجز سه چهار بار دیگر نیز قبل ازین به استنا نبول آمده ام . حتی یکبار تنها آمده نہ ماہ کامل درینشہر مشہور پرسرورماندہ ام کہ مدت پانزدہ روز این بہ ماہ راجتاشای (اکسپوزیسیون) یعنی نمایشگاہ سنہ ۱۸۹۰ کہ در پاریس بر پا گردیدہ بود صرف نمودہ ام . پس اگرچہ اینہمہ علم آور بہارادرینبار بعمل نیاوردہ ام و درین سفر دیدنی و شنیدنی و گفتنی و کردنی من عبارت ازہمین است کہ قارئین گرام آنرا میخوانند ولی در اسفار سابقہ بہ ماہہ در ہیچیک ازین عالم نیست کہ علم آوری نکرده باشم . بلی ، یک سیاحتی کہ نہ اوکسی را بشناسد ونہ کسی اورا بشناسد ، و محض بہ قصد سیاحت ہر رقم احوال عالم برآمده باشد . و تا یکدرجہ زرسرخ ہم در جیب داشته باشد محض برای علم آوری مجبور است برینکہ ہر چیز را بہ بند ، وبہ نا دیدگان آن بوا سطہ میامیجی قلم خبر بدهد .

گذشتن عراقہ ما از بازار پر فشاں و بار غلطہ بہ اعطای اینقدر معلومات مارا مجبور نمود . حالاناز بر سیاحت خود رجعت نمائیم : بازار غلطہ را مرور نمودہ بہ فسحت میدان آن آمدم وارانجا بدست چپ در بازار فراخی کہ موازی با جسر افتادہ و دو طرفہ آن اکثر از دکاکین برترین جواہر فروشی متشکل است سر راست در قریب جسر از عراقہ فرو آمدم در دست چپ . مہای بار در پهلوی (قرہ قول) یعنی تانہ عسکری و مقابل بنک (قریدی لیونہ) یک یرہ خانہ بسیار بازیات عالیی . وجود بود کہ سعید بیگ آرا بمن نشان دادہ گفت .

— بیگ افندی ! ایست . و عدہ ملاقات ماوشما . از ساعت پنج تا ساعت

۶ مغرب شمارا درینجا منتظر م .

گفتم — تشکر میکنم . حالا چون وقت مانده شمارا وداع میکنم .
گفت — بخدا سپردیم !

هم (بخدا سپردیم !) گفته بجلدنی تمام بر جسر روانه شدم . و متلیک باج ستار را بدستش چسبانیده بر سرک پیاده رودست چپ پوئیدم . بعد از نجاه شصت قدم طئی مسافه در پیش زینه نمیکه که با کتارهای آهنین گرفته شده بسوی بازارچه ایستگاه واپورها فرومی آمد چار پنج پته زینه فرو آمده خود را در یک بازار کوچک تخته پی که زمین ودکا کین آن همه چوبین بود یافتیم . طرف دریای این بازار چهار اپار قهای نکت فرووشی مأمورین شرکت واپورها، و طرف جسر آن را بعضی دکانهای میوه فرووشی و شیرینی فرووشی و رساله و کتاب و اخبار فرووشی، در بر گرفته است .

در متهای بازار و در پیش دروازه نیکه مردمان از انجا بر سطح واپور میبرایند یک قهوه خانه منتظم تخته پی نیز موجود بود . ساعت از هفت ده دقیقه گذشته بود . هنوز از عابله موسیو دیمتری اثری معلوم نبود . یکبار به اندیشه افتادم که مبادا رفته باشند . ولی ساعت وعده غلط بودن این آندیشه مرا حکم مینمود .

مردمان درین اثنا بگرفتن نکت آغاز نمودند . واپور نمبر (۲۱) نیز برای حرکت آماده بود . هنوز از عابله موسیو دیمتری خبری پیدا نشد . درینوقت یک اضطراب عجیبی در خود حس میکردم آیا چرا نیامدند؟ بلکه نیابند؟ مبادا رفته باشند؟ بیمار نشده باشند؟ و الحاصل از یسگونه شبههها و سوالها بسیار!

بحرکت واپور پنج دقیقه مانده بود که از زینه طرف جسر مادام ماری و ماد موازل ژان و مادام فریدیس و هوسیو شارل و آنتون پدیدار شدند . موسیو دیمتری و مادام دیمتری و پسر بزرگشان نبودند، بجای بیبه استقبال آنها

شتافتم :

وباهم دست داده و از احوال همدیگر پرسیده در نزد ریچیه تکت فروش آمدم و بعد اشخاص و وجود تکت‌های درجه اول واپور را گرفته داخل واپور شدیم که واپور نیزها ندم فریاد آخرین خود را کشیده حرکت نمود . این واپور از واپورهای بسیار منظم و بانزمت شرکت خیره بود که بسام هوا دارد درجه اول آن بایک زینه بسیار صریض کناره برنجی بسیار خوشمانی بالا میبرآمد . سطح بالایی با کوجها و چوکیهای بسیار مزین و اعلائی تزئین و تفریش شده بود . بنا بر اشارت مادام ماری یک کوچ و دوسه چوکیهای که از مردمان کناره تر بود و رو بر فتار واپور نهاده شده بودند نشستم .

از مادام و و سیو دیمتری جویاشدم . مادام ماری بسخن آغاز کرده بلطافتهای مخصوصه که داشت گفت :

— موسیو و مادام بسیار مهمان دوست مردمانی هستند . برای خوب شطارت پیدا کردن مهمانی امروزه ما از دیروز با آخرترین واپورها به (بیو کدره) رفته اند . شب را هم در اجا گذرانیده اند . اوتل و لوکاته بانچه دار ساحل را که در زیر اجاره یکی از دوستان شانت برای شرف ضیافت مایان در زیر انحصار آورده . امید میکنم که امروز خوب یک میله خواهم نمود .

گفتم — در خوبی امروز بنده هیچ شبهه ندارم . زیر ادر نفس خود چون ملاحظه میکنم مسعودترین ایام حیاتم را عبارت از همین روز فیروز می یابم که بشرف هم صحبتی مانند شما و مادام و موسیو شارل نایل شده ام .

مادام فریدیس و موسیو شارل تواضع و تشکر نمودند . مادام ماری گفت :

— اما بیگ افندی ! اگر همچنین سخنان رسمیه ستایشکارانه را امروز خط حرکت کلام خود بگیرد خود تاثر ابداب گرفتار خواهید کرد .

گفتم - چون امر میکنید کہ لا ابالیانہ واز تکلف آزادانہ سخن
گفته شود حاضر م. اگر دیگر بار گفتم زبان خود را ندان خواہم گرفت .
و اپور یکسر بسوی ایستگاہ بندر (بیگار بیگی) کہ در ساحل طرف
قطعہ آسیای بوغازی انباز این شهر لطافت دہ ساز واقعست رہسپار بود .
درہو ایک لطافت و طراوت بدیعی موجود بود . در مادام ماری یک شطارت
و شوختی زیادی مشاهده میشد . توالٹ و آرایش خود را نیز بہ بسیار
اعتنا و نظر افت ساخته بود ، کلاہ بردار چون کلزار خود را بیکو وضع
بسیار دلربایی بیکطرف سر محاسن افسر خود کج نہاد ، و موہای چون
رشتہ جان آفتاب خود را از زیر آن بصورت اکملترینی پیرایش دادہ ،
'و بیاض کردن سیمینش بایک گلوبند دولر مر و اریدی زینت یافته بود .
بلوز بالاتنہ کہ سینہ بیکینہ آینہ مثالش را بدان پوشیدہ بود از قماش حریر
بسیار خوش برشی ساخته شدہ بود . دامن طاء و وس مثالش از قماش
گرہ سوت خازای سیاہی بود کہ کمر نازک نازینش را تنگ دربر گرفته .
و پستانہای چون رمان نعیمش را بشکل عمودی از زیر بالاتنہ بیرون بر آورده
بود . در حالتیکہ من مستغرق تماشای لطافتہای جمال باکمال ماری بودم
و اپور در ایستگاہ بندر بیگار بیگی توقف نمودہ بود .

این سیاحتہای بوغازی انباز استانبول خیلی بینظیر یک عالمی دارد
و اپور در ہر بندر و ایستگاہی کہ توقف میکند یک جوش و خروش فرو
آمدن و بالا بردن مردمان مختلف الالوان برپا میشود . و اپورها اکثر
بصورت مارپیچی در پو غار رفتار دارند . یعنی یکبار بساحل آسیا و یکبار
بساحل اوروپا نزدیک میشود .

از قرار نوشتہ تکت ، و اپور ما تا بیوکدرہ پنج شش ایستگاہ سواحل
آسیا و اوروپا را زیارت کردہ بمنزل مقصود واصل خواہد شد کہ این ایستگاہ

بکلمه بیکی اول استاسیون آنست .

مادام مارتی سراسر دلبری به شطارتها و نزا کتها و شوخ مشربیهای طبیعی خود وقت و خاطر رقای همنشین خود را خوش میداشت : گاهی از لطافتهای منظره های بوغازی انباز محث و بیان میراند . و گاهی بر ایندگان و در ایندگان و اپور را سرمایه مقال اتخاذ کرده در قالبها و قیافتهای مختلفه آنها ، مضمونهای خنده آوری ایجاد میکند . من و مادام (فریدیس) المانی پرورش استانبولی منش نیز در ایجاد مضمون به او مدد رسانیده فرحت و شطارتش را دوبلا مینمودیم . درین اثناء دور بر آمدن مسافران بیرون بر اینده تمام شده نوبت در ایندگان و اپور رسیده بود .

از جمله آیندگان يك جماعت زنان اسلام استانبولی بودند که چادرهای ابریشمین مختلف الالوان و چتریهای پرزینت شان نظر ربائیهامینمود .
 و سوشارل گفت :

— این قیافتهای زنان اسلام استانبول هم از قیافتهای مخصوصه ایست که در دیگر اطراف عالم نظیر آن دیده نمیشود .

مازی — آیا در خوبی نظیر آن دیده نمیشود ، یاد بیدی ؟
 شارل — مقصد درخه بی و بدئی آن نیست ، تنها همینقدر میگویم که یکطرفه مخصوصیت که خاص در استانبولست و بس !

فریدیس — معلوم میشود که این قیافتهای مادامهای ترکی فکر و هوش شما را خیلی مشغول میسازد . زیرا دیر روز هم یکبار ، ملاحظه کردم .
 بنظره رفتار پر چین و شکن يك زن آنقدر مشغول شده بودید که سخنی که بشما میگفتم مجبور بتکرار آن شدم .

شارل — عفوکن فریدیس ! فکر و هوش من بغیر از وجود نازنین خودت بهیچ چیزی مشغول نمیشود .

ماری — حقیقتاً شما مردان بسیار زبان باز پهایاد دارید . آقای بیگ ما نیز آنها را آ تقدیر بدقت ملاحظه میگرد که گمان میبردم بخشم های خود خیال خوردن شاعر دارد!

گفتم — مادام ! من خود از نیقیافتها چندان محطوط نمی شوم . اما اینرا هم اگر بگویم که تشنه دیدارشان می شوم غلط کرده خواهم بود . زیرا هوس و شوق انسانی آرزو میکند که باش به بیم درین قالب و میافت و در زیر این پرده نقاب پر لطافت آیا چه گونه یک حسن بدیع الصورت مستتر خواهد بود؟ ماری — بلی بلی ، همین شوق و هوس شما را ساعتها به تعقیب آنها سرگردان میسازد ، بحرف اندازها و اعلاهای محبت مجبور میگرداند ، بعد از هزاران ناز و استغما چون حسن قبولی به ببید و پرده نقاب حجاب از روی کار بالا شود خود را در پیش یک زن روی پرچین و شکن دندان افتاده بافته لاجول گویان فرار میکسید !

قهقهه مادام (فریدیس) و مادمو از لژان سخن مادام ماری را پیروی نمود . گفتم -- بسیار درست گفتید مادام ! سودای نادیده اینگونه خسارتها دارد . حتی یکبار بر خود من همینگونه به یک واقعه پیش آمده که خیلی مضحک است . مادام فریدیس و مادام ماری به تلاش واضطر اب خنده کنان بر رسیدن حکایت اصرار نمودن گرفتند .

و اوبر ما نیز درینوقت از پیشگاه بیگلر بیگی حرکت کرده بار در یای بوغاز را بعرض مایل بقطع کردن و بسوی ساحل اورویا به پوئیدن آغاز نهاده بود . بیگلر بیگی از قریه های بسیار بزرگ ساحل آسیای بوغاز لطافت طراز است . ساحلخا نهای خوش و زیبایی که از عمارات بسیار خوشنما برکنار دریا تشکیل یافته درین قریه موجود است . اکثر ساکنان این قریه مسلمانست . در دامنه های کوهیکه تپه های سبز و خرم (چاملیجه)

و تشکیل داده بسی صیفیه ها و عمارت های عالی را مالکست . بیشه ها و درختزارهای لطیفی دارد . در ساحل بحریک سرای بسیار عالنی سلطنتی دارد که منظره لطیف سفید آن فرح بخشای دل نظاره کنندگان آن میگردد . یک جامع بسیار شیرین دو مناره داری را نیز مالکست . یک شفاخانه عسکری ، یک مکتب رشدی ، و دیگر کتبها نیز درین قریه موجود است .

مادام فریدیس — خوب افندم ! حکایت خود را تکمیل نفرمودید ؟
گفتم هیچ تفصیلاتی ندارد ، همان تفصیلاتی که مادام ماری بیان نمود همه حکایت مراد بر داشته .

ماری — باز نگویی که چسان به اطهار ما فی الضمیرت بقوه کشفی خود موفق شدم .
گفتم — قوه ساحرانة مقناطیسیه شمارا کسی که انکار دارد چشم و حس نداشته باشد .

ماری — امروز هوس من برین آمده که ترا بسیار آزار بدهم .
گفتم — آزار شمارا قبول دارم ، و حلاوت آنرا تقدیر میکند . منهنم عزم کرده ام که امروز باشما بسیار هزله گوئی و بزله سرایی نمایم .
زیرا ایام حیاتم را خیلی محدود می بینم . یعنی یک امروز نظاره جمال تان را می بینم و کلامهای شیرین تا آنرا میشنوم . فردا بعد از ظهر واپور کبئنی خدیوی مرا از شهر بیکه هوای نسیمی آن بوجود لطافت آمو دشما معطر است در هر ساعت هجده میل مسافه دور می آندارد .

ماری — آه مگر رفتن تان برای فردا محقق است !
من — بلی مادام ! حتی برای گرفتن نکتهای خود ما نیز امروز یکی

ازرقای خود را توکل کرده ایم .

اینرا گفته و یکنظر استرها مکارانه و نیاز مندانه ئیکه تنها يك اجاذبه الكتریکی . مثبت و منفی دو نظر آنرا درك کرده میتوانست در سردمکهای چشمهای شوخ پر کار ماری عطف نمودم . بقدریکچندانیه نظرها بهمیدیکر تعاطی افکار نمودند . و بعد از يك سکوت لطیفی که اجرای حکم نمود آواز پر اهتزاز لطافت ده ساز ماری هوای نسیمی را بدرجه صوت يك موسیقئی بسیار لطیفی به تهر يك آورده گفت :

— به بینید که چقدر وفا کار آدمی هستید ؟ به اینقدر مدت یکر و ز برای ملاقات ما بیامیدید . و اگر تصادف ما و شما را چند شب پیش ازین در گزارینوی توقا تللیان باهم . الاقئ نمیکد . د امروز هم این صحبت . میسر نمیشد . من — عفو بفرمائید مادام ! المأمور معذور . امین باشید که اگر عذر نمیبود اگر چه اردور هم میبود در روز یکبار چشمم را بیدارتان روشن مینمودم .

درین اثنا و پور ماه ایستگاه بندر قریه (بک) که نام دیگر آن (هایون آباد) است مواصلت نموده بود . جمعیت نسونی که از بیگر بیگی در واپور آمده بودند در بندر گاه (بک) فرو آمدند در پیش سرک تحتانی ایستگاه جمعیت زیاد دیگری از خانهای لطافت ادای استانبولی قبا جمع آمده بود که از اوضاع و حرکات شان چنان معلوم میشد که همدیگر را استقبال مینمودند .

موقع دریایی بک يك معقری ، پیدا کرده و از طرف مقابل آسیا دماغه موضع (قندیلی) دژین حد بسیار پیش آمد . محل قریه بک حکم يك حوض بسیار تشاکن و آرامی را گرفته است .



میطریه آباد در حد (بنک) و (ویدیلی)

ساحلخانه های منتظم قصرها و صیفیه های بسیار مکمل، باعجه بزرگ
 بلدیة نصریادشاهی جوامع عالی و غیره از مدار تزئینات این قریه است .
 واپور ما بعد از یک اخذ و عطای کمی که در بیک اجرا نمود دور چرخ

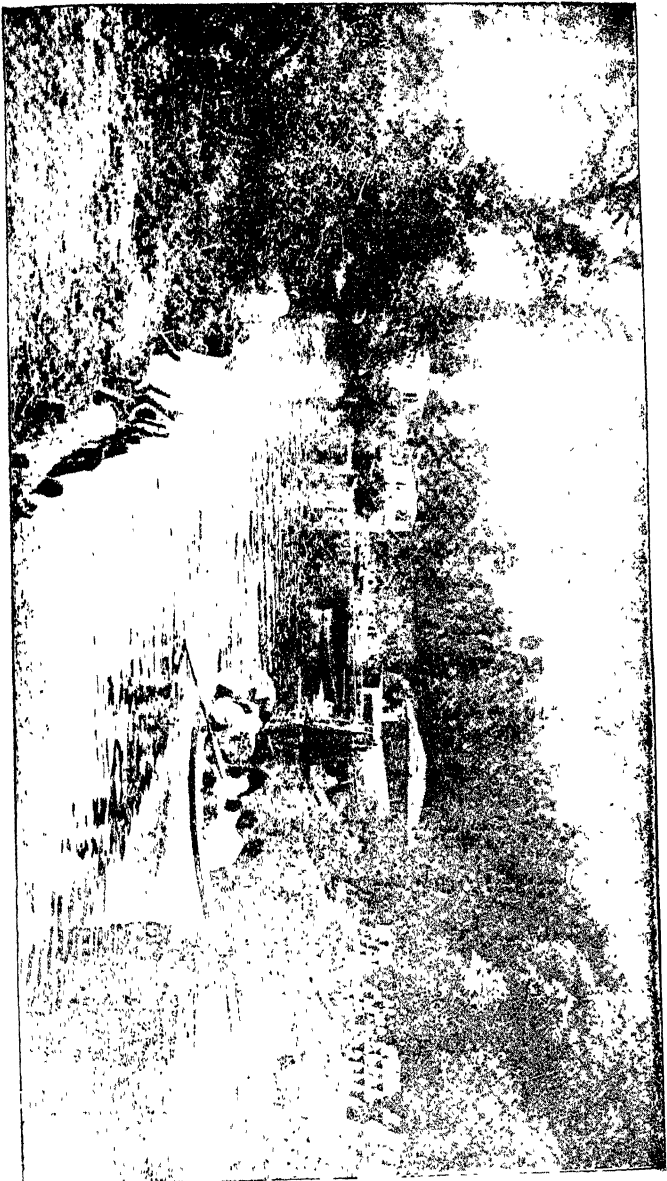
حضرت رانار نسوی ساحل آسینانها ده راه میسره گاه (گو کسو) را گرفت .
 مادام فریدیس درین اثنار سطح واپور قول بقول گرفته قدم میدند .
 مادام ماری مرا گفت :

- امرور قواله ری (۱) مرا در عهده باید نگیری .
- گفتم — کسب شرف میکسم ما-ام .
- سیوشارل درین اثنار عن تقرب نموده گفت .
- درینجا مطره بجزرامی پیسید که چقدر لطافت دارد .
- گفتم — راستست ووسبو . عادتا انسان خود را در یک حوض لطافت
 کمان میکند .

واپور ما در صرف ده دقیقه به ایستگاه سیرا نگاه لطیف (که کسو)
 رسیده توقف نمود . درینجا احدو عطای واپور عمارت اردوسه شخصی
 بود که هم ردو بدل نمود . گو کسو عبارت از یک نهریست که از چشمه
 سارهای دور و نزدیک تپه های زمرد آسا بهم جمع آمده یک نهر آب وافر
 تشکیل داده اریک وادی تنگ و مایل بسیار پر درخت در بحر میریزد . در
 جای ابریزش آن به بحر مدخل نهر تابسیار جاها وسعت پیدا کرده برای
 سیر و صفای کشتی سوارئی موسم صیف با دره کاغذ خانه رقابت همسری
 میناید . در حتهای سایه دار بهم پیوسته کهنسال دو طرفه نهر و زمیهای
 سبز و خرم پر گل های رنگارنگ ان و سرك سنگ بست پنخه پهلوی ان
 دلهای بینندگان انرا بایک حس سرور و شادمانی پر و مملو میسازد .

واپور ما ازینجا یکسر راه بیوکدره را پیش گرفته از سسی ایستگاههای
 دو طرفه خود صرف نظر نمود . سبحان الله ! بی مبالغه گفته میشود که
 این مطره های مختلفه این آنای (بوسفور) استا نور را کرده زمین از
 نشادادن دیگر امثال آن اطهار محرمینماید .

(قواله ر) فرانسویست . مردی که قول را قول خود انداخته در رفتار به
 او معاوت کند .



منظره شهر صفا پور در گوگسوار و همیشه در اطراف بار آن

بهترین شهرها نیکه سیاحتین روی زمین بر خوبی آن به اتفاق قایل هستند. ما نشهرها نیست که بر دو طرف نهرهای جسیم واقع شده باشند. مثلا: پاریس، لندن، برتسبورغ و غیره از همان شهرها نیست که بر دو کنار نهرهای بزرگ افتاده اند. حالا نکه این شهر مینو بهر بمسافه ساعتها بر دو کنار اینچنین یک نهر لطافت بهر آبنای بوسفور واقع شده است. واپورما ازده یک ربع گذشته واصل ایستگاه قریه بزرگ (بیو کدره) گردیده خود را بسرك تخته ئی ایستگاه بچسپانید. واپور نشینان فرو آیندگان بفرو آمدن آغاز نمودند. مادام و موسیو شارل قول بقول انداخته برپاشدند. ماد موازل ژان دست برادر خود را گرفته منم قول خود را باماد ماری تقدیم نموده گفتم:

— مادام تزل قبول میفرمائید.

مادام (های های!) گفته و ساعد سیمین خود را بدستم انداخته از واپور برآمدیم. در ایستگاه مادام و موسیو دیمتری را دیدیم که ما را استقبال میکردند. یک دو مادام دیگر نیز با ایشان بود. به بسیار فرحت و بشاشت دستها با هم داده و احوال پرسیدند و موسیو دیمتری مرا مخاطب نموده گفت: — امروز از شما هم من و هم مادام خیلی اظهار شکر گذاری میکنیم. بدعوت ما اجابت نمودن شما را بجز آنکه بر کال تراکت و اصالت شما حمل کنیم دیگر چیزی در راه تشکر گفته نمیتوانیم. گفتم — تشکر و شکر گذاری بمن عاید است که در افراد عایله خود مرا بدعوت خصوصی خود شریک فرموده اید. مادام ماری سخن ما را قطع نموده گفت:

— تشکر بزرگ بمن عاید است که من تکلیف کردم و طرفین تکلیف

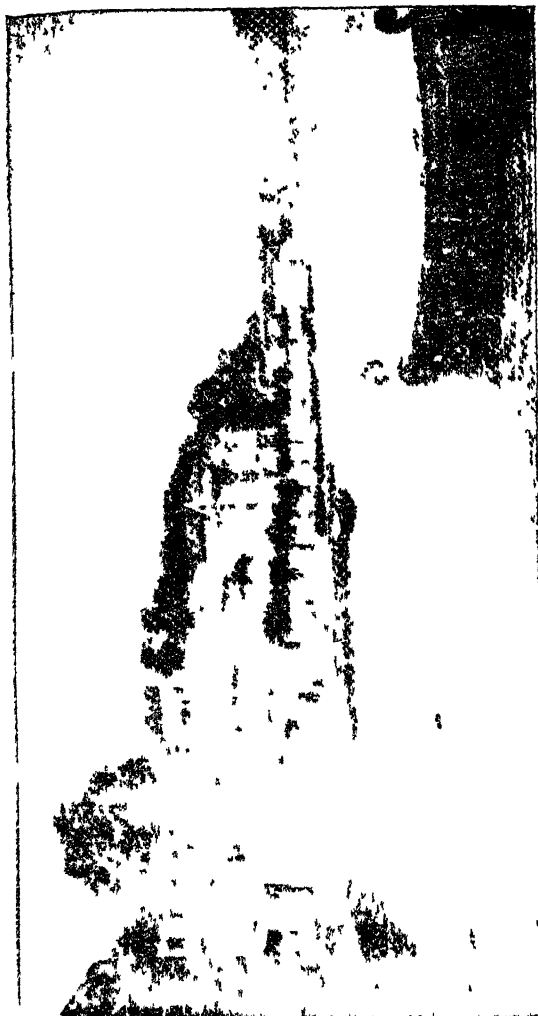
مرا قبول کردید. حالا از ترسها در گذشته ما را راهنمایی کنید.

بعداران بدو مادام دیگر نزدیک شده همدیگر خودشان را بوسیدند و
مرا خطاب کرده گفت :

— مادام فورسترو همشیره شان مادمو ازل الزابت را بشما تقدیم میکنم .
صاحبه اوتلی هستدکه مادرانجا میرویم .

••• پیش آمده بکمال تواضع بامادام وما دموازل دست داده عرض
تشکرات خود را از دیدن شان بیان نمودم . و هر کس ناقه الیه رخود
دست بدست انداخته بر جاده بزرگ قریه باصفای بیوکدره حرکت نمودیم
این قریه باصفا ارلیمان یعنی لشنگرگاه استانبول که قریب بجزراست
بمسافت (۱۵) کیلو متر بطرف شمال شرقی در میان قریه های (دماغه
گرچ) و (صاری یار) واقع شده است . (دره) مهرهای راه در میان
وادها و دره هادر جریان باشد میگویند . و (بیوک) بمعنی بزرگ . در
یکطرف این قریه چون یک نهر بررگی از کوههای پر جگل دور دست
ببخر آیرش دارد به آن نام معروف شده است .

قریه مذکوره مرکز دایره هفتم بلدیة استانبول میباشد که بزرگترین
قریه های بوغاز استانبولست . یک بازار بسیار منتظمی که باعمارات عالی و
مزین و دکانهای مکمل و منتظمی آراسته میباشد . تلغرافخانه ، پوسته
خانه ، کتبهها مدرسه ها ، جوامع ، وعماتها ، قصرهای صیفیه بسیار
دلریا ، و صیفیه های بعضی سفارتخانه ها ، و اوتلهای مکملی رامالکست .
ریحتم یعنی سرک سنگ بست پخته کنار دریای آن بسیار منتظم و دلکشا
یک جاده فرح افزا نیست که در شبها با چراغهای بزرگ روشن شده
روی دریای بوغاز لطافت سیما از افشان طلای محلول نور بیناید . آب
های جاری لطافت نثار و بیشه راههای چمنزار نیز در هر طرف برای
صیرانگه دارد که دلپهارانشاطی اندازد می بخشد .



مطرة يك حصه ار قصبه (بيو كده) در آبناي يوسفور

جاده و بار از اسر و عموده در دامنه يك تبه سبر و خرم رسيديم كه يك بناي
 بسيار شيرين و نظريف دو طبقه يي كه از يك طرف ما حجر و از يك طرف ما چرار پر از هاري
 محاط بود در مقابل ما آمده مادام ماري بيك طرف معني داري آهسته بمن گفت :

— همین است اوتل و عودما!

برهائی مادام فورستر، و مادام وازل الیزابت که قول بقول از همه بیشتر
 میرقند داخل يك دهلیز صفوت انگیزی کردیم که طول این دهلیز از
 هشت تاده و عرض آن از دو تاسه، متر تخمین میشد زمین دهلیز با سنگهای
 صاف و هموار مربع مسطح و سیاه بصورت خانه‌های تخته‌سطح تقریبش
 شده بود. از آخر دهلیز یک دروازه دیگر آئینه داری در يك باغچه بسیار
 خوش طرح بر گل آراسته و پیراسته باز میشد. در طرف دست راست و دست
 چپ دهلیز یک دروازه باز میشد که بر دروازه دست چپ لوحه آویخته
 شده بود که لوکانطه یعنی طعمخانه بودن آنرا اشعار مینمود، و لوحه نیکه
 بر دروازه دست راست آویخته شده بود مشروبات خانه بودن آنرا اخطار
 میکرد. این لوکانطه و قهوه خانه از طرف یمن و یسار بایك جنبه عرض
 آینه داری بسوی جاده عرض باز از باطراست که اصل داخل لوکانطه و قهوه
 خانه نیز از همان طرفست، و این دروازه های میان دهلیز برای اوتل نشینان
 و اقامت گزینان ایجا مخصوصست. از پهلو این دروازه های یک یک رینه
 قوسئی کولی که با کتاره های چوبئی روغنی مصفای گرفته شده از یمن
 و یسار بالا میشود آن زینه ها انسا را در اوتل و با وصالونهای اوتل میرساند.
 مانه ازین زینه ها به طبقه فوقائی اوتل، و نه از دروازه ها به قسم لوکانطه
 و مشروبات خانه آن داخل شدیم بلکه یکس از دروازه مقابل دیگر باغچه
 صفا آماده باطراوت اوتل در آمده از سر کهای کوچک کوچک خوش طرح
 سنگچل فرش شده آن به چو تره بسیار زیبای خوش فزای که بر کنار
 بحرئی بلکه بواسطه پلهای چوبئی بر خود بحر نیکو وضع بسیار ظریفی
 ساخته شده بود رسیدیم. يك سفره طعام خورئی که به بسیار پاک و پرزینتی
 یکمال اعتنا پیراسته شده بود در دوازده چوکی مرکب بود در وسط چو تره

با کلدانیهای گلکهای خوش رنگ آراسته ، موضوع بود .
 سفره پردازان سر برهنه موها پیراسته خوش لباس (بفرمایند موسیوها
 ماداهما) گفته مارا بر سفره قبول نمودند . مادام فروستر و ماد موازل
 الزابت مهمانان خودشانرا چو کپهای شانرا نشان داده ، (لطف فرمائید ،
 راحت کنید !) گفته عرض خدمت مینه و دند .

هر کس بجای خود نشسته ، و به لطیفه ها و نطقها و بذله گوئیها و
 شطارتها سفره بزم پر نای و نوش انس را بطرف دوساعت کامل بکمال مسرت
 و سرور به انجام رسانیده و بجهت روز بود که از سفره پراکنده شدیم .
 سفره پردازان بجمع آورئی سفره و مهمانان یکیک دو دو چار چار شده
 در باغچه و کنار دریا بقدم زدن و باهم صاحبه کردن و سیگاره کشیدن
 آغاز نهادند .

من با مادام ماری و مادام فورستر که صاحبه اوتل بود در یکی از قره های
 که در میان باغچه با گلکهای با سمن پوشانیده شده و یک کنبه باغئی در آن نهاده شده
 بود باهم نشستیم . ماری پرسید که :

— آیا اوتل مادام را پسندید ؟ من چنان گمان میبرم که در بسیار جاها

در نظافت و هواداری و حسن خدمت مانند این اوتل پیدا نشود !
 گفتم — حق دارید مادام ! اولاً اینگونه موقعی در عالم نظیر ندارد ثانیاً
 طرز ساخت و بنای عمارت و این باغچه و این چو تره دریا و این چمنزار
 کنار آن در بسیار جاها امثال آن کم پیدا میشود . علی الخصوص که مانند
 مادام فورستر یک صاحبه را مالک باشد . هرگاه درین شهر یکچندی اقامت
 میداشتم . همه حال درین اوتل آمده یک دایره برای تخصیص فرمودن
 مخلص شان از مادام رجا میگردم .
 فورستر — استغفر الله افندم ! امر میفرمودید .

ماری — خوب اگر حالا فرصت ندارید بلکه بعد از چند ماهی یا یکسالگی بیائید شمار اتوصیه وسفارش میکنم که در همین جا اقامت نمایند. گفتم — درین هیچ شبهه نیست که بدیگر جابروم. حتی اگر مادام آرزو بفرمایند از حالا برای سال آینده بگرفتن يك دایره حاضرم. مادام ماری بامادام فور دستريك اشارت و رمزی نااهم تعالعی نموده مادام فور دستر گفت:

— بسیار خوبست چون چینیست شما باید یکبار دایره های اوتل را از نظر بگذرانید. اگر پسندید هیچ مانعی نیست!
مادام فور دستر يك زن خوش گوشت فر به میان سال به پستی مایل بسیار حده روی سرخ چهره است که او بشاشت طبیعت، چهره اش درایك شکر حده بنظر تصویر میدهد!

ما ماری — فور دستر راست میگوید. سودای نادیده نار میتروم بالای دسهال نقاب روی را بر شما بسارده. بفرمائید رهبری و گردانیدن شمارا در دایره های اوتل من بعهده بگیرم.
هر سه ما برپا خواستیم. در قره ناعی دیگر که نزدیک این قره ما بود. مادام موسیو دیمتری است. نه بودند. مادام دیمتری ماری را خطاب نموده گفت:
— کجا میروید؟

ماری — يك مسئله بسیار نوحه پیش آمده که اگر بگویم از خنده گزده های تا را در خواهد گزوت:

مادام فریدیس و ما موادل ران و الیرابت که در کنار دریا نشسته بودند از خنده مادام ماری و سخن او برپا خواسته و به اینطرف آمده بتلاش برسیدند که:

— برای خدا رود بگوئید چه مسئله است؟

گفتم — مادام مسئله را بزرگ میسازند اگر نه هیچ تحفه کی ندارد بلکه خیلی بسیط و ساده يك مسئله ایست .

ماری — آیا تحفتر ازین چه باشد . بیگ افندی مافردا از استانبول سفر میکنند . برای یکسال بعد که بیایدار حالا از مادام فورستریك دایره استیجار کردن میخواهند .

مادامها و مواد و ازالها اگر چه ازینسخن چیزی نادانسته بخنده آغاز نمودند ولی موسیو شارل که بیکوضع چرت ز نانه بر آرام چوکی افتاده بود سر خود را بالا کرده گفت :

— براوو (۱) بیگ افندی اینگونه کارها در عالم بسیار شده و پیشود . حتی خود من در الما نیادر شهر (فرا نققورت) يك جنتمن انگلیزی را میشناسم که يك صیفیه راسه ساله کراهه کرده و ده روز در آن نشسته دو باره هیچ نیامده است .

گفتم — با با من همچنان هم نمیکم . در سال آینده برای يك صلاحتی بهمه حال خیال آمدن استانبول را دارم . برای آنوقت از حالا برای خود يك دایره حاضر میکنم که در وقت آمدن خاطر م جمع باشد که برابر بخانه خود فرومی آیم . زیرا هوقع این او تل و یکچندی اقامت کردن در آن خیلی دانه گیر ضمیرم گردیده . حتی من این تکلیف را نیز بر مادام فورستر ندارم که دایره مرا بديگر کسی تا آمدن من ایجار نکنند نی بلکه من درینوقت سه ماهه برای سال آینده استیجار میکنم و پیش از آمدن خود به پانزده روز مادام را بتلگراف خبر میدهم که دایره مرا حاضر کند .

پس درینجا چه تحفه کی و غرابت است که مادام ماری میفرماید ؟

همه گفتند — هیچ باکی ندارد بکمال آزادی گرفته میتواید !

ماری — خوب بابا تودانی و کارت . بروید که رهنمایی دایره هارابشما

(۱) براوو کلمه فرانسویست : یعنی شاپش .

بکنم . زیرا خوب بلد هستم .

اینرا گفته هر سه ماروان شدیم . این باغچه اوتلرایک حولئی مربع فرض کنید که سه طرف آنرا عمارت و یکطرف آنرا بحر و چو تره روی بحر محاط داشته است . عمارات عارت ازصالونها و دازه ها و اوتاقها و تعلقات آنهاست او تاقها و دایره هائیک بر سردر و ازه و جبهه او تلسست بطرف جاده . و دو طرف دیگر آن بر چنزار و دریا و باغچه نظارت دارد . غیر از آن دوزینه شیکه در دهلیز برای دایره های فوقانی بود از باغچه نیز هر دو طرف زبینه های حلزونی چوئی کتاره دار خوشنمایی دارد که از زبینه سمت مغربی بیلا بر آمدن آغاز نهادیم ، از زبینه دریک برنده بسیار خوش هوای بر آمدیم که از یکطرف با بحر و از یکطرف با باغچه نظارت داشت . از برنده دریک دهلیز و از دهلیز بیک دالان کوچک و از آنجا دریک دایره مستقله که یک اوتاق خواب و یک اوتاق کار و یک غسل خانه و غیره را دارا بود در آمدیم . حقیقتاً در فرش و انتظام و صفایی رخت خواب و سایر لوازمات این اوتل همه اسباب استراحت مسافر انرا جامع بود . بنا بر انتخاب مارتی سراسر دلبری دایره مستقلی که پنجره یک اوتاق آن بسوی بحر و از یکی بسوی چمن و پیشه زار باز میشد پسند نموده با مادام فورستر بکوتاه کردن و فیصله کردن آن بگفتگو آغاز نهادیم . مادام فورستر گفت :

— رجا میکم شما در دالان مخصوص این دایره بسیر و تماشای لوحه های شاعرانه شیکه به بسیار سعیها آنهار اجمع کرده در سالون آویخته ام . مشغول شوید تا من رفته فاتوره و نظا نامه اولی خود را بیارم .

اینرا گفته مادام فورستر برفت

و الحاصل بعد از یکساعت یکمه رسعادت ، حساب خود را با مادام فورستر قطع کرده و مقابله نامه ایحار و استیجار را فیصله کرده دست مادام مارتی

سرایا عشوہ گرتی سر اسر دلبری را کرتے جمعیت خود التحاق نمودیم ،
 و تا بچار بجہ روز بصحبت و صفا بسر آوردہ بہ ایستگاہ آمدیم ، و باواپور
 یکہ ساعت مذکور از انجا حرکت میگردسوار شدہ و گذارہای ایستگاہای
 (طرابیہ) و (ارنبودکوی) و (بشکطاش) کہ ہمگی در ساحل اورو
 یاست یگان یگان لب بوسی تمنا کردہ ساعت پنج ونیم عصر بہ جسر
 رسیدیم . و از انجا با یکو داع بسیار جانسوز دلخراشی از ہم جدا شدہ آنها
 بسوی استانبول و من بسوی غلطہ بسرعت روان شدم .

در نزدیک خانہ موعود چون رسیدم از دور چشمم بر سعید بیگ بر خورد
 کہ دردم پنجرہ پرہ خانہ نشسته بمطالعہ جریدہ مشغول بود . در زیر خانہ
 در آمدہ بمیزیکہ اوبران نشسته بود توقف نمودہ « وقت شریف تان بخیر باد
 بیگ افندی » گفتم .

گفت — وای ماشاءلہ ! بخیر آمدید ؟ ماندہ های سفر !

گفتم — سلامت باشید ! آیا از تکت چہ خبر ؟

گفت — بفرمائید بنشینید ! تا بیان کنم .

گفتم — اول بگوئید کہ تکت گرفتید یا نی ؟

گفت -- آسودہ باشید ہر چیز بکمال دلخواہ شما اجرا شدہ . لہذا

در پہلوی او نشسته منتظر تفصیلاتش نشستم .

گفت — اولاً خود بالذات بو اپور خدیوی کہ پرنس (عباس) نام

دارد در فتم .

گفتم — آیا پیش از گرفت تکت ؟

گفت — بلی ، زیرا با خود اندیشیدم کہ اول رفتہ واپور را ملاحظہ

میکم ، و قرہ های آنرا می بینم . اگر فرصت یافتم با خود کپتان ساختہ

تکت را در ہما نجا میگیرم .

گفتم — خوب کرده اید شکر میکنم .
گفت — قره های درجه اول واپور را بنهایت صفایی و فراخ و رو
شن یافتیم . اسباب لوازمات آنها را هم مکمل دیدم . دالان بزرگ قره
های اول . و دالان بزرگ بالای آنها خیلی بازینت و ترتیب یافتیم . واپور
خیلی جسیم واپور است که در ساعت ۱۸ میل مسافه قطع میکند ، و
نچار دیگ بخار دارد تنویرات همه چراغهای واپور بالکتریکیست .
گفتم — عجب تصادفی شد که درین واپور سفر نصیب گردید .
گفت — هموز این را چه میکنید که از یک تصادف دیگر شمارا بشارت بدهم .
— زود بفرمائید بمراقم انداختید ؟
— مراقم مکید . طالع شما بسیار بلند است ! درین واپور نیز همسایه
های بسیار بدیعه را مالکید .
— آیا که باشد ؟

— این یک همسایه نیست بلکه سه چهار نفر زنان مجارستانیست که در
صنعت آقتریزی یعنی تشخیص دادن تیآرها . هارت فوق العاده دارند ،
واز طرف هیئت تیآروی اسکندریه بمصر خوا سنه شده اند . زیرا خدیو
دیورورها از سیاحت اروپا بمصر عودت میکنند از طرف بلدیة اسکندریه
بشرف ورود اوبسی تدارکات جشن و شادمانی دیده میشود . که اینهم
از جمله آن تدارکات است . اینست که در همسایه گئی اینگونه به بچهره گان
مجاری یک قره دو نفرئی بسیار فریاد را برای شما و حضرت سردار به بیست
پون انگیزی باخو راک تابه اسکندریه گرفتیم . این است تکت آن ، و
یک قره درجه سوم به ای محی الدین آغا گرفتیم . زیرا اگر از مردم
قره نشین نباشد در قره های اول کسی او را پیش شما نمیکندارد . این
است تکت او .

ایتر اگفته و دو تکت . مذکورہ را بمن تسلیم نمود .
 گفتم — ہزار ہا تشکر عزیز من ! بسیار ممنون شدم .
 گفت — خواہش معاونت شما از من ہمین بود ؟ این است کہ آرا بجا آوردم .
 حتی زیادہ برین از عجلہ کہ شمارا دست دادہ بود و مجاذبہ مقناطیسی کہ گرفتار
 آمدہ بودید محی الدین آغا را از رتیبہ نمودید کہ چہ بگیرد . این است کہ ...
 گفتم — راست فرمودید . سراسر فراموش کردم . آیا چسان شد ؟
 — چسان بشود ! مبلغ پنج لیرہ عثمانی بہ او دادم کہ ہمہ ضروریات و
 لوازمات خود را گرفتہ بشما حساب بدہد .
 گفتم — ہزار آفرین بر معاونت شما . مرا ممنون احسان خود فرمودید .
 اگر چہ از حسن کار آگاہی شما امین و خاطر جمع بودم ولی ہمہ روز گاہ
 گاہ قلبم یک طپشی میکرد . حتی مسئلہ محی الدین آغا در یک انشای بہترین
 عیش و ذوق و صفا بخاطر م آمدہ عیشم را بہ طپش مبدل نمود .
 گفت — خوب بیگ آمدی ! شما از خود بحث فرمودید کہ آیا روزتان
 چسان گذشت ؟

از کیفیت روز خود تا یکدر چہ آگاہی دادہ گفتم :
 — حالا اگر بفرمائید کہ بسوی حای حرکت کنیم اللہ کہ تابشام برسیم .
 زیرا حضرت پدر نیز در انتظار خواہند بود .
 « بسم اللہ » گفتہ . خواسیم ، و یک عرابہ فایتونی گرفتہ عرابہ جی را
 بر فتن نشانطاش امر دادیم . عرابہ ما از جادہ بزرگ بنگ عثمانی و باغچہ
 بلدیہ تپہ باشی کہ درین وقت مانند یک گلزار پر بر خساران فرنگ مینمود
 بر جادہ بزرگ بیگ اوغلی و تقسیم بسوی منزل مقصود خود بہ تکابو
 آغاز نمود .

سعید بیگ درین انشا « کم ماندہ بود کہ فراموش کنم » گفتمہ دست

بجز دان جیبی خود برد . و جز دان خود را کشیده ، بلیکه از باتقنوط صد لیره کنی که از برای مصارفات به او داده بودم زیاد مانده بود بمن تسلیم نمود . عرابه مادرینوقت بهارار بزرگ بیگ اوغلی رسیده بود . در یک دکانی دفته چشمم بر یک بکس دستئی افاده سخن حضرت پدر بخاطرم آمد که فرموده بودند « بکس دستئی من که کلام الله محید و وظایف خود را در آن میگذارم کهنه شده اگر یک بکس دستئی خونی بچشمت بر خور دبحر » . هاندم عرابه جی را بتوقف امر نمودم . سعید بیگ پرسید که :

— خیر باشد افندم !

کیفیت رابه او فها نیده گفتم :

— اگر زحمت نباشد بفرمائید که یک بکس بخریم .

هر دوی ما فرو آمده بدکان در آمدیم . از پشت جبهه یکباره بلور دکان اسبابهای بسیار نفیسی دردکان چیده شده بود . درون دکان خیلی روشن بود . شعاعات چراغهای گاز هوا اشپای . وجود دکا را میدرخشاند . بیزیک بکسها بران افتاده بود نزدیک شده یک بکس مناسبی که لازم . میمود بقیمت یک یون انگریزی خریداری کردم . درین اثنا سعید بیگ یک ساعت . میما کاری را ملاحظه . میکرد باز سخن حضرت پدر را بخاطر آورده برای ممنون ساختن . هم دار خود همین وسیله ساعت . را فرصت یافته انتظار کشیدم . سعید بیگ چون از قیمت آن پرسید :

خدمتگاردوکان (۲۰) لیره با پولیون قیمت نهاد . سعید بیگ ساعت

را بس بجایش گذاشت .

گفتم — بیگ افندی ! شه خیلی مروت کار و مروت شعاریک ذاتی

هستید . یک رجای دیگری نبردارم که اگر بلطف و مروت انسانیتکارانه خود آرا نیز اجرا بفرمائید . موجب ازدیاد شکر گذارئی من بشما خواهد شد !

گفت — خیر باشد باز به این شامی مرا بکدام واپور خواهید روانید ؟
 گفتم — امین باشید ، این بار چنان تک و دو هادر میان نیست . همیشه قدر
 که به ایفای يك امر واجبی بواسطه قبول فرمودن شما فوق و کامیاب آیم .
 گفت — بفرمائید تا به بسم که آخرین واجب واجب چه میشود !
 گفتم — امر پذیرا بجا آوردن واجب است . ایشان من فرموده اند
 که از طرف خودشان يك هدیه یادگار محبت و وداد که همیشه آنرا دیده مرا
 بخاطر آرید گرفته خدمت شما تقدیم نمایم . و چون شوق شما را به این ساعت
 می بینم لطف نموده آنرا قبول فرمائید .
 اینرا گفته خواستم تا بیست و سه ساعت را بدهم . سعید بیگ دست مرا
 گرفته گفت :

— هرگز قبول نخواهم کرد . اما چون میل خاطر حضرت سردار
 برای عطا فرمودن يك تذکار شایسته منم این کتابچه جیبی را بنام تذکار
 وداد حضرت سردار گرفته امضای عالی شانرا بایک شعرشان را بخط
 مبارکشان در آن میگیرم که بهترین یادگارهای حیات خود آنرا خواهم شمرده .
 اینرا گفته و کتابچه را که به آن اشارت کرده بود و جلد آنرا استخوان
 دندان فیل بود برداشت و مرا بدادن وجه آن اشارت کرد .
 مرا تقدیر نمودم سودی نبخشید . آخر الامر يك لیره قیمت آنرا
 داده ازدکان برآمدیم . شاگرد دکاندار بکس را با ما برداشته به راه پیاورده .
 عرابه جی نیز اسپهرا قچین نواخته راه نشانطاش را گرفت . و بغروب
 ده دقیقه مانده بود که عرابه مادر پیش دروازه مهناخانه بادشاهی توقف نموده
 از عرابه فرو آمده بسرعت بالابرامدیم . حضرت پدر در دالان
 ما را انتظار داشتند . نکمال بشاشت و اشتیاق ما را قبول فرمودند . چون
 وقت نماز مغرب در رسیده بود فرمودند که :

— بعد از نماز باشما احوال پرسی میکنیم. بعد از آنکه حضرت پدر تنها
ادای صلوة نمودند برفسفرة طعام جمع آمده حضرت پدر فرمودند .
— خوب فرزندان ما مده نباشید ! به بینم که چه کردید فردا انشاء الله
بجز حرکت دگر کاری نداشته خواهیم بود ؟

گفتم — بهمت و معاونت سعید بیگ تکتهارا گرفتیم و ابور خدیوی
بسیار و ابور بزرگ و منتظمه است . بچهار روز کامل به اسکندریه میرود
دیگر اسباب خورا که و بواقصات خود را نیز تکمیل نموده ایم .

فرمودند — و ابور آیا بچند بجه حرکت میکنند ؟

بسوی سعید بیگ دیده کیفیت را جواب دادم . گفت :

— بوقت سه بجه روز حرکت میکنند . شما هر وقت که بشواید در

و ابور رفته مینوانید یعنی از حالا تا سه بجه عصر هر وقتی که بو ابور بروید
گویا بخانه خودتان میرود !

فرمودند — چون چندیست فردا انشاء الله بهشت بجه از بنجار وانه

میشویم . اول بمابین هایون رفته يك وداعی از حاجی علی بیگ و عثمان

باشا میکنیم اگر چه وداع رسمی خود ا کرده ایم ولی باز هم یکدین لازمست .

سعید بیگ هیچ داعی نیست . از اشرف تان سرور میشه ند .

فرمودند — ارا بجاه بر ایدیم . گر کاری نداریم بکسر بو ابور رفته میتو ایم .

باز بزبان افغانی ارا ممنون ساختن . مابا از ماسعید بیگ جویا شاند

بنده حکایه خریدن بکس وساعت و کنبجه . اعینا عرض نمودم . سعید

بیگ ارا خوای کلام مقصد ادا نسته گفت :

— از حضرت سردار ! در مخصوص عرض اعذاره بنمایم (کنبجه را

از جیب کشیده) هر گاه يك فردی از اشعار خود بقلم مبارک بادستخط

خودشان درین کنبجه فید بفرماید قیمتدارترین یادگار برای مخلص

شما همین کتابچه خواهد بود .

حضرت پدر کتابچه را اردست سعید بیگ گرفته و یک غزل غرای خودشان را در آن نوشتند که آن غزل را عیناً در نجابت کتابچه یادگار مینمایم .

-- غزل --

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| از اشك نامه كه به او ما نوشته ایم | با خط موح معنی دریا نوشته ایم |
| تا پیر می فروش دهد میکشی رواج | پروانه خط نشئه بینا نوشته ایم |
| تفسیر شرح سوره نور جمال او | ما بر بیاض دیده بینا نوشته ایم |
| افسانه های قصه دور و دراز زلف | بر پشت نامه شب یلدا نوشته ایم |
| باخامه خیال ره و زات سر غیب | بر دل بطرز رمز معنا نوشته ایم |
| تمثال نقش صورت او را بگلک فکر | بر صفحه های طبع مصفا نوشته ایم |
| بر شخص نا امید گنجینه داری یأس | از خون دل برات تمنا نوشته ایم |
| تفصیل غجز را هر وان ره وفا | در رنگ نقش آبله پا نوشته ایم |
| مضمون سوزش غم عشق پریر خان | تنها نوشته ایم به تن ها نوشته ایم |
| دیشب ز روی دفتر آشفته خط زلف | یک خوش سواد نسخه سودا نوشته ایم |
| از چاك زخم تا كه نماید جمال داغ | ما چون قفس بسینه الفها نوشته ایم |

(طرزی) براه عشق چو (بیدل) ز عاجزی

« ما هم برات آبله بر پا نوشته ایم »

بعد از آنکه غزل فوق را بخط بسیار خوش چون جواهر مبارک

خود نوشتند کتابچه را بسعید بیگ داده فرمودند :

— بیگ افندی ! شما درین چند روز یک با ما بودید بسیار زحمت کشیدید .

من شما را مانند فرزند خود میدانم و از انسایت و کلمات شما بسیار شاکر

و ممنون هستم .

سعید بیگ — استغفر الله افندم ! بنده هیچ يك خدمتی نکرده ام

بلکہ وظیفہ خود را بجا آورده ام . از حسن توجهات عالی شہا خود را
 . سعود و مختیار می شمارم .

حضرت پدر ساعت جبیبی خود شاہراہ بہ پنج لیرہ از بیروت در بنبار
 گرفته بودند از جبیب خود بر آورده بسعید بیگ پیش کردہ گفت :
 -- این ساعت را بصیغہ ہدیہ نی بلکہ بذریعہ تبرک بشما تقدیم میکنم
 بایدکہ رد نکنید .

سعید بیگ بر پا خواستہ و بکمال احترام ساعت را گرفته گفت :
 -- ساعتی را کہ یکمدت ہمراہی ذات عالی شمارا کردہ باشد ردنی
 بلکہ بکمال شوق و مسرت قبول کردہ حرز جان خود خواہم نمود .
 فرہودند -- منہم از شہادتشکر میکنم .

طعام اریکو قتی بہ انجام رسیدہ بود . حضرت پدر بر خواستہ گفتند :
 -- امروز از معاد خود زادہ تر باشمانشستم . حالاشمارا تا نفر دایم خدا سپردہ ام .
 بعد از آنکہ حضرت پدر بہ اوتاقی خوابگاہ خود تشریف بردند
 سعید بیگ گفت :

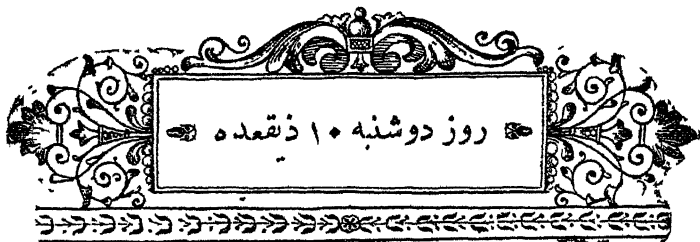
-- چسان! امشب شب آخرین تانست . آیا بیک سیاحت شبانہ آرزو ندارید؟
 گفتم -- امشب ہیچ حال ندارم . راحت کردن می خواہم .
 گفت -- بسیار خوب! تا بفردا الوداع . صبح رودانشاء اللہ حاضر میشوم .
 اینرا گفته رو بسوی زینہ نهاد ہمہم تا بسرزینہ اورا مشایعت کردہ
 بہ اوتاق خود در آمدم . ابو محی الدین را خواستہ پرسیدم کہ :

-- چه خبر است ابو محی الدین آقا! چه گرفته چه خریدہ ؟
 گفت -- صاحب من! امروز بیگ افندی را چمان یک تلاش و
 استعجال بود کہ ہیچ امر نفرمودند کہ چه بگیرم و چه کنم ؟
 گفتم -- خوب! اگر چه من نگفتم ، ولی آیا خودت نمیدانستی کہ

برای دوسه روز تراچه بکار است .
 پنج لیره از سعید بیگ افندی کر قم ، روغن اعلا و برنج باریک عنبر
 بوومه لوازمات مطبخ و ناشتا و چای و پنیر و شیر بسته و مسکه و غیره را
 بهمہ اسبابہای محافظہ آن بہ بسیار درستی و پاکیزہ کی گرفته و ہمہ را جابجا
 کرده ام از ہر جهت خاطر خود راجع داشته باشید .
 — آفرین محی الدین آغا برو حال بخواب .

ابومحی لدین رفت . منہم البسہ ام را کشیدہ و بی آن ذکہ سیاحت
 امروری خود را بنویسم بخوابم .

— § —



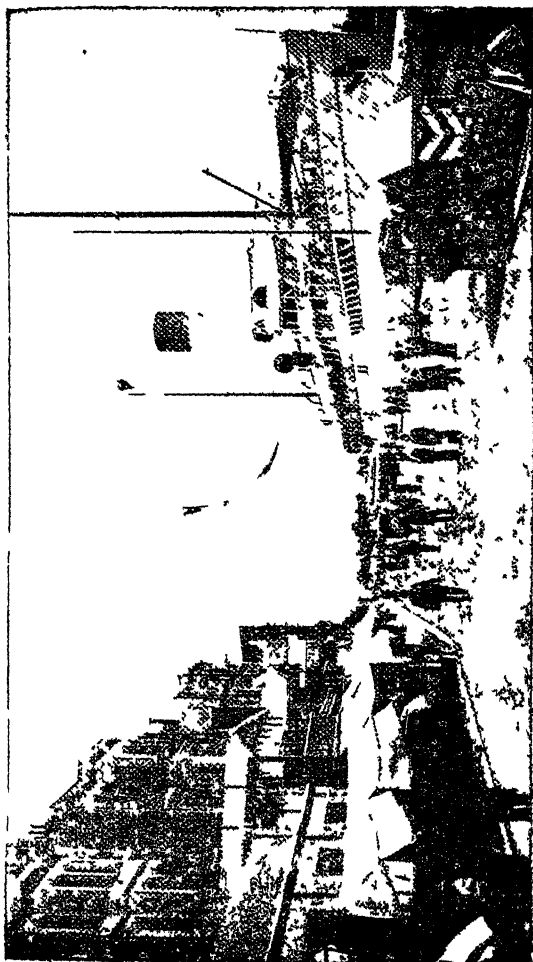
دوساعت پیش از صبح برخواستہم . آہستہ بکوٹہ ابومحی الدین آمدہ
 بیدارش کردم . و کشیدن یک پیرهن وزیر جامہ را بہ او تنبیہ کردہ بغسلخانہ
 آمدہ یک شست و شوی بسیار کملی اجرا کردم . و البسہ ام را پوشیدہ
 بہ اوناٹاف خود آمدم . و نوشتہ های باقیانندہ سیاحت دیروزہ را نوشتم .
 اگر راست بگویم : استانبول را درینوقت یک دهن از دہانی می بینم !
 یک آن اولتر میخوام کہ از ان بر ایہ . تصور و خیال جمال جاذبہ دار
 ماری ، و روز افزونی هوس و شوق وصال آن محبوبہ سراسر دلبری
 باوظیفہ خدمتکاری حضرت ولینعمی مجادلہ کردہ استانبول را در گردنم
 حلقہ آسانگ . بسازد و یک آن اولتر میخوام کہ از ان هوای محیطہ پر

تضییق و فشار محبت مفرطه تخلیص گریبان حیات نمایم هوای محیطه استا
بول را سیم حیات بخشای عشق و هوای آن دلبر عیار شیرین کار پر بر خسار
پماشیهای عشوه ها و جلوه ها و غمزه ها و بارها و اها همچنان تضییق و فشاری
در محضه دماغم فشرده که قوا و حواسم را جای بود و باشی در انجا نماندم کم
مانده که سیلاب آسارسر را سرور از نمایند.

دو گانه فریضه صبح را ادا کرده از اوتانی خود بیرون بر امدم سعید
بیگ را در صفتها همها بخانه یاقتم . ابو محی الدین را بجمع آوری بکسها و
صدوقها و سندها مشغول دیدم . سعید بیگ گفت :

— محی الدین آغارا نام صطپی آغا و یک آغای دیگر مهمانخانه نا اسبابهای
شان از حال ارواں میکشیم که در واپور رفته جا بجا شوند .
گفتم — بسیار خوب میشود !

و الحاصل آنها را فرستاده خود بحضور پدر آمدم و تابه بجه رور
بناشتا و صحت بسر آورده بعد از آن سوار عرابه شده باین همایون رفتیم .
و در انجا بقدرده دقیقه نا حاجی علی بیگ و ده دقیقه نا عثمان پاشای عاری . ملاقات
و داعیه انه بسیار حسن استقبال و وداد اجرا نموده از ما این بر آمدم .
دو یاور نادشاهی و حاجی ابراهیم افندی . همباند اردوم در عرابه مخصوصه
دیگر نشسته تابه لیان ریختم غلطه مارا . شایعت نمودند . در انجا بجز از یک سعید
بیگ از دیگران به بسیار حسن تواضع و محبت و داع نمودیم . واپور ما سرك
سنگ بست بازار مستطمر ریختم متصل ایستاده بود . دوازده بجه رور بود که
در پیش زینه واپور بسیار بزرگ و بلندی که باد و دود کش کلفت و چهار دگلههای
بسیار بلند که رینت . مطر و خار جئی خوبی داشت . سیدیم . در پیش زینه بیرو بار
بسیاری بود . از ریه بالا برآمده بر یک سطح مستوی بسوی قاره های درجه
اول که بسوی دنباله کشتی بود . و ان شدیم دالان بزرگ تره این واپور بر سطح



مطرحه سرك سبك بست (ريجتم) غلطه و توقف و اوبربر كار سرك

بنایاته بود که باقالین و میرو چوکیه ها و کوچهای سیدار منظم آرایش و پیرایش یافته بود، درقه های خواباریک رینه مسطمی که در پیش دالان مذکور بیایان میرفت فرو آمده میشد.

سعیدبیک ما را بدالان مذکور رهپایی نموده بر یکی از کوچهای آن که در پیش سجره های بسوی دریا باز شده آن موضع بود نشستیم. سر قروته

یعنی خانہ سامان یابیش خدمت این دالازرا کہ دریک گوشہ ایستاده بود آواز داده گفت :

— صاحب قرۃ نمبر (۵) همین دو افندی میباشد سرفروقت به بسیار تواضع سرفرو آورده سلام کرد ، و پرسید کہ آیا فرانسوی میدانند ؟ گفت — نی نمیدانند . ولی چون شما عربی میدانید انشاء اللہ زحمت نمیکشید . گفت — بلی بلی من کم کم عربی میدانم انشاء اللہ راحت خواهد فرمود . حالاً تکتہای شانرا مہربانی کردہ بدهید کہ قید دفترنہایم .

تکتہار اہ قروت دادیم .

سعید بیگ گفت — این شخص بسیار ادیب آدم است ہر کار و خدمتی کہ داشته باشید در باب آب وضو و غسل وغیرہ بہ او امر میکنید بخوبی اجرا میکند . من از دیر و زبر و توصیہ و تنبیہات لازمہ نمودہ ام . حالاً کپتازرا ہم دیدہ توصیہ و سفارش میکنم انشاء اللہ بہ بسیار راحت سفر خواہید کرد . تشکر کردیم و چون وقت برای حرکت واپور نہانہ بود سعید بیگ را تا بدم زینہ واپور مشایعت کردہ یک وداع بسیار پر محبت و ودادی اجرا نمودہ پس بدالان آمدیم .

واپور ما بہ سہ ونیم بجہ عصر ریسمانہای خود را از سر رک ریختیم باز کردہ و لنگر برداشتنہ برہنائی یک کشتی کوچک قلاووز خود را از میان واپورہا و کشتیہائیکہ لیمازا برداشت رہائی دادہ بسرعت ۸ میل پرفتار آغاز نہاد . و بعد از دو ساعت سواد شہر شہیر بینظیر استانبول از نظر نہان گردیدہ

— ختام جلد دوم —

مابعد امروز در جلد سوم نوشته میشود فقط

انتہا

محمود طبری



(عدد)

کتابخانه

(عدد)

۹

۹

مجلس شورای ملی

حَتِّينَا لِقَطْعَةِ رُومِ مَبْرُورِ

در ۲۹ روز

آسِنِيَا ۛ اَوْرُوقِيَا ۛ اَفْرِيقِيَا

عودت از سفر

{ — } —

جلد سوم

مؤلف و سیاح آن

محمود قزوینی

تاریخ تالیف و سیاحت

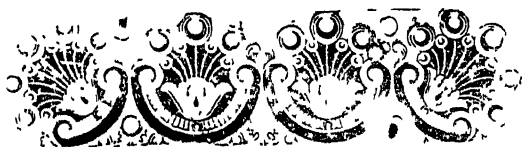
۱۳۰۸

دردار السلطنة محروسه کابل فی ۱۳۲۸ از مسوده بشکل

کتاب درقید تحریر آمده و درسنه ۱۳۳۳

دره طبعه مبارکه عنایت بزبور طبع

آراسته گردیده است



مابعد از روز دوشنبه ۱۰ ذقعهده

— — — — —
 ❦ احوال استانبول ❦

— — — — —
 ❦ جغرافی ، تاریخی ، و سایرہ ❦

این جلد سوم سیاحتنامه ما از عودت یعنی بازگشت سخن میراند، و چون این قاعده را درین سیاحتنامه رعایت کرده ایم که پیش از بر آمدن هر شهر از احوال جغرافی و تاریخی آن شهر بقدر لزوم بر قارئین گرام معلومات عرضه میدهم لهذا قبل ازین که سراسر ازین شهر مینوهر جدا شویم یکقدری از احوال جغرافی موقع آن ، و احوال تاریخی ماضی آن عرض میکنیم :

— § —

❦ احوال جغرافی ❦

— — — — —
 (استانبول) بنام دیگر (قسطنطنیه) پایتخت دولت علیه عثمانیه و از روی موقع و موضع بهترین و دلنشین ترین شهرهای دنیا میباشد . این شهر عظیم استانبول اولاً بر چار قسم تقسیم شده که قسم اول آنرا (نفس استانبول) ، و دوم آنرا (غلظه و بیگ اوغلی) ، و سوم آنرا (اسکدار و قاضی کوی) و قسم چارم آنرا (بوغاز ایچی) میگویند .

یعنی (آبنای بوسفور) .

۱ — (نفس استانبول) بريك شبه جزیره . مثلث الشكلى مبنی میباشد که رأس زاویه این مثلث بسوی شرقی شهر دراز شده است که آخر نوك این زاویه را (سرای برونی) مینامند که آنها عبارت از يك دماغه سبز و خر میست که از یکطرف به بحر مرمره و از یکطرف بسوی « بوغاز ایچی » یعنی (آبنای بوسفور) ناظر میباشد . اساس راویه این مثلث در جهت شمال غربی شهر است که يك نوك این زاویه تا محله ایوب و خلیج کاغذ خانه ممتد شده است . و دیگر نوك آن تا به بحر مرمره دراز شده رفته است . يك ضلع جهت شمال شرقی این مثلث با خلیج استانبول که در آنای سیاحت خود بیان کرده ایم مدود میباشد . و ضلع جنوبی این مثلث مذکور با بحر مرمره محاط است . همه این شهر مثلث برهفت تپه مبنی شده است که همه آن از قدیم الایام در میان يك قلعه نیکه در آن زمانها از قلمه های بسیار متین و محکم شمرده میشد گرفته شده است تپه نخستین ازین هفت تپه در جهت « سرای برونی » وجود است .

سرای هایون (طویقپو) ، و جامع شریف (ایاصوفیه) و (سلطان احمد) ، و (دائره عدلیه) و [دائره اوقاف] و محله هاو کوچه هاو بازار های متعدد برین تپه میباشد . تپه دوم جامع شریف (نور عثمانی) و « چنبرلی طاش » و (تربه سلطان محمود) و (باب عالی) و بسی محله هاو بازار ها بر این تپه مبنی شده است که این تپه را بانیه اولین جاده مشهور فرحزای بازار (دیوان یولی) مربوط داشته است . تپه سومین جامع شریف (سلطان بایزید) ، و جامع شریف (سلیمانیه) و میدان (دائره عسکریه) ، و (قلعه یانغین) و (چارسوی کبیر) و شیله های آن بسی بازار ها ، و جاده هاو کوچه ها را در بر گرفته است که بلندترین همه تپه ها همین تپه است . تپه

چاره بين عبارت از جامع شريف (قانع) و محله و نواحی و اطراف آنست .
 تپه پنجم جامع شريف (سلطان سليم) و محله (جها نگیر) و نواحی
 آنست . ششم تپه (بلاط) است که بسی کوجه ها و محله هارا حاویست
 هفتم تپه (یدی قلعه) و بسی محله ها و کوجه های متعدد آنست که ازین
 تپه هاشم تپه آن باهمدیگر مربوط بوده از دماغه (سرای برونی) تا به
 (ایوب انصاری) یک سلسله تپه ها تشکیل میدهد . تپه یدی قلعه و نواحی
 آن ازین سلسله تپه های شنگانه بابلک وادی جدا شده است که در میان
 این وادی بستانهای سبزی کاری و غیره موجود است . ازین آبهای آزاد
 و ارتفاعی که در دو طرف این وادیست یک جوی کوچکی نیز برای آبیاری
 کشتزارها حاصل میشود .

۲ - قسم دوم (غلظه و بیگ اوغلی) ست که ارقسم اول که
 نفس استانبول باشد با (خلیج استانبول) که آنرا (قرن الذهب) نیز
 میگنند جدا گردیده ، و بواسطه دو جسر که بر آن بسته شده هر دو
 قسم باهم مربوط میباشد . این قسم نیز بر تپه ها واقع شده که غلظه در
 دامنه یک تپه از آنها میباشد که بر سر تپه (قلعه غلظه) مبنی شده ، و بر دیگر
 پشته هائیکه ازین تپه یکبر بسوی پیش دراز شده رفته بیگ اوغلی و دیگر
 محله ها موجود است . تپه های این قسم از طرف خلیج استانبول با محله
 های « قاسم پاشا » ، و « حاص کوی » و (ترسانه) یعنی کارگاه کشتی
 سازی و دیگر محله ها محاط است . از طرف خشکه این قسم را [فری
 کوی] و « شیشلی » و (نشانطاش) و دیگر محله ها و باراهای متعدد
 فرا گرفته است . از جهت آسای بوسفور با محله های (طه پنجاه) ، و
 (مد قلی) ، و [قیاطاش] ، و (بشکطاش) محاط است .

۳ - قسم سوم (اسکدار و قاضی کوی) است که ارقسم اول یعنی نفس

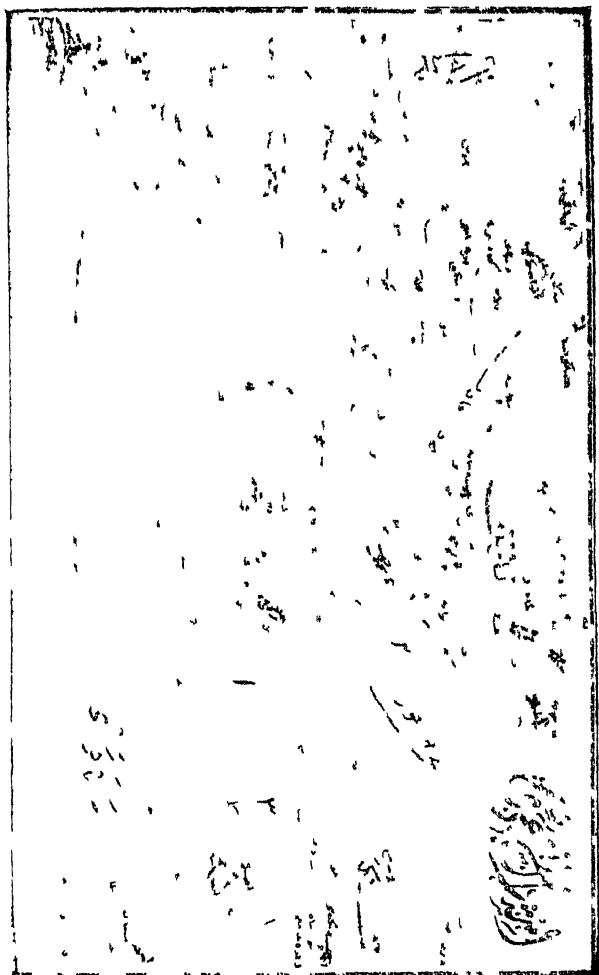
استانبول ، و قسم دوم یعنی غلطہ و بیگ اوغلی بایک نوک بحر مرمرہ و (آبنای بوسفور) کہ بوغاز ایچی میباشد جدا شدہ است . این قسم نیر بر تپہ ہا و دامنہ ہای تپہ ہامبنی میباشد کہ نفس [اسکدار] ، و (حیدر پاشا) ، و (قاضی کوی) و کوہ ہای (چامایچہ) و قریہ ہای (قرل طوپراق) ، و (ارن کوی) وغیرہ را جامع میباشد .

۴ — قسم چارم (بوغاز ایچی) یعنی آبنای (بوسفور) کہتہ میشود کہ عبارت از سواحل دو طرفنہ آبنایست کہ در مابین قطعہ آسیا و اوروپا واقع شدہ و دو طرفہ آن با قصر ہا و عمارت ہای دلنشین و کوہ ہا و تپہ ہای سنہ و رنگین و بسی قریہ ہای متعدد تشکیل یافتہ است . قریہ ہای خوش عمارات این قسم کہ عبارت از محلہ ہای آنست در ساحل اوروپا عبارتست از [اورتہ کوی ، ارناود کوی ، بیک ، روم ایلی حصار ، امیرگان ، استینہ ، ینی کوی ، طرابیہ ، بیوکدرہ ، صاری یار ، روم ایلی قواق] و قریہ ہای مشہور ساحل آسیای این قسم عبارتست از [قوزغنجق ، بیگلربیگی ، چنگل کوی ، وانی کوی ، قدیلی ، اناطولی حصار ، قاکلیجہ ، چپوقلی ، الحجیر کوی ، بکقوز ، اناطول قواق] .

غیر ازین چار قسمی کہ بیان شدہ چار جزیرہ ہای نیز در بحر مرمرہ واقعست کہ آنہم ازہ شتمالات این شہر مینوہر حساب میشود . و مشہور ترین آنہا (بیوک اطہ) و (ہکبہ لی اطہ) وغیرہ میباشد .

پس بہ اینصورت شہر مینوہر استانبول در یک نقطہ واقع شدہ کہ قطعہ آسیا و اوروپا دران نقطہ بدرجہئیکہ با ہم بچسپند نزدیک شدہ اند . و در عین ہمان نقطہ دو بحر بزرگ کہ عبارت از (بحر سفید) ، و (بحر سیاہ) باشند با ہم آمیختہ اند . و در یک موقع مهمی واقع شدہ کہ مرکز اجتماع و احتیاط اقوام و ملل مختلفہ آسیا و اوروپا میباشد کہ بہ این سبب استحقاق

آرادارد . که مرکز همه دنیا گفته شود .
اگرچه در او این شهر از هنس استانبول و عاظه و اسکدار مرکب



حریطه است . مول . - (۱) سن شم است که ناحیه در سه دت اریگی اوعی حد شده است .
نقطه بیگ اوعی وسطه . و « ۳ » اسکدار و صحن کوی میباشد . نوعار ایچی بی بی
آبای بوسمور به حریطه جدا گانه نشا بداده شده است

بود ، ولی رفته رفته اریکطرف ار (مقری کوی) و (ایاستفا نوس) تابه
قوا قها طولاً ، وارد دیگر طرف ار (فری کوی) تابه (ارن کوی) عرضاً

متصل هم دیگر عمارت‌ها و حایها و محله‌ها و بازارها ساخته شده رفته است، و هیچ جا عمارت منقطع نشده است. از اسباب همه ای مسافه جسیمه يك شهر عطیعی گفته میشود که جمع همه مساحت سطحیه آن با جنگلها و دریاهاى آن بوسعت (۵۹۰۰) کیلومتر مربع میباشد. مقدار نفوس این شهر تقریباً یکسوم ملیون انسانست که بر هر کیلومتر مربع (۲۳۸) آدم میرسد. جامع آیاصوفیه که مرکز وسطی استانبول شمرده میشود در ۴۱ درجه و ۱۶ ثانیه عرض شمالی، و ۲۶ درجه و ۳۸ دقیقه و ۵۰ ثانیه طول شرقی واقعست.

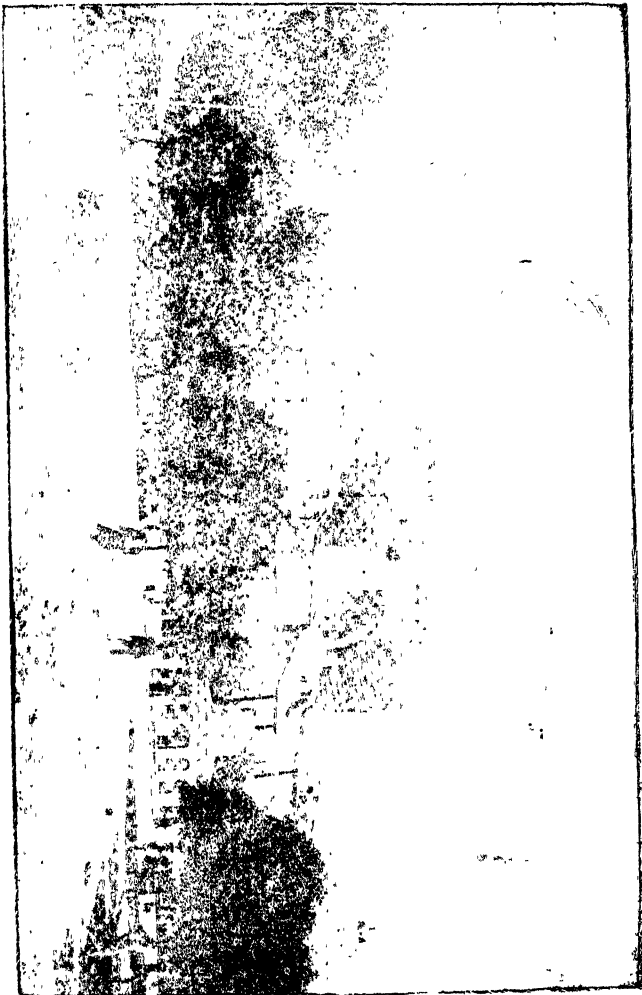
تقسیمات مملکيه - این شهر میسوا بهر عطیمه يك ولایت والینشین اعتبار میشود که والی این ولایت را (شهرامینی) عنوان میدهند و همه ولایت را (شهرامانی) میخوانند. شهرامانی، هم وظیفه والیگری و هم وظیفه بلدیهر را جامع میباشد. از روی اداره بلدییه این شهر میدوهر برده محله منقسم است که هر محله در اداره يك دایره بلدییه تابع میباشد و به این صورت همه شهر برده دایره بلدییه منقسم شده است که مرکزهای آنها زیرقرار است:

- | | |
|---------------------------|---------------|
| ۱ - یازید یادیر کلر اراسی | ۶ - بیگ اوغلی |
| ۲ - فاتح | ۷ - سیو کدره |
| ۳ - جراح پاشا | ۸ - قاکلیجه |
| ۴ - شکطاش | ۹ - اسکدار |
| ۵ - نی کوی | ۱۰ - قاضیکوی |

جهت ضبط و رات شهر به (نظارت صبطیه) احع و عائد است.

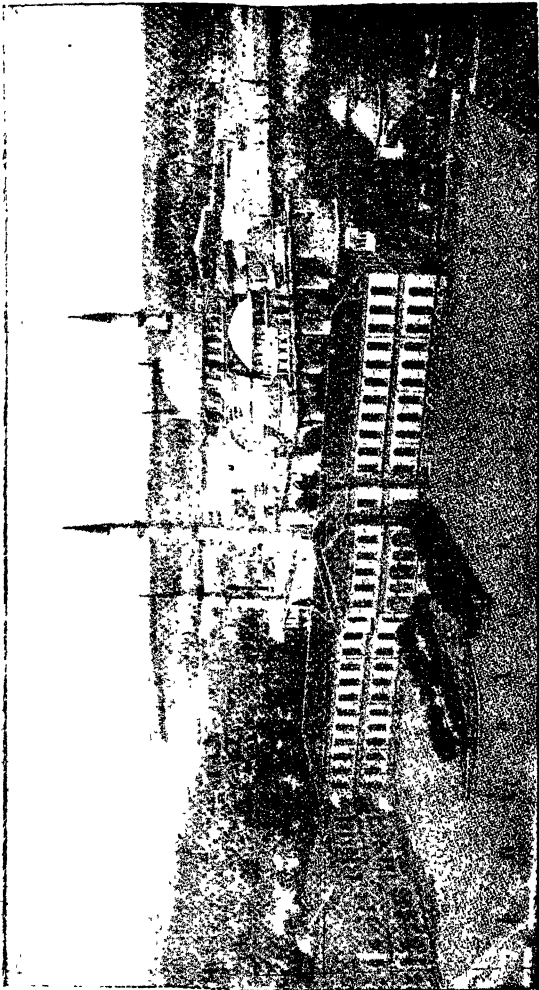
جسیمت و مدهب اهالی - گفته بودیم که جمع نفوس استانبول (۱،۴۲۳،۰۰۰) که تقریباً یکسوم ملیون است میباشد. نصف این مقدار مسلم، و نصف دیگر آن از روم، از می، یهودی، و فرنگ مرکب است. زبان عمومی و بومی آن زبان ترکی عثمانیست. زبانهای رومی، و ارمنی، و اسپانیولی و دیگر زبانهای اروپایی نیز مستعمل و متداولست. اما همه اجناس و مذاهی که در استانبول بود و باش دارند، و استانبولی گفته میشوند بزبان

ترکشی عثمانی آشنا میباشند. ازین سبب که ده دوازده زبان درین شهر متداولست
 و از هر جنس و هر ملت درین شهر آدمها موجود اند استعداد آنرا دارد که
 مرکز تمام دنیا و یک نمایشگاه انواع انسانها گفته شود.
 این شهر مشهوره — بزرگترین و مشهورترین بناهای استانبول جوامع



منظره خارجی جامع آصفیه

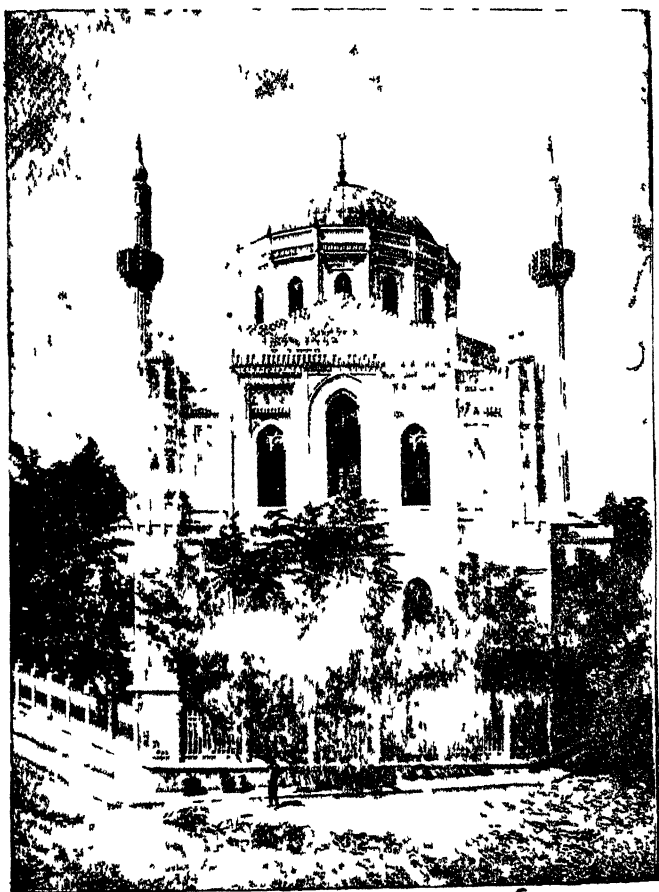
شریفه، وسراپهای هایونی، و عمارت‌های دوائر حکومتی آنست. درین شهر
 مینوهر (۱۸۲۴) جامع شریف موجود است که مشهورترین و بزرگترین
 آنها (آیاصوفیه) (سلطان احمد)، (نور عثمانی)، (سلطان بایزید)،
 (سلیمانیه) (شاهزاده باشی)، (فاتح)، (سلطان سلیم)، (ینی جامع)



منظره خارجی جامع سلیمانیه

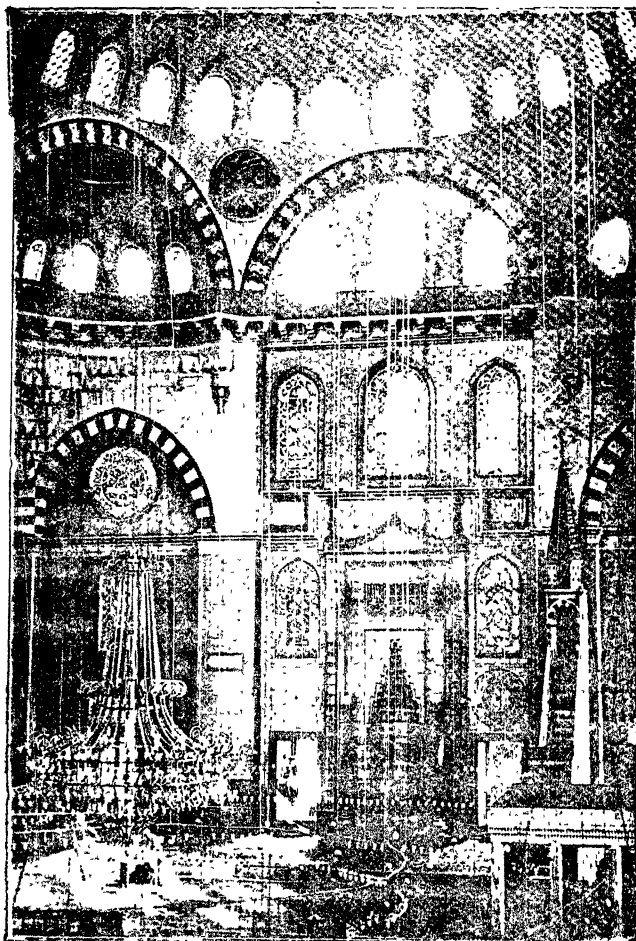
(جامع طوبخانه)، (لاله‌لی)، وغیره میباشد که هر یک ازینها بکمال صنعت و مهارت معماری و زینت و لطافت سنگتراشی از طرف سلاطین عظام عثمانی بنا یافته است .

جامع والده، خواجه پاشا، محمودپاشا، کدک پاشا، کوچک آياصوفیه،



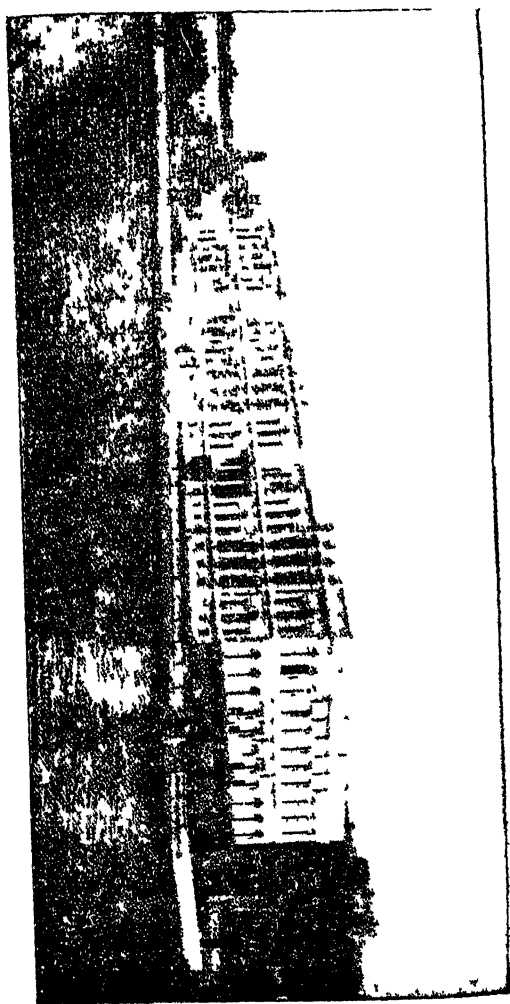
طره خارجی (جامع والده) از نفیستین صایع - رید

جراح پاشا، قوجه، صطفی پاشا، جامع یر آلتی، جهانگیر، جامع طولی،
 بانچه، جامع حمیدیه، جامع پیگلر بیگی، جامع حضرت ایوب انصاری و
 وبسی جوامع دیگر که هر یکی در نفس الامر خود از بناهای بسیار مشهور
 شمرده میشوند موجود است.



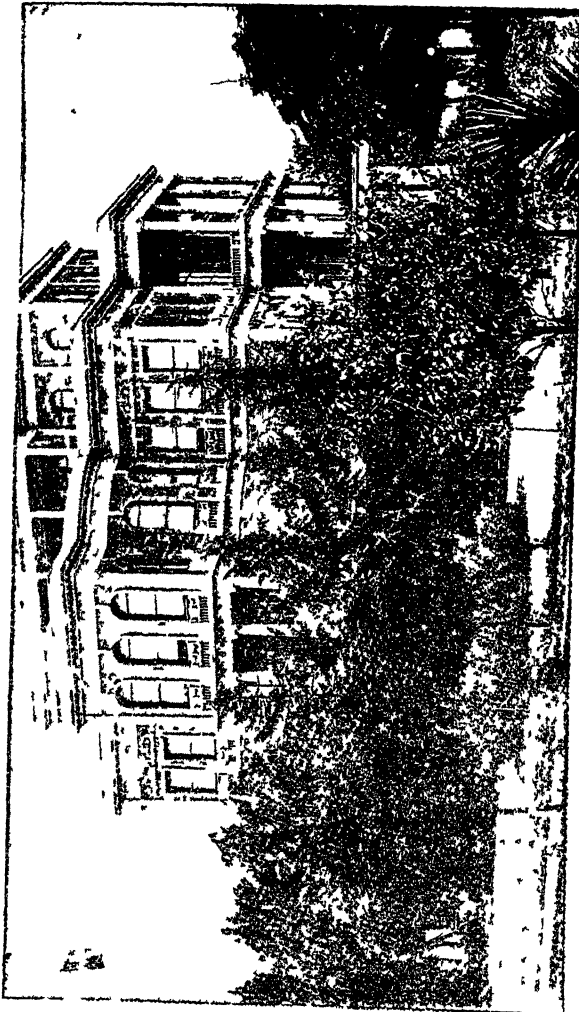
منظره داخلی يك حصه از جامع شریف (سليمانیه)

بعد از جوامع شریفه ابنیه که شایان افتخار فن و معماریست همانا سراپهای
 هایونی میباشد . در گلخانه که در دماغه سرای برونی واقعست از سرای
 قدیمی که در آن ساخته شده بود درینوقت قصر هایون ، و خزینه اما نات
 هایون ، و کوشک چینی که درینوقت ضرابخانه و موره حانه در آن بنایافته است



مطوره (چراغان سرای هایونی) - رساله آنژی بوسفر

و دیگر بعضی بناها باقیانده است در اطراف این دژها بعضی باغها و میداها
 نیکه در ختمی بسیار بزرگ کهنسالی را حادیست موجوده میباشد که بهترین
 جاها و موقعهای استانبول را تشکیل میکند . اول باغی این سرای هایون
 (سلطان محمدخان) فاتح شده بود ، و دیگر سلاطینی که بعد از ایشان آمده اند



مطرحه قصر هایونی در ایگقوز [نام موقع باصفای آبنای بوسفور

هریک جدا جدا قصر ها و دایره ها بران علاوه کرده سرای مذکور را خیلی وسعت و شکوه داده اند. اما در اواخر یک آتش زده گئی عظیمی بوقوع آمده سوخته است و درین وقت همان افسامه یک ذکر شد باقی مانده است این سرای بسی آثار قدیمه دارد که شایان تماشا میباشد. سرای بسیار عالی و بازینت (طولمه باغچه) و (سرای چراغان) و (سرای سیگلریگی) و (سرای یلدیز) و قصر های هابون (گو کسو) و (بکقوز) و (کاغذخانه) و (واخلامور) از قصرها و سرایهای بسیار مصنع و بازینتیست که اگر در وصف اصول معماری و اسباب زینت هر یک از آنها در این جلد ها باید بنویسیم. باغچه ها و گلزارهای این قصر ها و سرایها نیز خیلی دلکش و روح فرمایند.

از ابنیه امیریه یعنی عمارتهای سرکاری مانند باب عالی ، دایره عدلیه ، باب والای سرعسکری ، دایره مالیه ، طاش قشله ، سلاح خانه ، قشله سلیمیه ، ایستگاههای راه آهن اروپا و آسیا و غیره بناهای بسیار عالی و طریقی موجود است که مدار زینت شهر میباشد. از ابنیه خصوصیه خانه ها و عمارتهای وزرا و وکلای و توائگران و اولهها و کازینوهای بسیار عالی نیز بزینت و شکوه شهر افزوده است. بنگ عثمانی ، سفارتخانه آلمان ، سفارتخانه انگلین ، سفارتخانه نهایران ، مکتبهای عالی طیبیه ، و سلطانیه ، و بازارهای پر شکوه از جمله تزئینات و شکوه این شهر پر شکوه شمرده میشود .

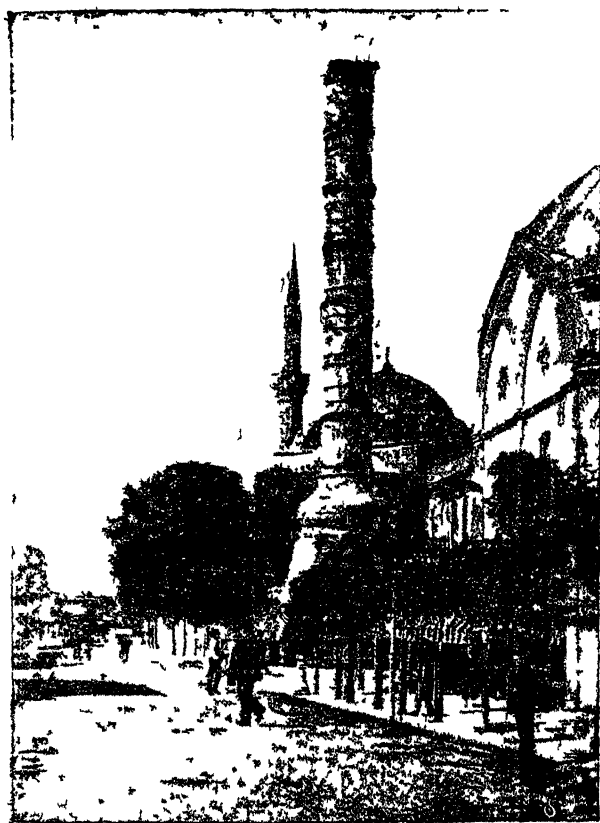
حمامهای استانبول نیز از بزرگترین انبیه ها ، معدود است عدد حمامهای معروف و منظم بزرگ (۱۷۵) عدد است که بزرگترین آنها در بازار محمود پاشا ، و محله چغال اوغلی ، و میدان بازار آیاصوفیه ، و محله خاصکوی ، و خواجه پاشا ، و غلطه سرای بیگ اوغلی و غیره میباشد. خانهای معنی کار و انسرا های استانبول نیز از ابنیه های شایان تذکار است بقدر (۳۴۴) خان موجود دارد که بزرگترین آنها خان والده ، و خان وزیر و غیره میباشد .

چارسوی کبیر استانبول نیز از بازارهای عجیب دنیاست .
 آثار عتیقه — آثار عتیقه نیک از زمان قیصرهای قدیم روم مانده
 باشد در استانبول کم باقیانده است . زیرا اختلالاتهای عظیمه آنها را محو
 نموده . چیزی که باقیانده مشهورترین آنها عبارت از نینجد چیز است : یکی
 جامع آیاصوفیه بزرگ ، و آیاصوفیه کوچک است که در زمانهای قیصرها
 کلیسا بودند و باز به جامع تحویل یافته اند . جوامع مذکور به بسپی که از
 وقت فتح تاحمال بار بار از زلزله ها و دیگر اسباب ها قسماً خراب شده و باز
 از طرف عثمانیان تعمیر گردیده از آثارهای قدیمه آن کمتر چیزی باقیانده
 است . دیگر چیزی که از آثار قدیمه باقیانده يك ستون چار رخ منشوری
 للشکلیست که آنرا (دیکلی طاش) مینامند و از طرف قاعده یعنی جای
 نشست آن بر زمین کلفت ، و هر چه بالا شده رفته است باریک میباشد .
 این ستون از يك یاره سنگ است و بقدر (۳۰) متر ارتفاع دارد ، و بخط
 (هیه روغلیف) که از خطهای مصر قدیمست بعضی چیزها بر آن نوشته
 شده است ، و در قاعده آن تصاویر قیصر (تلودوس سیوس) و رفقای او
 نقش شده . و بحروف لاتینی و یونانی بعضی چیزها نوشته شده است .
 این ستون را (تلودوس سیوس) مذکور از مصر آورده در اینجا برپا نموده .
 در پهلوئی آن يك ستون ماریچ دیگر از مس که آنهم از آن زمانها مانده مس
 کوز است که از کمر شکسته نصف آن موجود است . در پهلوئی آن به تقلید
 ستون دیکلی طاش مذکور و همان شکل يك ستون دیگری از سنگ و چونه و
 وساروچ به امر (قسطنطین پور فیرو جنت) ساخته شده است . این
 ستون ندارد . میدان سلطان احمد که به (آت میدان) معروفست مرکز میباشند .
 دیگر چیزی که از آثار قدیمه باقیانده (چنبرلی طاش) نام يك ستون است که
 که در محله نیک بهمان نام معروفست برپا شده است . این ستون از سنگ

مسئله جارحی جامع سلطان احمد و نه ن رنجی و اریج و (دیگی طاش)



سباق سرح است که بقدر بجاه متر بلندی دارد . ستون مدکور از طرف
 (قسطنطین) که اول نانی استانبولست از روم آورده در انخار کرده است .
 بر این ستون در اوایل هیکل محسمه (آپولون) که آناه ارشمس باشد
 موجه بود قسطنطین این هیکل را محسمه خود میپداشت . بعد از ان
 (تئ دوسیوس) هیکل خود را بر ان نهاد . در زمان قیصر (الکسین
 قوهوس) بسبب صاعقه هیکل مدکور با سر ستون خراب گردید . باز



[چترلی طاش]

در زمان (مانوئل قومنوس) تعمیر شد، و بموض هیکل یک صلیب بزرگ بران وضع شد. مؤخر آبا یک حریق سوخته از هم کفید، و برای نیفتادن آن باچنرهای آهین آراسته کرده اند که ارا نسب بدین اسم موسوم شده است. دیگر از آثار قدیمه دوصهرنج یعنی (آب انبار) بزرگست که ارقدم برای جمع کردن آب در زیر زمین ساخته شده است. یکی از آن دوصهرنج (بین بردیرک) یعنی هزار و یک ستون نام دارد که در بنوقت آب

ندارد و سیاحتین از زینه های که برای فرو آمدن آن ساخته شده برای تماشا در آن مید رایند . صهرنج دیگر که (بره باتان) یعنی در زمین فرو افتاده نام دارد تا حال با آب پر و مملو میباشد . پخته کاری این دو آب انبار خیلی عجیب است . دیگر چیز یکی از آثار قدیمه باقیمانده سوراستانبولست که بعضی جا های آن خراب و بعضی بر حال خود مانده است . این قلعه از طرف (قسطنطین) اول بار بنا شده ، و باز بد فعات از طرف اخلاف او تعمیر و تجدید گردیده است . از طرف خشکه (۷) و از طرف دریا (۱۴) دروازه دارد . اکثر این دروازه ها تا بحال موجود است . غیر ازینها بعضی آثار خورد و ریزه دیگر نیز در خرابه زارهای سرایهای قیصرا گرچه هست ولی شایان تذکار نیست .

مکاتب ، مدارس ، کتبخانه ها — سلاطین عظام عثمانی در راه نشر علوم و معارف از قدیم الایام صرف سعی و عمت فرموده اند ، و در پهلوی هر جا معشری فیکه بنا کرده اند . مدرسه های متعددی برای تحصیل و تعلیم علوم نیز ساخته اند ، و برای معیشت و اقامت طلبه علوم عمارتها بنیاد و وقفهای بسیاری برای آنها تخصیص نموده اند . سلطان محمدخان فاتح بعد از آنکه شهر را فتح کرده اند در اطراف جامعی که بنا نمودند مدرسه های متعددی ساختند که امروزه روز بصدها طلبه علوم در آن تحصیل علوم مشغولند . و غیر از آن بسی مدرسه های دیگر که از طرف دیگر سلاطین عظام و وزرا و کبرا ساخته شده است همه گمی موجود و معمور میباشد . و چون در آن زمانها اوقاف آن مدرسه ها نسبت برای آنوقت کافی و وافی مینمود . مسئله تدریس و تعلیم خیلی مکمل بود . یعنی همه علوم و فنونیکه در آنوقت معلوم بود حتی تا به طب و هندسه نیز در آن مدرسه ها تدریس و تعلیم میشد . عدد مدرسه ها نیکه درینوقت موجود است عبارت از (۱۶۴) مدرسه است .

مکتبهای اصول جدید از زمان جنتمکان سلطان محمود خان آغاز
 بنیاد نهاده است و تا بوقت حاضر بسی ترقیات و کثرت در آن حاصل شده .
 عدد مکتبهای عالی و وجود هفده باب است که عبارت از اینهاست :

« دارالفنون ، مکتب ملکیه ، مکتب حقوق ، مکتب عالی تجارت ، مکتب
 فنون حربیه ، مکتب طبیئه عسکریه ، مکتب مهندسیخانه بری ، مکتب بحریه ،
 دارالمعلمین ، مکتب نواب ، مکتب صنایع نفیسه ، مکتب هندیه ملکیه ،
 مکتب طبیئه ملکیه ، مکتب بیطاریه ملکیه ، مکتب عالی بحریه ، مکتب کپتان
 بحریه ، مکتب عالی زراعت . »

غیر از این (مکاتب عالی) متعدد مکتبهای (اعدادی) که درجه دوم
 است و بعد از تحصیل در آنها بمکاتب عالیه دخول میسر میشود نیز در استانبول
 وجود است که مکتب سلطانی ، و مکتب دارالشفقه ، و مکتب نمونه ترقی
 و مکتب عشیرت و غیره از آن جمله است .

عدد مکاتب رشديه که درجه سوم است و بعد از تحصیل در آنها بمکاتب
 اعدادیه دخول می یابند از سی باب بیشتر است .

عدد مکاتب ابتدائیه بقدر سه صد باب مکتب می آید . و برای دختران
 نیز زیاد از بیست باب مکتب موجود است . و غیر از این مکتبها که سرکا
 ریست بقدر چهل پنجاه باب مکتبهای خصوصی نیز موجود است که ارباب
 عرفان آرا باز کرده اند . و الحاصل در پایتخت سلطنت سنیه عثمانیه زیاده
 بر (۵۵۰) باب مکاتب رسمیه عمومیه موجود است که همه کی در زیر
 دیده بانی و نگرائی نظارت جلیله معارف میباشد . و غیر از اینها بسیار
 مکتبهای روم ، و ارمنی و یهودی ، و مردم فرنگستانی نیز برای ذکور و
 اناث موجود است .

عدد کتبخانه های عمومی (۴۵) عدد است که از آن جمله در کتب

خانه های آياصوفيه ، و بايزيد ، و نورعثماني ، و فاطم ، و كه پيلي بسي كذا بهای قلمی خوشخط و نسخ نادره ذقيمت موجود است . این كتابخانه هازياده از هفتاد هزار كتاب دارد . دوازده هزار عدد كتاب های نفيسه و نادره شيكه در كتابخانه سرای هايون كه موزه خانه دران پيشا ، داخل اين حساب نيست .

عدد ، طبعه ها شيكه در استانبول ، موجود است به (۹۵) عدد بالغ ميشود . و بقدر (۶۵) اخبار يومي و هفته يي انتر ميشود .

« موزه خانه » نوباز شده است ، و هنوز خوب وسعت و توانگري پيا نكرده . رصد خانه استانبول خوب ترقي كرده است . از جمعيات ماهيه تنهايك جمعيت طبيه موجود است .

خسته خانه ها و خيرانخانه ها نيرار خسته خانه های ، مدد مليكي و عسكري دولتي بسي خسته خانه های مخصوصی نير و جو . ا . . . برای زنان و اطفال . و فقر از خسته خانه های ، مددی درد ، برای آ و وی دیوا نگان نيزيك تدای خانه منتعلم و بزركی موجود است . برای فقير ها و مساكين غير از (دار العجزه) كه يك بنی بسیار بزرك است بسي فقير خانه ها و یتیم خانه ها نیز موجود است .

خانقاه ه ، زاويه ه ، زیارتگاه ه - در استانبول بقدر سه باب خانقاه كه به اصطلاح آنجا (تكیه) ميگویند موجود است . بزركترين اين خانقاه ها خانقاه مركز افندی ، خانقاه حضرت مولانا ابو يقوب ، ايضاً در غلغله ، خانقاه قادری در طوپخانه ، وغيره میباشد . [حتى يك خانقاه قادری در اسكدار و يكي در بكار بيگي برای افغانم نیز موجود است] . زيرت حضرت صحابی جليل ابو ايوب انصاری رضی الله عنه ، و ديگر بعضی اصحاب و اوليا و بزركن واعمره در هر طرف استانبول پديدار

است ۵ در پیش هر يك از این زیارتگاه ها جامع و تکیه و زاویه موجود است .
 بعد از ابو الفتح سلطان محمد خان غازی که استانبول پایتخت آنجا شده همه
 سلاطین عظام عثمانیه و افراد خاندان شان در تربه های مخصوصه خود
 شان در استانبول مدفون میباشند .

فابریکها ، دستگاه ها ، صنایع — در استانبول بنام (ترسانه
 عامره) فابریکهای مکمل کشتی سازی موجود است که هر کوبه دستگاه
 ها و حوضها و آلات و ادوات مکمل را مالک است . درین فابریکها هر
 نوع سفاین تعمیر و ترمیم حتی سراز نوهم ساخته میشود . این ترسانه در
 خلیج در ساعده کائست که سفاین حربیه دولتی نیز در آنجا اقامت دارند .
 دیگر فابریک های طوپخانه عامره است که بر سه قسم منقسمست یکی فابریک
 طوپ ، یکی فابریک تفنگ ، یکی فابریک قوداق . درین فابریکها هر نوع اسلحه
 خفیه ناریه و اسلحه ثقیله ناریه ساخته میشود . و نیز در « دماغه زیتون » یک
 فابریک مکمل ریخته گری ، و اسلحه جارحه سازی ، و کله های بزرگ
 طوپساری موجود است . در (مقری کوی) فابریک های بار و دبیدود ،
 و دود دار موجود است . در (قرق افاج) نام موضع یک فابریک کارتوس
 سازی نیز میباشد . در جوار محله [ایوب] فابریک هایون (فس یعنی کلاه
 و منسوجات یعنی بافنده گی) با آلات جسمیم و مکمل جدیده موجود است
 که فس یعنی کلاه روحی ، و ماهوت سلطانی ، و قماش عبا ، و قماش پشمی
 یک و درب مانند و فانیله ، و کمر پیچ . و جوراب ، و قالین ، و گلیم در آن
 ساخته میشود . در [بکقوز] یک فابریک چرم سازی ، در قبان دقیق
 نام موضع یک فابریک بزرگ آردکشی و نان پزی موجود است . در
 (هرکه) نام جایی که در گذرگاه خط راه آهن اناتولی واقعت (هرکه)
 فابریک هایونی) موجود است که قماشهای متعلق فروشات و ملبوسات

ايريشمی و نخعی و پيشمی آن بسيار نفيس و اعلا میباشد . علی الخصوص
قالينهای آن بسيار شهرت دارد . از (فابريك چيني سازی هایونی)
اوانی و ضرروفیکه میباید ، و کارهای نجاری که از [مکتب صنایع]
بوجودمی آید چشم هر بیننده را بچه د جلب میکند .

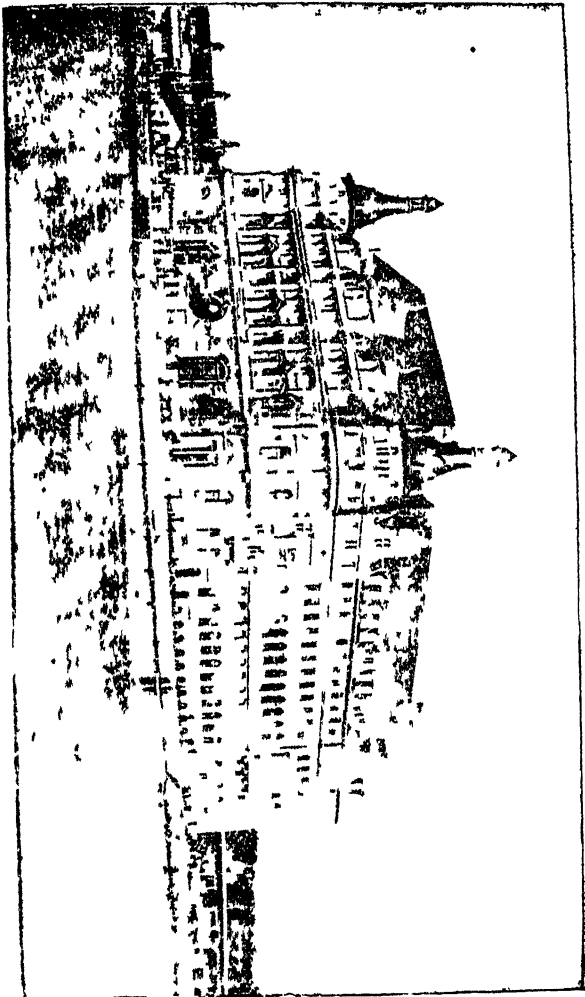
این فابريكها يکيه ذکر شده سرکاری و ويری بود . حالا شرکتهای
فابريكهای اهالی بیان میکنیم : اگرچه عدد اینگونه فابريكهای شرکتی
کمست ولی روزروز در افزونیست . در دو طرف ساحلهای حلیج ، و
سواحل بوغاز ایچی ، و بیوک اطه آسیا های بخاری ، در « جبالی » نام
• وضع فابريك بزرگ سیگریت سازی که [۱۵۰۰۰] نفر زن و مرسان
کار میکنند • [شرکت خیره] برای واپو هایی که در بوغاز بسیر و نفر
انداخته است يك « تعمیرخانه کشتی » در « خاصکوی » نام • وضع دار •
در [ایاقیو] نام • وضع ساحل خلیج يك کارگاه (استمبو ط) سازی •
کارگاه تعمیرخانه شرکت راه آهن اوروپا در (یدی قله نام موضع ، و ایضاً
از شرکت راه آهن اناطولی در « حیدرپاشا » نام موقع نیز از فابريكهای
• معتبر شمرده میشود . در « باشا باغچه » نام موقع يك فابريك شیشه سازی ،
ود ، بکقوز و قرق افاج فابريك بسیار بزرگ کره میت و طوغله • در آ
خورقو ، و قباطاش فابريكهای بزرگ ارته کشی ، و فابريك شمع ریزی ،
و کبریت سازی ، و نخ سازی ، و ماشينهای موتور دار عطر کشی ، و مسکرات
سازی ، و مقارنه سازی و غیره موجود دارد •

تجارت — استانبول بسببیکه در مابین آسیا و اوروپا بمثابه يك دروازه
میباشد از آنرو لازم بود که اهمیت تجاری آن بسیار بزرگ میبود . اما
چون از یکطرف راههای آهن روس تاجکود ایران و افغانستان دراز
گردید ، و از دیگر طرف کانال سویس باز شد ، و مردمان اناطولی سرراست

با اورویا ازدیگر راهها تجارت باز کردند از آنرو تجارت استانبول نسبت به اهمیت و وقعش خیلی تدنی کرده است. اما با وجود آن باز هم استانبول یک تجارتگاه بسیار بزرگ دنیا است. و چون درینوقت از یکطرف باره آهن ستم اورویا، و ازدیگر طرف راه آهن آن با آسیا مربوط شده و راه آهن اطول استعداد رسیدن را تا بغداد پیدا کرده اهمیت تجارت آن متعاضف شده است. در لیمان یعنی لنگرگاه استانبول هر روز بصدها کشتیهای بادی و واپو ها در حمل و نقل تجارت است. هفت هشت کمپنی شرکتیهای دول مختلفه، واپورهای متعدد برای داک و نقل مردان را به اطراف و اکناف عالم بکار انداخته اند.

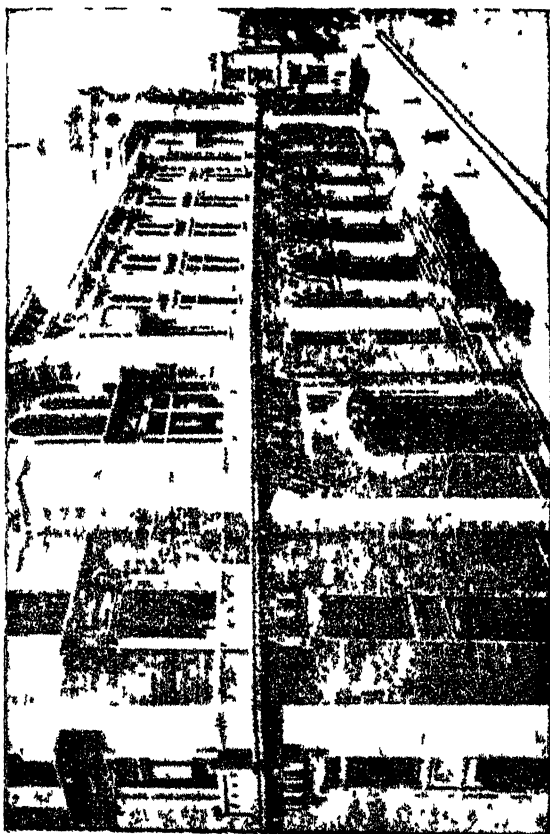
وسایط نقلیه و راهها — شهر شهر صفا تخمیر استانبول بسبب دریاهائی که در میان شهر درآمده و یک پارچه را از دیگر پارچه جدا نموده، و از خشکد نیز در مابین محله های شهر مسافات بعیده و قعشده لهدا بسوسایط نقلیه که در هر ساعت و هر زمان اختلاط و از تباطر در مابین محله های شهر قایم بدارد. و وجود است از وسایط نقلیه بحریه سه شرکت واپور است که یکی ازین کمپنیها در مابین محله (قباطاش) که در جهت اور و پاست، و (اسکدار) که در جهت آسیاست، و در مابین جسرو بوغاز ایچی یعنی درون آنا واپور های متعددی از صبح تابشام در آن و هر زمان بکار انداخته که این کمپنی را (شرکت خیری) می نامند. دوم کمپنی خلیج است که آن از جسرتام محله (اوب) و (خا صکوی) واپورها بکار انداخته که همه در مابین دو ساحل خلیج طولاً و عرضاً وسایط اختلاطیه را تأمین میکنند که این کمپنی را (شرکت خلیج) میگویند سوم کمپنی ایست که در ساحل بحر مرمره و جزیره های شهر واپورها بکار انداخته که آنرا (شرکت مخصوصه) می نامند. و وسایط اختلاط پریه که در خشکد محله را باهمدیگر وصل نموده

ازینقرار است : در مابین (بیگ اوغلی و) و (غلطه) یک تونل یعنی نقب زیر زمینی ایست که در آن یک خط راه آهنی کشیده شده است که واعون هارا بواسطه ماشین بخار نارنجیر اریکسود بد یکر سومیکشند . و در هر ده دقیقه یک قطار از آن سو به این سو و یک قطار از این سو به آن سو در حرکت می افتد .



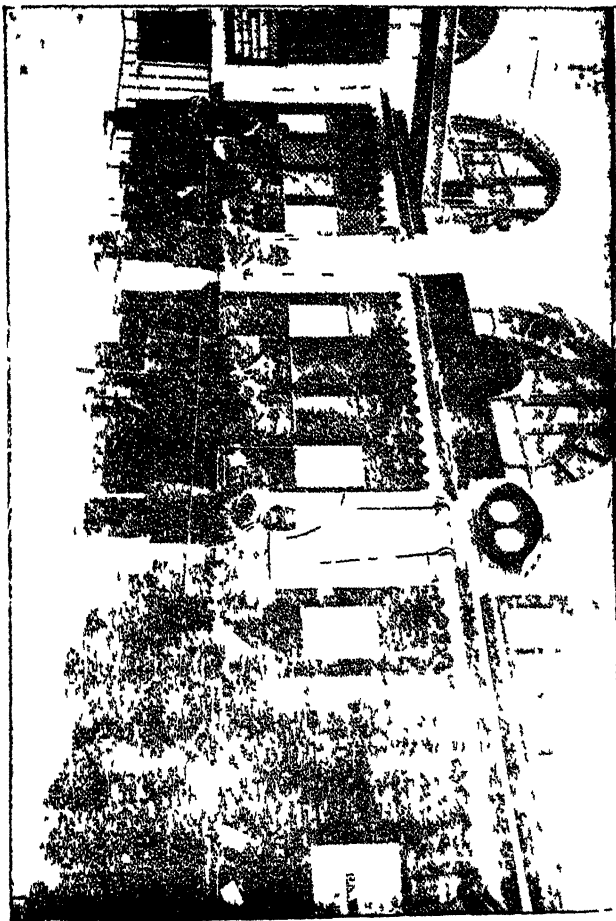
استیشن راه آهن اسیزیرت (که به سیتی عثمانی می گویند)

دیگر خطهای راه آهن ترامواست که یکی در طرف نفس استانبول و دوی آن در جهت غلظه و بیگ اوغلی میباشد . خطی که در طرف استانبول است از جسر آغاز کرده از راه سرکه جی و آیاصوفیه به نایزیدوار انجا تابه آقسرای میرود ، و از انجا دوشعه شده یکی به طوبقپو ، و دیگری به یدی قله منتهی میشود . دو خطیکه در طرف غلظه و بیگ اوغلی میباشد یکی از جسر طرف غلظه آغاز کرده برکنار ساحل برطوبخانه و شکطاش تابه (اورته کوی) میرود . دیگر خط آن نازاز غلظه آغار کرده ار راه بیگ عثمانی



مسطرت حار حائی دا کجا نه اسانبول

بر تپہ باشی و جادۂ بزرگ بیگ اوغلی تباہ تقسیم و از انجا بدست چپ میل کرده
 تباہ شیشلی منتهی میشود . دیگر از وسایط تقلیہ اختلاطیہ شمند و فریعی
 ریلہاست کہ یک خط راہ آهن (ارسر کہ چی) نام محل آغاز کردہ از راہ پدی
 قلہ تباہ (مقری کوی) و (آستانفانوس) و از انجا تباہ اور و پامیرود . و دیگر
 از « حیدر پاشا » کہ در طرف آسیاست آغاز کردہ تباہ (قزل طوبراق)



بک حصہ ارمنطردا حائلدی کجا است نبوت : چوی د - وستد ماکا تپہ

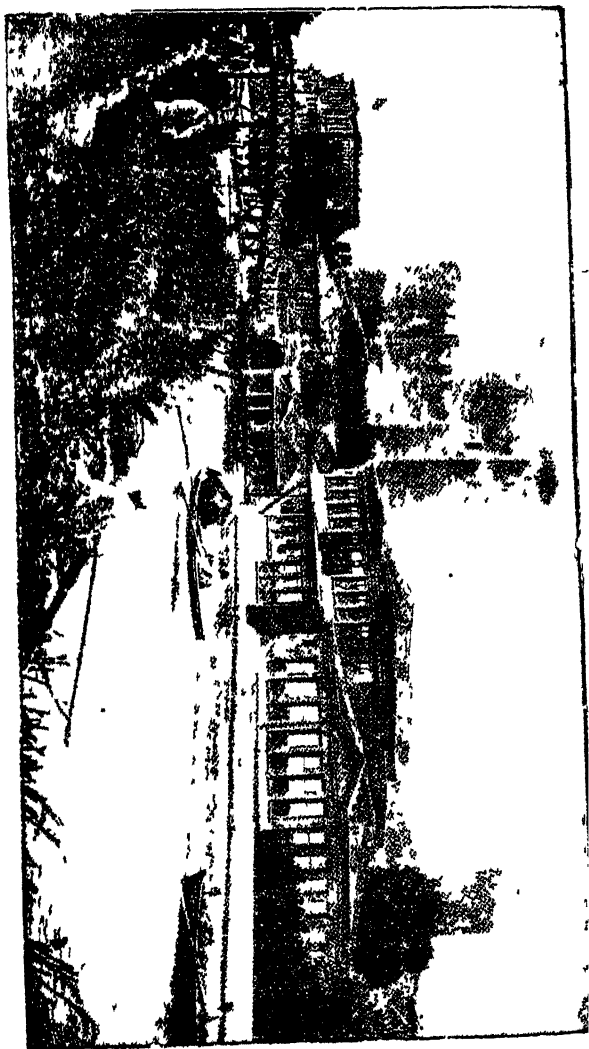
و (ارن کوی) و از انجابه اطول، پرود، و غیر این وسایطی که بیان شد هزارها عرابه و اسب کراهی، و قایق و صدال، و استامبول و نردنگ و دود احتلاط محله هاست به دیگر، دا کخانه و تلگر افخانه استانبول نیز در امر مخبرات و مکاتبات خیلی اهمیت دارد.

سیر جاها و تفرجگاهها — ناعجه های ملتی بسیار با صفای که برای سیرگاه و تفریح عمومی هر قوم و هر مذهب ناچو کیها و یرها و مشروبات و سازنوار، و حو، است یکی در تبه باشی و دیگری در راه شیشلی که هر دو در بیگ او علی میباشد. در امیرکان یکی، و در بیو کدره، و بیک یکیک که جمله سه عدد میشود در بوغاز ایچی، و در چاملیجه اسکنداریکی، در قریب آن میدان که در استانبولست یک عدد ناعجه عمومی، و خود است، اما اصل تفرجگاههای استانبول در بعضی جاهای ضعیفی است که اکثر آنجاها پیشه زارها و چستانهای جه یبار دار چشمه ساز پر آبشار لطافت ساز است، مشهورترین این نزهتگاهها کاغذخانه، چاملیجه، ناعجه ناز، چمرارهای پر چشمه سارچرچی، و ولی افندی، گوکسو، و کوچوکسو، و کسانه صوبی، و فندق صوبی، و چرچیر صوبی نام مواقع لطیفه بندطیر است.

آنها — آبی که در استانبول می آید یکچند آبست که از دور جاها بواسطه بندها آورده شده است، آب تقسیم، و حلقه لی، و قرق چشمه آبهاست که در نفس استانبول و غلطه و بیگ او علی دایم الجریانست، یک آب دیگر بواسطه یک کمپنی از تالاب (در قوس) بانلهانیز آورده شده است، اگر چه همه این ابها خیلی شیرین و خوشگوار اند اما در اطراف شهر بعضی، بعضیهای آنها خفیف و لطیف، و خود است که اکثر کرا و اعصاب در میان پینها آن آنها را آورده از آن میوشند.

محصولات زمینی — در اطراف استانبول و حتی در بیان بعضی محلهها

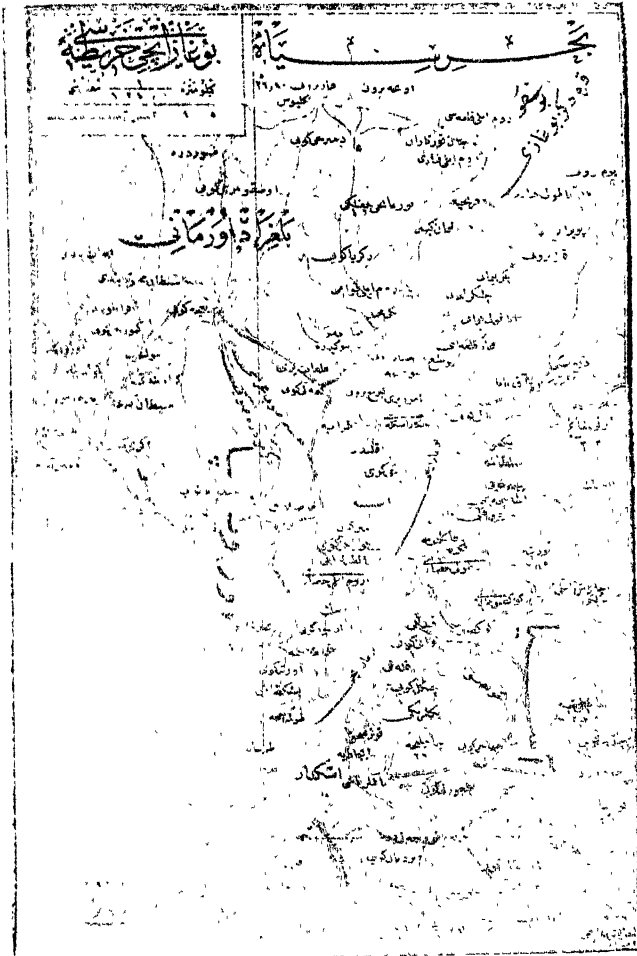
بسی باغچه ها و بوستانها موجود است که اکثر آنها برای رسانیدن سبزی کاری و میوه این شهر عظیم خدمت میکنند . در اطراف و خود شهر (۷۰۰۰۰) آدم برای دفع احتیاجات سبزی کاری شهر مشغولند .



پل آبرسانی (که گهواره استانبول در حدت آسیایی) بیوسفر

اراضتی استانبول برای دفع احتیاجات حیوانات مانند گندم و جو و غیره .
 کفایت نمیکند ، و حیوانات همه از بیرونهای آید . از ارو همه همت را در باب
 دفع احتیاجات سبزی کاری و میوه این شهر حصر کرده اند . از جنس
 سبزی کاری : سه چار رقم کرم . بر اصفه چند رقم کدو ، باقلی ، چند رقم
 فاصولیه ، بالک ، چند رقم طومانه . بادبجان ، انگنار ، کر ، ویز ، چند
 چند رقم مرچ ، شلم ، چند رقم طور ب . خیار ، کاهو و سیب سبز
 کاریهای دیگر سر میرسد . ولی با وجود اینهم سبزی کاری استانبول به حد
 فیات رور مره کفایت نکرده است و اسوا حل بحر مرمره بزرگ آوردن سبزی
 کاری احتیاج می افتد . از جنس میوه : انگور ، چیلک | که در اینجا آرا
 اشتباری یا توت زمینی میگویند] ، کلاس ، آلو بالو ، ناک انحر . بهی ،
 همه نوع آلو ، انار ، قیسی ، شفتالو . توت ، خربوزه همدوانه خیلی و فراست .
 حیوانات — در استانبول و اطراف آن برای دفع احتیاجات شیر ،
 و است ، و مسکه ، و پنیر و قیماق شهر . کاهو و بز بسیار پرورایند
 میشود . صرفیات ماست و شیر در استانبول خیلی بسیار است . برای
 عرابه ها که تقریباً ده هزار مرسد و برای تراواها و سوارای زاده از
 (۴۰۰۰۰) اسب پرورش می یابد . برای خوردن گوشت ، گوسفند
 و گاو از ولایتهای آید . مرغ خانه کمی ، خروس ، قاز . مرغابی ، مرغ
 هندی . | که فیل مرغ میخوانندش] در هر خانه و هر دهه هم جو استانبول
 پرورش می یابد . یک بازار مخصوصیکه آنرا (طاق بازار) میگویند
 مخصوص برای فروختن این نوع مرغانست . صرفیات تخم مرغ در سالمی
 به پانزده میلیون میرسد که تخم خود شهر کفایت نکرده از خارج آورده
 میشود . گوشت ماهی نیز برای خوراک مردم استانبول یک موقع مهمی
 دارد . بصد هانوع ماهی و ایستریدیه و میدیه و دیگر حیوانات بحری در
 دریای مرمره و آبناهی بوسفور صید شده بحر و از های آن در هر روز

بصرف می رسد. در جنگلهای همجواری استانبول کرک، کراز، روباه، خرگوش شکار میشود. در بعضی جاها در اول بهار خیلها خیلهای بونه می آید، و بقدر چهل روز مانده از راه چناق قلعه بسوی افریقا میروند، دره و سبم مذکور شکار بسیاری از بونه بوقوع می آید.



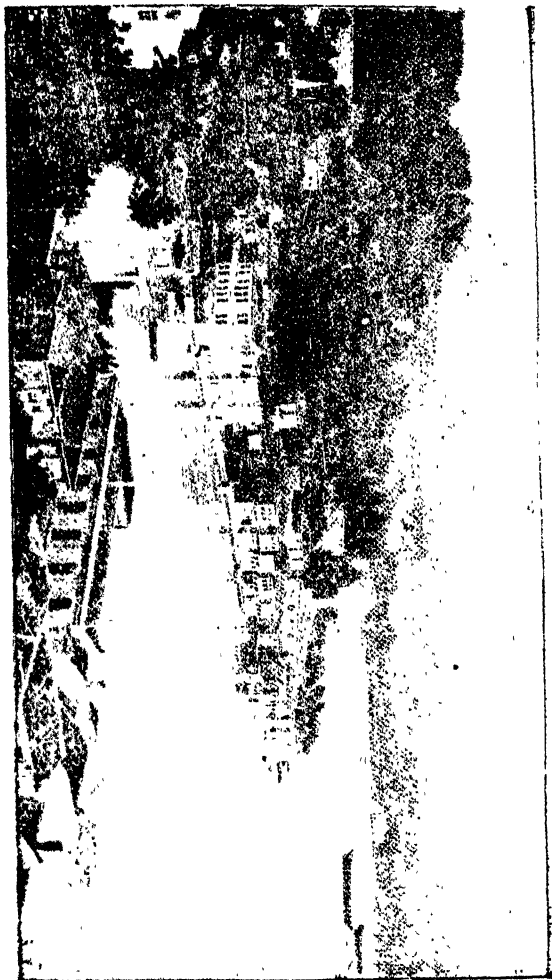
نقشه آبناهی بوسفور که بوغاز ایچی میگویند

احوال بوغاز استانبول — که آنرا آبناي (بوسفور) نیز میگویند در جهت شمال شرقی شهر استانبول واقع شده . این بوغاز یعنی آبنا قطعه آتشیارا از اورویا جدا کننده ، و بحر سیاه را با بحر سرسره بهم آمیزاننده يك آبناي سنگ و ماریچ دراز است که درازئی آن تقریباً (۲۷) کیلومتر است .



منظره (روم ایلی حصار) نام موقع باصفادر آبناي بوسفور

شکستین جاهای آن که در مابین (اناطولی حصار) و (روم ایلی حصار) میباشند (۵۵۰) متر عرض دارد. در حد دماغه (سرای پرونی) و (حیدر پاشا) بر آن به (۳۰۰۰) متر میرسد. این آبناحقیقتاً از خرائب طبیعت یک نمونه ایست زیرا در هر جائیکه از طرف ساحل آسیایک دماغه



منظره (بکتوز) به موقع باصفا در آسای بوسفور

و برآمده گئی حاصلشاه باشد در مقابل آن در ساحل اروپایک کمانه و درآمده گئی پیدا شده . باشد و یا آنکه اگر از طرف ساحل اروپایک برآمده گئی پیدا شده باشد در مقابل آن در ساحل آسیایک درآمده گئی



تیره خانهای استانبول در پیش روی قصرهای شان در ایسای بوسفور

حاصل شده. میاشد که به این صورت این دماغه های برآمده و کمانه آمده هفت حوضه بهم متصل تشکیل میدهد، و آبنا را یک شکل مار پیچ بسیار عجیب و ظریفی میبخشد. یک طرف این آبنا از بحر سیاه، و یکطرف آنرا بحر مرمره دربر گرفته است. در بحر سیاه نهرهای بسیار بزرگی نند طونه، دنیر، دون، فزل ایرماقی، سقاریه همیر بزد، و بسپی که نخرند کور مانند یک حوضیست که بجز همین آبنا که در درفتی نندار دبعده از نخرت آبهای زیاده مانده را از همین آبنا به بحر مرمره میریزاند که ازین سبب در بوغاز استانبول یک جریان دائمی موجود است. و در بعضی دماغه های این آبنا این جریان بصورت بسیار شدت نکی دیده میشود. آبی که این آبنا از بحر سیاه گرفته در بحر مرمره میریزاند در هر نایه (۳۰۰۰۰) متر مکعب تخمین شده است. اما بمقابل نصف این مقدار ازین آن جریان یک جریان مقابل دیگر را بعکس آن از بحر مرمره گرفته به بحر سیاه همیریزاند. ساحل او روپای این آبنا بدرازی (۳۱) کیلومتر. و محل آسیای آن بدر ازئی (۲۸) کیلومتر است. عمیقترین محلات آن (۵۲) متر، و عمق وسطی آن (۲۷) متر است. دوطرفه این بوغاز بانه های مردین بسیار شیرینی مزین، و همه آن تپه ها ناناها و آنچه ها و قصرهای دلشینی صفایر امن است. و کنگارهای دریا از دوطرفه باعمار آنها و ساحلها را هامستور است. برای محافظه این آبنا از دخول دشمن در زمانهای قدیم در سنگترین جاهای آن و قلعه ساخته شده بود که قلعه طرف آسیای آنرا (اناطولی حصار)، و قلعه طرف او روپای آنرا روم (ایلی حصار) میگویند. اناطولی حصار از زمانهای وندیکها مانده است که از سمت سلطان (یلدیرم بازید) خان فتح شده و سر از نو تعمیر و ترسیم یافته است، و روم ایلی حصار را سلطان (محمدخان فاتح) سرار نو خود بنا فرموده اند.

در وقت حاضر این حصارها چون بدرد محافظه بوغاز نمیخورد لهذا در مدخل بوغاز بمقابل همدیگر استحکامهای بسیار متین و مستحکم به اصول جدید با آلات ناریه عصر حاضر ساخته و آماده شده است .

احوال خلیج استانبول — که آنرا (شاخه طلا) ، و بفرا نسوی [قورن دور] میگویند عبارت از یک خلیج تنگ و دراز است که از یکطرف بانفس استانبول تا بمحله ایوب و از دیگر طرف باغله، و ترسانه تا به خاصکوی محاط میباشد . این خلیج محفوظترین جاهای لیمان استانبولست . مدخل یعنی آغاز دهنه این خلیج در مابین دماغه (سرای برونی) و دماغه (طوبخانه) واقع شده ، و از آنجا رفته رفته رو بستگی گذاشته و عاداتاً شکل یک شاخیرا پیدا کرده یکسر بسوی شمال غربی ممتد میشود . درازگی این خلیج تقریباً (۶) کیلومتر ، و بر آن درحدّ مدخل (۱۰۱۰) متر ، و در نزدجسر تنگ شده مابین هر دو جسر به [۹۰۰] متر میرسد ، و بعد از آن تا به ایستگاه ایوب خوب تنگ شده در مصب نهر کاغذخانه تقریباً به (۶۰) متر واصل میشود . بعد از آن نهر شیرین کاغذخانه که در منتهای آنست شروع نموده از میان یک چمنزار لطیفی که از جنت نشان میدهد جریان مییابد . درین چمنزار یک قصر بادشاهی و یک جامه‌عشرف و یک باغچه بسیار مكملی موجود است . خوبی و ظرافت این خلیج مشهور اتانام است که برای بعضی رسام‌های ماهر اورویا و بعضی شعرا سرمایه قلم و مقال شده است .

جغرافیون قدیم عرب خلیج استانبول را از بوغاز مراد کرده اند اما اصل خلیج همین است که ذکر شد .

اجمال احوال تاریخی

استانبول

(استانبول) در اول آغاز وجود یافتن بشکل يك قصبه كوچكى بنام [بیزانس] در دماغه كه آنرا در سئوقت (سرای برونی) میگویند بود جود آمده است . این قصبه بیک روایت پیش از میلاد عیسی علیه السلام به (۶۶۸) سال از طرف « بیزانس » نام حکمدار یونان بنیاد مهاده شده مردم یونانی در آن اقامت پذیر گشته اند (تراکی) نام اقوامیکه در آن وقتها در آنسرزمینها اقامت داشتند اقامت پذیر گشتن این قوم اجنیرا درسا حلهای خودشان رواندا نسته بقصد خراب کردن قصبه مذکور اتفاق کرده هجوم نمودند . تراکیها اگرچه قصبه مذکوره را محاصره کردند ، و بیزانس را کم مانده بود که اسیر سازند ولی به تدبیر زن حکمدار مذکور که (فیدالیه) نام داشت قصبه (بیزانس) رهایی یافته بصورت يك جمهو ریت كوچك مستقل يك حكومتی تشکیل یافت . حکمداران [اسفندار] که پسو (کشتاسب) بود در هنگامیکه از بوغاز استانبول گذر کرده بحاکم او رویا دا خلشد این قصه را ضبط نموده بود . بعد از وفات او باز اردست ایران بدر رفته بود اما بعد از آن که از طرف (اکسرس) که عبارت از (شیریوه) باشد عسکر بدا نظرف فرستاده شد سرار نوبتیر حکم ایران درآمده بعد از آنکه سردار (پائوسایاس) اسپارته پی عساکر ایران را معلوب نمود (بیرانس) را بر از حکومت ایران رها نیده بدولت اسپارته تابع ساخت . متعاقب آن (آلیکیادی) نام سردار آتنه نی بر اسپارته ثیان غالب آمده (بیرانس) نیز در زیر تا بعیت آتنه ثیان درآمد . و بهمینصورت پسپار وقتها از يك اسارت دیگر اسارت درآمده آخر الامر از مسر دمان خود بیزانس (تراسیبول) نام يك شخصی خروج نموده استقلال خود

را پس بدست آورد و سر از نو بیک حکومت جمهوریّه مستقله قرار یافت که در آنوقت (پرومنون) نام یک مجلسی داشتند که آن مجلس اداره حکومت را مینمود. پدواسکندر ماکدون (قلیب) برای ضبط کردن این شهر اگرچه بسیار کوشش نمود ولی نیز انسیان با آنه میان اتفاق نموده مقابله نمودند و تشبثات او را عقیم مانندند. هنگامیکه (رومانیان) به اینطرفها به توسیع ممالک آغاز نهادند بسببی که نیز انسیان همیشه با آنها متفق بودند این قصبه را تا سیار وقتها مستقل گذاشتند، ولی بعد از آن بعضی امتیازاتی به آنها داده شهر را ضبط نمودند؛ و در وقت امپراطور (وسپاسیان) آن امتیازات نیز رفع گردیده رأساً در زیر حکم دولت روم درآمد. مؤخرآ در اثنای تفرقه های داخلی از طرف امپراطور (سور) از بیخ و بن برکنده شده خراب گردید. بعد از مدتی از طرف پسر سور (آنطون) از اول بسیار بازینت تعمیر و آباد گردیده (آنطونیا) نام نهاده شد. در زمان (غالیان) نام امپراطور رومی بنا بر هر سببی که بود سر از نو تخریب گردید اهالی آن سراسر به قتل عام رسید. اما بعد از آن باز اهالی خود آن که به اطراف پراکنده شده بود اتفاق کرده باز بنام (لیزانس) سر از نو آباد گردید. و بعد از آن از طرف اقوام (اسکیت) که از طرف بحر سیاه آمدند هم این قصبه و هم قصبه (خریسوپولیس) یعنی (اسکدار) تهب و غارت کرده شده بودند.

از امپراطورهای (روما) (قسطنطین بزرگ) وقتیکه با (لیچینوس) نام امپراطور اعلان محاربات نموده در جوار (ادرنه) او را مغلوب نمود (لیچینوس) مذکور به نیز انسیان که از اول با او متفق بودند التجار د، و از آنجا به قصبه (خالکیدون) که درینوقت (قاضی کوی) میگویند در گذشت. (قسطنطین بزرگ) عقب گیری (لیچینوس) را نموده نیز انس

راضی بنمود، و موقع مذکور را بسیار پسندید و برای پایتخت ساختن آن بنیاد یک شهر بزرگی را در آن بنهاد. و از راه بحر سیاه و بحر سفید چوب و تخته و انواع سنگها و ستونها و هیكلها و هیكله مقبول ترین و مصنعترین آثار هندیت بودند از شهرهای قدیم و مشهوری که در یونانستان و اطراف بحر اَبی زونهاده بودند در اینجا جمع آورده یک شهر بسیار بزرگ و بازینتی عمارت نمود، و دیگر همه کبار و اغنیای شهر روم را تشویق نموده به این شهر نقل داد. اول نام آنرا (نیاروما) یعنی رومای نو نهادند. و بعد از آنکه همین سوری را که حالامه جو داستان بر اطراف آن کشید نام آنرا به (قسطنطینوپولیس) تبدیل داد. رفته رفته این شهر آنقدر وسعت و زینت و معموریت پیدا کرد که در روماهم برتری گرفت. و سوره مذکور چند بار از زلزله ها و محاربه ها خراب گردیده باز از طرف اخلاف قسطنطین تعمیر و تجدید گردیده است. این واقعه نیکه شهر استانبول از حال قصبه ییزانسی برآمده بصورت یک شهر جسیمی تحویل یافت در سنه (۳۳۰) میلادی بوقوع آمده است. و رسم افتتاح آن در (۱۱) ماه مه همان سال شده است که در آنوقت نصف اهالئی آن نصارا و نصف دیگر آن بت پرست بودند. اما شهر در زمان قسطنطین سراسر خلاص نشده بود بلکه در زمان (قونستاس) که از (۳۳۷) تا به (۳۶۱) حکومت نموده تمام یافته است. و در زمان (والنس) نام امپراطور که از تاریخ (۳۶۴) تا به (۳۶۸) حکمرانی نموده یک بند بسیار بزرگی بنا نهاده آب بسیار و افری بشهر آورده است که به اینصورت رونق و طراوت شهر دوبالا گردیده است. این بند بزرگ در (بلغراد) است که بالای بیوکدره میباشد و از طرف سلطان سلیمان قانونی تعمیر و تجدید گردیده ناهالاً باقی میباشد. در تاریخ (۳۹۵) میلادی از طرف (تئودوسیوس) دوم این شهر زیاده زینت و معموریت پیدا کرده بود.

در قرن ششم میلادی يك شورش و فساد عظیمی در شهر برپا شده
 شهر قسطنطنیه سراسر محترق و خراب گردید . باز از طرف امپراطور
 (یوستینیا نوس) سر از نو آباد گردیده که این امپراطور با شیئی نائی استانبول
 شمرده میشود . اما بسیاری از تزئینات اولئی آن محو گردیده بعد ازان
 رفته رفته شهر به تدریج رونهاده است . و از آنوقت تا بوقتیکه بعد از نه قرن
 بدست عثمانیان می افتاد این شهر يك میدان اشتها را حوال نامردانه و وقایع
 مدهشہ حکومت روما شده به بسیار بی شرفی بسر آورده است .

در زمان حضرت (معاویه) در تاریخ (۴۸) هجری در زیر کمان افسرئی
 (سفیان بن عوف از دی) غزاة مسلمین شهر قسطنطنیه را بر آ و بحرا
 محاصره کردند . در خارج سور شهر قدر (۳۰۰۰۰) اهل اسلام شهید
 گردیدند که در میان آنها مانند حضرت (ابو ایوب انصاری) رضی الله
 عنه بسی اصحاب کرام نیز موجود بود . در زمان (یزید) بن معاویه نیز
 استانبول محاصره شده ، (سلیمان بن عبد الملك) در سنه (۹۸) هجری
 بزیر کمان افسرئی (مسلمه) برادر خود نیز عسکر بر استانبول . عسکر
 سوق نموده است . از تاریخ (۸۶۵) میلادی تا تاریخ (۱۰۴۳) مذکور
 از اقوام شمالی (وارغ) نام يك قومی بدفعات بر قسطنطنیه مسلط گردیده
 امپراطور های بسیار دشواری از آنها خود را رهانیده توانسته اند . بعد
 از بنی امیه خواه دولت عباسیه و خواه دولت سلجوقیه بار بار با دولت
 روم محاربه ها کرده اند ، ولی در زمان یکی از پنهان قسطنطنیه از طرف اهل
 اسلام در زیر محاصره گرفته نشده است . در تاریخ (۱۲۰۳) میلادی
 (اهل صلیب) شهر را ضبط کرده بصورتیکه سنگ برسنگ نماید از بیخ و
 بن خراب کرده اند . آثار عمران و تزئیناتیکه ازین خرابی خلاص شده
 باشد نادر است . در سنه (۱۳۲۱) رومها باز شهر را بدست آور دند ،

ولی دولت روم در آنوقت بچنان حالی نبود که برترتین و تعمیر شهر مقتدر شود. بنا علیه معموریت و آبادانی قدیمه قسطنطنیه سراسر محو گردیده شهر بیک حال خرابه راری درآمده بود.

درین اثناها بود که دولت عثمانیه در نزدیکی های قسطنطنیه اساس یک دولت متینی را بنیاد نهاده، و مدارا نکه ممالک همجوار اناطولی حود را بدست آوردند به روم ایلی نیز گذر نموده اطراف و جوانب شهر مذکور را ضبط کردند و شهر را بیک حال محاصره طبیعی در آوردند. و امپراطور های روم بسلاطین عظام عثمانی بدار او تماشای محبور گردیدند. در سنه (۷۹۷) هجری سلطان (یلدیز م یازید) و در سنه (۸۲۲) سلطان (مراد) خان ثانی اگر چه شهر را محاصره کردند ولی فتح آن میسر نشد تا آنکه در تاریخ (۸۵۷) هجری سلطان (محمد) خان ثانی شهر را برآ و محراً محصره کرده باطوپهای بسیدرجسیم نو ایجاد از طرف خشکه دیوار های شهر را کوبیدن گرفتند. و از طرف آبنای بوسنور کشتیم ای کوچک را از راه بشکطاش و کا عد خانه برخشکه آورده در خلیج انداختند. و بشدت و هداکاری تمام از هر طرف هجوم بردند. تا در روز (۲۰) محادی الاخره سنه (۸۵۷) هجری و (۲۹) ماه می سنه (۱۴۵۳) میلادی عساکر شجاعت شان عثمانیان (الله الله) کوبین، از هر طرف شهر را فتح کرده داخل شدند.

اینست که اران روز برای این شهر بیک دور جدیدی بر گردیده است. پس نظریه این وقوعات مذکوره استانبول سه روز گذرانیده است: دور و آن همانست که بنام (پرانس) بیک حال قصه بوجود آمده. دور دوم آن همانست که بنام (قسطنطنیه) بیخست دوات روم گردیده. دور سوم آن همانست که بنام (استانبول) بیخست دوات عایه عثمانیه شده.

است . پیش ازین بیان کرده بودیم که در اوا خردور دوم ، استا سول بحال خرابی بود که دولت روم هم از ضعفی که داشت بر آبادی آن مقتدر نبود . حقیقتاً همچنین است زیرا هنگامیکه عثمانیان در شهر درآمدند زمینها نیکه در داخل سور شهر بود قسم اعظم آنها حالی ، و بعضی ویرانه ها را حاوی بود . جاهای معمر و مسکون آن بسیار کم بود . غلظه ، اسکدار ، وقاضی کوی هر یک جدا جدا یک یک قصبه کوچکی بودند . بیگ اوغلی و دیگر محله های امروزی کشتزار یا چنزار بودند . در بعضی جاهای بوغاز یکچند دهی که بود آنها عبارت از کابه های بعضی چویانان و یا چپرئی بعضی دهقانان بود . از وقتیکه حسرت ابوالفتح سلطان محمد خان ثانی شهر را فتح کرد ازها نروزه اعمار آن و سکونت دادن مردمان در آن صرف همت فرموده کلیسای (آياصويه) و هفت کلیسای دیگر را بمجامع تحویل دادند . و جامع فاتح را بنیاد نهادند ، و جامع و مقام حضرت ابو ایوب انصاری رضی الله عنه را با جامع نیکه چریها ، و قسم پاشا ، و جامع شیخ بحاری را بساختن امر نمودند . از روز فتح این شهر را پایتخت اتخاذ کردند ، از آنرو امرا و کبرای دولت ، و از هر طرف ممالک اسلامیه فوج فوج مردمان در آنجا هجوم آورده در میان شهر خانه ها ساختند و محله ها تشکیل دادند . در کم مدت ، داخل سور نفس استانبول با اهالی پر گردید . و جوامع ، و مساجد ، و مدارس ، و تکایا و عمارات رفته رفته افزونی گرفته شهر نسبت به اول بار بار زیاده تر آباد و معمور گردید . در اطراف غلظه که یک قصبه کوچکی بود محله های بیگ اوغلی ، و قسم پاشا ، و فندقلی ، و قباطاش ، و بشکطاش و دیگر محله ها تشکیل یافت . اطراف اسکدار ، و قاضی کوی وسعت پیدا کرده ، و در درون بوغاز قصرها و عمارتها ساخته شده ، روز پرورد در رونق و شکوه آن افزونی پیدا شده رفته است . این معموریت

از زمان فتح ناه ایتم از همت سعی و تشویق سلاطین عظام عثمانیه روز بروز ترقی کرده است که امروزه زوزقریه های دور دست شهر هر يك بدرجه يكيك شهر مستقلى در آمده و از كثرت عمارت كه يك بديكر متصل گشته يك شهر جسيم بسيار باشكوهى گردیده است . حتى بچشم خود مى بينيم كه بعضى كشتزارها و چمنزارها روز بروز بخانهها و قصرها و عمارتها پوشيده شده حال يك محله را مىگيرد و بشهر ضم و الحاق ميشود . چون پيش از اين چند بار اين شهر از زلزله بخصارتهاى بسيارى گرفتار آمده از اثر و اكثر آنها لى بساختن خانههاى خود را از چوب و تخته رغبت کرده اند . حالآ نكه اين مسئله موجب وقوع حريقهاى مدهشى بى همدیگر شده است كه از ينسب اهالى دايمآ به ضرور زيان گرفتار آمده اند . پس هر گاه اين بلاى خانمانسوز حريوى يعنى آتش گرفتن نميبود استانبول نسبت به اين حال حاضره خود بار بار زياده تر وسعت و معموريت پيدا مىكرد . حكومت سنیه از چندىست كه بضرر اين مسئله هوش کرده نظامنامه وضع نموده كه من بعد از اين هيچكس خانه چوبى و تخته بى نسا زدودر ينوقت هر قدر خانه يكي ساخته ميشود همه از سنگ بنا مييابد و رفته رفته چنان معلوم ميشود كه هيچ خانه چوبى باقى نماند .

حالا آمديم بوجه تسميه (استانبول) : اين اسم از كلمه رومى (ايس تين پولين) تحريف شده (استانبول) گفته شده است ايستين پولين در زبان رومى معنى (در شهر) يا (بشهر) را دربر ميگيرد . اين نام پيش از فتح استانبول از طرف عثمانيان ، در ميان روميان نيز زبازرد بوده است . صر بها (قسطنطنيه) . يگويند . در زبان ادنى عثمانى نيز قسطنطيه استعمال ميشود . بعضى كسان (اسلا بول) ميويستند . استها

§

— ***** —

در باب احوال جغرافی و تاریخی شهر مینوهر استانبول که لحظه ببلحظه واپور مارا از و بمیلها دور می اندازد همینقدر معلوماتی که بیان شد کافی بنظر می آید . حالاناز بر سیاحت خود رجعت نمائیم :

بعد از آنکه سعید بیگ را تا دم زینته مشایعت نمودم و ایس بحضور حضرت پدر آمدم . فرمودند :

— فرزند ازین دالان چنان معلوم میشود که این واپور ما بسیار منظم باشد . زیرا دالان بهمانخانه بادشاهی که در آن بودیم نیز به سیم آرایش و زینت و وسعت این می آید .

گفتم - حقیقت همین است که حضرت پدر میفرمایند به این بزرگی و انتظام يك واپوری بجز واپورهای (سائری ما تیم) کمینتی فرانسوی که دو سه سال پیش ازین ه امر حضرت پدر را ی تقدیم کردن کتاب به استانبول می آمدم و در یکی از آنها سوار شده بودم تا بحال بدیگر واپوری مانند این واپور تصادف نکرده ام .

فرمودند - هر چه باشد ، ما حالا فکر کار خود را بکنیم . اول باید رفته قره خه د ا به بیسم ، و از اسباب وضوی خود خاطر جمع شده باز به تدارك يك جای شویم که برای نماز های نیشبئی من مساعد باشد . زیرا این واپو به آن واپور روسی نماید . سطح بام قره های آن واپور برای شغل عبادت من خیلی مساعد و موافق بود . حالآنکه بعوض سطح درینجا دالان منظم آفرنگه ایست که برای شغل نیشبئی من هیچ بدر نمیخورد .

گفتم — حضرت پدر هیچ اندیشه نفرمایند قره ها همه اسباب استراحت را دارد . برنده های این دالان نیز برای شغل شب نشینی شان خیلی مساعد است .

فرمودند — برویم به بیسم .

اینرا فرموده بر پا خواستند . بنده با وجودیکه هنوز بلد و آشنای این
 واپور نبودم ولی رنگ نداده رهمایی را در عهده گرفته به پیش اقدام و بر
 زینه شیک از پیش دالان بیایان فرو می آمد روانه شدم از حسن تصادف
 سر قروقی که تکتهای ما را گرفته بود بر زینه بالا میسا . نشان دادن قره
 خود ما را به او فهمانید . (بفرمایند) گفته به پیش افتاد . از زینه که
 فرامیدم در یک دهلیز ناصفای طولانی خود را یافتیم که زمه بین آن تخته های
 روغنی بسیار بر قنای مفروش بود . و یک یک قالین کم عرض سرک آشنای
 در وسط راهی که در دو طرف دهلیز است گسترده شده بود . طول این دهلیز
 تقریباً ده دوازده متر بود . و عرض آن از سه تا چهار متر میفود . در دو
 طرفه دیوارهای این دهلیز که همه از تخته های ، و غنیمت بسیار سجای باصنای
 بود دروازه های یک یک پله ای قره ها باز میسا که دروازه بودن آنها از
 دستگیرهای بلورین و نمدهای آس که بر لوحه های کوچک چینی سفید سیاهی
 نقش شده و بر جبهه های هر دروازه نصب شده بودند حته ، بشد بر اینا اگر
 این دستگیرها و این لوحه ها باشد دروازه دیوارش حته نمیشد . . .
 در وسط دهلیز به ترتیب منتظم به برابری هر دو قره یک یک بر
 بسیدار ناصفایی که برای اشس بر سر در دو قره یعنی چار حرکت کند گاشته
 شده ، و چهار چهر چه کیهای بر تکیه داری که بر یک پایه ایستاده ، و
 پایه آنها هم بر طرف که خواهش شد . دوریه چه رد در پیش هر یک گاشته
 شده بود . در ما بین هر دو بر راهی کشیده شده بود . هم بر قابله عرص
 مفروش بود . و میرها و چوآبیم عمده ثابت بودند یعنی از حسی خود بر
 داشته نمیشدند آخر این دهلیز دالان نندیک کولای پیاد آرند وسط
 آن کولای در دیوار یک آینه بزرگی بدیوار نصب شده که عکس دهلیز
 مدکور به تمام مهادران انعکاس نموده یث مظهره شریعی نشان میداد .

در پیش روی آینه يك ميز كول بدیوار چسپیده روی سنگ مرمری گذاشته شده بود . در دو طرفه این ميز آینه دار دودروازه دیگری که از دروازه های قره های اطراف بزرگتر و به چنان دستگیرها و نشا نهابود باز میشد که ، سردروازه یکی بر لوحه کلتی زرد بسیار باصفا این عباره که (مخصوص عائله هاست) نوشته شده بود و بر دروازه دیگر طرف ميز اشارت (غسلخانه ، ضرورتخانه) نوشته شده بود .

از زینه ۵ فرامدیم بدست راست گفته در وازه پنجمین قره را که نمبر (۵) بران بود سر قروت نار نموده گفت :

— بفرمائید فندیان ! اینست قره شما .

قره خیلی روشن و باصفا و ناست بقمره و اپور روسی بسیار قراحتره و حای خواب آن که دو کوچ فراح بمقابل همدیگر گذاشته شده بود که با فرشها و تنکاهای بسیار پاک و سفید و لحافهای مخملین مانند بت دارم فروش شاه بود . آینه بزرگی بدیوار نصب شده بود . بر روی سنگ مرمر دو طبقه آن که بدیوار در زیر آینه چسپیده بود با آفتابه لگن چینی اعلائی که لگن آن تابلها در وسط میفرومی نشست و آفتابه آن در پهلوئی آن جای فرونشستن داشت مزیر بود . دو کلاس و دو تنگ بلوری برای آب خوردن در دیوار به طاقهای چونی تیکه کلاسه و تنگه دران فرونشیند موضوع بود . در طبقه دوم ميز يك پپ آهنین سبزرنگ مجلای روغنی و يك آفتابه بزرگ دهن باز از همان جنس مهاده شده بود که در آفتابه آب شست و شو و پپ برای ریختن آب استعمال لگن چینی را دران مخصوص بود . از سقف يك شیشه بیضوی بسیار باصفائی از مابین دو برک برنجی آویخته شده بود که اینهم عبارت از چراغ برقی برای روشنئی قره بود .

سر قروت اینهارا یگان یگان به شما نداده گفت :

— دیگر چیزی امری دارید . یارخصت شوم ؟
حضرت بدر فرمود : مکملست . رفته میته انید .
سر قروت که نامش (آلبرت) است سلام کرده بر آمد حضرت
بدر فرمودند :

— در انتظام قره ماهیچ گفتگو نیست . آهم درجه کافیت . حالاً اگر
یک جای گوشه برای شب خود یافتیم دگر هیچ چیزی باقی نمیاند .
گفتم — انشاء الله به بسیار جاهای پسندیده طبع حضرت بدر بر
خواهیم خورد .

در واره قره خود را بند کرده و از زینه بالا آمد . بر سطح واپور
آمدیم . در دو طرفه دالان تزه و هوا خه رئی بالائی درجه ول که در
آخر جلد دوم ذکر آن سبقت نمود دو بر ناه سر پوشیده مه جود است که
بدر رئی خود دالان دراز شده رفته است . از هر دو طرف این نده ها
یکیک زینه کول هشت مرتبه بی بام دالان سطح واپور بالا میشود از
برنده دست چپ بر سر کپش روی دالان که از یکطرف باخی . های بز . کی
یکپاره آینه دالان و از یکطرف با کتاره کنار محر لقا فترسان محاط بود
براه افتاده تاه آخر دالان رسیدیم . از انجا بدست . است دور حه رده
در آخر دنباله واپور حه در ا یافتیم که از یکطرف ؛ بادیوار بی پیجره دالان
و از یکطرف بادیوار دنبال کشتی گرفته شده بود . در بیجاک تحت صقه . سند
شبهه دار چوبی بود که بادیوار کشتی مربوط و از سطح یکقدم بالا بود .
حضرت بدر فرمودند .

— اگر دگر جایی بهتر ازین نیافتیم همین صفه خوب که شه تنهایی
بی مخلصیت .

ازین ره رود دنباله کشتی بدست راست دور خورده در برنده دیگر طرف

و اپور آیدیم که اینهم عیسا همان طول و عرض برنده آنطرف بود . ازین برنده نیزیک زینه دیگر مانند زینه آنطرف بام دالان بالا برآمده بود . از همین زینه بر بام دالان بالا شدیم . این بام بدرجه خوش فضا و باصفائی بود که بدلهایك نشاط پی اندازه همببخشید . دائر آ مدار این بام بسیار بلند باصقارایك كشاره بسیار كه لی احاطه نموده بود . چند عدد كه چهای چوبی ثابت غیر متحرك در بعضی اطراف بام موضوع بود . این بام طبقه ششم و اپور است که طبقه آخرین بنیاد آن ؛ و این نام حده نهای آنست . گفتم - این بام هم خیملی تنها و باصفاست . علی الخصه ص در وقتی که حضرت پدر بکار دارند در سخاها بجز موج هوای نسیمی دگر هیچ کسی در گردش نخواهد بود .

فرمودند - بلی ، حالا خاطر جمع شدیم . جاها بسیار است . درینوقت واپور ما دماغه (سرای رونی) رادور کرده و بدست راست نفس استانبول را و بدست چپ جهت آسیارا گرفته در بحر مرمره از پیشگاه حدود (مقری کوی) و (ایاستنقانوس) در تگ و تاز بود . نظره های پر غلبه با جوش و خروش شهر عظیم استانبول لحظه بلحظه از نظر ها دور ، و بایك غبار دمه مانند تیره مستور میشد . قریب دو ساعت بمغرب مانده بود که از نظره اطراف بجز دیگر چیزی نماند .

حضرت پدر برای وضو به قره قره آمده بودند بنده یکقدری در دالان سطح واپور نشسته و بعضی اخبارهای مصوریکه بر میزهای مطالعه گذاشته شده بود سیر کرده از نبودن دیگر مسافران درین دالان تعجب نمودم . دلتنگ شده از دالان بر امدم و بر سطح واپور بدم زدن آغاز نهادم . سطحی که در مقابل این دالان واقع شده يك سطح میدان صاف و هموار کم ترك ماهی پشتیست که بجز روشن دان طولانی نیك بقدر

یکمتر از سطح بلندتر ، و از دو طرف با نخره های آئینه دار ، تهر کی پوشیده شده دگر چیزی بر آن موجود نبود . در پیش یکی از نخره های باز روشن دان نزدیک شده پایان نظر انداختم دهلینز دالان مانند قمره های خودمان را دیدم ، مگر این سطح ؛ بام قمره های درجه اول است .

در آخر این روشن دان که بام عمارت های ماهی پشت ، میباشد ، او تاق دیگری که بمقابل دالان بزرگ افتاده است موجود بود . دروازه این او تاق باز و بر دروازه آن ، (او تاق سیگریت کشی) نوشته شده بود . درون دالان با چوکیها و کوچها مفروش و لوازمات اسباب - سیگریت کشی در آن مهیا بود . در این او تاق در راه ، یک سیگریتی کشیدم ، و از انجا راه ، بتماشای پرداختم . در دو طرفه این او تاق سیگریت کشی دو دوقمره های کوچکی موجود بود که عبارت از او تاق سرقرون و حده تگار از قمره ها بود .

تابه این حد و حدود قمره های اولست که ارد در جه های دیگر در نظر فها کسی نیاید . اما از مردمان ، معتبریکه در درجه دوم باشد ، برای قام زدن ، بن سطح آمده میسواند بعد از یخ سطح قسم دوم واپور . آغاز میکند که درین قسم واپور دود گل بزرگ واپور ، و ماشیه های بزرگ حر اسقال ، و پل قوه اند ، و روی بامچه دوانبار خانه بزرگ ، و طبخ سیزه ، آظم و سه چهار قمره های مخصوص آشجیان ، و ماکیت و غیره ، موجود بود . این کاشه روشن دان بسیار بزرگ و بلند در یچه دار ماکیه یعنی انجن واپور ، موجود بود . یک دویچه آیه دار آن زیر نظر کردم . پستولهای سه دیگ بسیار بزرگ بخار بکمال انتظام یک آهنگ ، طردی به اجرائی کار تحریک و سوئی واپور ، کوشش ، میورید . زینت های آهنین مار پیچ و زهره های یکپاره آهن ، مشبک آن ، و صفایی و ستر ، گئی آلات و ادوات ماکیه . . جه اعلا بود . در عقب این روشن دان ماکیه یک او تاق دیگری بود که فوهه و موشی سطح نشینان واپور بود .

از دو طرف این اوتاق يك يك زینه فراخی که مشابه بزینه قره های واپور
 قورسیلوف ، وسی بودبپایان فرومی آید ، این زینه ها مگر بدان قره های
 درجه دوم فرم می آمده . از این گذشته تا به نوك یبئی واپور درجه سطح عامست
 که از دو طرفه نارواقی دو طبقه عریض که عرض آدود و آدم بستره خود را
 بگستراند محاط بود . مسافران درجه عام در همین رواقهای زیر و بالا مملو
 بودند ، و عجب يك عالمی بود . قیل و قال سخن گفتن ها و خنده های
 خوش طبعیها ، و غزخوانیهای السنه مختلفه ، و از بعضی رواقهای یک پاره
 های شالکی و کلیم غیره دیگر رواقها و خارج مستور شده بود آوازهای
 گریه های اطفال . و صدا های آهسته زنان ، و از بعضی رواقها که تالنه های
 روم و ارمنی در آن بودند بقرم دیگر صدا ها . میخواست که انسان خود را
 در پیش يك باد و مه ، یک یعنی یک باجه خانه مینداشت که آوارهای زیر و
 بم ، و تیز و پست آن قوه ساعه را به اهتزاز می آورد . اوتاق قهوه چئی
 این درجه عام بصورت اجاره بکسی که میگیرد باهتقا وله ناه مخصوصه يك
 سال و ، دو سال داده میشود . و منفعت کلیتی اجاره دار آن ازان بر میدارد .
 زیرا مردم این درجه عام ، قهوه و چای و دیگر هر گونه مشروبات مسکره
 و غیر مسکره را از این قهوه خانه مینوشند . یکچند قدم دورتر از این قهوه
 خانه يك زینه دیگری باز میشود که از این زینه بقمره های درجه سوم فرو
 آمده میشود . منهم چون درین درجه کار داشتم از زینه نیکه نسبت بزینه
 قره های اولی بلکه بزینه قره های دوم نیز نسبت قبول نمیکرد فرو آمدم
 آخرین قدمه زینه دريك دهلیز کوچکی مرا رساند که ازین دهلیز بدست
 چپ و راست یکیک دهلیز تنگ دیگری میرفت . درین اثنا از طرف دهلیز
 دست چپ يك و از يك موان خوائی عربی بگوشم رسیده شناختم که از
 ابو محی الدین آغاست یکسره آنسور وانه شدم ، دهلیز تنگ تخنه پی که از

یکطرف مادر و ازه های قره، ها و از یکطرف بادیوار محاط بود مرا در آخر
 دهلیز، در یک دهلیز دالانچه نمایی رسانید که از یک بنجره آینه کلفت مدور
 و بار از طرف بجز دران هو اوضیای آمده. این دهلیز بد هلیزهای دو طرفه
 دیگر بوضع افقی واقع شده که از اینجا بد هلیز طرف راست گذشته. پیشود
 در وسط یک پیز تخته بی کلفتی موضوع است، و در دو طرف آن یک
 دراز چوکی بی پشتی تخته بی گذاشته شده. دیگر هیچ، فرشات و تزئیناتی
 ندارد. اردوردیدم که ابو محی الدین سر برهنه و جاکت را از بدنش. آورده،
 و آستین های پیراهمش را تابه آرنج بالا کرده، و پیش بند سفید آشپزی
 خود را از کمر تابزانو آویخته، و بر دیگران آتشفشان خود دودیک: ابا
 کرده موال گویان و قومه سرایان بکار خود. شغولست.

آهسته آهسته از عقبش آمده گفتم:

— آه یا عینی کمان کمان !! ...

ابو محی الدین بتلاش روی خود را گردانیده و وضع احترام را آفته
 و تمنا نموده گفت:

-- یاسیدی این شما بودید؟ عقوبت فرمائید هیچ آمدن تا ز راه انتظار نبه. . .

گفتم -- چه حال داری؟ از این جایست ممنون هستی. بانی؟

گفت -- امان افندی من! ممنونیت هم سخن است آنقدر. بر راحت و
 آنقدر مکمل یک جایست که به بیان هم برابر نمی آید. بسیار لطفکار هستید.
 افندی من.

گفتم -- از وقتیکه بوپور آمده ایم یک بار بطرف مانیا مدی به یک
 خبری گرفتی چرا؟

گفت -- افندی من! در قره هائیکه ذات عالی شما یان هستید بمن
 هیچ حاجت خدمت نیست. الحمد لله از سایه آسایش و انتظام واپور ها

ہمہ خدمت تان خود بخود اجر امی شود . خدمتیکہ در واپور بگردن منست ،
ہمانا خدمت پختن نانست بر ای حضرت افندئی بزرگ ما . چرا کہ ایشان
بر سفرہ آفرنگہ نان میخورند .

گفتم — خوب ، اینرا بگو کہ بر ای افندئی بزرگ ما چه پختی ؟
گفت — ہر سید افندی من ! امشب ہمہائی کردہام دورنگک سلاطہ
ساختہام یک مرغ را بر یان کردہ شکمش را بادل جگرش و پستہ و بادام
و برنج : کردہام درین دیگ دیگر با آب گوشت مرغ یک شور بایی پختہ ام .
گفتم — آفرین آشجی باشی . اگر حضرت افندئی بزرگ ما مرا
قبول نکنند ہم من ارین طعمت خواہم خورد .

درین اثنا قروت این قرہا ایشیلاق زدہ و بصدای آفرنگہ تفتی
کردہ بہ این دہلیز آمد . چون مرادید بعربی ار ابو محی الدین پرسید کہ :
« افندئی شما ہمین است ، فیق ؟ » او بجوابش (بلی) گفتہ . و بعبارت :

— قروت ما مستر (الکساندر) است .

ہن اورا تقدیم و معرفی نمود :

گفتم — ہونسوار (۱) مستر الکساندار !

گفت — ہونسوار موسیولو بیگ .

گفتم — قرہہای شمار انہی مانند قرہہای خود خالی می بینم .

گفت — بلی نسبت بوقت آمدن ما بہ استانبول حالا کہ واپس عودت

میکنیم قرہہای ما خالیست . تنہا دو قرہہ ما از ہشت قرہہیکہ داریم بر ،
و باقی آن خالیست .

گفتم — درین دو قرہہ شما چگونه اشخاص موجود است ؟

گفت — قرہہای ما چار نفریست ، و از قرار نظام واپور ما ہمینست

کہ تا یک قرہہ بچار نفر پر نشود کہ قرہہ را بار نکنیم . قرہہ نمبر یک ما یک

عائله اسلام از سر دمان استانبول که عبارت از يك زن پخته سال ، و يك زن جوان و يك دختر هشت نه ساله و يك پسر يازده دوازده ساله است .
و قره نمره دوم ماتنها بجناب اين آشيحي باشي صاحب پروملمو ميباشد !
اينرا گفته و قهقهه هاي ، و التي خود را کرده بدست بر شانه ابو محي
الدين زدن گرفت .

ابو محي الدين - قروت افندي ! اگر ديگر مشتري ميداشتي و يك قره را بمن تنها پرميكردي آوقت ميدانستم که اين يك التفاتيست که بمن کرده ، اما من از شما زياده تر از مشتريان تشکر ميکنم که بوپور شما رغبت نکرده اند . مانند شما يك قروتی که در يك واپور باشد البته که کسی رغبت نخواهد کرده ! واه صورتش رابه بين !!!

گفتم - ابو محي الدين ! اينچه ؟ چنان ميبندارم که همراه مستر الکسا ندر از بسيار وقتست که دوستي بسيار صميمتي قديمي داري که اينقدر بيا کانه سخن ميگويني .

گفت - خدا نکند که من همراه همچو اين يك مسخره دوست قديم باشم . الکسا بدر - ني افندي ! همراه محي الدين آغا از قديم باهم نديده ايم . ولي چون اربس حلوق و خوش مشرب يك آدمي بود بيکدو قدح که باهم رد و بدل کرديم دوست صميمتي قديمي شديم ، همچنين نيست آغا ؟
اينرا گفته قروت پئي کار خود رفت .
ابو محي الدين را خطاب نموده گفتم :

- شانش ابو محي الدين ! هنوز جاي نشستنت را نيافته بقدح بازي آغاز نهادي !! احتياط کن اگر يك روز سرخوش ديدمت بار خواست سخت خواهم کرد .

ابو محي الدين - به اينچند ساليکه بخدمت تان کسب شرف کرده ام يك

روزی مرا سرخوش دیده اید؟ افندی من امین باشم که انشاء الله هیچ وقت حرکتی که موجب رنجش خاطر افندی بزرگ و شما باشد از غلام تان سر نخورده اهدرد!

اما افندم! معلوم عالی شماست که در میان اینگونه قره ها تان بختن و دیگران های آتشفشار اسوختاندن اگر آتش محبت قروت نباشد ممکن نمیشود. لہذا چون دیدم که قروت یک شخص مذاقی خوش طبع میپرست است از ان رهگذر با او در آمیخته از خود او یک شیشه عرق را بچهار قبعتی که در خارج شه دخریده با هم باده نوشی کردیم و همه اش را بخود او خورانیده کیفیت را راست کردم.

گفتم — خوب! این همسایه دست راستت را دیده یانی آیا چگونه مردن اند؟

گفت — خوب ندیده ام ولی اول که بوپور آمدم هر دو زن و هر دو طفل در همان گوشه سر این دالان بر دراز چوکی در پیش میزنشسته بودند و چنان معلوم میشد که یک حزن و الم شدیدی دارند. زیر انا بوقتیکه واپور بحرکت می افتاد متصل فق فق گریه میکردند. ولی بعد از ان که واپور بحرکت آمد بمیدانم سر چرخ شدن دیاچه شد بر خواسته و جول خورده بقمره خود درآمدند و تا بحال هیچ اثرشان معلوم نشد.

گفتم — من حالا میروم. بوقت مغرب یکبار به آنظر فہایا تا از حضرت بدر استمزاج نموده برای آوردن نان معلومات بگیری.

اینرا گفته از قره بر آمدم و بطرف دایره درجه اول روانه شدم.

چون در پیش اوتاق سیکریت کشی رسیدم دیدم که حضرت پدر یانک شخص ریش ماش و برنج جبه و طیلسان پوشی که از عمامه و قیافتش بیکطر شناخته میشد که از مردمان مکه مکره باشد در اوتاق با هم نشست.

و بزبان عربی با هم صحبت داشتند • منہم در آمدہ سلام (دم •

فرمودند — کجا بودی فرزند ؟

گفتم — تاه آخر واپور رفتہ ابو محی الدین را یاقم !

فرمودند — این ذات مبارک یکی از تعلقات شریف مکہ مکرمہ میباشد،
واسم شریف شان (رین العابدین الشیبی) میباشد از استہ سول بمکہ مکرمہ
میروند •

بجناب شریف سلام متواضعانہ کردہ گفتم :

— تشرف کردم افدم !

حضرت پدر جناب شریف را مخاطب نمودہ گفت :

— فرزندم محمود را بشما معرفی میکنم •

شریف — ماشاء اللہ ! خدا اورا بسایہ والدش محفوظ بدارد •

حضرت پدر — دعای شما موجب برکت است ، و ہمیشہ حسن توجہ

شمارا در حق اوتمنی میکنم •

شریف — خدا از وراضی باشد • من خود را خیلی بختیار می شمارم

کہ بحضرت سردار و مخدوم شان تشرف نمودہ ام •

مگر این ذات یکی از عمزادہ های شریف مکہ میباشد کہ برای عرض

خلوص بدر بار باد شاهی آمدہ و بہ نشان درجہ سوم مجیدی و دیگر احسا

نات شاهانہ بایل شدہ پس بمکہ مکرمہ میرود ، و در قرہ های دوم اقامت

دارد • چون برای قدم ردن بہ اینظر فہا آمدہ باحضرت پدر درین او

تاق سیگریٹ کشی بامم • ملاقی شدہ است •

حضرت پدر — فرزند ابو محی الدین درینوقت یک چایی بانوشانیدہ

نخواہد توانست •

گفتم — چرا نمیتواند ، امر میفرمایند •

اینرا گفته بسوی قره های سوم روانه شدم . ابو محی الدین رابر
دهنه زینه یاقم ، بساختن و آوردن چای اورا تنبیه نموده و بسرعت تأکید
کرده واپس آمدم .

درینوقت این جهت واپورما ازان عالم تنهایی برآمده بیک جنبش
وجوششی درآمده بود . دردالان بزرگ یک مادام و موسوی جوان ،
و یک مادام و موسوی . یا به سال نشسته بودند و در بام دالان یک دو
پاپاس یعنی راهبان قدم میزدند بر سطح بام قره های ما چار نفر مادام های
سیار خوش لباس یکرنگ قماش جوان و تازه دو دوفر قولهای همدیگر
را گرفته رفتارهای خوش خرام خود قدم میزدند یکدو نفر افندی دیگر
که از کلاه های رومی درازشان و لهجه و صورت شان ، صری بودندشان
پدیدار بود نیز قدم میزدند . در اوتاق سیگاره کشی نیز حضرت پدر و
شریف زاده مکی نشسته بودند .

درین اثنا ابو محی الدین چای آورده بود . بتوس چای ابریک
میزی نهاده به تقسیم چای شروع نمود .

مجاوره حضرت پدر و جناب شریف در باب سفر حجار و مہر فاقی
شان تا بیک مکره و غیره بود .
جناب شریف میگفت :

— این واپور یکسره اسکندریه میرود . ماوشما انشاء الله ازین واپور
برآمده یکسره بیک واپور نمسه وی که درها ترور بسوی (پور تسعید)
حرکت میکنند و از انجا با واپور دیگر یاریل سر راست بسویس میرویم .
حضرت پدر — اما این راه دراز میشود ، هر گاه از اسکندریه سر
راست باره آهن بقاهره و از انجا بسویس برویم هم کوتاه تر و هم بی
تکلیفتر است .

شریف -- البته فرموده شما درستست ، ولی من چون بالطبع يك نفرت و بغضی بمصر و مصریان ، پیروانم از او از رفتن مصر کناره جویی را اولی میشمارم .

حضرت پدر -- آیا سبب این نفرت جناب شریف از چه رهگذر است ؟ شریف -- سببهای بسیاری دارد که یکی از آنها بغیرنی و بی ناموسی آنهاست که مانند وطن يك مادر مشفق خودشا زادر آغوش مردانچنی دادند و جماع نامشروع آنرا بچشم می بینند و دم میزنند .

این کلمات را جناب شریف بیک صدای حدی مانندی پر عنعنۀ بلند و شدید عضو بانۀ متعصمانۀ میگفت که آه های دهن شان هم در پریدن کوناهمی نمینمود . حضرت پدر -- این سخن جناب شریف الحاق که بسیار مردانه و ناموس کارانه و دیندارانه يك کلاه بست . ولی اگر مساعده فرمائید درین باب يك چیزی بگویم :

شریف -- استغفرالله بهر ما ئی . ستقید ، بشویم .

پدر -- مصر و مصریان را هیچ قباحتی نیست . اصل مادۀ فساد این معامله بلای سفاهت و مبتلای عبث و عثرت شان حدیوهای مستبد جاهل نفس پرست آنست .

شریف -- بسیار درست میسر ، آئی . البته اگر آن حدیوها بسفاهت مشغول نمیشدند و برای استنمال خود که شش میورز بدید اینقدر ملت و به این وسعت يك ملک آزاد اسیه چکال اجابی نمیکرد با .

پدر -- آء این بلای سفاهت و استمداد او وقتیکه در پادشاهان اسلام شیوع یافته روز بروز قوت و شوکت و جلال اسلامت اسکتۀ موت عارسی کردیده .

درین آنه چای به تمام رسید . وقت نهار مر ب هم زید یکشده بود .

حضرت جناب شریف را امام کرده نماز مغرب را بجماعت ادا کردیم .
 جناب شریف وداع نموده بطرف قره های خود برفت . بعد از یکنه کمتری
 دفته همه چراغهای الکتریک خارجی و داخلی و ایور بیک حرکت
 روشن گردید . سطح ودالان و اوتاف سیگریت کشی و قره های بیکبار
 در هر طرف مانند روزروشی شد . درین اثنا رنگ نان نواخته شده
 باپاسها ازبام دالان، مادام باوموسیوها از دالان بزرگ سطح بطرف زینه
 قره های درجه اول فرو آمدند که ازین معلوم شد که مسافران درجه
 اول مابعد از ما عبارت از همین شش نفر هستند . دو جوهره مادامهای نازنین
 ادابسوی قره های درجه دوم روانه شدند که دو افندی کلاه درار مصری
 نیز از عقب شان حرکت نمودند که به اینصورت تا یکدرجه مسافران درجه
 دوم نیز شناخته شدند .

حضرت پدر فرمود :

— آیامانان خود را کجا خواهیم خورد ؟

گفتم — امر از حضرت پدراست اگر امر میسر میآید که بر سطح یابر
 بام یاد بر بنده قروت را بسا ختن سفره امر کنم هم میشود . و اگر در
 دالان پایان قره ها بر میزهای مخصوص نان خوری وسط دالان که برای
 هر دو آدم یک میز میرسد نان بخورند هم میشود .
 فرمودند — امشب را بر همان میزهای حاضر شده پایان میخوریم باز
 به بینیم تا چه میشود .

گفتم — ابو محی الدین را به آوردن طعام امر بدهم ؟

فرمودند — بلی .

لهذا حضرت پدر بسوی قره ها و بنده برای فهاییدن ابو محی الدین
 بسوی قره های سوم روانه شدم . ابو محی الدین را گفتم که مرغ را

در سخن کشتنی کلیتی سر پوش داری که نو از اسبابول گرفته ایم بگشاید،
و در کاسه چینی سر پوش دار شور باران کشیده با سلاط ها بیارد .

سوتیکه در دایان آمدم حضرت پدر تنها در پیش میز یک روی پوش بسیار
پیک و صافی بر مان انداخته و طبقها و کاردها و سجهها و قاشقهای مجلای . آن
گذاشته شده بود نشسته بودند ، و قروت کاسه شوربای طعام و اپور را
در پیش پدر گرفته و بزبان و لهجه عربی مصری چیزی بحضرت پدر میگویید .
من چون رسیدم محاوره را برینجا آورده دیدم که حضرت پدر میفرمودند :
- در خوبی شوربای شما هیچ شبهه ندارم ، ولی من برهیز دارم .
و بجز طعامیکه ما کتر طبیعتم گفته باشد در غذا خورده نمیتوانم .

منهم همین الخادۀ حضرت پدر را بقمر و ت فهمایده گفتم :

- شور بار برای من بیار . طعام افندی بزرگ را حالا می آرند .

پهر بانی کرده یکی از گلار سونهار ا بگوئید که آرا گرفته از بالا بیارد .

گلار سون رفت و بعد از کمی پتوس را از دست ابو محی الدین گرفته
بیاورد . و بنا بر اشارت من اول کاسه شور بار در پیش روی پدر گذاشتند .
خود من از طعام و اپور بخوردن مجبور بودم . بعد از شور با مرغ کرده را
بحضور پدر گذاشتند . برای من (روستو) نام یک طعامی آورده بودند .
بقمر و ت آوردن یک بشقاب خالی را امر نمودم . و با کار و سجه یک ران
مرغ را از پیش روی حضرت پدر بریده . و یک چیزی از پر کرده گئی آن نیز
گرفته عفو تقصیر کستا حتی خود را طلبیدم . فرمودند :

- مقصد این است که تعصب بخرچ زود و گرنه چیزی نیست !

از تکلم موسیو و مادام جوان که بر میز دست چپ مان نشسته بودند
فرانسوی بودن شان معلوم میشد . و از لهجه و تکلم موسیو و مادامیکه
بطرف راست مان نشسته بودند انگلیز بودن شان معلوم میشد .

طعام به انجام رسید حضرت بدروقت تر از دیگران برخاسته بقمره خود در آمدند • مهم بر سطح بر آمدم • ویر نام دالان بزرگ بر آمده بنظاره بجزر و شمشعه باشی انجم • تلالای سمای صاف دران ، و نور ریزی چراغهای الکبریک واپور • شغوف شده بقدم زدن آغازهام • درین اثنا مادام • ووسیوی جوان فرانسیسی نیز بالابرامدند • بنابر آداب تربیه و نراکت • مدیه متواضعانه یک سلامی بمادام ، و صمیا به یک التفاتی بموسیو کرده و ایشان بر مقابله نالمثل را اجرا و هر کدام مادر عالم خود بقدم زدن آغاز نهادیم • یکچند بار که اریکسر تا بدیگر سر نام رفت و آمد نمودم برای کشیدن یک سیگریت به اوتان سیگریت کشی آمدم • دو اقدیان مصری که پیش ازین مذکور گردیدند در اینجا بودند • منهم « لیلکم سعید » گفته و آنها نیز مقابله کرده بر یکی از قولتوفا نشستم • و سیگریت دانم را از جیب بر آورده و یکدانه سیگریتی گرفته بکشیدن آغاز نهادم • یکی از دو اقدئی مدکور بمن رو آورده گفت :

— العفو یاسیدی! اگر گستاخی نباشد آیا پرسیده میتوانم که ذات عالی

شما باین واپور تا بکجا بیت رفتن را دارید ؟

گفتم — استغفر الله! گستاخی چه معنا؟ بالعکس از سوال و مکالمه کردن

تان ممنون شدم • بنده بمعیت حضرت سردار افغانستان باین واپور تا به

اسکندریه رفتن میخواستیم • آیادات عالی شما ؟

گفت — داعیان شما نیز کدا •

گفتم — آیا از اهالی اسکندریه میباشید ؟

گفت — خود من از مردم مصرم ، و جناب افندی از اهالی اسکندریه

میباشند •

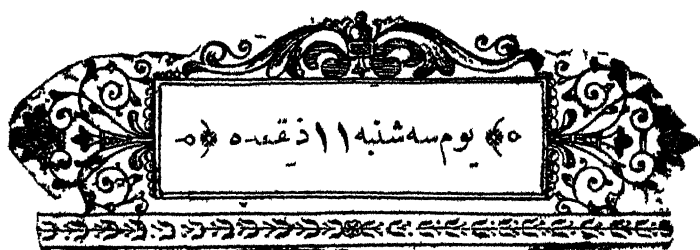
گفتم — تشریف کردم •

گفتند — استغفر الله شرف پادشاهت است . آیا حضرت شما از اهالی
 شام نباشند؟ زیر الهجه صر بئی تان بعربی مردمان سوریه مشابهت دارد .
 گفتم — خوب تخمین فرمودید . بلی از مردمان دمشق و بخدمت تر
 جهانی حضرت سردار افغانستان که بطریق مهمانی در شام اقامت دارند
 مستخدم میباشم .

گفتند — و یا حیدرمان دمشق و اهل دمشق . آیا از اسم حضرت بیگ
 پرسیده میتوانیم؟

گفتم — اسم داعی تان (محمود) آیا اسم شما یان؟
 گفت — نام من (ابراهیم سهلون) و نام جناب افندی (زیور بیگ)
 است که در دایره چارم بلدیہ در قلم (فاتا زیه) مأور میباشند .
 گفتم — بسیار تشکر میکنم و از ملاقات و همصحبتی شما ممنون گشتم .
 انشاء الله تا به اسکندریه از صحبت شما مستفید میشویم . حال ابندہ را سرخص
 فرمائید زیرا چیزی نوشته دارم در دالان رفته مینویسم .

پس از آن « مساء کم بالحیر » گفته بدالان بزرگ برزنت خوش مفروش
 بسیار روشن سطح واپور آمده و در یک گوشه در پیش یک میزی نشسته
 وقوعات امروزی را سراپا بیکم و کاستت کتابچه دفتر اعمال نمودم . ساعت
 یک بجه رسیده بود . سرم را هم یک حرارتی پیدا شده بود . از دالان
 بر امدم ، یک قدری بر کتاره لب برنده واپور تکیه رده و هوای صاف بحر
 را در جگرو ششم فرو برده بقمره فرو آمده . عالم در یک سکوت و سکونت
 عمیقی بود . آهسته دروازه قمره را باز کرده و بکمال احتیاط البسه ام را کشیده
 بر بستر بسیار گرم و نرم خوابگاه خود دراز کشیده بحواب بسیار سنگینی
 فرو رفتم .



هشت حجه و ز بود که از خواب برخواستم . پیراهن و بتلونم را پوشیده و درپیش طشت و ابرق چینی با صابون سر و دستها و روی و گردنم را خوب یک شست و شوینی کرده و البسه ام را پوشیده بدهلیز دالان مانند خود برآمدم . دردالان بجز یک مادام فرانسوی که تنهادرپیش میز بچم نشسته و بنوشتن یک چیری مشغول بود دگر هیچ کس نبود . منم درپیش میزدوم نشسته و کتابچه خود را کشیده تاریخ و روز عنوان را نوشتم و از زیر چشم جمال لطافت مثال مادام فرانسوی را نیز از حاده تدقیق تفکر میگذرانیدم . مادام آنقدر ، توغل نوشته خود بود که از بودن من دران دالان هم خبر نداشت . این مادام بسن بیست و یک ساله تخمین میشد . نه لاغری بود که از هر طرف استخوانهایش پدیدار باشد و نه چنان چاغ و پر گوشتی که محسنات بدن لطیفش را پنهان نماید . قامتش به بلندی مایل بود چهره اش مدور ، و رنگش سفید کم سرخی تر بود . موهایش سیاه ، و زگانه های چشمهای به ابرو نزد یک شعله فشانش نیز سیاه بود . دهنش قدری بفرانخی مایل ، و لب بالایش قدری کلفت تر بود .

کردنش بلند و خیلی صاف و خوش گوشت می نمود که حدبه خنجره اش برآمده تر بود .

برآمده کنئی پستانها و فرورفته کنئی کمرش خیلی دلربایی داشت در بیان اشکال این مادام بالطافت فرانسوی نژاد همینقدر ثبت کتابچه نموده بقارئین

گرام معر فی اورانمودہ توانستم !

کتابچہ رادر جیب انداختہ بر سطح پرامدم . حضرت پدر در دلان
سیگریت کشی با شریف مکی تشریف داشتند . یکسر بحضورشان رفته
سلام کردم ، وبجناب شریف (صباح الخیر) گفتم :

فرمودند — حالا از خواب برخواستی قرزند ؟

گفتم — بلی پدر ، شب یکقدری ناوقت خوابیدہ بودم از انسبب .
آیا حضرت پدر چای نوشیدہ باشند .

فرمودند — بلی ، ابو محی الدین بطلوع آفتاب چای سرا آورده
نوشیدم . اگر تو چای نخورده باشی برو بخور .

سلام کرده از اوتاف پرامدم . قروت رادیدم کہ می آید .

گفتم — آیا چای و ناشتایی داری کہ بخوریم ؟

گفت — حاضر است . منہم شما را جستہ جو میگردم .

پس در دہلیز قرہ ہا آمدم و چای و ناشتای مکمل واپور ، اخوردم .
دراشتای ناشتا با قروت نیز بنای اختلاط را نهادم . این قروت ما بسیار
متواضع و خوشخلف یک آدمیست کہ در ہر دو سخن بہمہ حال یک خندہ
میکند ! اول محاورہ ما ازینجا آغاز کردہ گفتم :

— آیا کپتان بزرگ واپور درین قرہ ہا ہی درجہ اول افادت ندا ، دہ ؟

زیرا نہ در وقت طعام ونہ در دیگر وقت اورادینظر مہا ندیدہ ام .

گفت — موسیو کپتان در حد پل قوماندہ در بالا و پایان جادارد ، و
در سالون مخصوص خود شان طعام میخورند و درینجا مسافران کمال آزا
دی خود ساز اما لکنند .

گفتم — در قرہ ہا ی تان بسیار مشتری موجدہ نیست .

گفت — بلی کمتر است . چہ باید کرد کار دنیا ہمچنین است در وقت

آمدن تنها از امریکا یکدرجن کامل مادام و موسیو داشتیم اما چه مالها ؛
چه مالها !!! ...

قروت اینرا گفته و بوکهای پنجه خود را غنچه کرده و بلبهای خود
بصورت بوسه گیری نزدیک کرده (قاح قاح قاح) خندیدن گرفت .
ازین وضعیت لا ابالیانه قروت تعجب کرده و از وضع و هیئت مسخره
او مرا نیز خنده آمده گفتم :

-- معلوم است که جناب قروت بمال شناسی مهارت دارند ، آبا این
یکدرجن مالهای امریکایی به استانبول آمدند ؟

قروت — بلی ، اینها از مردمان تو انگر احمق بودند که از بسیاری
پایه نمیدانستند که چه صورت صرف کنند . گویا سیاحت میکنند . مردان
شان چار نفر آدمهای پنجه سالی که جوانترین شان چهل و پنجساله
تخمین میشد بود زنان همه جوان و تار و کورپه مالها بودند که هر مرد
دو دو سه سه از آنها را مونس — یعنی خادمه هم خوابه — گرفته با خود
میگردانند . از راه آبشای جبل طارق گذشته یکسر به اسکندریه آمده
بودند و از آنجا به این واپور ما سوار شده به استانبول آمده اند ، و از آنجا
خیال آنرا داشتند که از راه روسیه با شمندهو فرمانچوری تابه (ژاپان)
بروند ، و از آنجا بحر محیط کبیرا قطع کرده پس به امریکا رفته سیاحت
دور عالم خود را تمام کنند .

گفتم — خوب درینوقت مسافران نان بجز همین دو مادام و دو موسیو
سیو و دو پایاس دیگر کسی بیست ؟

گفت — عفو بفرمائید ذات عالی خودتان و آمدنی بزرگ را فراموش
موش کردید ؟

این سخن را باز بیکوضع مسخره خنده آوری گفت که بی اختیار

خندیدم .

چای و ناشتام به اتمام رسیده بود . ازدالان برآمده یکسر بسوی قره درجه سوم رفتم . ابو محی الدین را دیدم که در پیش دکان قهوه جی سبک ریت میخورد .

گفتم — تدارك نان چاشت حضرت پدر را کرده نیکه در اینجا خرامان میگردی ابو محی الدین آغا ؟

گفت — حضرت افندی بزرگ فرمودند که من چاشت نان نمیخورم در وقت پیشین باچای چیزی بسکوت و غرابیه برای شان بیارم از انسب چیزی نه بخته ام .

ازین يك خاطر جمع شده برای دین قره های درجه دوم و آرزوی ملاقات ابراهیم سهلون افندی . و زیور بیگ از زین قره های دوم فرو آمدم . از يك دهلیز بیکه بر اطراف صفة يك انبار خانه دور میخورد گذشته بیک دالانیک بسیار مشابته بدالان قره های درجه اول و ایور (قور نیلوف) روسی که در آن آمده بودیم میرسانید آمدم . در وسط دالان يك میز باصفایی بوده که در یکطرف آن هان چار نفر مادامها که دی . و ز در اثنای قدم زدن آنها را دیده بودم و دو افندیان مصری نشسته بودند ، و از وضع شان چنان معلوم میشد که در باب يك مسئله با هم مذاکره میکردند .

افندیان مذکور چون مرادیند برخاسته (اهلاً و سهلاً) گفته استقبال کردند .

گفتم — عفو بفرمائید ! بلکه مانع مذاکره تان میشوم .

گفتند — استغفر الله ! بالعکس هم ما و هم ماد موازل هار ائمنون . بیسازید .

بماد موازلها جدا جدا سراپره زانته کرده و منهم پیریک از آنها جدا

جدا وضع سلام احترامانه را اجرا کرده در پهلوی افندیان مذکور بمقا

بل مادا مهنا نشستم . در آن وقت سخن سعید بیگ بخاطرم آمد که گفته بود « در پهلوی شما چار نفر مادا مهناهای مجارستانی که برای يك رول مخصوص صی به تیاتر اسکندریه برده میشوند موجود است » لهذا حکم کردم که مادامهای مجارئی مذکور همنها باشند .

گفتم -- اگر گستاخی نباشد آیا پرسیده میتوانم که جناب مادامها از اجسام لطیفه کدام سرزمین باشند؟

ابراهیم افندی — ترجمه احوال خود و اینهارا بیکدوکلمه مختصر عرض میتوانم کرد : این مادمو اولها در اصل مجارستانی میباشد و صنعت حضرات شان آقترسی میباشد که از اوپه رای بزرگ پاریس گرفته تا به بیگ اوغلتی استانبول در همه تیاترها اجرای صنعت کرده اند و شهرت پیدا کرده اند . غیر از زبان خودشان که مجاری باشد زبانهای فرانسوی و روسی را نیز میدانند . زبان عربی و ترکی را نیز میدانند . در اسکندریه از طرف مجلس اداره بلدیة يك تیاتر ادبئی بسیار غریب عربئی تأسیس یافته که مشخصهای آنها یعنی آقترهای آنها همه عرب ، و حکایاتی که تشخیص میشود همه عربی مثل حکایت (انیس الجلیس) زمان خلیفه هارون الرشید را تشخیص میکنند . لهذا برای این تیاتر که رسم افتتاح آن در روز آمدن افند نیا خدیو اجرا میشود هیئت کبئی تیاتر از حالابه تدارکات . مشغولست . مخلص شما که معلم موسیقی تیاتر مذکور میباشم و جناب بیگ که از اعضای آنست از چندیست که در پاریس و استانبول رای تدارکات آن مأمور و مشغولم ، بیکد و قافله پیشتر ازینهم فرستاده ایم ، اینست که با این قافله خود ما هم روانه شدیم . و حالادر باب نوطه های غزلها نیکه در تیاتر بمقامات عربی خوانده میشود و تطبیق آن با اصول نوطه های خود اینهماندا کرده داریم .

گفتم — والنم منکم جميعاً! حقیقتاً که قافله بسیار خوبی انتخاب کرده اید . تبریکها میکنم و حسن موافقت تانرا تمنی میکنم .
گفتند — حالا اگر مساعده فرمائید ماد مواز لها را بشما معرفی و تقدیم نمائیم؟
گفتم — ممنون میشوم و کسب شرف میورزم .

یکی از ماد مواز لها که از همه بالا تر نشسته بود اشارت کرده گفت :
— جناب ماد موازل (آ لین) استند ، اینکه به پهلوی شان نشسته
ماد موازل (مارگریت) ، و اینها ماد مازل (کامیلیا) ، و اینها ماد موازل
(لویز) میباشد .

هریک از آنها جدا جدا سلام داده . و التفات های تراکت ادای شانرا
بمقابل کرده گفتم :

— حقیقتاً خود را از هم صحبتی شان بختیا . پیشبارم .

ماد موازل لویز که بزبان عربی میدانست گفت :

-- تشکر میکنم اقدی .

ماد موازل کامیلیا بزبان ترکی پرسید :

— آیشما ترکی میدانید :

گفتم های های ماد موازل میدانم ، و از آن روزها زبان ترکی
خیلی ممنون شدم . زیرا مهم ترین چیزه عن اصل اسم است نه اولی و ستم
ولی چون اکثر در اسانبول بود . و باش کرده ام . کی پرسید :
عربی خوبتر و بهتر میدانم .

گفت — مهم از آنسبب پرسیدم . زیرا مهمم ای لک . کیه بسیار
گذران کرده ام ، و زبان ترکی را آموخه .

ماد موازل کامیلیا ترکی را بچنان یک شیوه تلفظ شیرینی ادا میکرد که
باوجود پدیدار بودن بیگانگی آن زبان باز هم انسان خود را در پیش یکی

از خانمهای نفس استانبول کمان میکرد . شیوه و لهجه هر زبان از خود جدا یک کیفیت دارد که در وقت تکلم مفاد و معنای هر یک مقصد را دیگر اعضا نیز با زبان معاونت کرده تصویر میکند . و این حرکات دیگر اعضا در هر زبان نسبت به نزاکت شیوه آن زبان از هم دیگر فرق داشته میباشد . شیوه حرکات زبان ترکی زنان استانبول یک نزاکت و لطافت بدیعی دارد که مخصوص خود آنهاست .

مادموازل کا میلدا عیباً تقلید حرکات و تکلم لهجه یک خانم ازک صدای استانبولی را گرفته بی آنکه زمین و زمان و . . . ضوع بحث مساعد سخن او باشد یک وضعی آقتر یسی را گرفته بی محابا چنین گفت :

— آه افندم ! اگر بدانید که از آمدن تان چقدر ممنون شدم ! چقدر

لطفکاراه معامله فرمودید ! بفرمائید ، بنشینید !

ازین سخن مادموازل حیرت کردم که بی سابقه معارفه اینقدر متوا

ضعانه و لا ابالیانه سخن گفت ! تا میخواستیم که بگویم :

— امان مادموازل ! بسیار تواضع بفرمائید ، حالا نکه مخلص شما

مادموازل سخن سرا قطع کرده گفت :

-- بسیار حوادتهای کفتمی بشما دارم . درجا میکنم سخن سرا قطع

نا کرده بشنوید : آیا خبر دارید که (ملاحظت) خانم چه کرده ؟

سرازیده تر حیرت گرفت و « ملاحظت خانم گفتید ؟ حالا نکه . . . »

امادرین اثنا خنده های قهقهه مادموارلهای دیگر و « براو مادموازل :

رول را خوب اجرا کردید ! » گفتن ابراهیم افندی وزیر سیک فکر

رابسرم آورده دانستم که روی سخن با من نیست . مگر مادموازل رول

جاریه استانبولی را که بادشاه استانبول برای شیخ عشیرت نعمان عرب

عطا نموده و در تیاتر آن رول اجرا میشود پرووه یعنی امتحان میکند .

والحاصل بظرف یکچند دقیقه با این جمعیت آفتورهای انس پرور و آفتزیسهای مه پیکریک دوستی و وداد صمیمی پیدا کرده از جمعیت و داع کرده بالا آمدم .

واپورما دیشب بشب بحر سرسره و بوغاز آبسای (در دنیل) را گذر نموده درینوقت که قریب به نیمروز است در نزدیکیهای سواحل ولایت آیدین در بحر تا زیست . در سطح و او تاق سیگریت کشی و دالان و بام دالان حضرت پدر را نیافتم . دانستم که بقمره تشریف برده اند . در دالان بزرگ آمده بريك آرام چو کئی افتادم و از پنجره های باز و بزرگ دالان باصفا بنظره بحر ساکن و آرام لطافت پیرامشمول شدم . نبرد درینوقت آنقدر میوج و آرام بود که بیک فرش اطلس دیبایی مشابیهت میرساند . هوا ابرناک و پردمه بود ولی اربادهیچ یک اثری مشاهده نمیشد . بدرجه شیکه دسهال بیرق واپور بر چوب یرو فرو آویخته شده اذنا حرکتی در آن پدیدار نبود . در طرف های افق بعضی ابرپاره های پر آب بسیار سیاهیکه بعضی جاهای آن سوخته و سرخ بود بنظر بر میخورد که اینگونه علامتهای هوایی طهور یا فتریک طوفان را نشان میداد .

نام به دوارده و نیم بجه زنگ طعمه نواخته شاء بدالان قمره سا فرو آمدم . در واژه قره حود را آهسته باز کرده حضرت پدر را بحواب یافتیم . بارپس در زانسته بر میرنن حوری آمدم . طعمه به بسیار سکوت و سکونت به انجام رسید . مسافران موجوده بعضی بالا بر آمدند و کسانی بقمره های خود در آمدند . یکی از پاسبانها که یک آدم قد بلند پر گوشت خوش چهره ریش درازی بود و عمرش چهل و دو تخمین میشد از خود برخواسته به میریکه من در ریش آن نشسته بوده آمده و (نهارک سعید) گفته دره قبال من بر چوکی بنشست . (مهم نهارک سعید تفضل)

یعنی (روز شما خوش بفرمائید) گفته این محاوره در مابین ما و او عربی
جریان یافت :

من -- جناب راهب افندی عربی را خوب میگویند آیا در کجا تحصیل
کرده باشند ؟

پایاس -- من عن اصل فرانسوی ام، و از طرف جمعیت روحانیه کاتولیک
در کلیسائی که در قریه (الهامة) شام از طرف جمعیت ساخته شده راهب میباشم .
آیا شما جناب محمود بیگ پسر سردار افغان نیستید ؟

تعجب کردم که آیا او مرا از کجا میشناسد !

گفتم -- بلی ، ولی این يك را پرسیده میتوام که با جناب راهب افندی
امروز اول ملاقات من است . آیا جناب شان مرا از چه رهگذر شناخته اند .
پایاس -- شما (ناصیف افندی ابوزید) را . یناسیدنی ؟ این است که او
شمارا بمن شناخته .

من -- بلی ناصیف افندی از آشنایان ماست که در وقت لزوم خدمت
او و کائی ما را نیز میکند .

پایاس -- ناصیف افندی از احبابهای صمیمی ما یانست . همیشه از فضایل
و کمالات معنوی و صورتی حضرت سردار و جناب شهبان ها میگردد ،
هر وقتیکه بخانه اش میرفتم اول از همه قوه انظرم را الوحه فتو کر اف حضرت
سردار و جناب شما جلب مینمود . این است که به این سببها جناب شما را
شناخته ، و امروز آن معارف غائبانه را بمواجه و مشافهه تحویل دادن خواستم .
آیا خارج تربیه يك کاری نکرده خواهم بود ؟

-- بالعکس کمال تربیه و نزاکت را اجرا نمودید . از جناب دوست ما
ناصر افندی تشکر میکنم که موجب پره زانته غائبانه ما گردید تا آن
معارف غائبانه به این معارف حاضرانه تحویل یافت .

درین اثنا دروازہ قرہ باز شدہ حضرت پدر برآمدند محاورہ را بیک (عقب فرمائید) با پایاس مذکور ختام داده برخاستم و بسوی حضرت پدر روانہ شدم .

فرمودند — فرزند بقدر یکساعت کامل خواب کردم . حالا وضو گرفته برآمدم . شما نان خوردہ باشید ؟

گفتم — بلی خوردہ ایم ، آیا حضرت پدر چیزی نوش جان نمیفرمائید ؟ گفت — نی ابو محی الدین را از حاضر کردن طعام منع نموده بودم تنها بیک چای و طعام خفیفی در روزها اکتفاء میکنم و در شام طعام میخورم . با این محاورہ تا بالا برآمدیم . حضرت پدر بہ اوقات سیگریت کشی رفته آوردن چای ساز امر نمودند . منہم برای ایفای امرشان بسوی قرہ های سوم رفتم . از زینہ ہا فرو آمدہ ابو محی الدین را دیدم کہ چای رادم کردہ و بسا ختن ظرف چای وغیرہ مشغولست .

گفتم — حاضر می ابو محی الدین ؟

گفت — حاضر می یاسیدی !

درین اثنا بیک زن پخمہ سال نورانی بیک چادر سفید کوتاہی را از سر بر چنہ خود با بیک پن ربط نموده بود و چادری سیاهش بردو شش افداده بود بیک چاینکی بدست گرفته از قرہ مقابل برآمدہ و در پیش ماتر دیکشده گفت :

— اولادها ! اگر یکفدری آب جوشان داشته باشید درین ابریق پیدا زید ، ثواب تان میشود .

گفتم — هزار بار والدہ ! بدهید ابریق تا ترا !

ابریق را گرفته با آب جوشان پر کردم . و گفتم :

— بفرمائید والدہ خانم ! شما درین واپور بیکس معلوم میشود دہر کار

و خدمت تان که باشد بیقید بر محی الدین آغا مرا کنید . من بر او تنبیه میکنم که هیچ مخالفت نکند .

گفت — تشکر میکنم اولاد! خدا از ابو محی الدین آغا راضی باشد دیشب نیک کاسه شوربای بسیار لطیف بماداد . هر قدر ممانعت نمودیم قبول نکرد . اینرا گفته تشکر کنان و دعا گو یان پس بقمره خود برفت از ابو محی الدین پرسیدم که :

— شوربا را بچه مناسبت به ایشان داده توانستی؟

گفت — بعد از آنکه ظرف طعام را از آن طرف آوردم دیدم که همین حاتم و خانم جوان باد و اولاد های خود شان در آن طرف بر میزنشسته و طعام میخوردند . طعام شان از نان و پیرو قدری زیتون مرکب بود . در احوال شان دقت کردم باز همچنان ایشانرا محزون و گریه آلود دیدم . بچه ها اگر چه بشطارت و مسرت طعام خود را میخوردند ولی در چهره ملک سیمای خانم جوان ، و پیرنا توان آنچنین یک پرده حزن و المی موجود بود که هر بیننده در حال آنرا حس کرده . تا آنرا میگردید . لهذا دلم را بر حال شان یک حس مرحمت و شفقتی استیلا نموده کاسه شوربایی را که برای خود برداشته بودم خورده نتوانسته برده در پیش روی شان گذاشتم . در اون اگر چه بسیار نو نو کردند ولی تا به آخر قطره آنرا خورده با تشکر و دعای بسیار کاسه را بمن پس دادند .

گفتم — آفرین محی الدین آغا . معلوم میشود که در درون سینها یک قلب و دران قلب یک حس انسانیست موجود است . همیشه به امداد آنها شتابان باشیم زیرا که میدانند که چگونه الم دیده ستم کشیده باشند . من در باب دانستن سبب این حزن شان کوشش میورزم تو حالا چای را بردار که حضرت بدر جای بنوشند .

حضرت پدربرہام دالان روی سطح درز پر سایبانی کہ بران کشیدہ شدہ بود بریک دراز چوکئی نشستہ و قروت نیز یک نیز دستئی در پیش روی شان نہادہ بود . یکدوسہ پیالہ چای و چیزی بسکوت و پینر نوشجان فرمودہ ابو محی الدین بساط چای را واپس برد .

حضرت پدر فرمودند :

— فرزند بعضی تپہا از دور معلوم میشود گمان میبرم کہ بہ (از میر) نزدیک شدہ باشیم .

بسوی افق نظر کردم ، حقیقتاً بعضی تپہ ہا در بعضی اطراف پدیدار بود . کفتم — لابد از میراست . زیرا امیعاد رسیدن واپور ما بہ از میر اسروز وقت عصر است .

حضرت پدر — حالاً نکہ بعصر ہم چیزی نماندہ .
درین اثنا پاپا سیکہ با ہم شناسایی پیدا کردہ بودیم از زینہ بالا . امامہ سر راست بسوی ما آمد . بخدمت پدر احوال شناسایی غائبانہ اورا حضرت پدر و بندہ بمعرفت ناصیف افندی بیان کردم . درین اثنا پاپاس ہم رسیدہ بوضع احترام کارانہ بحضور پدر عرض تعظیم نمود . حضرت پدر نیز مقابلہ نمودہ فرمودند .

— تفضل پاپاس افندی ! انشاء اللہ احوال شما خوب است .

پاپاس — الحمد للہ خوب است . ذات عالی شما چسائید ؟

پدر — الحمد للہ ! از احوال شما محمود پسرم چیزی چیزی بمن گفت . بسیار خوش شدم کہ در شام غائبانہ بایک اخلاصی داشتید در واپور خدیوی در دیار روم غائب ما بحضور تبدیل نمود .

پاپاس — در شام ہم چند بار بواسطہ (مصطفی افندی سباعی) و (شیخ طاہر افندی ، غربی) بالذت آرزوی ملاقات شما را کردہ بودم ولی

موفق نشدم .

پدر — شباهه صطفی افندی و شیخ طاهر افندی نیز آشنایی دارید؟ حال آنکه آنها از اعراض احبای ماست .

پاس — از اعراض احبای ما نیز هستند ، زیرا من يك مسلکی دارم که آنرا او گذار شده نمیتوانم و آنها توغل فوق العاده من است در باب درك کردن حقایق ادیان مختلفه عالم و ازینست که به شرف صحبت بسیاری از علمای فیلسوف مشرب اسلام که آنرا به اصطلاح خودشان صوفیون میگویند بیدایل شده و بسی فیضها برده ام .

حضرت پدر — امید از هدایتهای هادئی مطلق است که این مسلک شما شمارا بر صراط المسقیم دین حق هدایت و دلالت کند .

— آن هدایت را من هم میخواهم ، ولی هنوز بر راه صراط المستقیم آن نرسیده ام . زیرا درینوقت خواه در امر یکا و خواه در اوروپا کسا نیکه افکارشان بنور فنون متنوعه جدیده منور میشود یوماً فیوم از عقاید مؤسسه دینیه دوری میگیرند . فوج قوج اهالی از عقاید دینیه بصورت پنهانی و آسانی در میگذرند . نفود و مدا خلا نیکه از باب کلیسا داشتند از بسیار وقت است که از مجلسهای دولتی اخراج و تبعید شده اند . و درینوقتها در مابین علوم و مدنیت جدیده باین عقاید عتیقه يك مجادله و منازعه بجزریان آمده است که این مخلص شما این جریان را تتبع و غوررسی کرده در پی نتیجه آن کوشش میورزم .

حضرت پدر — بلی این سخنان شما راست است ولی این مجادله و منازعه را اگر در مابین فنون و دین نصرانیت تخصیص بفرمائید راست تر و صحیحتر يك سخنی گفته خواهید بود . زیرا دین بر حق اسلامی را فنون حاضره تر دیدنی بلکه ترجیح و تأیید مینماید .

پایاس - مقصد منهم دینشائست که در اور و پامتداولست که آنهم عبارت از دین نصرانیت است . چونکه هر کاه ، تار یخ ادیان نظر اندازیم اول دینی که در دنیا می بینم دین بت پرستی رومی یا یم که آنهم بزیر بار قلت باطل بودن خود مقامت نورزیده خود بخود از هم پاشیدن گرفت .
حضرت پدر - پایاس افندی ! اگر نصرانیت بصورت اصلیه که از تأییدات ربانی بواسطه حضرت عیسی علیه السلام در اول امر ظهور یافت باقی میماند در مابین آن و علوم و مدنیت این مابینت و مجادله ، مدهشده ظهور نمی یافت . ولی هزار افسوس که شما پایاسها - عفو بفرمائید اما حقیقت همچنین است که شما پایاسها - در تواریخ مختلفه هزار گونه لباسهای مختلف و نیرنگهای منافع پرستی شخصی خودتان آن دین صاف و پاک را به بسی آلا پشهای بیهموده از حالت اصلی خودش کشیده سیک نوع بت پرستی دیگر شکلی ظهور دادید .

پایاس - عفو بفرمائید (ظهور دادند) بفرمائیدنه (ظهور دادید) زیرا مخلص شما این حقیقتی که میفرمائید همه را عالمات و تاریخا میدانه ، و این فرموده شما ، اینز بکمال صمیمیت قبول میکنم که نصرانیت حاصره موجوده بحزیک نوع دیگر بت پرستی دیگر چیزی نیست . زیرا شکل عبسه و یاصورت حضرت عیسی و مریم را ساختن و به آن پرستش کردن بجز بت پرستی دیگر چه باید گفت !

حضرت پدر - معلوم است که جواب پایاس افندی ازین شکل بت پرستی دین نصرانیت نفرت میکنند ؟

پایاس - بلی ، بکمال جدیت میگویم که غرن میکنم . و ازینست که همه علوم و فنون را برضد این حرکت میماند ، و معاویت اینجبین دین رادر پیش براهین واضحه فنون ظاهر و عیان می بینم .

حضرت پدر — آیا عقل کاملی که میزان فکر سلیم تفریق خوب و بد را بتواند مسئله (تثلیث) را چنان قبول خواهد توانست؟ و آنرا بجز اینکه سه آله مجسم مشخص بگویند دیگر چه توجیه خواهند کرد؟ حال آنکه تثلیث شرك است که بخدای واحد باور نکردنست که اینهم عین بت پرستی نیست پس چیست؟

پاپاس — [تثلیث] در نزد من آنقدر واهی و غیر معقول يك مسئله ایست که هیچ صورت در دایره میزان علم و عقل نیاید. نصارا اگر خود شان را موحد بگویند که ضد مشرك است میباید که همه حال تثلیث را انکار کنند. زیرا یک رادو ساختن و دوراسه کردن و بازره سه را یک گفتن چیز است که اطفال مکتب که مبادی علم حساب را خوانده باشند بازم بر عدم امکان آن حکم میکنند. زیرا علم حساب میگوید که یکبار يك است یکبار دو دو، یکبار سه سه دو بار دو چار است هیچ امکان تغییر و تبدیل آن نیست.

حضرت پدر — چون چنین است جناب پاپاس افندی بجز اینکه بر اصل زمان صفوت فطرت دین عیسویت رجعت کرده و آنجیل بر حق که از طرف خدای یگانه بر نبی برحق او حضرت عیسی نازل شده است مطالعه نموده بشاگردی او را که در باب ظهور حضرت محمدی داده طوعاً قبول کرده بدین مبین اسلام شرفیابی حاصل کنند دیگر چیزی باقی نماند.

پاپاس — بواقعیکه اگر یک دینی را قبول کنم آن دین دین محمدی خواهد بود. اما تا به ایندم تبعات و مطالعات خود را در ین باب بدرجه کامل تر ساینده ام. و ازینست که همیشه در تک و دوراه حقیقت میباشم. زیرا چنانچه فکر و عقلم از دین نصرانیت ابا و اعراض دارد بگرویده شدن دیگر دینهای هنوز اقدام نورزیده است. حالاً همین قدر در سر شما اکتفا

میکم . چون زقنی شام ، پناشم امید میکنم که مرا محب صادق خود شمر
ده اگر گاه گاهی زیارت تان بیایم مرا قبول بفرمائید ، درین باب انشاء الله
از انوار جناب سردار استناره خواهم نمود .

حضرت پدر - من بسیار از دیدن شما خوش شدم ، و در جبین شما
نور هدایت را مشاهده میکنم اگر شما نیاید من شمارا جستجو خواهم کرد ،
و اگر بیاید شمارا بصورت صمیمانه قبول خواهم نمود .

جناب پاپاس ، و حدبیک صورت ، تاثرانہ وجد آمیزانه برپا خواسته گفت :

- یک رفیق دیگر دارم که از دیشب به اینطرف بیمار شده مجبورم که
در قره پیش او بروم و گرنه دلم از صاحبہ تان سیه نمیشود .

حضرت پدر -- باز انشاء الله بهم می یسیم .

پاپاس از بام فرو آمده بقره هارفت . حضرت پدر فرمودند که :

- هدایت از جانب پروردگار است . ولی چنان بیندارم که این مرد

استعداد بسیاری برای اخذ پرتو انوار اسلامیت دارد .

گفتم -- انشاء الله از برکات انفس مبارک مسلمان میشود .

درین اثنا واپور ما یکسر بخواصه حامیج شهر لطافت بهرار میرسد و پر

چرخ عزیمت نهاده بود . سوا - شهر از دور پدیدار گردید . واپور ارفته

رتمه سرعت حرکت خود را تخفیف میداد از میان غبار و دمه هوا آهسته

آهسته خانه های بلند و مناره های جوامع و ساعات شهر معلوم میگردد .

تا آنکه دو ساعت بغروب مانده واپور ما در خارج حوض لیمان از میه که

تعریفات آن در جلد اول کتاب سبقت نموده لنگر اندا اقامت گردید .

سبب بیرون ماندن واپور از حوض ازینست که در بخا واپور ما بجز یک اخذ

و عطای داک دگر هیچ کاری ندارد .

مردم واپور نشین همه بر کتاره های که از واپور تکیه رده بنظاره شهر

مشغول شدند. حضرت پدر برای ادای صلوة عصر در طرف دنبال کشتی رفته بودند. ماد موازلهای مجاری زیر بر سطح بام قره های درجۀ اول آمده تماشای شهر مشغول بودند. جناب شریف مکی نیز در يك طرفی ایستاده بود. منهم گاه در پهلوی دختران مجاری آمده و یکدو لطفهٔ صرف کرده. و گاه به همراه افندیان مصری و گاه با افندی مکی ایستاده بسیر و تماشا مشغول بودم.

در هوا رفته رفته تیزی و تندى پیدا میشد. باد بسیار شدیدی از جانب جنوب غربی بوزیدن آغار نهاده بود روی دریایا موجه های پست و بلند رو کف آورده منظرهٔ زمینهای پست و بلند پر برف را بنظر جلوه میداد. یگان دانه قطره های بسیار بزرگ باران نیزی آمده استمبوط کوچکی که داک آورده و داک واپور را میگرفت به بسیار زحمت و مشقت در پیش زینۀ واپور خود داری میکرد. عمله های واپور در باب جمع کردن سایبانهای واپور که بر بام بود و دیگر تدارکات بند کردن پنجره های قره هار ابا لوحه های برنجی پیچ دار آن و غیره کوشش میورزیدند. ازین علامتها ظهور یافتن طوفان محتمق مینمود.

تاوقت غروب آفتاب واپور توقف نموده لنگر برداشت و یکسر بر سمت غرب جنوبی که طوفان هم از همان طرف می آمد بتدویر چرخ عزیمت آغار نهاد. حضرت پدر بقمره هافرو آمده فرمودند:

— فرزند علایم هوا طوفان شدیدی را نشان میدهد من بقمره فرو آمده نمازمیخوانم توهم ابو محی الدین را بگوهر ما حضری که دارد بزودی بیارد. زیرا بعد از کمی مجال حرکت برایش نخواهد ماند.

(بچشم) گفته در پیش ابو محی الدین آمدم. دیدم که به کشیدن طعام مشغول است.

گفتم — رنگ هو ابد است جلدی کن ابو محی الدین !

گفت — هر چیز حاضر است .

طعامی که امشب ابو محی الدین حاضر کرده بود عبارت از يك سرخ

کرده مرغ بود و بس .

طعام را بحضور حضرت پدر آوردیم . يك کبی تناول فرموده

بقمره خود درآمدند . هر اتقدر که واپور بیشتر میرفت طوفان ها تقدر

شدت میکرد . جنبش واپور زیاد شده میرفت . ابو محی الدین بدشوا ی

ظرفهار از زینة واپور بالا کرد درین اثنا زنگ طعام ما نیز نواخته شده

هر کس آمده بر سفره های خود شان نشستند . مادام فرانسوی بر طعام

حاضر نشد ، تنها ، و سیو موجود بود . مادام و موسیوی انگیزی بر میز

خود شان نشستند پایاس ما نیز بسبب بیماری رفیقش تنهار میز نشسته بود .

منهم چون تنها بودم جناب پایاس بر خواسته (و لیلکم سعید) گفته در

مقابل من نشست . هم طعام می خوردیم و هم کاله می کردیم پایاس پرسید که :

— آیا حضرت سردار چر اطعام واپور را نمی خوردند ؟

گفتم — هر کس بهر طعامی که میل داشته باشد ما نیز می خورد . حضرت

پدرار طعامهای آلا فرنگه حط نمیرد . آشچی مخصوصی دارند که به اصول

خودشان برای شان طعام حاضر میکند .

گفت — گمان می برم که چنین نیست بلکه حضرت سردار طعام دست

فرنگار را نمی خوردند و ازان نفرت میکنند .

گفتم — خوردن ذبیحة اهل کتاب در مذهب اهل اسلام جائز است

از آنرو می بیند ارم که حضرت پدر بنا برین فکر از خوردن طعام واپور کناره

جویی بکنند .

گفت — بلی درستست . اما اگر حضرت سردار نصارا را اهل کتاب

میدانستند همچنین بود که شما میگوئید . حالا آنکه بدلائل واضح و مشرک بودن نصاری اینوقت را اثبات کردند که . بهم بدل و جان سخن شارا تصدیق میکنند .

گفتم — چون تصدیق میکنید . ایشانرا معذور بدانید . زیر اطعام مشرک را خوردن در اسلامیت جائز شمرده نمیشود .

والحاصل به اینگونه سخنها طعام را به انجام رسانیدیم . طوفان نیز رفته رفته کسب شدت میکرد . جنبش و حرکات واپور بدرجه رسیده بود که انسان تاریک چیزی تکیه نمیکرد خود داری نمیتوانست . بردیوار و چوکی تکیه زده بدانان سطح بر آمدیم . باد بدرجه شدت داشت که مقاومت با آن . مشکل بود . نار ان هم شدت کرده بود . در دالان روشن سطح آمده بر یکی از آرام چوکیها نشستیم . مادام و موسیوی انگلیزی و موسیوی فرانسوی و پاپاس نیز بعضی بقدم زدن و بعضی بمطامه و بعضی بسیرگیت کشیدن . مشغول بودند . پاپاس با موسیوی فرانسوی بمکالمه مشغول بودند . از فحواي کلامشان همیقدر دانستم که پاپاس از احوال مادام پرسید و او بجوابش گفت که از سرشام سرچرخ شده بخواب رفته است . رفته رفته کار بدرجه رسید که خارج تحمل شستن گردید . هر کس بر خواسته و بر اشیای موجوده استناد کرده بقمره هافر و آمدند . بسوی دریا چون بطر کردم چنان گمان بردم که آبهای بحر بسیار بلند تر است از واپور ما . دریا آقدر آما سیده بود که انسان چنان گمان میرد که حاله آبهای آن بدرون واپور خواهد ریخت . به بسیار مشقت خود را بقمره خود رسانیدیم . ولی مجال رخت کشیدن را در خود ندیده بجزیک کالر خود را که باز کرده توانستم دگر هیچ کاری کرده نتوانسته بر بستر خوابگاهم غلطیدم . واپور آقدر بچپ و راست حرکت میکرد که گاهی پایهام آقدر بلند میشد که سرم بدیوار قره فشار

می یافت ، و چون نازه آنطرف دیگر میل میکرد گمان میکردم که بیا ایستاده
خواهم شد .

صدا های مهیب قرچس تخته های اعضای واپور ، و آواز های ایشیلاف
مانند فشس ناکه از چاکهای اطراف بره میخواست دلها را بیک خوف و
هولی می انداخت . و الحاصل به اینصورت گاه بخواب سرسام مانندی و گاه
به بیدارئی خواب آلودی شب را بصبح رسانیدیم .



صبح شد ! طوفان همور شدت خود را تحفیف نکرده بود محال
حرکت را در خود میدیدم . حضرت پدرم بر رخه آگاه خود بودند .
فرمودند — چه حال داری فرزند ؟
گفتم — خوب هستم . ولی محال حرکت را در خود نمی بینم .
فرمودند — اگر محال حرکت داشته باشی هم حرکت مکن . و در
حرکت تهلکه افتادن ملحوظ است .

لحاف را بروی خود کشیده خاموش شدم . آنا ایحال تاکی دوام
خواهد نمود ! حال اما چه حال ! حالیکه نه خواب گهته میشود به بیداری
نه مستی گفته میشود به هشیاری ! گو نا اسس بمنقالها افیون خورده
باشد سبحان الله ! ایچه شدتست ! لحظه ملحظه طوفان شاتش افزوی
میگیرد واپور حال یک توپ نادی اگر مته بود . قوه الاستیق آب محرو واپور
را گاهی آقدر بر نوکهای و وحهای خود بلند میکرد که گمان می رسید

که از روی آب در جو هوا بالا برآمده . ناردفته چنان يك نزول و سقوطی
 برایش پیش می آمد که گمان میشد بقعر بحر فرود رفت .
 خلاصه این شدت طوفان تا بوقت ظهر بيك وتيره دوام ورزید .
 بعد از ظهر آهسته آهسته روه آرامی مهاد . یکساعت بعد بدرجه رسید
 که انسان حرکت بتواند . حضرت پدر برخاسته وضو گرفتند و آهسته
 از قرم برآمدند . مههم هزار مشقت برخاسته وشست وشو وتوالث خود
 را تا یکدرجه انتظام داده برای یکقدری فرو بردن هوای تازه بر سطح
 برآمدم . از دیدن دریا آنرا دهشت می آمد ، روی دریا منظره يك
 کوهستانی را سطر حلوه میداد که رروه های آن با برف مستور باشد .
 کفهایی که ا مصادمه امواج حاصل میشد . سافه های بسیاری را مانند
 برف سفید میکرد . بدشواری تبار کتاره کنار بحر رسیدم . کتاره را
 گرفته بسوی بحر نظر کردم . چه عجب منظره ا موجها واپور را گاهی
 آنقدر بلند میکرد که تا محطهای طبقه های چارم و پنجم آن از آب بیرون
 برآمده يك گودال بسیار عمیق ومد هشی د زیر نظر تشکیل میداد ، و باز
 چون موج از زیر واپور پس میشد کنار واپور تا به آب میرسید که آنرا
 دهشت گرفته غیر اختیاری خود را از کنار کنار میکشید .

ناد سراسر شدت خود را تخفیف نموده بود . شعاع شمس از میان
 ابا های پاره پاره شده گاهی رخسار جهان افروز خودش را نشان میداد
 و گاهی پرده حجاب را بر روی خود میکشید . ولی درنا از طلاطم وانه
 می ایستاد . در سطح ودالان و هیچ طرف کسی دیده نمیشد . مگر که
 حضرت پدر در دالان سیگریت کشی نشسته نماز میخواندند . زیرا
 ایستادن میسر نمیشد .

موجهای کوه آسا به يك تپه زار پست و بلندی تحویل نمود طپش

بحر نسبت به اول کمتر شده، یرفت . آهسته آهسته بطرف قره های سوم روان شدم . آنطرف را بیک حال فلاکت اشتعال عجیبی یاقم . مسافران سطح درجه عام همه بحال بیهوشی در زیر لحافها و شالکیهای خود خزیده بودند . استغراغهای بسیاری از رواقهای مسافرن بر سطح ریخته بود که عمده های واپور بشتن آنها مشغول بودند . و هنوز بعضی سرهای ژولیده . وی زرد رخسار چشمها برآمده از رواقها برآمده به استغراغ کردن دواء داشتند . چیغس اولادها ، و آمه و این زبان ، با خرخره استغراغ کنان آمیخته یک . نظره بدیهیتی تشکیل میداد .

کناره های زینه . اگر فته آهسته آهسته بقمره های سوم فرو آمدم ابو محی الدین را در دهلز بیاقم . پیچ قره اش را تاب داده باز کردم یک هوای بسیار ناحوش و متعفی بر وی و دماغم بر خورد ابو محی الدین بر بستر طبقه یابانی خود افتاده و لکن در بیان سرش مانده بیک حال مدهوشی بود . (ابو محی الدین !) گفته او را آواز دادم . چشمهای خود را باز کرده (یاسیدی !) گفت :

گفتم — چه حال داری !

گفت — مرسید ! از دیشب تا بحال هزار ها . ت احمر ، ایدیه ام .

گفتم — حالا چسانی ؟ طوفان آرام شد . یکقدری همت کن ، بر

خواسته یکقدری هوای تازه فرو بر .

اینرا گفته از قره بر آمدم . از قره مقابل که نشیمنگاه عائله ترکی

استانبولی بود یک و او یلا و فغان و شهر ، ماشوری شنیدم . بی اختیار به

آنطرف بسرعت رفتم . و نزدیک بود که بروی بستم ، ولی خود داری

کرده تاه پیش دروازه شان رسیدم . دوازه اباز یاقم . بدون اوتاق

نظر کردم یک . نظره فاجعه انگیز ما هشی دیدم پسرده دوازده ساله نیکه

پیش ازین مذکور شدہ بود در پیش دروازه در میان قره بر پشت افتاده،
و جبین و رخسار و موهایش در خون آغشته، و خام جوان چنگک بمو
های خود انداخته، و بیکنظر مجسم دھدہ حزن و ناامیدی بطرف
پسر در خون آغشته خود دیده، و:

— امان اولادم! امان جگر بارہ ام! امان (فؤاد) جانکم! وفات کرد.
مرد، مرد! یار بی امداد امداد! ...

گفته فغان بر میکشد . زن پخته سال :

— یارب! قربان جلوہ های جلالت شوم . اینچہ مصیبت ایچہ فلاکت!
عفو کن مارا خدا! اولاد مارا بما بخشایا بی!

گفته و او یلا و مناجات میکرد . دخترک خورد سال بر بستر خود افتاده
زار زار میکرد .

(خیر باشد) گفته به او تاق در امد . اول دست بردل پسر مانده حرکت
در ان حس کردم . گفتیم :

غم مخورید خانمها! الحمد لله اولاد شما زنده است . ولی بیہوش است .
یکقدری بمن مدد کنید کہ اورا برداریم .

پس خود من از زیر بغل هایش گرفته وزن جوان کہ والدہ پسر بود از
از پای هایش گرفته از او تاق بیرون کشیدیم ، و برہیز بزرگ دھلیز در پیش
کلکین بہ پست خوانانیدیم . ابو محی الدین را آواز دادم کہ آب بیارد . تا او
آب میآورد بمدد گارئی والدہ اش جا کتش را از برش کشیدیم . درین اثنا
ابو محی الدین ابریق و لگن را آورده بود . سر پسر را از میز بیابان میل
داده بدست خود سرو چہہ و روی پسر را شستن گرفتیم .

بیچاہ والدہ :

— واہ اولادم! واہ اولادم! گفته فغان ہا بر میکشیدہ بعد از شستن، ز خیکہ

برپیشانی پسر خورده بود پدیدار گردید، از دیدن زخم دهشت‌گردم. زخم بصورت عمودی برابروی راست پسر تخمیناً پدرازنی یک سانتیتر و عرض نیم سانتیتر باز شده بود گوشت و مغز و چربی آن بیرون برآمده یک‌حال کینبی نشان میداد. خانمهارا خطاب کرده گفتم:

— والدۀ خاتم، همشیره خاتم؛ سراق فک کنید انشاء الله خدا اولاد شما را بشما ببخشد. پیوستگی او را رفتن خون بسیار سبب شده است. شما یکقدری آرام کنید و جزع و فزع نکنید. من رفته‌ام و اکترواپور را پیدا کرده بیارم.

اینرا گفته و ابو محی‌الدین را تنبیهات لادیه نموده به‌الادویدم طوفان بسیار کم شده بود. واپور نسبت باول کمتر می‌جنبید. یکسر بسوی بل فو مانده رفتم. در پیش زینۀ بل ایک شخص سرخ چهره تصادف کردم که ارعلامت لباسش کپتان دوم واپور معلوم میشد. بعربی، و باز به ترکی از دادکترواپور پرسیدم که کجاست. کپتان بسخن من هیچ ندانسته بحیرت بحال تلاش و اضطراب من نگریستن گرفت. درین آنساده موال (لویز) مجاری را که بر سطح هوا می‌خورد دیده.

— مادموازل! مادموازل!

گفته‌ام آوار دادم. او نیز بسوی من آمده گفتم:

— رجایمکنم مادموازل! یکقدری صحت ترجمانی مرا احباب کپتان به خود اختیار فرمائید.

از واقعه افتادن پسر از خوابگاه فوقانی قره و خوردن سرش به آهن دروازه، و پیداشدن یک زخم ته‌لکه تاك و لانه بودن دادکتربینز کرده. مادموازل نیز آثار عیباً بکپتان بفهمانید. کپتان یک ایست‌بلاقی کرده یکی از عمایه‌های واپور بتاحت بیامد، کپتان چیری به او گفته سمله از زینۀ که از زیر بل

پایان فرمیا مد فرامده بعد از دوسه دقیقه بایک جوان جنتلمنی بالا برآمد
 مکرر داکتر همین شخص بود . کپتان به او چیزی چیزی گفته دا کتر بامن
 روانه شد . مادموازل لوپزانیز مسراق پیدا شده بامارفاقت نمود .
 در پیش میزیکه بسر مجروح بران افتاده بود نزدیک شدیم دا کتر
 زخم و نبض و دل مجروح رامعاینه کرده . وهاندم قروت را آواز داده
 بعضی تنبیهات بر نمود . قروت بسرعت بالا برآمد بعد از پنج دقیقه بادو
 نفر دیگر و بعضی آلات واسباب عودت نمود دا کتر زانرا بدور شدن امر نمود .
 بیچاره والده ، از جگریاره اش دور شدن نمیخواست .
 گفتم — همشیره ! ساکن شوید . خاطر خود راجهمدارید . دا کتر
 بی تهلکه بودن زخم را بیان نمود شما یکقدری به اینطرف براحت بنشینید .
 ناچار ، دریک گوشه نشسته سیلابه اشک را از چشمان شعله افشان
 بسیار مقبول میشی رنگش جریان داد .
 دا کتر بمعاونت دو معاون خود آبانسپان مکملی اجرا کرده ورخم
 را خارجاً و داخلشست وشو کرده بدوختر آن آغاز نهاد . وبقدر پنج
 شش کوك آنزاده ، وبقواعد دا کتری آنرا بسته امر به برداشتن وخوا
 بانیدن مجروح نمود . معاونها پسرا برداشته به احتیاط تمام بر خوابگاهش
 درقره شان خوابانیدند . دا کتر بواسطه ماد موازل آلیز گفت :
 — هیچ تهلکه نیست . پسر به استراحت محتاجست ازین دوا تیکه
 نسخه آنرا نوشته ام درهر ساعت يك يك فاشق بخورائید . فردا باز
 آمده خبر میگیرم .
 از دا کتر تشکرها کرده ، دا کتر برفت . مادموازل الیزبن گفت :
 — آیا اینها عایله خود شماست ؟
 گفتم — نی ، ماد موازل !

گفت — از اقربا و تعلقات شماست ؟

گفتم — فی ماد موازل ، لکن چون همه ما انسانیم من حیث انسانیّت ہم از یک عایله وهم اقربا و تعلقات هستیم .

گفت — البتہ ! آیا دیگر احتیاجی بمن دارید ؟

گفتم — بسیار تشکر میکنم ماد موازل ! بغیر از حسن توجه و التفات شما کہ همیشه محتاج آنم دگر چیزی نیست .

ماد موازل ، عشوه کارا بہ یک تبسمی کردہ برفت .

ابو محی الدین را گفتم :

— حضرت پدر صبح ہم چای ننوشیدہ اند ، و تا توسما وزارت را بجوش آری وقت میگردد ، چاینگ را چای انداختہ از پدش قہوہ جی بقیمت آبجوش دران ریخنہ دم کن کہ ناوقت نشود .

ابو محی الدین (سمعاً و اطاعتاً) گفته بکار خود مشغول شد .

خودم در اوقات مجروح آمدہ بسر امعانیہ کردم . پسر چشمہای خود را باز کردہ یک (آخ) گفت . والدہ و آرایش را گفتم :

— تبریک میکنم . انشاء اللہ فواد بیگ رهایی یافت . بہ بیند چشمہش

را باز کردہ نبضش منظم . تنفسش مکملست هیچ اندیشہ مکناید .

والدہ پسر پاش آمدہ گفت :

— بیگ افندی ازین لطف انسانیہ کارا نہیجدا کہ . حق . و جدریا مام

فواد اجرا نمودید بسیار تشکر میکنم .

خانم پختہ سال - اولاد من ! خدا از شما راضی باشد . اگر بسر شدست

احوال ما خبر شوید حقیقاً دل تان بر آمیسد . دو پسر آنہمہ فلاکتها این

فلاکت افتادن (فواد) ہمہ جوارح و اعصاب ما بیخو رکانر ایک آلام شدیددی

گرفتار آورد . بچین وقت اگر خدا مانند شما یک ملک الصیانتہ را بسر

وقت ما می‌رسانید ما بیچارگان چه می‌کردیم .

اینرا گفته و مانند سیلاب آتشینی اشکهای شان جریان گرفت حقیقتاً احوال بیچاره کی و بیگسئی این دوزن بیچاره و وضع کبارانه و اصدلانۀ آنها بر دلم يك تاثيری کرده چشماتم را اشك فرا گرفت .

گفتم — والده ، همشیره ! من هیچ يك چیزی نکرده ام که موجب تشکر باشد . بلکه وظیفۀ انسانیت را اینجا آوردم که هر انسان به ایفای آن وظیفه موظف و مکلف است .

گفت -- آه اولاد ! انسانها همه يکر نگ نیستند . در میان انسانها چنان خونخوار ، چنان ظالم ، چنان بیرحم مخلوقاتى هستند که بخون هم نوع خود تشنه هستند .

گفتم — راست میگوئید خانم ! لکن آنچنان انسانها را انسان نباید گفت . هر چه که باشد ! خداوند هر کس را بجز او مکافات اعمالش می‌رساند . حالاً من از خدمت شما مرخص میشوم . ابو محی الدین برای شام فواد بیگ شور با حاضر میکند . مرا بهر خدمت و معاومت خود مهیا بدانید .

اینرا گفته از اوتاق بر امدم . ابو محی الدین نیز جای و بسکوت و شر بسته و پابر را حاضر کرده بود . یکجا برزینۀ بالا بر امدیم . حضرت پدر در اوتاق سیگریت کشی تشریف داشتند . فرمودند :

— آیا ابو محی الدین با این طوفان دیشبه چه حال داشت .

گفتم — حال فلاکت !

درین اثنا چشم حضرت پدر بر آستین من افاده بتلاش فرمودند :

— این چیست فرزند ! بر آستینت لکه خون پدیدار است ! بسوی

آستین خود نظر کردم . بواقعیکه اثر خون در کف پیراهن و دهن آستین جا کتم بود . لهذا کیفیت را از اول تا به آخر بیان کردم . حضرت پدر

ازین خبر بسیار متأثر شدند ، و براجرای معاوتی که کرده بودم تحسین فرمودند . و بر ابو محی الدین تنبیه نمودند که در باب چای و نان و خدمت و معاونت شان قصور نکنند . بنده را نیز امر فرمودند که رفته پیراهن و البسا ام را تبدیل کنم . سابرین بقره فرو آمدم و از بکس البسه یک دست دریشتری دیگر و پیراهن کشیده و دستها و سر و روی خود را شسته و دریشی کرده بحضور شان آمدم حضرت پدر چای نوشیده بودند . من هم يك دو پیاله چای و شیر و یک قدری پنیر خوردم .

مگر کسب خفت نمودن طوفان از نزد یکشدن واپور سواحا ، بلاد یونان بود . از هر طرف تپه ها و جزیره ها پیدا میگردد . واپور در میان آنها و تپه ها رفتار داشت دو ساعت از نیم ، و گذشته واپور مادر آبنای به داخل شد ، و بعد از یک ربع ساعت در حوض لیمان یعنی لگر گاه (پره) درآمده در پاش سرک سنگ بست لیمان لگه انداز اقامت کرد . همه مردمان قره های اول و دوم بر سطح واپور جمع آمد ، بنظر شهر مشغول بودند . واپور مادر سخاوت خیال اقامت نادی ندارد . بوقت مغرب حرکت خواهد کرد .

ابراهیم افندی ، وزیر بیگ نامادمه از اهای محترمانی حاضری بر آمدن راداشتند . در پیش شان رفته پرسیدم که : (آیا چه خیال دارن ؟) خیال بر آمدن خود را برای تماشا بیان کردند . گفتم :

— واپور در اینجا بسیار توقف ندارد . آبا و سه ساعت شهاجه خوا هید دید ؟ به این فرصت تنگ به (آتیه) هم رفته عیته ای .
مادموازل البر بیکو وضع دلر ایانه پیش آمده گفت :

— بیک افندی ! بعد از این طوفان بالای دیشمه که دل و جگر ما را زیر و بر نموده هر گاه درین وقت بی سرکهای هوا دار فرار یک قدری کردش

نکنیم، و یک دود و قدح شامپین را درین پیراخانه های منتظم بر سر نکشیم پس بجه چیرجیبره مافات طوفان را خواهم کرد؟
گفتم — حقدارید ماده و ازل! بصفای خاطر تشریف ببرید، و از حالا (توش) گفته نمی میکنم که شامپین نوشی تان بعشرت و سرور دوام نماید.

ماده و ازل (کا میلیا) گفت:

-- شما با ما رفاقت نمیکنید؟

گفتم — بهمراه شما رفاقت را عین سعادت میشمارم ولی مع التأسف که حالا همراهی کرده نمیتوانم. هرگاه فرصت دست دهد خود را بشما میرسانم. و الحاصل ماده و ازلها، و افندیان مصری از زین واپور فرو آمده در یک قایقی سوار شده رفتند. حضرت پدر با شریف زاده مکی بر بام دالان نشسته صحبت داشتند. بحضورشان رقم فرمودند:

— فرزند! ماوشاپره و آینه رادیده ایم. وقت هم مساعد نیست.

لهذه بر آمدن چمدان لروم نمی بینم.

گفتم -- همچنین است که حضرت پدر میفرمایند.

شریف زین العابدین افندی گفت:

- آیا شما پیش ازین پره و آینه رادیده اید؟

حضرت پدر — ای در وقت آمدن یکشنبه روز واپور مادر نجابانده.

ما هم رفته آینه را تماشا کردیم. ولی بردل من یک قساوت و قبضیتی در انجا پیدا شده زود واپس آمدیم.

شریف — اگر وقت میبود، منم خواهش تماشای این شهر را داشتم.

گفتم — آینه رادیده نمیتوانید ولی پره را میتوانید که بظرف یکدو

ساعت خوب گردش کنید.

حضرت پدر — بلی، محمود راست میگوید اگر خواهش تماشا دارید .
 محمود بلد است و شمار از بهدی میکنند .
 شریف بمن رو آورده پرسید :
 — میروید یا حضرت البیک ؟
 گفتم — امر میکنید میروم .
 حضرت پدر -- بروید یک تماشا کرده پس می آئید .

شریف برپا خواسته (تفضل) گفته براه افتادیم . از زینہ واپور
 فرو آمده و در یکی از قایقها نشسته بسر زینہ سرک ریختم بر آمدیم . هماندم
 یک عرابہ گرفته به اشارت همراه جی را فہماندیم کہ برسرکھا و اطراف
 شہر بگرداند نظرف یکساعت ہمہ اطراف شہر و حوض لیما ترا گردش
 کرده پس بہ بندر آمدیم .

شریف زین العابدین افندی گفت :

— یا حضرت البیک! اگر درین قہوہ حبابہ یک قہوہ بنوشیم مانع هست ؟

گفتم — هیچ مانعی نیست فرمائید !

پس عرابہ جی را دادہ . حسرت کردیم ، و خودہ ما در کزینوبی کہ بلب
 دریا بود ، آمدہ بر قہوہ جی آورن دو فنجان قہوہ را امر کردیم . حباب
 شریف نارگیلہ نیر طلب کردند قہوہ جی یک نارگیلہ بلوئی فی ما پیچہ ای
 آورده در پیش حباب شریف گذاشت .

این قہوہ خانہ برد و قسم منقسم بود یک قسم آن بطرف بحر ، طربود
 کہ همین قہوہ است کہ مادران نشسته ایم ، و یک قسم دیگر آن دمقہ بل این
 قہوہ است کہ بطرف بانجہ نظرت دارد .

درین اثنا چشم جناب شریف بہ آن قسم کزینوبی کہ اطراف بانجہ بود
 برخوردہ گفت :

— لعنت ، این قحبه‌ها در نجاهم مثل کله خر سبز شدند !

گفتم — کرا مراد دارید ؟

گفت — بین این زنان فاحشه افریح را که در واپور از دست خنده‌ها و غزالسرایهای شان آرام نداشتم در یجاباز در پیش روی من نشسته اند .

چون نظر کردم بواقعیکه ماده و ازلهای مجاری بود . به اشارت يك سلامی بطرف شان کرده . آنها نیز به اشارت بمن چنان فهمانیدند که «بین که از که بریدی و با که پیوستی» !

جناب شریف را خطاب نموده گفتم :

— یا حضرت السید ! این کاری نیست هر رقم مردم در آن میباشد شما خود را

آزرده خاطر نسازید . هر کس میداند و کارش .

گفت -- ببینید ، آن دو ملعون مصری قیز با ایشان نشسته در واپور هم

همیشه با آنها یکجا است ، و با آنها غزالسرای می‌کنند .

گفتم — بلکه خویش و اقربای شان باشد !

گفت — نی این قحبه‌ها رقصه‌ها و آن دله هامغیء شانت .

گفتم — اما می پتید بد ما لایستند یا حضرت سید !

گفت — لعنت الله علیهم اجمعین . اینها شیاطین اند اللهم احفظنا منهن .

گفتم — آیا اینها بکجا میروند و کار و صنعت شان چه خواهد بود ؟

گفت — هیچ نمیدانم . در واپور هم ندیده بودم ، دیر و زدیدم که با من

همسایه بودند . از انروا همه واپور نفرت کردم دیدم .

که جناب شیخ خیل زاهد خشک متعصیبست . لهذا گفتم :

— حضرت سید نباید که در اثنای سیاحت بر خود هر چیز را دشوار

بگیرند . در واپور و ریل و اینگونه جاهایك سیاحت هر گونه مکروهات را

بیند و بیگذرد . پس اگر هر مکروه طبع خود را بر خود دشوار بگیرند

از سیاحت خود هیچ حظ نخواهند گرفت .
گفت — من سیاحت نمیکنم بلکه بمجبوریت این اول بار است که از مکه
مکرمه برآمده ام .

گفتم — آیا بمجبوریت حضرت سید چه بود ؟
گفت — آه چه بگویم! از دست ابن عمم عون ، نفعی بلکه فرعون ،
آن ظالم ملعون که همه عبادالله و حاجیان و خویشان و بیگانگان را بجان
رسانیده مرا بمجبوریه آمدن استانبول نمود ، ولی بسایه رسول الله چنان
سفارش نامه از حضرت سلطان بدست آوردم که آن ظالم ملعون دوباره
سر خود را شور داده نتواند .

گفتم — یا حضرت السید! پس معلوم شد که دردنیاتنها این تخته ها
ملعون فی بلکه ملاعین بسیار است ! ! ! .

گفت — آه یا حضرت البیگ! اگر شما از اعمال و افعال اشایسته این
شریف ناشریف کشیف خیر شوید این تخته هارانی بلکه سنگ شازانیر
بر او شرف میدهد .

ازینسخن جناب شریف بحیرت رفته . آن زهد و تهصب بجا ، و
اینگونه تفوّهات غیبتانه حسودانه کین و غرض آلودانه بجا ! من فدای
اخلاق دیندارانه حضرت پدرم شوم . ده در همه کون و مکان تنها احادی
خود کار دارد ، و نادیدگار کسی هیچ کار ندارد . در نظر عارفانه حدیاب ستانه
او همه افعال محبوب محبوبست . همه را از او میداند . همه اومی یابد .
همه عالم را نفی کرده او را اثبت نموده . این سلسله نفی و اثبات یک
محویت و حیرتی برای او پیش آورده که دمبدم در یک دریای نوری
شهاوری میکند !

والحاصل غروب یکساعت باقیمانده از قهوه خانه بر حاسته بلب زینة

سرك حوض آمديم ، و يك قايقی را فریاد کرده در قایق نشستیم و بظرف سه دقیقه بلب زینه واپور آمده بالا برآمدیم حضرت پدر بر سطح واپور مارا منتظر بودند به بسیار بشارت استقبال فرموده گفتند :

— خوب شده که بخیر آمدید . جناب شریف انشاء الله براه تماشا گردید؟ شریف — یا حضرت سردار ! یکساعت بسرعت عرابه شهر به این بزرگی راه قدرتاشا که ممکن شود ما هم هانقدر تماشا کرده توانسته ایم . بواقعی که گفته جناب شریف درست بود . بظرف یکساعت ، بسرعت عرابه از يك شهر چه دیده خواهد شد ؟

حضرت پدر فرمود :

— آ یا ابو محی الدین برای شام ما چیری طعامی حاضر کرده توانسته باشد؟ گفتم — هیچ شبهه نیست ! حاضر کرده باشد .

فرمودند — اگر حضرت زین العابدین افندی قبول بفرماید طعام شام را با هم میخوریم .

شریف — های های افندم ! یکجا طعام میخوریم . زیرا خود من نه آشپز دارم ، و نه قره راباطعام گرفته ام با پیروزیتون و خرمایی که با خود دارم اکتفا میورزم .

حضرت پدر بفارسی بنده رافهانیده که از نان باخبری کنم که درست باشد . لهذا ایضا نرا در اینجا گذاشته بطرف قره های سوم روانه شدم . در دهلیز قره ها ابو محی الدین را محاضری طعام مشغول یافتم :

گفتم — چه بختی ابو محی الدین؟ زیرا حضرت افندی بزرگ مهمان دارند! گفتم — ار فضل خدا هر چیزی وجود است . شور با دارم مرغ پلاو دم پخت دارم . سلطه دارم ، است چکه دارم ، از شیرینی باپ مر بای مسیب دارم ، نانهای دبل اعلا که در داش آشپزخانه بزرگ آنرا گرم

کرده ام دارم و ۰۰۰۰

گفتم — بس بس! در واپور به این طوفانی این يك مهمانی باشکوهی
شمرده میشود. آفرین محی الدین آغا. حال این را بگو که از بیچاره مسایه
ات خبر داری که چسانست؟

گفت — یکساعت پیش ازین بنا بر فرموده شاهچای برای شان ساخته
دادم. احوال پسر الحمد لله خوبست، ولی بسیار زهیر شده. آه افندم اگر
دعاهای شان را در حق خود بشنوید! از نیکویی شما آقدر شکر گذاری
میکنند که اندازه ندارد.

گفتم — تو طعام را حاضر کن که من یکبار پسر را ببینم.

گفت — بسرو چشم.

در پی دروازه شان آمده آ هسته دروازه را زده گفتم:

— خانم والده! رجا، یکم احوال صحت فؤاد بیگ را بمن میگویند

که چسانست؟

خانم جوان دروازه را باز کرده گفت.

— بفرمائید بچشم خود به بینید. بسیار فضل پروردگار است. اردر

در آمده پسر را دیدم که به پشت افتاده و چشمهایش نارولی رنگش از سبب
ضایع شدن خون بسیار از حد زیاد زرد و پریده است. نبضش را گرفته
پرسیدم:

— چسان خود را می یابی اولاد!

گفت — شکر است. تشکر میکنم.

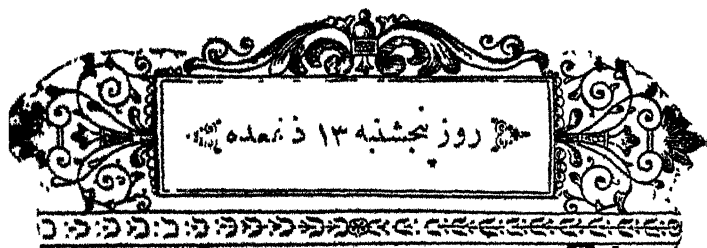
خانمها را پرسیدم که علاج دا کتر را منتظماً داده اند یا نه؟

گفتند بلی منتظماً داده ایم. و هر بار که آن دوا را خورده، قوت برایش

حاصل شده.

گفتم -- خاطر جمع باشید انشاء الله تبارک و تعالی که نیست حالا شما را بخدا سپرده ام ، فردا نازم همراه داگتر آمده می یسم .
 گفتند -- تشکر میکنیم . سلامت باشید .
 از اوتاق برآمدم . ابو محی الدین را در باره فراموش کردن طعام آنها تاکید کرده بحضور پدر آمدم و از حاضر بودن طعام خرداده برای حاضر کردن میز طعام خوری در پی قروت رقم قروت را پیدا کرده گفتم .
 -- يك مير كو چك دستى ناروى بوش يك آن از شما، يه خواهم كه در اوتاق سيگر يت كشى بېرى .
 گفت برای چه ؟
 گفتم حضرت افندی دوا نجا طعام میخورد .
 گفت عفو فرمائید، من میبرم ولی طعام خوردن دران اوتاق ممنوعست .
 اگر کپتان خورشودار من نارخواست میکند
 گفتم -- حالا کپتان نجاست . نگه ایراوی . را گرفته بیار ایرا گفته يك ناپولون ده فراگى بدستش چسپايدم . قروت تشکرها کرده . بزرانامير بوش يك آن و صراحی و کاس آبخوری بیاورد . ابو محی الدین طعام را نیز آورده و بر سفره چیا . حضرت پدر و جناب شريف و من هر سه بر سفره نشسته طعام را خوردیم . زنگ طعام نواخته شده دیگران نیز طعام خور دند . بعد از طعام علایم لنگر . داشتق واپور نیز پدیدار گردید . ماشین های جراثقالهای کشیدن لنگر به گرگر آمد . ایشیلافهای کپتانها میدن گرفت ، تك و دو عمه های واپور آغار نمود .
 واپور قریب بهشت محه شب بود که از حوض لیان برآمده یکسر بسوی قلمه افریقادر یاوردی آغار نهاد . هر کس چون دیشب راه بیراحتی گذرانیده بودند از وقت بقره های خود شان درآمدند . حضرت پدر بعد از طعام

بقره خود درفته استراحت کرده بودند . منم بعد از بر آمدن واپور از حوض لکر گاه لیان پره بقره در آمدم و به آهستگی لباس خود را کشیده بخواب راحت و بسیار سنگینی فرود قتم .



صبح پیش از طلوع آفتاب از خواب برخاستم . لوازمات توالت خود را اجرا کرده بر سطح بر آمدم . دامنه افق شرقی يك رنگ سرخ فجرشالی پیدا کرده بود . دریا اگر چه پر موج بود ولی بدرجه که واپور را بجنبش زیادی بیارد نبود . در هر طرف واپور سکوت و سکونت بر کمال بود . حضرت پدر بر بام دالان واپور در يك گوشه بر سجاده خود نشسته بوظایف خود مشغول بودند . بقدر میساعت بر سطح و در برهه دالان قدم زدیم . افق روشن شده . یرفت . هوا ، سما ، دریا يك بدیگر تبریک قوم شمس جهان آرا را میمودند . تابش آفتاب يك حیات و حرکت در عالم اجسام میدمید . آهسته آهسته بوکهای دگهای واپور طباکاری میشد . بوکهای که از زروه های . جاپانک در خنده گی پیدا می کرد . از واپور تابدا منه افق شرقی که نو گوشه کلاه حورشید زان پا پدار شده بود يك خط سیمین بسیار در خنده که مانند يك سر و آتشینی بود بنظر بر می خورد .

درین اثنا ابو محی الدین ناچای و داشتنا از جهت مهال هویدا شد . اول سوالی که از او کردم استفسار احوال صحت پسر آن طایفه یکس بود .

گفت -- دیشب چیزی شوربا و چیزی برنج برای شان بردم . پس بر جای خود تکیه زده یکچند قاشق شوربا نوشید . ولی ناآرامی دیده نتوانست . با حرکت جویدن زخمش درد میکرد . حالام خام پیرا دیدم که وضو گرفته نماز میخواند پرسیدم گفت خوبست و شب راحت بود . اینرا گفته گفته تا بالا برامدیم . و بحضرت پدر سلام کرده از احوال صبحیه شان استفسار نمودم .

فرمودند . دیشب به استراحت تمامی خوابیدم . هیچ کسالتی در خود نمی بینم خودت نیز انشاء الله همچنین خواهی بود .

گفتم الحمد لله بسیار خوبم . خواب کامل راحت کرده ام . فرمودند -- آیا آن پسر بیچاره که سرش شکسته بود چسانست ؟ ابو محی الدین -- خوبست یا سیدی .

درین آنایا پسر فرانسوی ثم الد مشقی از زیننه های بام بالا برآمده یکسر بطرف ما آمده بحضرت پدر سلام داده بر کوچ . قابل درپهلوی من بنشست . حضرت پدر بعد از جور پرسانی بابایاس مذکور فرمودند :

-- آیا جناب پاپاس افندی از نوشیدن يك دو پیاله چای مانفرت نخواهند کرد ؟ پاپاس -- استغفر الله ، نفرت هم سختست ! چای شمارا از ما مقدس خود ما بقدمت فریبت و چون آجیات زنده کی آور میپندارم . چای ونان و پنیر و بسکوت را در پیش پاپاس افندی پیش کردیم به بسیار اشتها و ذوق چای و ناشتار اعموده گفت :

-- بدون . بالغه میگویم که تا بحال همچنین يك ناشتای لذیذ نکرده ام . حضرت پدر -- عاقبت باشد . دل من چنین گواهی میدهد که در سینه شما يك نوری در درخشیدن هست ، ولی بعضی پرده های حجاب اوهام و شکوکات آن نور نیردر خشنده را میپوشد . که رفع انحجاب هم

پیک سعی و اقدام کا ملانہ و یک عنزم جزم مردانہ موقوفست •
 پاپاس — مقصد عالی تا نزدک کردم • بلی نور وحدانیت الہی و
 تہرای (تثلیث) و شرک در دل من از بسیار وقتہاست کہ شعشعہ افشانی
 دارد، و هیچ جای شک و شبہہ برایم در انتہای نماندہ • اما درینوقت آن
 پردہ حجابیکہ دیدہ میشود عبارت از بعضی فروعاتیست کہ بعد از وحدانیت
 و نبوت است •

حضرت پدر — معلوم شد کہ شما کلمہ (لا الہ الا اللہ محمد الرسول اللہ)
 را ایما تا ر زبان میرانید •

پاپاس — بلی قلباً و لساناً میگویم کہ (لا الہ الا اللہ محمد الرسول اللہ) •
 حضرت پدر — پس شما در نزد من مسلمان ہستید بدید دست تا، ا
 کہ مصافحہ کنیم •

پاپاس و حضرت پدر ہر دو بر پا خواستہ مصافحہ کردند • و ہر دوی
 شانرا رقت دست دادہ با چشمہای اشکبار قوہ مقناطیسیہ نظریہ خود
 شانرا بہمدیگر دوچار کردند، و لحظہ ساکتانہ و بہوتانہ بہمدیگر نظر کر
 دند • پاپاس خم شدہ دستہای حضرت پدر را بوسید حضرت پدر نیز جبینش
 را بوسہ دادہ نشستند •
 پاپاس گفت :

— حضرت سردار امین باشد کہ اگر یک • دہ اوہام و شکوکی در دل
 من بود آہم ہمیندم از دلہم فیض جاذبہ معنویہ شمارفع کردید اسم من (شارل)
 است اما مرا شما بعد ازین (محمد دین) بگوئید •

حضرت پدر — محمد دین برادر! شما را از دل و جان تبریک میگویم •
 ہدایت و ضلالت مخصوص ارادہ ذات پروردگار فردیگنہ است کہ بہ تا
 پیدات صمدانئی خود در دلہا القا میکند • درین ہیج شبہہ نیست کہ

يك نور خفنی ازلی ارکار گاه عشق آلهی درد دل شما تابش یافته که شمارا بر راه حق سوق نموده . یعنی شمارا خدا دوست داشته که بهدایت ایمان نائل نموده . پس چون درینوقت خود را بحضور یکدوستداشته خدا می بینم بر خود میبالم ، وجد می آرم ، شکر میگذارم .

محمد دین تاجحال د تردد بودم که آیا خود را اطهار کنم و یا احفا ؟ و چون در بعضی مسائل هنور تحقیقات و تتبعات خود را بسر رسانیده بودم اخفارا اولتر میدانستم ، وهم دل خود را باین تسلی میدادم که لباس مانع دین نیست . از اثر و در زیر این لباس پیاپی مانده ام . اما درینبار خیال دارم که چون بشام برسم رسماً اعلان اهتدای خود را کرده ازین لباس بر ایام و بخدمت شما باعمامه و جبهه بیایم ، البته قبول خواهید فرمود .

حضرت پدر — من بهر اباسی که باشید شمارا قبول میکنم . کلمه طبیه را از زبان شما شنیدم . شمارا پاك میدانم و مهتدی میشمارم و بس . درین اثنا چای و ناشتا هم به اتمام رسیده بود . حضرت پدر ابامحمد دین افسدی گذاشته خود برای جستجوی اکتربسوی پل قومانده روانه شدم . دا کتر را در پیش زینه یافتیم به اشارت گفتم که مجروح را می بینید یا نی؟ اشارت قبول نشان داده نا هم روان شدیم . ارزینة قره های سوم فرو آمده در واره قره عایله پیحاره رازده از آمدن دا کتر خبر دادیم .

دروازه را نار کردند . دا کتر در پیش بستر خوابگاه پسر خم شده بعضی وزخم او را معاینه کرد . دسمالهای بستن آنرا تبدیل نمود و یک رچنه دیگر نوشته بوا سطره قروت فهمانید که یک آبیست که همیشه با آن زخم را تربند داشته باشند وهم فهمانید که از زخم هیچ اندیشه نکنند دوروز بعد سراسر التیام یافته بخ دوختن آنرا میکشیم . اینرا گفته بر آمد . خانم هارا خطاب نموده گفتم :

— والده، همشیره! شمارا تبریک میکنم که اولاد شمارا خدا رهایی داد. یگانه بیم داکتر و ما از آن بود که مباد اینک نوبت همایی بیاید.

خانم جوان بتلاش پرسید که:
— آیا هنوز آن بیم باقیست یانی بیگ افندی؟

گفتم — بی خانم. آن بیم دیشب بود، چون دیشب همانیاماد کر نمی آید انشاءالله. حالا اگر یکقدری در واره قره راباز بگذارید، و کاکینچه را نیز بکشائیم که هوای خانه تبدیل شود بدنخواهد بود شما اگر یکقدری بالا برآمده هوایگیرید برای صحت تان فائده می بخشد. من شمارا رفاقت میکنم. گفتند — تشکر میکنیم بیگ افندی. ما لاغیر ویم اما اگر آرزو بفرمائید در دهلیز باشما یکقدری می نشینیم، و شمه از سرگذشت فنجی برالم خود بشما حکایت میکنیم.

گفتم — بفرمائید بنشینیم. بسیار شکر گذار لطف شما همیشه ملاحظه در راه تحفیف الم و دردنان یک خدمتی بتوانم.

هر سه نفر مابدا آن دهلیز ماند قره ها. اما بمقالا هم دیگر نشستیم. خام جوان در حالتیکه چادری بر سر داشت و با چادر سفید دا که خود و هوای پیش حسین خود را سه کرده و پشت گوش خود در محذان لطیف خود آورده با پس رط داده بود. حوش که شت خرمثی بست قات بود. چهره دور بسیار سفید کم سر حیش را یک آگونی حجاب عارضی، و یک تیره گئی حزر دایمی استلانموده بود. چشمهای ناز و نریک شوخ همیشه را که در میان مژگهای غلو و دراز هم رنگ موهای دتیره اش در شعله فشانی بود از کثرت کریه سیاهی که کرده بود یک سر حئی خون آلودی فرا گرفته دورهای کاسه خانه چشمش از یک بنفشنی احاطه نموده بود. ابروهای کوتاه و علوی افقیش مژگهایش آقا زهم نزدیک بود که گریادر

باب اخذ يك انتقام مدھشی باہم سرگوشی، میگردند، دھن افقئی یکتقدری فراخ نوک تاب حورده آن در میان دولب نسبت بر خسارش سرختر کہ دوزیر لب زیرین و بالای سبب رنخدان آن يك چقورئی بسیار لطیفی پیدا شده بود در اثنای سخن گفتن نوکهای دو صف دندانهای سفید منظمش را نشان میداد . والحاصل این رن کہ سمرش اریست تاییست و پنج تخمین میشد يك مجسمه حسن و ملاحظت بود !! بی نی بلکہ يك هیکل حزن و فلاکت مینمود !

خانم پنجمه سال تقریباً سی و پنج چهل ساله يك زن اصیل چهره نمکین با تمکینی بود کہ قوه نطقیه بلیغانه اش بر ذهن سامع يك تأثیری می بخشید .
خانم پنجمه سال بسخن آغاز کرده گفت :

— افندم ! شما بما نیکویی کردید . در حال اضطراب و پریشانی ما بما امداد و معاونت رسانیدید . کہ اینهم از نتیجه اصالت و خاندانی شماست . زیرا محی الدین آغا شمارا با شناختانده است — حالاً ما نیز خود را بشما باید بشناسانیم . بهیسم کہ بعد از شناختن نیز با نزدیکی و روی التفات خواهید نشان داد یا مانند ما زدیده از مارم حواهد نمود ؟

ازین سخن خانم ترکی استانبولی نژاد بحیرت رستم . و با خود گفتیم کہ . ببادا بعضی اسرارهای . متعلق ناموس عائله شان باشد کہ اینچنین میگوید . لهذا گفتیم :

— خانم والدہ ! هر گاه حکایت شما کدام اسراریکه متعلق عائله باشد شنیدن آن برای من لزوم ندارد .

گفت -- بی . اینچنین نیست . اون از اسم خود شمارا خبر میدهم . نام من (زهرا) نام آروس من (لامعه) خانم است فؤاد مجروح ، و (نظیره) کوچک اولادهای خود مست . (لامعه) بیچاره رفیقہ حیات

یعنی زوجہ پسر بزرگم (مصطفیٰ) بیگ است کہ بچہ غدروظلم استبداد اورا از آغوش مادر ربودہ بجای ہای بسیار دورا نداختہ و مارا بفرق اودر خاک و خون نشانیدہ یعنی ما عائلہ فلاکت دیدہ یک (منفی) میباشیم چسان بیگ افندی: آیا از مارم نحوردید؟

گفتم — عفو فرمائید خانم والدہ! بالعکس دم تی بلکہ بیشتر از اول اینسخن شما موجب رقت قلبم کردید، و علویت شما بیشتر در نظرم جلوہ نمود۔ زیرا محقق میدام کہ نفیان این زمان همان اشخاصیست کہ فدائی شرف و شان وطن هستند۔

گفت — این است کہ جگر بارہ ام (مصطفیٰ) نیز فدای ہمیں شرف وطن گردیدہ است۔

ایتر اگفتہ زہر اولامہ خانمان ہر دو سیلابہ سرشک آتشین خودشانرا جریان دادند۔ بعد از لحظہ بار بسخن آغاز کردہ گفت:

— آہ! اگر دہانم یاری دہد، و دلم توایمی کہ این سرگذشت الم انگیز خودرا تصویر بتوام!

گفتم — حام والد! رجا میکنم۔ بسیار خودرا آزارنا میدمی بینم کہ ایحکایت شما امتاً تر میسار دہ از نقل آن صرف نظر کنید۔ اینقدر شکر کنید کہ مصطفیٰ بیگ بر حیاتست۔ دنیا بربک حال دوام با دہ ممکنست کہ ناربا اولاد خود ملاقی شوید۔ این را بگوئید کہ حالیت رفتن بجار ادا رید؟ لامعہ — اودم! شوہرم را بچہ خونین (عمد الحمید خان) ظالم نفی کرد ما خودرا خود در عقب آن نفی کردہ ایم، یعنی در پی اوتابہ طرا بلس نرب وارا نجاتابہ (فیزان) نام منفای جہنم آسیابی کہ در نزدیک حدود بحر ای کیرا فریقا ست میرویم۔

گفتم — شوہر شما از صنف ملکی بود یا عسکری؟

گفت — آه افندم ! عسکر بود هم بسیار ذکی مستعد با ناموس يك افسر نوجوانی بود که در پیش از نفی شدنش بيكسال نو بمصوب ملازمی — یعنی صوبه داری — از مکتب حریبه برآمده بود. دو سال پیش ازین حکومت یونانیه در کرید القای فسادات میکرد. ملت از بحال بجوش و خروش آمده بود. باد شاه متادياً از راه عماشات و مسامحه درآمده بنای واگذار شدن کرید را گذاشته بود. شوهرم مصطفی در قهوه خانه محله خود با بعضی از رفقای خود نشسته همیقدر سخن گفته بود که : « سبحان الله ایچه صیبتی ست که بروطن عزیزه اوارد شده رخنهای التیام ناپذیری که روس در سینئه ما کشاد درد آنرا هنوز میکشیم ، وجود با زنین مقاس وطن پاره پاره گردید ، هنوز خواهی آن خشک نشده که جلاد مستبد آن دیگر پارچه آنرا بریده بدهن گرگ می اندازد.» این است که اینسخن او را ریوت نویسان ملعون که ملیو نهاییسه دولت برای اجرای مظالم آنها صرف میشود و در هر طرف مملکت ما سند میکروپ و با انتشار میباشند و بهزاران حائما نهار اویران کرده اند بگوش جلاد ملت و وطن یعنی عبد الحمید رسانیده يك نیشی بود که خانه ما از طرف یاورها و پولیسهای خونخوار در دریر محاصره گرفته شد .

دخترک کوچک شیرینک دستهای خود را سیک حرکت معصومانه بگردن (لامعه) خانم انداخته گفت :

— آبلجانکم ! والله بیاد مهم هست ! یارب ! چه شب پردهشت بود !
لامعه — بلی همشیره گکم ، همان شب بود. یم شب بود که مصطفی بیگ در پیش میزنشسته و خریطه ممالک عثمانی را در پیش روی خود باز کرده بحسرت اسوی آن مینگریست. من بر کوح معابل آن دراز کشیده بودم . درین اثنا دروازه کوچه مارده شد . دفعته بی اختیار دلم یک

فلاکت قبل الوقوع را حس نموده به پرش افتاده، نزدی بر خواسته از پنجره بگوچه نظر کردم . دیدم که چند نفر پولیسا و چند نفر یاورهای روب و سرشانه زرین کریچ بندمانندمارهای زهرداری که بشکل طاووس درآمده باشند جمع آمده دروازه رامیزدند . بتلاش قوق العاده بشوهر خود رو آورده گفتم :

— آمان بیگ من ! اینجیست ؟ دریش دروازه مایک که سردم جمع آمده اند . افسرها ، یاورها ، پولیسا همه یکجا شده اند دروازه مارا میزند . آیا امروز در حق بادشاه کدام سخن مخفی گفته یاچه شده ؟ از ای خدا رود بگوئید ! . . . ابواه !

مصطفی -- چه میگوئید ؟ یاورها ، پولیسا ! . . .

درین اثنا بارد و از مزده شده يك صدا از بیرون چنین آواز داد :

— از چه وقتست که در میزیم ، چرا دروازه را ناز میکنید ! مصطفی

بیگ آیا در خانه است ؟ مابا او دیدن میخواهیم .

مصطفی از جای برخاسته و درپیش پنجره آمده گفت :

— در خانه هستیم ، چه میخواهید ، وشما کیستید ؟

از بیرون — ما ما . . . وورهای مخصوص حضرت خلیفه . ب العالمین

هستیم . زود بار کنید . باشما کار داریم .

مصطفی — درین شب ماندا کا بوس بلا بر در خانه يك سخنی

بچه حق و صلاحیت جمع آمده اید ؟ در ملک میگوئید . بسایه شاهها به

آسایش رکالت : آیا این چه سان آسایش است ؟ فقره قانونیه و سونیت

املاک کجا رفت ؟ در نیمشب مانند يك جماعه رهبان اطراف خانه مارا

قبل کرده جگرهای زها و اولادهای مارا یاره یاره میکسید ، در هیچ گوشه

وطن نیست که شما خاینهاى دین و دولت ، وشما باعمال کننده کان حقوق

وطن و ملت برخانه‌های افراد رعیت تعرض نکنید. آیا این حق تعرض را کدام شریعت کدام قانون بشناخشیده؟

از بیرون يك صدای ظالمانه — بسیار ترهات مگوئید، زود در را باز کنید، وطن که میگوئید هر گوشه آن هر نقطه آن مال بادشاهست، همه مسکنها، همه املاک و عقار از خود اوست. مادر بجا از روی قانون نیا مده ایم بالاراده شاهانه آمده ایم. زود باز کنید مارا بزور و شدت مجبور نکنید. چونکه اگر همیندم بار نکنید در را شکسته داخل خواهیم شد. زود شوید، زنها هم جادری کرده حاضر باشند.

مصطفی — چه میگوئید؟ زبانیهای جهنم، ملکهای عذاب را بدست

خود بخانه خود داخل کنم؟ این محالست محال! بشکنید، در آید!

لامعه خام دریجا سکوت کرد، و بادسهال ابریشمین خود اشکهای چشم خود را پاک نمود. بصدای لطیف پراهر از خود اینسخنان زهر آلود را چنان میگفت که ماساژ نشدن و عمیق نگشتن یکدل سنگ مثالی میخواست. زهرا خام بسخن آغاز کرده گفت:

— آه بیک افندی! چه گویم، مصطفای من آقدر آتشین مزاج و متفمن

و باغیرت يك افسری بود که غیرت وطنیه اش. و جب فلاکتش گردید. هراقدر که گفتمش «آمان اولاد! اینگونه سخنان را مگو. با اینگونه جانورهای خونریز مانند توواری يك مخلوق ضعیف چه کرده میتواند. اینها سگهای عقور هستند. آدم میبالند که اورا بگزند.»

گفت — امان والده! من بدست خود چسان در وازه را بروی

این خائنان ناموس ملت باز کنم؟

درین اثنا صدای يك قرچس شکستن دروازه بالاشده آوار پای

مردان برزینہ شنیده شد. من و لامعه زود چا دریهای خود را بس

کردیم . . . مصطفی نیز کمر بندش را که کربنج به آن آویخته بود بر کمر بست .
يك صدای جرو کلفت — زنها گوشه شوند . زیرا ما مجبوریم که
انجار ابا لیم .

اینرا گفته در دالان مادر آمدند . و مصطفایيك را خطاب نموده گفت :
— بيك افندی ! شما او رافی ، ضربه تيك در او رویا در بدی باد شاه
مانشر میشود میخوانید ، و بر دیگران میخوانانید ، و آنرا نشر میکنید .
بنابرین کتبخانه شما را بایالیدن مجبوریم .

مصطفی — من در دنیا مضر نام هیچ چیزی را نمیخوانم . . . آنها کتابخانه
مهرانی اگر از ته دای خانه مرا زیر و زبر سارید او راق مضره نام چیزی
نخبر اهد یافت . ایا يكچند کتابی که شما آنرا او راق مضره . پیشناسید بدست
خود آورده بشما تسلیم میکنم .

همانشخص مجهول روب زرین — خوب آنهارا بیارید که به بینیم .
بلکه هاما کفایت کند ، و زحمت پالیدن آسا نترشود .

مصطفی از کتابخانه خود يك کلام الله شریف و کتاب قانون اساسی
را کشیده و در پیش روی شان نهاده گفت :

— بفرمائید کدامها تيك شما آنرا مضر میشناسید ! کتابيك هر آیت آن
يك دسته رحمت ، و هر سوره آن يك مجموعه فضیلت است . کتابيك ظلم
را قبیح ، و عدل را مدیح گفته است که آنهم قرآن کریم است . اینهم
قانون اساسی که حقوقی ملت را محافظه کرده است . بر دارید بسوزید ،
محو کنید ! . . .

يكي دیگر که از اشارات افسریش بزرگتر از ان مینه و دگفت :

— افندی ! حد خود را تجاوز میکنید . از هر سخن شما نایانست که
خائن بادشاه ، دشمن خلافت يك شخص مضر میباشید . بنده های

صادق خلیفه را تحقیر میکنند، محقق بدانید که همین سخنان شما بر خیانت شما کافیست. از همین دقیقه شما محکوم و بندی هستید. باز هم ما از پالیدن فارغ میشویم تا در نمکحرامی شهادت آویزوسند هم بدست آریم. این را گفته بولیسها ویاورها را گفت:

— يك قسم شما بالا برائید. هراقدر صندوق، دولاب و غیره که بیاید باز کنید خوب بیاید، نالینها رختخوابها حتی تا زیر اکیما همه را بیاید، هیچ يك سوراخی، هیچيك جای پنهانی را بی پالیدن نگذارید بروید موفقیّت تا ز ابحار چشم انتظار میکشم. نادر بیگ! ولی بیگ! شما یان هم بغلها و جیبهای این بیگ و خانها را بیاید.

نادر بیگ بسوی من روانه شده گفت:

— خانم! ما را آراند هید. اگر اوراق و سائل مضره پسر شما در نزدتان باشد برضای خود بدهید. وگرنه مجبور میشویم که بزور از شما بگیریم. زیرا امر بادشاهی همچینست.

گفتم — این چسان سخن است. بيك زن نامحرم چسان دست دراز کرده میتواند؟ بادشاه ر محافظه عرض و ناموس همه ملت خود ما وراست، او چسان تعرض کردنرا. زنان رعیت خود امر میکنند؟ باز همان افسر بزرگ — چه می بینید! این زن را بسخن گفتن مگذارید! چادریش را پس کنید. سینه، پشت، حتی میان موهای شانرا خوب بیاید! بوالده هائیکه بخلیفه اولادهای عاصی پروراند همچین معامله باید شد.

نادر بیگ نام خبیث لعین، و ولی بیگ نام کافر بیدین مانند دوسگ عقور میخواستند که بر من ولامه هجوم نمایند که درین اثنا مصطفی کریم

خود را کشیده بوضع تعلیم کریچ نوکش را بر برابر بری سینه شان گرفته گفت: — شمشیری که برای ناموس کشیده شود بسیار ابلرزه میآید! ای خائنین ناموس ملت! بشما اخطار میکنم که اگر بوالده و رقیقه من دست دراز کرده بودید نوک کریچم از پشت تان خواهد برآمد.

پولیسها، و باورها از پشت و هر طرف بر مصطفی هجوم بردند، و دود و نفر یکیک دست او را گرفته و او دست و پا زده خود را خلاص کردن میخواست و آن دو لعین مذکور باز بر او هجوم نمود. از دیدن اینخل ما هشت و رسیدن دست اجنبی بجان من و لامعه هر دو بیپوش شده از خود در گذشتیم!!!

اینرا گفته زهر او لامعه خانم هاهر دوزار زار بگریستن آغاز نهادند. مرا نیز از دهشت ایحکایه و هوا یم بدم راست شد. و دماغم را یک حرارت آتشی استیلا نمود. ابرهای مظلم پر دودی در پاش چشمم آمده قطرات باران سرشک از دیده ام ریختن گرفت.

بقدره دقیقه یک سکوتی پیدا کردید. این سکه ت را صدای ابو محی الدین حامل پذیر نموده گفت:

— خا شما! گریه مکنید محضای خود صبر کنید. انتقام مطاومها را از طلبها خدا میگیرد.

اینرا گفتم و یک یک پیاله چای شیر داری در پیش روی هر کدام ما بایک بشقاب بسکوت و کمک نهاد.

خامها چشمهای خود شانز ایاک کرده گفتند:

— چرا رحمت کشیدید.

گفتم — هیچ زحمت نیست. نوش جان فرمائید. بیکقدری راحت بکنید. ان الله مع الصابین.

از ابو محی الدین پرسیدم کہ برای « فواد سیگ » چای و شیر برده یانی؟ گفت :
 — بلی برده ام ، و تا بحال در پیشش بودم و ساعتش را تیر می کردم +
 زهرا ، لامعه ، نظیرہ کک کو چک چای خود شانرا خوردند زهرا
 خانم ناز بر حکایت خود دوام ورزیده گفت :

— بعد از آنکہ بہوش آمدم . خود را تنہا یافتیم . نظیرہ و فواد پیش
 سرمان نشسته و گریہ می کردند . مصطفی را برده بودند .

خلاصہ چند روزہ (طاش قشلہ) نام چونی جنایت خانہ دوام
 نمودیم و دیدن مصطفی را طلب می کردیم . موفق میشدیم . آخر شنیدیم
 کہ بغیر از نفیش کردہ اند ، اینست کہ حالا ترک دار و دیار کردہ در پی جگر
 پارہ خود مہریم .

گفتم — آیاشما تکت خود را تابه طرابلس غرب گرفته اید ؟

گفت — نی اولاد ! این واپورتابه طرابلس نیرود تکت خود ما ترا
 تابه اسکندریہ گرفته ایم . از انجا بادیگر واپوری کہ برای رفتن طرابلس
 پیدا کنیم سوار شدہ خواهیم رفت .

گفتم — آباد را اسکندریہ آشنایی و دوستی با کسی دارید کہ شمارا در باب
 پیدا کردن واپور و گرفتن تکت مدد برساند ؟

گفت — نی ، هیچکس نداریم . ذاتاً از استانبول نیز بصورت خفیہ
 و فرار برآمده ایم .

گفتم — خاطر جمع باشید والدہ ! انشاء اللہ مرا معاون بہر خدمت
 خودتان خواہید یافت . چنانچہ شمارا والدہ ، و لامعہ خام را ہم شیرہ
 خطاب نمودہ ام امیدوارم کہ شما نیز مرا بفرزندنی و برادری قبول فرمائید
 و ہنہم انشاء اللہ سعی میکنم کہ خود را بشما یک فرزند و برادر لایقی سازم .
 زهرا — من شمارا فرزند خواندہ ام . خدا را شہر ارضی باشد حقیقتاً

صاحب قلب يك اصيلزاده اید. لطف و مهر بانی شمارا هیچگاه فراموش نخواهیم کرد .

لا اله - منهنم شمارا بدین ودنیای برادر خوانده ام . درین وقت بجز دعا از دست ماد گر چیزی نیاید که ما هم يك خدمت لایق بشما کرده . بیه تنسیم . مکافات خوبیهای شمارا از جناب الله تمام میکنیم .
گفتم - همشیره ! آیا ازین بهتر و عالیتر چه مکافات باشد که خدا مانند شما يك همشیره . ملك خصال حور مثالی ، و مانند زهرا يك والدة شفقت آماده باکالی مرا عطا نمود . دنیا بيك حال نماید شمارا درین وقت باخیر و العاقبه عازم بلاد افریقا ، بیانشید و انشاء الله بکمال صحت و مسرت شوهر جسور غیور خرد تا زراد را آغوش میکنید ، و من بسوی بلاد سوریه بد مشق شام میروم با ملاقی شدن ما و شما اگر چه يك احتمال بعیدی دارد ولی به امید همان احتمال بعید باز هم مسرت و شادمانم . هر گاه ممکن بیود که باشما تا بطرا بلس غرب میرقم هیچ قصور نمیگردم ، ولی اطاعت امر پدر را واجب می بینم رفتم بشام ضروریست ، ولی باز هم در اسکندریه تا شمارا در واپور نشانم جدا بی نمیکنم .

گفت - برادر عزیز من ! بسیار تشکر میکنیم . شما خود را با ای ما بزحمت بنندارید . البته برای خود يك چاه پیدا خواهیم کرد .

گفتم - خدمت شمارا من از نقطه غل و غش و مراسم اختراحت میگویم شما هیچ اندیشه نکنید . از جناب حق میخواهم که این فلاکت شمارا بسعادت مبدل کند و آنچه غدارانۀ ظلم و جور استبداد را بشکند . حالا بحضور پدر خود میروم . پدر من بسیار بزرگه از يك ذات مرحمت شعاریست از احوال شما شمه خدمت شان عرض کردم . ننبهات مؤکده در باب خدمت و معاونت شما هم بر من وهم محی الدین اغا فرموده اند . محی الدین آغا را

عیناً خادم خود بشمارید هر خدمت خود را بیقید و بیاک بر او امر کنید .
رخصت . میشوم . باز بخدمت میرسم .

اینرا گفته بر پا خواستم ، و ازیشان و داع کرده و بر ابو محی الدین
سفارشات لازمه اجرا نموده بالا آمدم . به نیم روز یکساعت باقی بود .
دریا آرام بود جنبش و طپشی نداشت . ولی از موج هم خالی نبود . مردمان
سطح نشین درجهٔ عام بیک شور و شغف و شن و شطارتی بودند . غزلسرا
ثیمهای شان دوام داشت . از زینة قره درجهٔ سوم که بالا برآمده . میشد در مقابل
دروازه يك رواق بود که يك چند نفر دران اقامت داشتند . این رواق
نسبت بدیگر رواقها یا کتر و ستره تر و مردمانی که دران نشسته بودند مردمان
ثقه و معتبر بودند . از جمله یکدو نفر بقیافت علمای مصری هم دران نشسته
بودند که بجای نوشی مشغول بودند .

از زینة که برآمدم بمواجهٔ شان آمده (السلام علیکم یا حضرت
الشیخ) گفتم . (علیکم السلام یا حضرة البیگ بفرمائید بنوشیدن يك
پیاله چای ما نازل نمیفرمائید ؟) گفتند :

گفتم — استغفر الله نزل نی بلکه تشرف . میکنم .

اینرا گفته بر واق بالا برآمدم . نشینندگان بقرارات شرق بر پا
خواستند ، و (تفضل تفضل) گفته سرانثانیدند ، و (آنستونا ، شرفتوتا)
گفته اکرام نمودند . درین رواق چهار نفر هم اوتاق بودند که دو نفر
آن بقیافت علما ، و دو نفر آن مردمان ریش تراشیده دریشی پوش فس
درازی بودند . شیخ عمامه داری که اول با من سلام علیک و بجای دعوت
کرده بود پره زانته یعنی شناسایی خود و رفقای خود را بمن نمود . ازین
اشخاص . خود شناسایی دهنده شیخ (حسن الدمیاط) نام دارد ، و از حفاظ
پسپاره شهر مصر است . و یک عمامه دار دیگر شیخ (ابوالنور) نام داشت

که از مدرسین جامع ازهر مصر بود . دو نفر ریش تراشیده دریشی پوش یکی (غانم) و دیگری (رشید) افندیان نام داشتند که از شعر و ادبای شهر اسکندریه میباشد .

بعد از آنکه خودشان را بمن شناسانیدند . شناسانیدن خودم را نیز به ایشان از من رجاء نمودند . من درین سیاحت چون بر خود لازم گرفته ام که بجز مقامات رسمی دیگر در همه جا خود را بخدمت ترجمانی حضرت سردار افغانستان معرفی میکنم ، و جای و موقع را دیده گاهی خود را شامی و گاهی استانبولی برقم میدهم . و اینهم ازینست که آزادانه ، و بیقیدانه سیاحت بتوانم و مشار بالبنان نباشم . لهذا گفتم :

— مخلص شما از مردمان شرقی میباشم ، و به همراه حضرت سردار افغانستان ما ، و ترجمانی هستم . نامم محمود است .

گفت — مشرف شدیم بحضرت محمود بیگ .

گفتم — شرف بمن عائد است که بصحبت چنان شمایلک حافظ قرآن مجید که اشراف امت است و ما سجد جناب شیخ ابوالنصیریک عالمیکه رتبه شان اعلی الرتب است ، و این ادبای کرام شرفیابی حاصل کردم .

غانم افندی که یک جوان قد بلند اسمر چهره بود گفت :

— آیا درینوقت حضرت بیگ بکجا تشریف میبرند ؟

گفتم — به اسکندریه و از آنجا بشام رفتنی میباشد .

— آیا در اسکندریه یکچند روزیت اقامت را داشته خواهید بود ؟

گفتم — گمان نمیبرم که بسیار ماندنی باشم . زیرا رفتم بشام حسب الو

ظیفه ضروریست .

گفت — اگر یکچند روزی ماندنی اسکندریه میباشد بلکه از

صحبت ادبیانه تان استفاده میکنیم .

گفتم — ادب بشما عائد است و اسفاد ، بمن . زیرا عموان ادیب را هنوز

مستحق نشدہ ام .

گفت — استغفر اللہ ! شہابعنوان ادیب کامل سزاوار ہستید ، والبتہ کہ طبیعت شعریرانیز مالک . میباشید . زیرادوسہ باری کہ جناب شمارادیدہ ام قلم و کتابچہ بدست ، و مستغرق استغراقات شاعرانہ یافتہ ام .

گفتم — اماغفوربفرمائید ! ہرگاہ این حسن ظن شماراتصدیق کنم چنان گمان میبرم کہ خود ستایی کردہ خواہم بود . زیرا بندہ چنین میندازم کہ عنوان (ادیب کامل) نسبت بہ استعداد طبیعیہ بشر بہ بہ بسیار کم مردمان نصیب و میسر میشود . حالآنکہ این عاجز حقیر در خود هیچگونہ آثار ادبیہ مشاہدہ نمیکنم . و کتابچہ ٹیکہ مرا . مشغول نوشتن آن دیدہ اید شعر نیست بلکہ مشہودات و مسموعات سیاحت من است کہ یوم بیوم بلکہ ساعت بساعت در قید تحریر می آرم .

گفت — معلوم عالی تانست کہ مهمترین شعبہ فن ادب تصویر کردن حسیات است کہ از مشہودات و مسموعات حاصل میشود . پس یک شخصی کہ وقوعات دیدنی و شنیدنی خود را ہر روز از حس ہیولاء غیر مرئی سمع و بصر گرفته شکل و صورت بدهد ، و بنوک خامہ آنرا بر صفحہ کاغذ تصویر و تحریر نماید آنرا ادیب نگوئیم پس چہ بگوئیم ؟

گفتم — شما گفته میتوانید ، ولی من مشکل قبول کردہ میتوانم زیرا فن ادب بخود شما معلوم است کہ تاچہ درجہ واسع و معظم یک فنی میباشد پس اگر بر حقایق اکثر آن فن انسان علم حاصل نکرده باشد خود را چسان ادیب گفته میتواند .

گفت — راست فرمودید و سعت فن ادب یک (کائنات) است کہ ذہن بشر بہ کنہ حقایق آن نمیرسد . ولی مقصد ما از ادیب آنست کہ شیوہ تحریر و تقریر آن دلپذیر باشد ، و کلامیکہ بہ آن تکلم بکنند معقول و دلنشین

افتد . تکلم و تقریر شمارا دلپذیر می بینم ، وقوۃ قلمیۃ شما را بدرجۃ کہ حسیات مشہودات و مسموعات خود تا ترا تحریر و تصویر بکنید تصدیق میکنم . لہذا بجز آنکہ شمارا ادیب بگویم دگر چیزی کہفته نمیتوانم .
کہتم — حسن ظن و توجہ التفات شما را دکرده نمیتوانم لہذا من ہم بجز تشکر دگر کہفتنی نمیابم .

درین اثنا شیخ ابوالنصر بسخن آغاز کردہ کہفت :

— یا حضرت البیگ ! غانم افندی فن ادب را یک (کائنات) تصور نمود ، و باز آرا تا بابہ دلپذیری شیوۃ تحریر و تقریر و تکلم تزل داد کہ مقصدش ازین مسئلہ اگرچہ طاهرأ مباح و ستایش شما بود ولی . . . خود ستایی ذات خودشان بود . زیرا در خطۃ مصریہ جناب شان شعر ، یگانہ و شاعر فرزانہ عصر خود میباشد اشعار آبدار شان ہمہ بدایع و لطایف ادبیہ را جامع میباشد ، و بہ این قوتی کہ در تحریر و صفوتی کہ در تقریر دارد خودشان ادیب کامل ، فی نی بلد یک کائنات میباشد . قح ، قح ، قح ، قح ، قح ، قح !!!

بنابرین قمقہہ های شیخ ہمہ اہل مجلس را یک خندہ و بشاشتی حاصل شدہ مجرای بختی کہ جاری بود بہ دیگر سخنان تبدیل بافمنہ بنابر رجا های حاضرین جناب شیخ حسن افندی یک عشر از قرآن کریم را بیک لہجہ و صوتی فرات نمہ دند کہ بی اختیار مرا بگریہ آورد . خلاصہ بقا ر یکساعت ہمراہ این افندیہای مصری صحبت نمود بسوی سطح درجۃ اول آمد حضرت پدر ا در دالان سیگریٹ کشی با جناب شریف مکی گرم صحبت دیدم . سلام دادہ از امر و خدمت شان جو یاشدم . فرمودند :
— هیچ چیزی احتیاج ندارم فرزند ! چای مارا ابو محی الدین بوقت دیر و زیار د رنگ اہل نواختہ اہل شمار و بد طعام بخورید .

سلام داده بدالان بزرگ آمدم . مسافریں درجه اول همه کی در
 دالان بزرگ جمع آمده بودند . وبه اتفاق آرا طعام خوردن خودشانرا
 درینجا خوا هس و آرزو کرده بودند . سفره بزرگی در وسط دالان
 گذاشته شده بود . مسافرین بر اطراف آن نشسته بودند . چوکئی
 خودرا خالی یافته بران نشستم . مادام فرانسوی و پاپاس دیگرکه رفیق
 مهتدی محمدین بود نیز حاضر بودند . مادام و موسیوی فرانسوی در عالم
 خودشان بمکالمه شیرینی مشغول بودند که از اوضاع و حرکات مکالمه شان
 شاعرانه بودن آن پدیدار بود . مادام و موسیوی انگلیزی چنان معلوم
 میشد که بمصاحبه جدائی خانه گئی خودشان مشغول بودند . چوکئی
 من که بمقابل مهتدی محمدین و درپهلوی پاپاس رفیق او تصادف نموده بود
 طبعاً برای مکالمه مایان باهمدی بگریک زمینی تشکیل داده بود .

اول در مکالمه را محمدین باز کرده پره زانته یعنی معرفتی ماو رفیق
 خود را نمود . نام این پاپاس (پوروفیسر آلبرت) بود که اونیز فرانسوی
 الاصل است ، ودریکی از مکتبهای پاریس معلم است ، ودرینوقت برای
 سیاحت آثار عتیقه خرابه زارهای (تدمر) و (بعلبک) بطرف سو
 ریه میروند . وبعد از ان خیال دارد که تابه بغداد رفته خرابه زار شهر بسیار
 قدیم (بابل) را نیز سیاحت کند . بجز زبان فرانسوی ویک کمی ایتالیانی ،
 وروسی بدیگر زبان آشنا نیست .

مهتدی محمدین افندی را گفتم :

-- آیا درپیش روی رفیق تان شماره بنام اصلئی تان خطاب کنم یا بنام

جدید تان ؟

گفت -- نی مرا بنام خودم (محمدین) خطاب کنید . من به نفس
 خود حرو آزادم . ذاتاً آزادئی ادیان قانون لایتغیر تمام اورویاست . هر

دینی را که قبول کنم اختیار دارم. و هم جناب پروفیسر از افکار من باخبر است و خود او نیز از نصارا های متعصب بیخبر نیست .

گفتم - محمد دین افندی ! يك چیزی از شما میپرسم .
گفت - برسید .

گفتم - باین مسئله راهی و تجرّد، گروه راهبها و راهبه های نصارا بيك عذاب بسیار الهی گرفتار خواهند بود. زیرا آتش شهوانیه طبیعی انسانیه همه حال التهاب میکند . راهبه ها و راهبهای بیچاره را دران میسوزاند . آیا همچنین است یا نی ؟

محمد دین افندی يك تبسمی کرده و بزبان فرانسوی اینسخن مرابه پو روفیسر ترجمه نموده بمن گفت :

-- بیگ افندی ! اینسخن شمارا جناب پوروفیسر آلبرت خوب جواب میداد اما چه چاره که زبان عربی و یاترکی میداند که بگوید .

-- پروفیسر افندی البته مرا عفو خواهد فرمود . این سوال من اگر چه خارج دایره ادب است ، ولی خیلی ساده و طبیعی يك سوالیست .
درینباب معلومات حاصل کردن میخواهم .

باز محمد دین افندی اینسخن مرابه پوروفیسر ترجمه کرده گفت :
-- پروفیسر . میگوید که اگر جناب بیگ افندی آرزو داشته باشد که اینمسئله راعین الیقین کشف نماید یکچند روز بلباس راهبی تبدیل قیافت کرده در یکی از کلیسا هایماناسترهای مادر آیند ، و به یمنند که مجرد بودن راهبها و راهبه ها چه معنا دارد ! ؟

گفتم - برای حاصل کردن این معلومات بدرجه ٲیکه بلباس راهبان تبدیل قیافت کرده در ماناسترو کلیسا داخل شوم يك شوق و آرزویی در وجدان خود حس نمیکنم .

محمد دین افندی گفت :

— من بشایک مختصری از مفصل بگویم : در مذہب نصاریا بعد از آنکہ حضرت مسیح را خدا گفتند پاپ بزرگ را نیز وکیل و جانشین مطلق او اعتقاد میکنند ، و همان قوت و اقتداریکہ در مسیح می بینند همه آنرا در وکیل مطلق او جمع میدانند . و هر پاپس چون وکیل پاپ بزرگ شمرده میشود آنہا نیز همه اقتدارات را مالک هستند . مثلاً یکی از جملہ اقتدارات ما این است کہ (گناہ بخشی) بکنیم . یعنی اگر یک شخصی از سندنہ کان ما (حاشائے حاشا) گناہی بکنند و در نزد ما آمدہ اعتراف بر گناہ خود بکنند ، و حقیقت حکایت گناہ خود را بیان نمایند و عفو آنرا طلب کنند ما اورا عفو کردہ میتوانیم . حتی خود من در کلیسائی کہ در قریہ الہامہ دمشق دارم پنج شش نفر ز نہای بسیار خوش صورت جوان مست و الست نصاریا دہاتی آن قریہ را عفو کردہ ام .

گفتم — آیا بچہ اصول و چہ صورت عفو کردید ؟

گفت — در هر کلیسایک موضع مخصوصی برای پاپسہامو جوداست کہ گناہکار در آن خانہ پیش پاپس می آید و زانوی تضرع بر زمین نہادہ گناہ خود را بیکم و کاست بیان میکنند ، پاپس نیز بہ رنگی کہ آرزو کند اورا عفو میکند و السلام !

گفتم — شما چسان عفو میکردید ؟

گفت — این یک معلوم است کہ گناہ زنان جوان دہاتی چہ خواهد بود . البتہ کہ بایک دہقان جوانی در لب کدام پلوانی عشقبازی کردہ خواهد بود ، و یا آنکہ در کدام شب مہتابی بر سر کدام خرمنی با کدام یار خود یار آمدہ بشوہر خود خیانت ورزیدہ خواهد بود . این است کہ اینچنین گناہار از ن جوان سادہ بیچارہ بیکم و کاست از اول تابہ آخر با جز

ثبات و تفرعات آن در پیش پایاس حکایت میکند ، و پایاسهایی که در بر آوردن اینگونه گناهها مهارت داشته باشند زرا باریک باریک پرسیا آنها میکنند و نازک نازک سخنها میگویند ، و به او بخوبی میدانانند که این گناه او عفو شدنی نیست مگر که به پایاس تسلیم نفس نماید ، و بعد ازان که تسلیم نفس نمود پایاس بهر کیفیتی که دلش بخواهد او را از گناه پاک میکند !

گفتم — معلوم شد که پایاسها به اسم گناه بر آوردن مردمان را بگناه میدرانند! گفت — بلی همچنین است ! حالارها نیت که مبنای آن بر نفرت و اجتناب زنان نهاده شده دیدید که چه حکمتها مستتر دارد . راهبه ها و راهبهائی که چاه نشین دائمی خلوتخانه های مناسترها هستند بیک عیش و عشرت سرمدی حظوظات شهوانیه خودشان بسر میآرند . پس به بینید که اعتقادات بر تلیث و شرک به پروردگاریگانه تاجچه درجه کارها میدان . میرارد !

ازین گفته (پایاس شارل) قدیم و [ملا محمد دین] جدید بحیرت رفته بر چنین گروه لایفلاحون نفرینها خواندم ، و (الحمد لله علی دین الاسلام) گفتم . و مخاطب خود را بر ترک نمودن اینچنین دین واهی تبریکها نموده بر یا خواستم .

ذاتاً طعام هم از یکوقت به انجام رسیده بود . مادامها و موسیوهای فرانسوی و انگلیزی از وقت بر خواسته بقدم زدن در برنده مشغول بودند .

حضرت پدر برای وضو بقمره هافر و آمده بودند . و اپور مادرینوقت ،

در وسط بحر سفید یکسر بسوی جنوب غریبی در قطع کردن بحر سفید را بعرض کوشش میورزد . جریهای شدید مختلف الاستقامه آبهای بحر محیط اطلسی که از آبناهی تنگ (جبل طارق) در بحر سفید میریزد از زیر چرخهای واپور مادر میگردد . یک باد خوش جریانی از سمت غریبی

در وزیدنست . روی دریا پر موج و نوکهای سرمو چهار کف سفید است ، ولی چنان . موجی نیست که واپور را طپش و لرزش دهد .

درین اثنا از طرف قره های دوم چار مادموازل مجارستانی بادونفر رفقای مصرئی شان پدیدار شدند که برای قدم زدن بعد از طعام برین سطح می آمدند . در پیش دالان سیگاره کشی باهم روبرو آمده همدیگر سلامها و دستها دادیم ، و از احوال همدیگر جو یا شده باهمدیگر بقدم زدن اشتراک ورزیدیم .

در اثنای قدم زدن مادمو ازل (کابلیا) بزبان ترکی بمن گفت :

— بیگ افندی ! آیاشما در شام سکونت دارید ؟

گفتم — بلی مادمو ازل . . .

گفت — آیاموسیو (برلان) رامیشناسید ؟

گفتم — موسیو برلان فرمودید ؟ بجز یک اجزاجی (برلان) نام که در طرفهای (سوق علی پاشا) اجزا خانه بسیار بزرگ و مکمل دارد دیگر (برلان) نام شخصی را نمیشناسم .

گفت — تمام همان اجزاجیست ! آیاشکال او را بمن تعریف میتوانید ؟

گفتم — یک شخص بلند ، و با یک سفید چهره سیه موی ریش تراشیده دهن کوچک بروت تاب داده خوش خلق شیرین سخنی نیست ؟

گفت — آفرین ! خوب تعریف کردید . تام خود اوست .

گفتم — آیا باجناب مادمو ازل قرابت دارد ، یا آشنایی ؟

گفت — حکایت من و برلان یک تفصیلی دارد ، و از شهدارین باب یک

خدمت طلب میکنم .

گفتم — امر میکنید مادمو ازل ! بهر خدمت تان مرا حاضر و مهیا بدانید .

گفت — اگر بیک قدری زحمت کشیده با من تابه دالان قره های خود

ما رفاقت نمائید ممنون میشوم .

(حاضر م) گفته بازوی خود را بجا دو ازل تقدیم کردم او نیز فول خود را بقولم انداخته ، و دیگری رفقا (عفو بفرمائید) گفته روان شدیم و درد الان قره آمده در پیش میزم مقابل همدیگر نشستیم .

این ماد مو ارل (کامیلیا) يك محبوبه بالا بلند سیاه چشم . یاهه وی سفید پوست کنگون چهره متنا سب الاندام شیرین کلام بیست و چهار بیست و بحساله ایست که طره طرار خوش پیرایش آن بر جبین یکقدری تنگ ترک او بیکو وضع بسیار دلنشینی . ایسانی داشت . و او بروی سیاه و کم قه س پیوسته اش بر دو چشم نادامی بزرگ شوخ . غمزه و نازش مانند دو شهبال چشم باز فسوند . ازش که پنجه های مژگانهای بلند بر آتش خویشتن رادر صید مرغ دل عشق پشته گان ، حررت زده جمال اجسام لطیفه مانند چسک شاهین باز داشته بود تیز پره ازی حص لرایی میسود ! اینی لطیف طریف متنا سبش نه که ته و بیست و نه بلندد از بودا اسرانی سیمینش يك کفیده کنی طبیعی لطیفی مهر سانیاه سه را خنهای آن اشکل بادامی از طرف نوک بینی تنگ و نازار ف ا حتر بنظر می آید که اینهم از روی فن فیسولوژی . احتر اصات شهانه و فرامه اش مینمود . دهن تنگ یکقدری مایل ، و لبها باریک بول آب خور . مخرج بسیاری متمایلش دلیا ، کثرت ، شک و غررتش نشان میدهد . آیه های ر - ازش اگر چه نسبت بحسامت وحده مارنین حوش گه شتش که چک : میسود ولی ز نحدان چقوی دارقاری طویلاتش این قصه ، چهره اش ایك لطافت دیگری جلوه کرده ساخت . غنغب بسیار لطیف پر کوشش لذت آورش با گردن سیمین کمتر بلند بسار شفاش : ای گرمی نازار ماع بوسه مسحر پرداری های میسود . . حال پای خانی مشکین فام کوچک کوچکی

چون نقطه های انتخاب بوسه در بعضی نقاط رخساره لطیف المنظره اش مانند کنج لب ، و گوشه چشم ، و نزدیک بنا گوش و زنجندان و غبغبش بیکوضع طبیعی بسیار بدیعی افشانه شده بود که انسان از دیدن آن بجز آنکه تهلیل و تکمیر بگوید دگر جاره نمی یافت .

این ماده و ازل که شمه از اوصاف چهره لطیفه اش را در پیش نظر قارئین گرام تایید کرده تا سیم نمودیم در مقابل من نشسته با صدای بسیار صاف آهنکدار خود بسخن آغاز کرده گفت :

- « بزنان اگر چه در اصل خود از مردم عرب ارض فلسطین است ولی هموز در سن صاهت بود که به (ویانه) برای تحصیل فن اسپنجیاری آمده در مکتب اسپنجیاری ویانه داخل شده بود . پدرش (یورگی) افندی نام یک پیر مرد محترمی بود که با پسر خود یکجا به ویانه آمده بود . در اوقت من بسن سیزده سالگی بودم ، و با والد خود در خانه یک نزدیک مکسب داشتیم اقامت می نمودیم . در خانه خود او اتاقهای بیکار خود را با فرش و اراسته گی آن بمسافرا بیکه پیدا میشد به اجاره میدادیم ، و اجرتی که از آن حاصل میشد بر حوائج ضروریه خود صرف میکردیم . یورگی افندی بسبب نزدیک بودن مکتب ابا تیمان ما را برای اقامت خود مناسب یافته دو اتاق آنرا بکراهه گرفت . مدت سه ماه در آنجا اقامت نمود ، و پسرش بر لآنراد مکتب جابجا کرد . و درین سه ماه بر لآن نیز در مکتب عادت گرفته ، و بزبان فرانسوی و اسلاوی آشنا شده و با والد ام و من انس و الفت گرفته پدرش عزم سفر بلاد خود را نمود . و بر لآن را بوالده ام تسلیم نموده مصارف مکتب و کراهه او تاقش را نیز تمامها بدست والد ام سپرد .

« من در اوقت با بر لآن بیک شوق و شطارت معصومانانه ، و حسابات

که در آخر حکایت بر تو تکلیف کنم و تو آنرا در عهده بگیری آنوقت بی مکافات نخواهی ماند !!!

این لفظ مکافات را بیک حرکات دلربایانه مشتبهاتکارانه آتزیسی نماید یا نه تلفظ نمود که تصویر آن ممکن نیست .

گفتم -- آه ماده ازل ! از حالا بشا و عده میکنند که اگر تکلیف شما بهر قدر فداکاریهای عظیمی متوقف باشد باز هم به اجرای آن در خود دقت و اقتدار فوق العاده حس میکنم بگوئید ، حکایت تا اتمام کنید ، تا یک آن اولتر مرالایق مکافات حیات بخشای خودتان بنگید .

گفت - « هان ! اینرا هم بگویم که من از ابتدای حال صباوت خود به آتزیسی گری یک میل و هوس فوق العاده در خود حس میکنم . دم . در همان باراری که ما بودیم یک تیاتر خانه بسیار بزرگی نیز موجود بود که آتزیسهای آن تیاتر همیشه نظر دقت مرا بخود جلب مینمود . در وقتهای شام چون میدیدم که آتزیسها در عرابه های مکمل میان لباسهای فاخر ابریشمین و سمور و سنجاب غایت ثمین در پیش دروازه پشت سنای تیاتر از عرابه فرو می آمدند آب دهن حسرتم میریخت . رفته رفته سه چهار سال به اینموال گذران یافت . حال صباوت ماو برلان به یک حال پر جوش و خروش شهاب تحویل احوال نمیداد . نظرهای ما چون بمردهکهای یکدیگر تصادف مینمود یک شراره الکتریکی دیگر نوعی از آن حاصل آمد در تمام وجود ما یک حرارت عجیبی محسوس میگردد . اول که قول بقول همدیگر انا اخته بمکتب میرفتیم و باز مکتب می آمدیم از تماس نمودن جان ما یکدیگر هیچ یک چیزی حس نمیکردیم اما درین وقتها آنچنان نیست . بمجرد تماس نمودن جانش به جانم یک رعهش در بدن خود حس میکردم . از نظاره جلالش یک دیگر لذتی میکردم . از

مکالمه همدیگر محظوظیت دیگر رقمی پیدا می‌کردیم . حس شوق و هوس آقزیسی نیکه اول داشتم تنها بر ذوق لباسهای فاخر و عریانه های مطمئن آنها بود . حالا نکه درینوقت آقزیسی خود را از زهر این هوس بیکنم که من در صحنه تیاتر چون بر ایام ، بر لان دسته های گل بر من بیندا زد و اعلان عشق بر من کند .

« و الحاصل شام روز یکشنبه بود که با بر لان برای هوا خوری د چترار های بیرون شهر بر آمده بودیم . در چترار (هوغار) د بیک کبار نهر در زیر درختان بهم پیوست بید نشستیم و از هر درو رهگذر مکالمه می‌کردیم . تنهایی ، سکوت هر طرف را استیلا کرده بود . مهتاب عالم را غرق انوار داشت . بر لان بسخنهای عاشقانه شیرین خود سر اوست حسیات عالم ذوق و عشق و سرور نموده بود .

درین اثنا بر لان دست مرا بیک عشق و محبت شدیدی گرفته و بردل خود مانده بیک زبان رقت آور عجز پروری گفت :

— کامیلیا ! ببین که دلم چسان می‌تلبد . آخر تا بکی بر حال عاشقت مرحت نیاری . آیا از عشق من شبهه داری ؟ امین باش کامیلیا ، خاطر جمع شو روح من ! بر لان دایما از تست از دیگری نمیشود .

این سخن بر لان ، و نظر رقت آور بر آتش شرف او بی هاورکهای همه وجودم یک تأثیر گرمی فوق العاده محبت اجرا کرده در دستها و اعضا تم یک رخاوت و سستی پیدا کردید . بی اختیار دستهایم بگردنش پیچیده گفتم :

— بر لان ! من از تستم ، از هیچکس نمیشوم . آخ عشق ! توجه

لذت داری

« بقدر دو ساعت دران عالم تنهایی از خودی خود و وجود کائنات

بخیبر مانده بیک عالم بیهو شی هم آغوش مانده بودیم . صدا های شرشر جو بیبار ، اهتزاز شاخسار اشجار ، ناله بعضی مرغان شبخوآن ، کسار این ازدواج عشق مارا تبریک میگفتند !

« والحاصل مدت یکسال دیگر بیک عالم حظ و سوری بسر آوردیم . درین انشاق و هوس و استعداد فطرتی نیکه در آقترسی سرا بود نظر دیرکتور های پروفیسر های تیاتر را جلب نموده از والده ام دوام ورزیدن مراد تیاتر شان رجا نمودند . بعد از یکمدتی که دوام نمودم درجه لیاقت و قابلیت من در ان فن ظاهر گشته به تخو ام خوبی رسما به اجرای رولهای ابتدایی در صحنه تیاتر برآمدم . اول دسته گلی که در مقام تحسین در صحنه تیاتر پیش پایم افتاد از طرف برلان بود . اما چون رفته رفته این دسته های گل تنهابه برلان منحصر نمانده از هر طرف باریدن گرفت برلان راصرق رقابت و رشک غیرت بجوش آمده بشدت سرا بر ترک آقترسی تیاتر تکلیف نمود . حالا نکه قبول کردن این تکلیف او در ان وقت برای من ممکن الاجرا نبود . زیر والده ام سه ساله با دیرکتور تیاتر بزرگ و یانه قونسورات نموده بود .

« برلان بعد از شبی که اول . ما نقه عشق ما اجر ایافته بود . سرا نامزد خود اعتقاد نموده یک انگشتی الهاسی نیز خریده به کلکم کرده بود . من هم خود را منحصر رای او مینداشتم .

« برلان اکل تحصیل کرده وشها دتناه گرفته برآمد و برای رفتن وطن خود آماده گردید . یک هفته پیش از رفتن خود باز یکشب که دلهای ما هم دیگر چسپیده ، و وجود هم دیگر ما با هم یکو وجود گشته بود گفت :

— کاهیلیا ! بر من مرحمت کن ! برو سعت عشق و محبتی که بتو دارم و یانه تنگ می آید . برویم بصحرا های بسیار وسیع و فراخ شام ! هوای

شام، میوه های شام، آبهای جاری شام خوش تان می آید. ازدواج میکنیم، مسعود میشود. من يك اجزاخانه مکمل باز میکنم، و کوشش میورزم که ترا مسعود و بختیار سازم. آه کامیلیا! اگر مانند تو ملک مثال يك زوجه را مالک شوم بختیارترین مردم روی زمین خود را خواهم شمرد! « این تکلیف بر لارا بی رضای والده خود اجرا کردن برای ممکن نبود. حالا که والده من يك زن عنودی بود که به اینصورت هیچ رضی نمیداد. زیرا اولاً قوتت را بر فائده تیا ترا فسخ کرده نمیتوانست. ثانیاً رفتن عرستان مرا هیچ. اما افق نمیداد. اگر چه در بناب چند بار بر لان دستهای والده ام را بوسیده و رجاها کرد و منهم بسیار زاریها و سوسه و کدازها کردم ولی هیچ ثمره نه بخشید.

« بر لان بر رفتن مجبور بود! من بپاسداری خاطر والده! یکشبی که باز من بابر لان تنها بودم گفتم:

کامیلیا! برای ما تو دیگر چاره مجزایی که فرار کنیم باقی نماند!
بدنم بلرزه آمده گفتم:

— آه! آیا فرار؟

گفتم بی، فردا بيك بجه رو: يك واپور کمپنی (لومید) از (تویسته) سر است بسوی سواحل سوویه حرکت میکند ما اگر با تیرن وقت سحر را اینجا حرکت کنیم به بجه روزه تریسته میرسیم و هماندم در واپور رفته مسعود و بختیار میشودیم.

گفتم - آیانمی! آیتید که من يك والده بید عصبی المزاجی دارم که در دنیا یگانه دارنده گئی اود: هم محبت میدانم که بجز بد شنیدن خبر فرار ما سکتة قلبیه برایش پیش شاهه وفات می یابد.

گفتم — آه محبوباً من مرا عفو بکن. عشق مرا از عقل و هوش بیگانه

ساخته . ح . ارت فوق العاده محبت مرا بهزیان گویی مجبور نموده . چکنم ؟ چنانچه تو و والده ات اقدس میدانی من هم يك پدر با توانی دارم که در آخر ترین مکتبه بهای خود آمدن مرا بصورت قطعی امر میکنند ، و مینویسد که « بیایم ا . که زود نیامدی دیدارها ، ایسر نخو اهد شد » . لهندا مجبورم که از تو وداع کنم و بوقت سحر حکت کنم !

گفتم - برو . لان ! وظیفه مقدس است . اطاعت و رعایت والدین مقدس است . من : دل خه دجبر میکنم تو هم بردل خود دجبر کن . برای تمام شدن مدت قوت ترات ، ابیاتر و یکسال باقی مانده بعد از یکسال آزاد میشوم . بلکه تا به آنوقت والده ام نیز روی و وفقت بنماید و به امید خود برسیم . گفت - بلی ، وح من ! مجز این چاره نیست . منم یکسال صبر کرده باز می آیم به بیم که خدا چه میکند .

« و الحاصل همچنین عهد و پیمان کرده از هم جدا شدیم . بر لان رفت ، ازان تاریخ تا حال یکسال و دو ماه سرور نمود . در صرف این مدت در احوال روحیه خود بسی انقلابات و تحولات یافتیم . مسلکی که به آن سلوک کرده ام يك مسلکیست که بی عاشق ماندن من یکدم ممکن نمیشود . عاشقهای متعدد پیدا کردم . مانند پروانه در میان برگهای بسی گلها خزیدم و هزاران آغوش محبت را برای خود باز یافتیم . اگر چه یکمذتی صبر و وفارای پشه گرفتم ولی آخر تاب آور مقاومت نشده خود را در عالم ذوق و سرور بی پایان سفاقت پر تاب نمودم . درینوقت خود را لایق زوجه کرئی بر لان نمی بینم زیرا طاقت محکومیت و اسارت يك زوج را در خود نمی یابم ، و بيك بر لان قناعت کرده نمیتوام . عاشقهای بسیاری آرزو دارم ! »

اینسخنان را آقتریس کامیلیا بچنان یکوضع مشتبهانه حیا بر اندازه

صرف نمود که مغلوب تأثیر جا ذبه گفتارش شده بی اختیار گفتم —
 — آه! در سلك زمره عاشقان شما محسوب گشتن چه سعادت است!
 گفت — حاصل کردن این سعادت بدست خود شهاست. اگر خدمتی
 که به شما تکلیف میکنم اجرای آنرا در عهده بگیرید از حالا در زمره
 عاشقان خود ترانبت دفتر میکنم.

گفتم — زود امر کنید. امین باشید که با اجرای هر گونه اوامر شما
 حاضرم دلبر کامیلا!
 مادموازل آقتریس يك خنده قهقهه مسانه شوخانه کرده بیکغشه ه
 فروشئی پرناز و ادایی گفت:

— هان! دیدی که بچه تلاش واضطراب افتادی بیگ افندی! شما مردان
 همچنین هستید. بمجرد یک از زبان من آرزو و هوس مرا بهاشقهای
 بسیار داشتن شنیدید دیک حرص و شهوت نان بجوش آمد، و در همین
 وقت خیال پلولدت هم آغوشئی وصال مرا نمودید، حالا نکه بمجرد دکام یابئی
 نان بر حظ و سرور یکساعته خودتان باز هم عهد و پیمان و داد و محبت آن زایل
 شده حق همه نان و نمک مارا فراموش میکنید.

گفتم — عفو فرمائید مادموازل! من ازان مردان بیه فانی نمکحر امی
 نیستم که شما کمان فرموده اید. اولاً خدمت شما را نظربه و وظیفه انسانیت
 ایفا میکنم نه از بهر یختن خیال بلوی که شما خیال کرده اید. ثانیاً تنها یک
 آشنایی و دوستئی خالصانه شما را آرزو دارم و بس.
 مادموازل باز یکخنده پر پیچ و شکنی نموده گفت:

— واه، واه، واه! حضرت بیگ افندی انسانیت پرور ما چه چیزها
 میفرمایند! مرا نیز عفو فرمائید بیگ افندی بکمال جسارت عرض
 میکنم که ذات عالی شما را بخوبی شناخته ام که تا چه در چه حسن توجهات

عظیمه در حق ما طایفه بیچاره نسوان میرورانید! آقای من! چنانچه دا کتر
ها از علایم خارجی بیمارها با امراض داخلی انسانیها پی میبرند این عاجزه
دست بسته شمارا نیز در باب شما مردان چنان مهارت و ملکه حاصل شده که
بمجرد دیدن علایم و وجهه نان و شنیدن کلام تن میدانم که حسیات شما چیست
و میل و توجه شما با طایفه عاجزه بچه در جه است! از وقتیکه باشما بسخن
آغاز کرده ام از کشف مافی الضمیر شما یکدم خالی نبوده ام. چشمان نان بچیان
یک نگاههای گرم پر شوقی بسوی لب و زقن و غنیمت نظر میکرد که گمان میبرد
بامزگها آرا میکند میخواهد. آغوشت هر دم بخرمیازه هم آغوشی ام
بی اختیار باز میگردد، در زبانت یک رکاکت و لکنتی پیدا شده سخت را
شکسته و ریخته برون میریخت. گاه گاه در تمام وجودت یک رعشه پیدا
میشد. آیا همچنین نیست؟ اگر بگویی که بی دروغ گفته خواهی بود.
امر میکنم، اعتراف کن!

ماد و ازل اینسخنا را بچنان یک نطق جربرزه داری میگفت که از
حیرت بحیرت می افتادم. گاهی خودم را در اوپه رای بزرگ پاریس در
تماشای یک آفریسی که رول تجسم دادن الهه حسن و جمال یعنی (وه نوس)
را در عهده گرفته باشد بهوت میدیدم، و گاهی چنان مینداشتم که
من خوابم و در خواب با او این گفتگورا میکنم.

گفتم — ماد و ازل! جاذبه مقناطیسه که در وجود لطافت آه و دشما
طایفه اجسام لطیفه بشریه مخلوط شده تنها من نی بلکه پدر ما آدم، نی نی
بلکه همه کائنات در پیش جذب عشق و محبت آن ناب آور مقاومت نمیشود.
علی الخصوص در پیش مانند شما یک پر بچهره معدن ملاحظت. اعتراف
میکم که مغلوب، محکوم، اسیر شمایم بهر امر شما حاضریم!
گفت — ها! همچنین بگو. . . . حالا بشما در باب تکلیف خود، و مکافات

شما حرف بیزنم : تکلیف من بسیار ساده و چیزی یک تکلیف نیست که آنهم عبارت از تو دبع يك امانت است که آنرا از طرف من بایک مکتوب به برلان میدهم . گفتیم — هزار بار . این هیچ يك خدمتی نیست که به اجرای آن لایق مکافات نوم گفت — همینقدر نیست ! در اینجا کاریک باریکنی دارد که اصل مطلب من از شما اجرای همان باریکی میباشد . و اگر نه امانت و مکتوب را بدارک نيزرو نه میتوانسم .

گفتم — چسان باریکی ؟ بگه نمیدانم .

گفت — شما بیایا یک رول آفتوری بعمل آید . من بشماره مکتوب و یک انگشتری که برلان بمن داده بود و پیش ازین مذکور کردید میدهم . هر مکتوب بجداجدا مضمون نوشته شده . شما اول برلان رایک است . طاف میکنید . هر گاه از واح کرده و مکتوب پاکت سرخ ابه او میدید ، و اگر از دو واج نکرده بود ، مکتوب پاکت در راه او میدید . اما انگشتر را سه دو حال به او میدید . این را گفته و دو پاکت از جیب خود آورده بریز گذاشت . و اول پاکت سرخ را باز کرده بخوابدن آنرا نمود که مضمون پاکت سرخ اریتقرار بود :

« . برلان !

« . ما هست که مکتوب تا آنرا میگیرم ! معاومه است که پیش ازین چیزی که نوشته بودید در دست برآمد . یعنی ناخفته هم خود داده اج کردید . آه . برلان ! چقدر ظالم انسانیت بودید . لهذا آنها شمانفت کردم و عده یککه اشما کرده بودم پس گرفتم . هدیه شما را بشمارده میکنم . الوداع ای برلان وفادار دشمن ! (اضحاک) کایلیا . »

مکتوب پاکت زرد اینچنین نوشته شده بود :

« . برلان !

پیش ازین نوشته بودید که اگر چه پدر واقربا و تعلقات تان شمارا بر ازدواج دختر عم تان اصرار میکنند ولی شمار و وفا و وعد خود ثابت قدم بوده اصرار شانرا بیکار، بیانید.

«جان من برلان! بشما يك خبر فلاکت آوری، میدهم مرا عفو فرمائید. دنیا بيك حال نماند. هر زخم بمرور ایام التیام پزی، میشود. جراحی که عشق و محبت بر دلم کشاده بود بهم آمد. عشقت در دلم وفات یافت. تا میتواید مرا از یاد خود بپرید.

«برلان! من يك زوجه لایق بشما شده تونستم مسلکی که دران سالک بودم مرا بر حال خودم نگذاشت. مادرم نیز مجز این يك هیچ آرزوی نداشت که مرا دایما در لبای سهای فاخر ابریشمین وزیر و جواهر ثمین مستغرق بهیند. جوانان تو انگر بر من هجوم آوردند. قلبها و طلاهای بسیاری بمن از هر طرف تقدیم شدن گرفت. ولی تا یکمدتی نبات و پایداری نمودم بعد از ان نتوانستم. در عالم سقاقت پویان شدم. در بسی آغوشها خود را پتاب نمودم.

«برلان! مرا عفه کن! بکمال عافیت با دختر عم از دواج کن. برای سعود شدنت دایما دعا میکنم. کامیلا»

بعد از خواندن هر دو مکتوب ماد. و ازل کامیلا گفت:

— حالادانستید بيگ افندی! خدمتیکه ار شما طلب میکنم همینست که این رول خود را بکمال مهارت اجرا نموده و بعد از کشف احوال یکی ازین دو مکتوبهارا با انگشتر به او بدهی. و کیفیت را به پته و عنوانیکه بشما میدهم در اسکندریه برای من بنویسی. چسان آیا قبول کردید این تکلیف مرا؟

گفتم — بسرو چشم قبول کردم! من خبر ازدواج و عدم ازدواج

حضرت پدر فرمود :

— محمود را در شام هر خدمت و معاونت خود مهیا خواهید یافت .
 در باب تدارك خانه ، ورو شناسایی شما با اعزّه و علمای شام رهنمایی مینماید .
 شهاول که بشام میر سید را در تپیش خه داو مسافر شویده . خانه درویشئی
 ما تا یکدر جه اسباب استراحت شمارا تا این خواهد نمود .
 محمد دین — بسیار تشکر میکنم ، انشاء الله مرا جعتکه یگانه خود
 دولجانۀ شمارا خواهم دانست و رهبر روحانی و جسمانی خود ذات نزر
 گوارا انۀ شمارا خواهم شمرد .

حضرت پدر مرا حطاب نموده فرمودند :

— فرزند ! ما و شما و محمد دین افندی یک اشب نامم یکجا خواهیم
 بود و فردا ارهدی و روداع کرده من بسوی مصر و سویس ناشه مند و فرو
 شما و او پور دیگر بسوی بیروت ، روانه میشویم . محمد دین افندی خود
 در اسکندریه میماند . هرگاه فردا که واپور ماه اسکندریه رسد اگر نك
 واپور دیگری که بسوی بیروت حرکت کند موجود بودها نام بکن و
 چه ایجت انه آن و پور نقل داده يك آن اولتۀ حرکت کنی ، و اگر حاضر
 نبود لاندیک شب راسکندریه گذرا شده فردا به حال واپور پیا می شود .
 لقمه -- امر حضرت پدر را محان اطاعت میکنم ، ولی . نالغ آه .
 خود بسیار فسوس میکنم که اگر حضرت قبله گاه دل آگاه خود جا می شه ما
 فرمودند — تو هیچگاه از من جدا نه در حواس و قلم همیشه
 موجودی . بودن تو در شام .ه جب تسهیلات سفر خجارت من میشود که اگر
 حج نکنی به ثواب آن داخل هستی .

محمد دین - بلی اطاعت امر پدر ثواب عظیمی دارد . اگر بعضی
 موانعات نمیبود من در این سفر بخدمت حضرت سردار بیخیت الله

شرفیابی حاصل میگردم اما انشاء الله د سنه آینده بیت دارم که با یزب رحمت برفع کناهان خود مہ فق شوم .

حضرت پدر — (بیت المرء خیر من عملہ) رسول الله فرمودہ .
امید است کہ این نیت شما تا بوقت رفتن شما موجب ثوب شما شو .
بار بمن خطاب فرمودہ گفتند :

— ها ! ما نک رفیق طریقی داشتیم امروز او را هیچ ندیدہ ام .
گفتم جناب شریف را مراد میفرمایند سئدہ ہم بمراق افتدم بقرہ
های دوم برای پرساش نش رفته بودم . . گریچہ : مریض شدہ بودہ حالا
یکقدری بہتر است .

فرمودند — خوب با خبری ایشان کہ دہ باش اگر بچیزی احتیاج
داشته باشد معاونت کن .

گفتم — بہر دو دیدہ حالارفته باز میبرسم .
حضرت پدر برای وضو و نماز بقرہ ہا فرو آمدند . ما و محمد دین
افندی یکقدری صحبت با ہم کردہ اردالان بر آمدم . و بقرہ های دوم
آمده دیدم کہ جناب شریف در دالان بادو افندی مصری بمحاورہ
بسیار شدید جنگ آمیزی سرگرم اند .

و قتیکہ من رسیدم محاورہ شان بہ ایندو جہ رسیده بود کہ شریف میگفت :
— شما مردم مصر را من میشناسم کہ تا چہ در جہ بیجا مردمانی ہستید .
هیچ شرم تان نمیآید . یک کہہ فاحشہ را با خود بار کردہ از شہری بشہری
میگردا سید ، و این بیعاری را برای خود شرف می شمارید . و باغزلسرائی
و آرمونی نوازی خود مغزهای ما را میخورید .

مصریان — یا حضرت سیدہ . هیچکس از کناہ خالی نیست شما خود
را نمیگوئید کہ از یکطرف خود تا نرا اولاد رسول میخوانید و از دیگر

طرف با اشیای بدوی راست آمده مال و جان امت محمد را تلف میسازد . و برای یکچند رپیه مال دنیا خانه آخرت خود تا زامیغلطانید . شریف بقهر شده و « یلعن ابوکم » گفته بنای چنگاری را گذاشته بود که من در میان شان درآمده ، و « خیر باشد ، چه شده ، صلوات بگوئید ، لا حول بنحوانید . خوب نیست . » به اصلاح ذات البین کوشش ورزیدم و به تسکین و تسلی شریف کوشیده ، وافندیان مصری را بیکسو کشیده نائرة جنگ را خاموش نمودم .

شریف — بر پدر این طایفه قبضیء دیوس لعنت ! دیشب تا بصبح این دو دله هابا آن چار فاحشه های فرنگی چه رذالتها که نکردند . شراب هازردو کردند . سازها نواختند غزلها خواندند مراسم اسریراحت کردند . کفتم -- عالم سمر است . برای رهای یافتن از همدیگر یکچند ساعتی باقیامده . عفو کنید . از خورد الحشیدن از کلانا بخشیدن گفته اند . اینرا بگوئید که حالا بیماری تان چسانست ؟ حضرت سردار از احوال شما پرسید و مرا بخدمت شما فرستاده که اگر بخدمت و معاونت من چیزی اسری داشته باشید اجرا کنم .

گفت — الحمد لله حالا از پیش بهترم . خدا را حضرت سردار و شما راضی باشد . اگر آدم شما یک قدری شور با برای من امشب به نزد بسیار بمونم و بشوم .

گفتم — حاضر ، دیگر چه امر است ؟

گفت — سلامتی شما .

از نزد شریف برآمدم . و بطرف قمر های سوم آمده ابو محی الدین را بر حاضر کردن يك كاسه شورنای بسیار اعلائی برای جناب شریف تانیه نمودم . و از احوال عایله فلاکت دیده استانبولی نیز خبر گرفته بالا برآمدم . وقت بشام رسیده بود حضرت پدر نماز شام را برام دالان سطح ادا کردند .

بسبب تقرب و ابورما بقطعه افریقا هوا را يك گرمی پیدا شده بود ، اکثر مسافران قره های مابام دالان قدم میزدند دختران برپچهره مجاری نیز بر سطح قره ها قدم میزدند .

امشب باز طعام را در دالان بالایی حاضر کرده بودند پنجره های دالان را از هر طرف باز کرده بودند . انوار چراغهای متعدد الکتریکی بر اوانی و ظروف بلورین میزطعام مخوری که در وسط دالان گذاشته شده بود شمعها پاشنی لطیفی داشت .

حضرت پدر بعد از صلوة . غرب بقره ها فر و آمده آوردن طعام را امر نمودند . برای تبلیغ امر حضرت پدر بقره های سوم آدم ابو محی الدین حاضر کردن طعام مشغول بود . عایله استانبولی نیز بر طعام نشستند . پسرك مجروح شان نیز از قره برآمده بر پیش میزنشسته بود . بسوی شان رواه شده گفتیم :

— شام شریف تان بخیر باد و الده همشیره ! تبریک . میکنم که بیگ کوچک ما بر سفره نشسته است .

گفتم — شام شریف شما بخیر باد و اولاد ! صدشکر پسر حالا بسیار خوش بست هیچ دردم باقی نمانده است .

گفتم — حالا لازم است که بیگ راهمه ما و شما یک هدیه صحت بدهیم . من به او یک قطی نقل بسیار رنگ آمیز و یک کتابچه بسیار خوش جلد و یک ایشپلاق بلند آواز میدهم .

اینرا گفته آوردن چیزهای مذکور را به ابو محی الدین امر نمودم و او آورده یگان یگان را به بیگ تقدیم کرده گفتم .

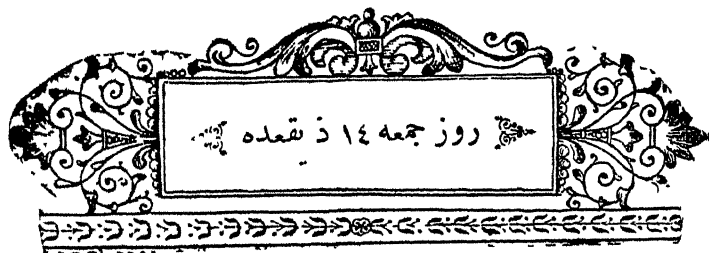
— خوب همشیره خانم ! شما هدیه صحت چه به بیگ میدهد ؟

لامعه — برادر ! من يك بکس دستنی بسیار ظریف دارم به او میدهم .

اما شما ۴ چنین بپای ایستاده اید و ما نشستیم نفر ما نید بنشینید محی الدین شوربای بسیار اعلا و نحم نیمبر . ی بجه مهم بدست خود یک سلاته بسید، چه فی ساخته ام . حلوا . زسته . ا . ما . خوبست اگر ما ما طعام بفر ما نید چه میشود .

گفتم — های های! از سلاته شما بیخه ره آیامن از افراد عایله آن نیستم ؟
چه ابا شما طعام نکم .

اینرا گفته نشستیم و تقدیر یکچند ققه به تسلی دل الم منزل نان کوشیده بابو محی الدین که طعام حضرت پدر احاضه کره بود بالا ام م . طعام حضرت را محضورشان برده و خه دنا امر شان بدالان طعامخوری برای طعام خوردن آمدم . نک طعام نواخته شده بود . بیک سکه ت و آرامی طعام نموده از دالان امدم . ابو محی الدین نیز نظر مهای خود را گرفته بطرف قره خود میرفت . بردن شوربای شریف را بر او تیه و تا کید نموده نمبر او ناقش را به او آموختم . و بقدر یک ساعت قدم زده شمره خود فرو آمدم البسهام را کشیده بیک خه اب سگینی فرورقم .



۳

افریقا

و اپور ما، دیشب در بحر حدود قطعه افریقا توید، چرخ عزیمت داد .

صبح بهفت بجه از خواب برخو استم ، و بعد از شست و شو و دریشی
بالا برآمده حضرت پدر را با جناب شریف زاده مکی و یاس سابق محمد بن
افندی در دالان سیگریت کشی گرم صحبت دیدم .
سلام داده و بار فقای شان (صباح الخیر) گفته از او امر شان
جو یا شدم . فرمودند :

— جای خور ده ایم . دیگر کاری نیست ، بنشین اینحکایت شریف
زین العابدین افندی را بشنو !

گفتم — آیا واقعه جنگ شان با افندیان مصری ؟

فرمودند — بلی ، میگوید که اگر تو نمیرسیدی زدو خور دشان چسپیده بود .

شریف — بلی ، آیا همچنین نیست بیگ افندی ؟

گفتم — بلی ، همچنین است !

شریف — یعنی چه عرض کنم . از روزی که با این جماعه قبطیان بیدین
همخانه شده ام یکدم راحت نکرده ام ، شهباز انا بصیبح سرمی آرند . فاحشه
های فرنگستانی را اشعار عربی می آموزانند ، و آنها با از بلند آنرا بمقامهای
عربی میخوانند و آنرا . اهیم . غنی منحوس با آرونی اصول گرفته آنها را
شعرو ، و سیتیق تعلیم میدهد .

محمد بن افندی لطیفه گفت :

— یا حضرت السید ! ازین بشما چه ضرر میرسد بلکه هنوز بی آنکه

یک پیسه مصرف کنید ، و زحمت کشید بشنیدن موسیقی و غن لسرایتی

اینگونه بریچهره گان کامیاب میشوید !

شریف — لعنت برین بریچهره گان ! از همه بدتر این را بشنوید که

این شعرهای عربی در باب یک حکایت خلیفه معظم اسلام (هارون الرشید)
از طرف خودشان و امثال شان کافران ساخته شده که در تیاتر آنرا تصویر
و تشهر کردن میخواهند . لعنت !

محمد دین - آیا شما از گناهی که ایشان بکنند مسؤل و باز خواست میشوید؟
 شریف - اگر چه نمیشوم . ولی نهی عنی المنکر را وظیفه می‌شمارم؟
 حضرت پدر - هر گاه جناب سید بکقدری تصوف شعرا را پیشه سازند، و در تجلیات متخالف الآیات بر بینات اسمای صفات ذات اقدس خلاق کائنات غوطه خوار گرداب حیرت شده عرض تسلیمیت و مطاعت نمایند بسیار راحت خواهند کرد . اسمای صفات را جدا گانه حکو متبنا نیست که حکومت هر یک از آنها جدا گانه فعالیت و حکمرانی دارد . در وقت حاضر ما سلطنت اسم جلیل (مصل) اجرای فعالیت دارد . جای دم زدن و چون و چرا نیست تسلیم شدن لازمت . عالم پر از مسکرات است نهی آن خارج قوه بشریه ما و شهاست . از اینکه بادیگران مشغول شوم اگر بیکقدری با خود مشغول شویم راحت و سلامت می یابیم . اگر از نهی دیگران به نهی خود پردازیم بیشتر فائده خواهیم گرفت .
 گفتم - بسیار حق میفرمائید . علی الخصوص صد عالم سفر و سیاحت انسان با هر رقم مردم و انواع خلائق سرد و چار میشوید اگر به خه دنگ بگیرند بسیار مشکل میشود .

والحاصل این محاوره به انجام رسیده هر کس به ای جمع کردن کالا و اسباب خود برخواستند . زیرا سواحل قطعه آفریقا آهسته آهسته سواد خود را پدیدار میکند .

اول قعره خود ما آمده بکس و بعضی اسباب به اکمده شده خه د راجع کردم و بعد از آن قعره های سوم رفته ابو محی الدین را برگرد آوی کلا و حوا پیش امر نمودم . زهرا و لامعه حانمان را زیر گفتم که حوا پیش خود شار جمع کرده هیچ تلاش نکنند و از جهت قایق گرفتن و بر آمدن و بکج رفتن خود پریشانی خاطر بخود دراد نهند که انشاء الله همه را بخوب

صورت سرشته می‌کم .

ابوحی الدین گفت - - آيايك دوشب در اسكند ريه خواهيم ماند ياسر

راست خواهيم گذشت .

گفتم هان ! خوب كردى كه بخاطرم دادى . بتو بعضى گفته‌ها دارم .

گفت م . باني . بيق . مائيد . ذا تا منهنم به بعضى نصايح و وصايات

شما بحتجم كه خط حركت خود را بدانم .

گفتم - - اول اين را بدان كه از واپور چون فرائيم يكسره استاسيون

ريل كه بسه ي مصر . و د ميرويم . شما و حضرت پدر در ريل نشسته

بالخير و العافيه بسوى مصر و سويس ميرويدن از ايستيشن واپس آمده

در ديگر واپو . بسوى بيروت روانه ميشوم .

گفت آه ! مگر يكدوسه ساعت ديگر بخدمت بيگ خود مشرف

خواهم بود ؟

گفتم بلى ، پس يگا به وصيت و نصيحت من اين است كه خدمت

حضرت پدر . بعد از اين تنهار خودت همانند . ميبايد كه چشمهايت را خوب

باز داشته لحظه تغافل نورزى تا بهره و ردين و دنياشوى . از طرف عايله

خود خاطر جمع باش كه انشاء الله همه ما محتاج آنها را بالذات سرشته ميكنم .

گفت - - سیدی بيگ از اين رهگذر تشويش نكنند انشاء الله بجان

و دل در خدمت سيد خود كوشش خواهم ورزيد . و از طرف عيال

خود هم خاطر جمع . زير ابر صالت و نجات كريانۀ شما اعتماد دارم . اما

از جهت خود يك قدرى پريشانم كه در غربت مبادا مفلس شوم و بحضرت

افدى بزرگ خود هر وقت عرض كرده نيتوانم .

گفتم - - شما هم تنخواه تراپيشينا بتو ميدهم و مابقي پنج ليره نيکه

پاشت مانده آن نيز بصيغه بخشش از تو باشد دگر چه ميخواهى .

ابو محی الدین دستهای مرا بوسیده گفت :

-- بسیار تشکر میکنم افندی من ! دیگر هیچ نمیخواهم .

درین اثنا صدای بکار افتادن ماشینهای جر اتقال و تردد عملیه ها اشعار نموده که لنگر گاه (اسکندریه) نزدیکشده باشد . بر سطح برآمده بواسطه درختها و بناره ها و عمارات شه مانند خیابانهای پدیدار شده بود . بعد از سرور یک ساعت و پور ما به لیان لنگر گاه اسکندریه تقرب نمود . اسکندریه دو لیان یعنی حوضه لنگر گاه دارد که یکی را (لیان جدید) و دیگرش را (لیان قدیم) مینامند . در دهنه هر یک از این لیانها یکیک منار چراغ دوار بزرگی موجود است .

بسی که در لیان بزرگ غربی اسکندریه در وقتهای پیش برای تقرب نکردن کشتیهای دشمن بسی حرسنگها انداخته شده بدون رهنما و قلاووز کشتیها در لیان داخل شده نمیتوانند . لهذا بمجرد تقرب نمودن کشتی مایک واپورا ستمبوط کوچک قلاووز آمده و در یسمان واپور را بخود ربط نموده بسوی حوض لیان که با هزارها کشتی و واپور پر بود کشیان گرفت . همه مسافرین واپور نشین بر سطح جمع آمده بودند . بریچپهره کان مجارستانی در پیشهای بسیار فاخر خود شانرا در بر و کلاه های پرکال و پر بزرگ خود شانرا بر سر کرده و شمشیه ها و بکسهای خود شانرا در دست گرفته بکمال شوخی و شطارت قدم میزدند ، و بیکدیگر شریف زاده یکی را نشان داده باخودشان بسی بذله گوئیها میکردند .

حضرت بدر فرمودند :

-- در اینجا باز مانند استانبول به تانی و درنگ برائیم یعنی بعد از آنکه

مردم بر آیند به بر آمدن آغاز کنیم .

گفتم -- همچنین میکنیم انشاء الله .

بعد از مرور نیم ساعت واپور کوچک قلاوز واپور بزرگ جسم مارا در میان حوض لیان آورده در موقع مخصوص رسانید . واپور مادو لنگر تقیل جسمش را بشات در بجزرا نداخته توقف نمود . قایقجیان هجوم آورده ، سردمان بفر و آمدن آغاز نهادند . قایقها و سندا الهای منتظم درجه اول طبعاً در پیش زینه درجه اول واپور نزدیک شدند . اول کسانیکه از واپور راه اند . ا . ا . ازلهای مجاری و دو افندی مصری بودند که استقبال کننده کن شان که مرکب از دو مادام پخته سال و سه چار نفر جوانان خوش منظر بودند در واپور آمده ایشا زافرو آورده با خود بردند . خواه ماده و از لاپا خواه افندی ابامن وداع و سلامهای صمیمانه اجرا کردند . منهم نیز عرض تواضع نمودم . در اثنا نیکه ماد موارل (کامبلیا) از زینه ایان میشد بیک تاز و ادای بسیار عشوہ کارانه بمن نظر کرده و « جواب تانرا بزوی منتظرم » گفته و منهم بیک کله « خاطر جمع باشید ماده موارل ، جو ا داده از زینه فرو آمد . مادامها و وسویو های فرانسوی و انگلیزی نیز فرو آمدند . درین اثنا دو نفر راهبها و دو نفر راهبه ها از زینه واپور بالا برآمدند . محمد دین افندی و رفیقش به استقبال آنها اشتافتند . و صمیمانه بهم دیگر دستهادادند . مگر اینها به استقبال شان آمده بودند . محمد دین افندی آنها را گذاشته در پیش حضرت پدر آمده و وداع بسیار سوزی کرده به همراه راهبها و راهبه های مذکور از واپور برآمدند .

درین اثنا یک قایقجائی پاک و ستره سیاه رنگ سفید پوشی بمن نزدیکشده گفت :

— افندی ! شما خیال بر آمدن را ندارید ؟

گفتم — چرا اولکن مانند شما یک قایقجائی با ادب کامل را انتظار میکشیدم .

گفت — من خدمتگذار شمایم . امر بفرمائید .

گفتم — در نیجامن و حضرت افندی هستیم، و یک بکس کوچکی با ماست اما اصل اسبابها و نفرئی مادر قره های سوم است اول شما، بید که آنها را دیده تخمین کنید که چند قایق مارا بکار است و از هانقرار برای ماقایق تدارک کنید. گفت — بفرمائید نشان بدهید.

هر دوی ما بسوی قره های سوم روانه شدیم. ابو محی الدین و صندوقهای او را قیاقچی نشان داده و حواجیح عایله استانبولی را با نفرئی شان نموده گفتم: — چیزیکه شما مطلوبست همین است که این عایله را به بسیار درستی و راحت به بندر بر آورده در نزیکترین اوتلهائی که به بندر باشد اینها را جا بجای کنی و تا آمدن من واپس به بندر از همه جهت استراحت ساز اذیت نمایی تا بخشش و اقای من بستانی.

گفت — بعد از آنکه وعده بخشش و افر را از ما نشد شما یک بیگی بشنوم خاطر جمع باشید که بچشمهای خود ایشانرا خدمت خواهم کرد. گفتم — شما هم خاطر جمع باشید که اگر ایشان از شما تا آمدن من ممنون بودند غیر از اجرت بشما یک کینه مصری انعام خواهم داد.

گفت — ممنون میشوم. مرا خدام خود بدانید حالاً برای شما سه قایق بکار است، یکی برای آدم و حواجیح شما، و یکی برای سوارئی خود شما، و یکی برای ایشان که این قایق را به بندر برده و از آنجا کنار سرک سنگ بست لیمان را گرفته در پیش زینة (نابولی) نام اوتل ایتالیائی میبرم، و سر راست خود شانرا و حواجیح شانرا به اوتل میبرم. این اوتل هم نزدیکترین اوتلهاست به بندر، و هم در نظافت و پاکیزه گی و حسن خدمت معروفست. و هم دایره های مخصوصی برای عایله ما دارد.

گفتم — بسیار مناسب. زود قایقهایت را بپاورد نزدیک کن. گفت — بفرمائید اینرا راست.

گفتم — نمبر قایق واسم خود تا ترا بدهید که قید دفتر کنم .
 قایقچی از جیب خب دیک جزدان و از جزدان يك كارتی بر آورده بمن
 داد . كارت مذکور نمبر قایق (۱۸) واسم قایقچی آن (حماد الاسود)
 نوشته شده بود . كارت مذکور را نگاه داشته در پیش عایله لم دیده که در انطرف
 همه یکجا نشسته و حوائج شان بر میز در پیش وی شان گذاشته شده بود
 نزدیکشده گفتم .

— والدہ . همشیره ! این قایقچی حماد الاسود شمارا همراه حه ایچ نان
 به بندر میبرد . تذکره های راه : ما را قید میکند ، وشما ا به يك اوتل
 نزدیک بندر میبرد و برای شما يك دایره مخصوص میگیرد . خود من به همراه
 حضرت پدر خود تا به ایستگاه ره آهن میروم . و بعد انکه ایشان سوار
 شدند و فر شده روانه شوند من مخد مت شما می رسم و باز در باب واپور پیدا
 کردن وسایه . حرف میزیم .

زهره خانم امان اولام ! به اینقدر زحمت خود را برای ما گرفتار
 میکنید . آیا آنچه صورت از عهده شکر گذارنی شما خواهیم بر آمد . ما را
 بگذارید . خداوند مدد رسان عاجز انست ، تکلیف وزحمت شما اهیچ
 روادار نیستیم .

گفتم والدہ البتہ که ذات اقرس الہی . مدد رسان عاجز انست از
 جمله مدد رسا سیمای اوست که در چنین حال غربت این عاجز شمارا بفرزندى
 و خد مت گذاری شمارا ساید . دردلم بدرجه نیکد همشیره و والدہ اصلی
 خودم باشد بشما يك محبت و شفقت القانمود . رجا میکنم اسم تکلیف
 وزحمت را بر زبان میارید . چنانچه عرض میکنم قبول فرمائید .

لامعه خانم ، بيك بیباکی ، سرورانه برادرانه گفت :

— برادر عزیز من (محمود) ! راست میگوئید . این تجلیات حکم

آهیت . شما از افغانستان ، ما از استانبول در يك واپور هم تصادف كنيم ،
 وبازيك محبت صميا نه همدیگر خود را برادر بخوانيم بجز حكمت آهی
 دگر چه چیز است . برادر ! عرض خدمت ترا قبول كرديم . از دل
 سوخته برایت دعا ميكنيم هر چه شما مناسب به بينيد قبول داريم .

گفتم — تشكر ميكنم همشيره .

هما دالاسود را گفتم :

— بروكشتيا نان وكشتيت را حاضر كن خانهارا باشيای شان در
 قايق جابجا كن . بعد از ان ما خواهيم برآمد .

همادا لاسود (على الرأس والعين) كفه ببالاشته فت وبعد ازيك
 كمی باسه چار نفر كشتيا نان چست وچالاک آمده حوايچ وانثيای آنها را
 واز ما برداشته ببالابرامدند . ما بزباغه افراد عايله وابو محی الدين در
 عقب آنها بالاشديم .

همادا لاسود را تنبيه كردم كه خودش عايله رادر كشتی خه در دارد ،
 وابو محی الدين وحوايچش رادر ديگر قايق بگذارد و خود بادو قايقچی
 ديگر بحضور پدر آمده واز حاضر بودن قايق خبر داده يكجاال زينه واپور
 فرو آمده در قايق نشستيم . و در ظرف يكدوسه دقيقه دويتس زينه
 سرك سنگ بست ريختم ليمان يعنی بندرگاه شهر شهر اسكندريه برآمديم .
 عاملمه ديدن بسا پورط يعنی تذكرة راهداري و گمرك و صحيه
 را بظرف نيمساعت به انجام رسانيده ، ودوعرابه گرفته حضرت پدر و
 جناب شريف زين العابدین افندی وبنده دريك عرابه و ابو محی الدين
 وحوايچش در ديگر عرابه نشسته يكسر بسوی ايستگاه راه آهن روان
 شدیم . همادا لاسود نيزه عاملمه معاينه تذكرة و غيره عايله را اجرا واز
 راه دریا آنها را به سوی او قل نابولی روانه نمود .



منظره نيك حصه از بندر كه اسكندريه

از سرکها و بازارهای بسیار منتظم از آدم و عراه پر معددی مرور
 نموده در پیش بنای بسیار بزرگ و محتشم ایستگاه راه آهن رسیدیم .
 اجرت عرابه هاراداده به ایستگاه در آمدیم . اشیا و حواجج را نیز بواسطه
 محالان در ایستگاه آوردیم . برای حرکت قطار نیک ربع باقیمانده بوده
 بنا بر اسر حضرت پدر و نکت درجه اول برای حضرت پدر و جناب

شریف ، و دو تکت درجه سوم برای ابو محی الدین و غلام بسیر کاهل حبشی جناب شریف گرفتم . ابو محی الدین و حواججتس را جاججا کرده حضرت پدر را تا واغون درجه اول شان . شایمت نمودم . و در پیش در واژه واغون من دستهای مبارکشان را و حضرت پدر از جبهه من بوسید ، يك وداع بسیار جانسوز دلخراشی از منم دیدم .

قطار بعد از يك دقیقه حرکت نمود . چنان گمان برده که قطار از روح من نیز با آن پرواز نمود . سیلابه اشك چشماتم ، پوشید ، قطار از انفرم پنهان گردید . حسرت فراق حضرت پدر در هر سطر حواس و روح و جودم را ابرو زیز و ریز بر نموده . اما در بیمار از همه سفرها زیاد تر يك المی بر دلم رسانید . زیرا در دیگر بارها حضرت پدر در خانه مانده اند و من مسافر شده ام ، و یا آنکه ذات بزرگوارانه شان بسسر رفتن من در خانه نده ام . و یا آنکه بمعیت خود شان یکجا از خانه برآمده و بار یکجا خانه آمده ایم . اما جدائی در اثنای سفر این اول بار است که بوفوع می آید .

والحاصل بادل یاره یاره و چشمهای اشك آلوده از ایستگاه آمدیم . و يك عرابه گرفته یکسره بنده آمدیم در انحال اگر چه خود جدا لاسه در دانیاتم ولی یکی از قایقچیان که مرا آودده بود با باقم که نامش وی اسباب من در زیر يك یارقی نشسته بود . چون مرادید . (آمه یاد) گشته استقبال نمود از حماد الاسود برسیدم :

گفت -- خانهارابه اوتل رسانیده پس آمد . ولی يك مشتری پیدا شده آنرا بپورنساوی که بطر ابلس غرب می رود برد . حالا
سخنش را قطع کرده گفتم -- چه گفتید ؟ و بپورنساوی که بطر ابلس غرب می رود ؟

گفت -- بلی ، بعد از دو ساعت يك واپورنسه از خابدهوی طر ابلس ،

و جزائر ، و جزیرہ (. مالطہ) حرکت میکند . بتلاش پرسیدم کہ :

- آیا اجنتہ خانہ آن واپور نسواوی کجاست ؟

گفت - چه مگر خیال تکت گرفتن را دارید ؟

گفتم بلی ، زود بگوئید کہ کجاست ؟

گفت - ایقدر تلاش مکنید . هنوز وقت بسیار است بیائید کہ شمارا
 بہ اجنتہ کپٹنی نسواوی رہبری کنم .

اینرا گفته و « مورکن ، مورکن ! » فریاد کشیدہ رفیق دیگر خود را
 آواز داد . رفیقش کہ یک کشتیمان حبشی چپرغت کلاکلناری بود از انطرف
 آمدہ « چه میگوی ؟ » گفت :

من از اسم مورکن چنان گمان بردہ بودم کہ این نام کداه اوروپایی خواہد
 بود . زیرا در عربی ہمچنین یک نام مخاطرم ہم نمیکشدت . چون دیدم کہ مور
 کن یک حبشی عربی بمیدان برآمد بمراق افتادہ پرسیدم کہ :

-- آیا این رفیق شما عربست ؟

گفت - بلی عرب سودا نیست .

گفتم -- اینچہ سان نامست کہ براونہادہ اید ؟

گفت -- ما این نام را نماندہ ایم . از پدر و مادرش باید پرسید کہ این زغال
 سیاہ سوخته را بہ مورکن سرخ لطیف بچہ دلیل مشابہت دادہ !

دانستم کہ نامش « مرجان » است . مصریہا چون جیم را بگاف فارسی
 تبدیل میکنند از ازو مرجان را مورگان میگویند .

والحاصل قیقجی کہ محمد نام داشت صدوق و اشیای مرابہ مرجان
 رفیق خود تسلیم کردہ بامن روانہ شد در یک کوچہ تنگ یک بازار بزرگ
 و فراخ در آمدہ داخل دروازہ اجنت شدیم .

بعد از تحقیقات معلوم شد کہ بواقعی واپور (فرانسوا) نام کپٹنی لوئید

نمای دوسه ساعت بعد بسوی طنابلس حرکت میکنند. لهنداد و قطعه تکت نام و دو قطعه نصف نصف از تکت‌های قره درجه دوم را بقیمت (۱۱) طلای فرانسوی گرفته اند: احتت که قریب بندر بود برآمده به بندر آمدیم. حمادالا سود را دیدیم که مارا استقبال میکند. گفتیم:

چسان حماد آغا؟ آیا واپور فرانسوا چه وقت حرکت میکند؟

گفت — حالا از واپو آمدیم دو ساعت بعد یعنی به سه بجای روز حرکت میکنند. گفتیم — بسیار خوب حالا مرا از کدام راه به اوتل ناپولی زودتر رسانیده میتوانی؟

گفت - با قایق ام دریا!

گفتم - صدود - نیای مرا در قایق بگذار که برویم.

محمد و مورگان انیا داشته. ز قایق گذاشتند منم نشسته بعد از یکدوسه دقیقه در پیش زینت دست بست در پیش روی اوتل بر آمدیم. در طبقه دوم اوتل یک اوتاقی که پنج پنجاه بسوی بحر باز میشد گرفته و اشیای مرا خدمه او نقل که اکثرش زنان جوان و سفیدپانی بود در اوتاق بسیار بازیات و آرایش که برای من تخصیص شده بودند جا بجا کردند. حماد الاسود را تنیه کردم که قایق را جا بجا نگاه دارد. شیکه عایله فلاکت زده اقامت داشتند آمدیم. بعد از اجازه به اوتاق بسیار خوش فرش آنها درآمده سلام دادم. زهر اولامه خانمان هر دو بیک تلاش واضطراب گفتند:

— خوب شده زود آمدید! آیا خبر دارید؟

گفتم - از چه خبر ارم؟

گفت — از حاضر بودن واپور برای رفتن طنابلس!

گفتم — از که شنیدید؟

لامه — از قایقچی که مارا در حیا آورده بود.

زهرها — بلی ، من ازو پرسیدم که آیا از روز حرکت واپورها که به طرف ابلس غرب می رود خبر داری ؟ او گفت : امروز یک واپور برای سفر حاضر است . از ان سبب به اضطراب افتادیم . زیرا یک آن اولتر بجزگر یاره خود مصطفی رسیدن می خواهم .

گفتم . والدہ ! شما هیچ اضطراب و اندیشه نکسید . دو ساعت بعد انشا ، الله ره پیمای صوب مقصود خود خوا هید بود همه چیز حاضر است بفرمائید که بواپور برویم .

لامه - اما اول تکت های خود مانرا باید بگیریم .
گفتم — همشیره ! شما اندیشه نکنید . تکت را در واپور بگیریم .
بفرمائید که برویم ناوقت میشود .

اینرا گفته هما دالاسود رابه برداشتن کالا و اشیای شان اشارت کردم . و (برویم) گفته در پیش روی شان افتادیم ایشان نیز از عقب من روانه شدند . از اول که برآمدیم هما دالاسود را گفتم که یک سبد را از نان ، و گوشت یخنی ، و پنیر و زیتون و میوه پر کرده از لوکانطه اول گرفته اما بیارد .

والحاصل همه اشیارا در قایق جاچی کرده و ازدست خائها گرفته در قایق نشستیم . بظرف نحدقیقه بواپور رسیدیم . از زینه بالا برآمده در قره های درجه دوم رقیم و قروت قره هارا پیدا کرده تکتها را نشان دادم او قره مبر ۸ که جدا گانه از دیگر قره هابود و برای عائله ها مخصوص بود نشان داد . خانمها را در قره برده و حواج و اشیای شانرا جاچی کرده و سبده خورا که و تکتهای واپور را پیش شان نهاده گفتم :

— والدہ ، همشیره ! این تکتهای شما ، اینهم یکچند روزه قوت لایموت شما ، چکنم حق والدہ کی و همشیره گئی شمارا درینوقت ازین

زیاده ادا کرده نمیتوام. مرا عفو فرمائید، و از دعا و رضای خود هیچوقت
فرا موش نکمید. حالا دستهای تا زاید هید که بوسیده رحمت شوم
زیرای حرکت واپور کم وقت باقیمانده.

زهر اولامه خانمان هر دو برپا خواسته رهرا حاتم گفت:

— اولاً! من درینوقت محقق میدام که دو اولاد را مالکم میکنم. مسطوی
دیگری محمود. محمود خدا از تورا ضعی باشد. ما از شهازادی و کرکمدار
هستیم. اگر ترا اولاد میدادیم نمکن ببه دکه تکتتهای شمار قبیل. بیکردم
ریر الحمد لله آقدر محتاج نیستیم که اگر گزینت نکت خود، من ماحر نامم.
و اگر دکنیم. مثل شما یک فرد خود را آورده خواهیم کرد. بپیدا
قبول کردیم. بیائید که شمارا در آغوش کنم.

اینرا گفته و دستهای خود انگردان اناحته سیلابه اشک اح
یان داد، و ارحبه ام بوسیده فر نای اجداسپرد ام! گفت
مهم دستهایش را بوسیده گفتم.

— والده! شمارا هم بخواسیده ام. انشاء الله تسحت و بهت درم
مصطفی را حوا هید دار. ار من بایده به اوسلام آوید.
بعداداران لامه حاتم پیش آمده گفت:

— برادر عزیز: امین باشید که هیچگاه سببی لطیف نمیمانند. رالر
آئینه فوتوگرافی دل الم نرم بیرون نخواهم کرد. حتی عس و ابسین
حیات خود نیز تصویر لطیف شمارا در بصر آورده تسدیم روح حه اهم
نمود. بچین وقت فلاکتی که دیگران ارسایه مهم رم میکردند، شم به
نزدیکی نمودید، بمعافیت ماشه فئید، دستگیری مرا کردید. آمرین بر
انسانیت و اصالت شما

اینسخما را تمام نکرده بود که جوش گریه کلویش را گرفته مانع

حرکت میکند .

گفتم — آیا بچند بجه حرکت میکند ؟

گفت — تابه نه بجه روز روان میشود .

گفتم — خود من مانده شده ام و سرم درد میکند شبایک خدمت دیگر

هم برای من بکنید .

گفت — یک خدمت فی هزار خدمت بفرمائید .

گفتم — یک تکت قره درجه اول رانابه بیروت باطعام از اجنت خانه

کپنی برای من گرفته بیارید و فردا بشت بجه همراه و ابور مذکور . سائید .

اینرا گفته ویک با تگنوت ده لیره بی بدستش دادم . حماد الاسود

برفت . من به اوتاق خود درآمده و کلام و جاکت خود را کشیده یکقدری

بر بستر لطیف بسیار نرم و بلند بسه خانه دار اوتاقی خود « اوخ ! » گفته

دراز کشیدم سرم مانند یک وولقانی در آتش فشانی بود . صدمه فراق

حضرت پدر که بجدائی شان از آوان طفولیت تا بحال کم عادت کرده همه

حواسم را زیر و زبر نموده بود . وداع جانسوزیکه در ایستگاه . اه آهن بوقه ع

آمد کثرت مردان ، مردمان دیده ام را بخالی کردن دل خنده . ان بداء .

بود . در گادی و بار به همراه لامعه ، و زهر اخانان در و ابور فرصت اشکائی

بسیاری دست داده بود که مغز سرم را بسبب ریختن چشمه ساشک یاک

حرارت فوق العاده استیلا کرده بود .

بقدر یکساعت کامل در یک استغرافی دیدم و شانه ماتدم . به داران . خاسته

بساعت نظر کردم . از سه ربع گذشته بود . نحفه ترانیکه امر و . طعام هم

بیادم نیامده . حالا که گر سنگی هم حس نمیکنم . دکمه رنگ ایکه یک

اوتاق را فروزده یک زن خدمتگار کاتبه بسیار خوش لباسی که . وهای سر

خود را بیک آرایش لطیفی پیراسته . ویک رودان بسیار سید و یاکتی بر

کرو با یکبک فیتة کتبه سفیدی از شانه آویخته بود درآمد . و بزبان ایتالی بامن چیزی گفتن گرفت . به اشارت فهمانیدم که به ایتالی نمیدانم به فرانسوی گفتن گرفت . باز کله جنبانی نفی نمودم . به ترکی بسیار شکسته . « چه امر میکنید ؟ » گفت . یک آفتابه آب گرم و صابون و یک طشت برای شستن باهانی خود طلب کردم .

خادمه برآمده بعد از یکچند دقیقه لوازمات را گرفته پیآورد . منم تا به آنوقت زیر پیراهنی ام را که به عرق شده بود برآورده و بدنم را با قو لوتیا دلك کرده زیر پیراهنی را پوشیده بودم . خادمه خوش بدن لطیف المنظر یک زیر لگنی موم جامه بی کسترده طشت سفید را بران نهاد ، و با هیام را بدست خود با صابون و آب گرم پاک شسته ضروف خود را پس برد . منم تبدیل دیشی نموده و توالت خود را اجرا کرده از اوتاقی برآمدم . درد الان اوتل حماد الاسود را دیدم که مرا انتظار میکشد .

گفتم - چه خبر است یا اخی حماد !
گفت -- این است تکت شما را اگر قتم و بسیار جهد کردم تا به پنج ونیم لیره فرانسوی باطعام تا به بیروت گرفتم . و اپورا ایتالی (هومبرتو) نام دارد . دو شب در راه روز سوم به بیروت میرسد . بندرها تیکه تا به بیروت بران وارد میشود عبارت از (پورت سعید) ، و (یافه) میباشد . فردا هشت بجة صبح باید درواپو باشم .

گفتم - آفرین حماد آغا ! نا قیامده با تقوت را پشت نگهدار فردا حساب میکنیم .

گفت - امر از شماست افندم ! اما اینرا بگویم که جناب بیگ تا فردا هشت بجه وقت خود را بچه صورت گذاریدن آرزو دارد ؟
گفتم - ازین سوال شما هیچ چیزی ندانستم من برگذرانیدن وقت خود مختارم . جهت تعلق آنرا بشما ندانستم !

گفت — بیکی افندی مُراعفوبفرمایند! مقصد من ازینسخن این است که مانند شبایکها و افندیان جوان و توانگری که دارد اسکندریه میشوند، و علی الخصوص که یکشب ماندنی هم باشند — هیچ امکان ندارد که از عالم با صفای اسکندریه بی هر مکی را قبول کنند. صدمت یگانه من چون غیر از قایقگیری ره بدنی سیاحتین میباشد بجهت شما عرض خدمت میخوامم. چنانچه همه جاهای دیده فی این شهر شیرین معلومست هر کوه محلات ذوق و صفای آن یز بن از هر کس بیشتر عیانست. امین باشید که اسکندریه خواه در راه وری و رینت و خواه از جهت کیف و صفا هیچگاه از پاریس پاکتر نمی آرد.

ازینسخنان حماد الاسود با خود گفتم: «عجب تصادف! ای سله رهبرئی این شخص با وجودیکه کم وقت در اسکندریه ماندنی هستم اما با بان بسیار چیزها کامیاب خواهم آمد.» لهدا گفتم:

— خوب حماد آغا! حالآنکه ما بدیه رکم وقت داریم، و دیدیم ایسار.

آیاشما چگونه يك خط حرکت برای سیاحت، در پیش میگیرید؟
گفت — اگر سیاحت را برئی من بگذارید من چنین باشم. ای، آن میسارم که اول از اول فرامده يك عرابه فیتون بسیار اما را همراه میگیریم داخل و خارج شهر را تابشام که چار ساعت کامل داریم. و ور میکنید. بوقت شام در (منشیه) نام موضع باصناد آمده. (که در اول اسکندریه طعام تناول میکسید. و تا یکساعت دیگر در جاهای ابرهت مشیه گردش کرده به ۹ بجه در محشمه ترین تیر و هوای اسکندریه که (زینینیا) نام دارد میروید. و تا دوا رده بجه تیر و هوای اسکندریه میروید. و از آنجا که فرامید...

درینجا حماد الاسود یکقمه زری مکت و در گت نمود. کسم.

— خوب حماد آغا! بعد از آنجا که برآمدیم؟

گفت -- این است که اصل مسئله مهمه که قدر رهبری مرا بشناساند

بعد از آن جا که برآمدیم ظهور مینماید!

اگر چه مقصد حماد را ازین مضمون دانستم که چیست ولی تجاهاً عارف کرده گفتم:

-- هر دهر هم چنین لاف مینزند، ولی بخز همان عموم خاهاهائیکه رفتن آن

بر هب حاجت هم ندارد دگر هیچ يك فوق العاده گشای در آن دیده نمیشود.

حالآنکه با وجود نظافت و پاکیزه گی و آرایش و زینت و تنوع اجسام لطیفه

که در آنچنان جاهها، وجه دست و لی من از جاهای خصوصی زیاده تر محظوظ میشوم!

گفت -- چون چنینست، بسر شما که يك چیزی بشناسان بدم

که تا بحال بعمرتان ندیده باشی.

گفتم - آیا فرنگستان است؟

گفت - نی، از مردمان خود، صراست، و اسرارهای بسیاری دارد!

حالاً برویم که تا وقت میشود در راه بشما تفصیلات میدهم.

از او تل برآمدیم. حماد آغا برودی يك عرابه بسیار مقبول و ظریفی

را گرفته بساعت ناو فیصله کرد. ذاتاً ساعت اول عرابه های درجه اول

بيك مجیدی و بعد از آن هر قدر ساعت که شود به نیمه مجیدی زده شده

گیست که هیچ حاجت کوتاه کردن ندارد.

در عرابه نشسته حماد را در پیش روی خود نشاندیم. حماد خط

حرکت عرابه جی را به او تعیین نموده اشارت بحرکت داد. محض بمقصد

اینکه از اسرارهای بسیار مصریه بشکند حماد بیان نمود با خبر شوم باز به استنطاق

حماد آغا آغاز نهاده گفتم:

— خوب حماد آغا! از اسرارهای این مصریه فوق العاده ات بیان

نکردی که چه اسرار است؟

گفت — اگر میدانستم که شما در اینجا یکچند روز اقامت دارید نژین اسرار برای تان هیچ نمیگفتم . ولی چون میدانم که فردا رفتی ازین شهر مید میگویم . این مصریه خارقه حسن و جمال ، مصری وطن قفقاسی الاصل ترکی نژاد است که ملکه شهرستان حسن و ملاح است .

گفتم — بسیار اعلا اما در اینجا اسرار مسراری نمی بینم .
گفت — اسرارش این است که از پر بچه که کان سرای خدیویست .
گفتم -- آیا در نفس سرای اقامت دارد ؟

گفت — فی ، این زن از جابه های بسیار مشهوره دختر اسماعیل پاشا خدیو مصر است که بصورت خواه از اد در سرای شان تربیه و پرورده شده است .
زیبایی از افسران نوجوان معیت خدیوی از دواج کرده . باز دیک بالوی بزرگی که در سرای (عابدین) خدیوی در مصر تربیت شده بود افسر مذکور بایک زن انگلیزی گرفتار عاشقه گردید . زانش نیز در هانشب بایک جوان انگلیزی سرگرم باده الفت شد . نهایت در مابین زن و شوهر منافرت و مبعاضت بدرجه رسید که کار محکمه های عدلت انگلیزی افتاد . تا آنکه نتیجه محاکمات دو ساله به حر و آزاد بودن زن حکم نموده و سه هوش و غلب و نکوب گردیده بعد از چند روز اتحار یعنی خود کشی کرد . زن سراسر آزاده اند . در قصر مخصوص خود که در اسکندریه دارد با جمیع بروت و امامان فوق العاده شیکه داشت آمده با انگلیزی مذکور یکچندی بعیش و عشرت پنهانی بسر آورد .

درینوقت از انگلیز مذکور نیز دلسرد شد . بصورت پنهانی و خصمه صی بعیش و عشرت خود بسر می آرد . ولی از برای آنکه لسان طعنه مردم را از خود دور کند بایک شوهر پیر و محکوم خودش ازواج کرده است .
از شنیدن این معلوماتی که از حماد الاسود قایقچی گرفتم دیک کرداب یاس و حسرت و اندیشه محاکمات دور و درازی غوطه خوار کرداب حیرت شدم .

سبحان الله! تسلط اجنبی غیر دین و وطن چه نتیجه‌های مدهشی میبخشد! خدایوت، امارت، سلطنت، ثروت قارونی، عظمت و شوکت فرعونی، عیش و عشرت خسروانی، ذوق و صفای بهرامی آیابد از حلیع بودن بقانون اجنبی چه نمره خواهد داد! حقیقتاً این محاکمات و نظاریات بر دل یک کوه سنگین حسرت و مساوت رافرو آورده و نظر به اخوت اسلامی، و جب حسرت و کدورت یی شما، طبیعتم گردید. اما دل مرا بهمینقدر تسلی داده توانسته با خود گفتم: (بخن مانند شما الاسه در هنمای این کوه کارها را چه اعتبار! که میداند که این حکایات، یک بازیچه خود، اشیده گران فروشی متاعش باشد؟) صراحتاً ادراک وقت از یک جاده بسیار باصفای فراخ و معدودی که دو طرفه آن با عمارات بسیار بلند و خوش‌ذیب عالی محاط بود قطع مسافه داشت. ازین جاده بدست چپ در یک باز از جاده کم‌تر، بسیار پر جوش و خروش باز در حامی در راه که دو طرفه عمارات آن بیک طرفه و سبباً ساخته شده بود و از چاره پنج طبقه با تر عمارت درین بازانبه دو دکاهای آن همه عبارت از: چوبین فروشی و ما کولات و سا، بود. اکثر مردن دکنهاور و نگان و آینه‌گان این از، حتی بعضی نهائیه از پنجره‌های عمارت‌ها معلوم میشدند. از مردمان اسامه مصر و اکتاریه و زری و قیافت خود مملکت دیده میشدند و رفتن از حام خلق بیشتر میشد. صداهای سازهای مختلف نیز از جهت مقابل بکش، میخورد. تا آنکه در پیش روی ما قوسهای بلند بلند طاق ظاهر شدند، سنی پدیدار گردید که با قاشهای رنگارنگ و قندیلهای کاغذی و تیشه‌های ملون و آلهای رنگهای نباتات مخنانه تزئین یافته بود. دو طرفه با ازین بقدر بیست سی دکان بایر قها و قاشها و هزارها قندیلها و لامپها و شمعه‌ها و سزه‌ها آراسته و پیراسته شده بود سه طاق ظفر که یکی در مدخل و یکی در وسط و یکی در مخرج یک قسم محدود بازار وضع شده بود از وسط

بودند . برین تحت یک طاقم سازی نشسته بود که مرکب از یک قانون و یک عود و یک کمانچه و یک نای بود . رئیس موسیقی شناس خوش آواز این طاقم از قرا قول حماد (سید عبدالحی) خواننده مشهور مصری بود . حقیقتاً موسیقی مصر بخيال خود من بسیار بد نظیر یک موسیقی ایست . . . سبقتی شام نیز عیناً و سبقتی مصر است اما این حکم را نظر بطبیعت و مزاج خودم میدهم نه بصورت عمومی زیرا درین باب موسیقی و حسن و جمال یک اتفاق آای عمومی هنوز نشده است .

بقدرده دقیقه عرابه ، اتوقف داده از نغمه های بسیر شیرین محرق آن سماعه ام را در نشاط آوردم . سید عبدالحی موال میخواند . همین یک مصرع را بخاطر گرفته توانستم که :

« اتانی الهوا من قبل ان اعرف الهوا » ، ذاتاً در دقیقه نبی بلکه تنهائیم ساعت بلکه بیشتر بتکرار همین یک مصرع از طرف موسیقی شنا سان کوا ، عرب صرف میشود . اما در هر تکرار بدیگر نغمه و دیگر اصول میخوانند که اصل مهارت درینجا است . مثلاً اگر یکبار (اتانی الهوا . . .) را بمقام راست بخواند دوم بار آنرا بجهت زوسوم آنرا به نهانند باصبا و غیره گفته گفته باز بهمان راستی که بآن آغاز کرده بود به انجام میرسانند . هر باری که خواننده (اتانی الهوا . . .) میگفت از اطراف و اکناف . و بالا و پایان از همه مردمان (آه) گفته فرید هامیبر آمد . و کسانی « کاز ، کین یا سیدی عبدالحی » میگفتند . در قصه های پر پیچ و شکن رقاصه های پر بچهره بالقون نشین نیز یک عالمه دیگری داشت .

بظرف نیم ساعت ازین بازار پرساز و سرورمند کوز برآمده توانستیم . وقت هم بهشت بجه رسیده بود . در معده خود یک گرسنگی زیادی حس کرده حمادا لاسود را گفته :

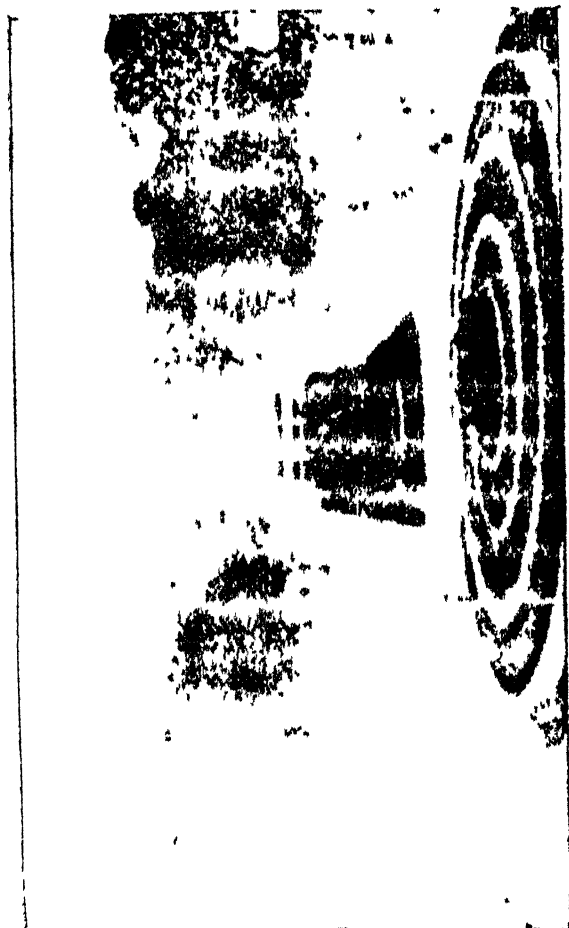
— حالا به لوکا نطه نیکه وعده کرده مرا برسان چه، اکه کرسکی هجوم آورد! آیامده حهاد آغا چسانست؟

حهاد — آه افندم! چه عرض کنم بیک صحن کباب روسته و یک شیشه شراب بوردو. مده خود را چنان محتاج می یابم که میرسید.

اینرا گفته مرا به جی رابرفتن (منشیه) اشات نمود. عرابه ما از نسی کوچه ها و بازارها مرور نموده به بازار میدان نمای بسیار فراح بانزهرت و شکوه مستطیل (منشیه) واصل گردید. این میدان بزرگ عالی محتشمترین موضعهای نزهتگاه (اسکندیه) شمرده میشود.

وسط میدان مذکور هیکل مجسمه (محمد علی پاشا) یواول مصر از برج ریخته شده و موضوعست که یک اسپی سه رو کمال هیت و عظمت بریاست. در طرف این مجسمه باغچه های خوشطرح کلهای رنگارنگ در کنار همی پست آمهین گرفته شاه گئی و دو حوض بسیار حوضه شیبی که از فواره سنگی بسیار وسیع بلندی که در وسط آن هاست آب های سرد شریل مبارک طبعه بطبعه در ریختن است. سه کوهی بسیار عالی دو طرفه این میدان مستطیل منشیه که ماسیده ایست مانند سنگ اسانی و برش شده بوداریک طرف با عبارتهای بسیار عالی دایره ایست که عمارت از ماره های بسیار بزرگ و لوکا نطه ها را، یوهای، منتظم و اونا با نغمه بود. و از دیگر طرف نادر خنهی بسیار خوشنمای حوضی (۹۰) و حوض و باغچه های میدان محاط شاه بود باهرا ان چرخه ای که ها و الکتریک و پترول میور شده. میدان مانند یک رو روشی میبدهد.

عرا به با بنابر اشارت حهاد الاسود در پیش یک بنی بسیار باریکی که جهت طرف بازار طبقه زیرین آن نایکپازه بلور بسیار شفاف که در بلوردری و یا خالی بودن آن نمیشود گرفته شده بود از پشت بلورهای مذکور داخل بنا



(منشیه) ام‌ووقع باصفای اسکمدریه

باتمام لطافت و طرافت خود عرص دیدار مینمود .
 این بنا مگر (گرداوتن اسکمدریه) است . از عرابه مرو آمده از مدخل
 لوکانه که طبقه آخرین اوتل است و ناسه پته زینه بسیار عریض سنگ مرمر
 بران بالا برآمده میشود داخل لوکانه کردیدیم . پیش از آنکه به دروازه درائیم

حماد الاسود بمن گفت :

— شما تا طعام بخورید من هم در یکی از آشپزخانه‌ها مجبور بدفع جوع خود میپر دازم و بعد از آن آمده در دهن دروازه شما را انتظار میکشم .

گفتم — چرا در همین جا طعام نمیخوری ؟

گفت — این محل معتبرین و جنند نه است و در خوردمانند ما اشخص

نیست . از انسیب .

بنابر مسراقیک بمن پیدا شده بود میخواستم که حماد در باب خانم چرگئی صری استنطاق کرده . معلومات کامله بگیرم لهذا میخواستم که از من جدا شود .

گفتم -- آیا درین لوکانته قره های خصو صئی نیست که انسان تنها

در آن طعام بخورد ؟

گفت — چرانیست افندم . اما طعام در انجناد و چند اجرت دالان لوکانته را دارد .

گفتم — در اینجا البته شما را با خود برده میتوانم .

گفت — های های افندم ! تنها امرانی بلکه (ست . . .) و این بکمال آرازی

با خود آورده میتوانید .

گفتم -- (ست مبرتو) گفتید چه معما دارد .

گفت همان شخصیت که بشما وعده کرده ام .

این سخن را گفته از زینه های سرسردروازه آینه داری که بار بود داخل

دالان بزرگی شدیم که بانور چراغهای برقی نور و با همه لوازم انبیه و زینت

مکمل بود . از کازینو و لوکانته (نوقا تلیان) سیک اوغلی این لوکانسه اسکندر

به راز گتر و زینت با آن همسر و برابر باقم . . . یزهای بزرگ و کوچک نان

حوری بار و کسهای بسیار سفید و اوانی بلورین و قره نین در سه شمع مشائی

بود . جمعیهای زنان و مردان مختلف الالوان در هر طرف لوکانته نیست

بجمعیت نفری خود بره پیراهنشسته بودند . حماد الاسود یک حد مسیری که

در یک گوشه سیا ایستاده و بر سفره پردازان نظارت میکردند و یکسره گفت:
 -- افندی اوتاق مخصوصه برای طعام خوردن میخواهد خده تنگار
 (بفرمایند) گفته وتابه یش یک زینه بسیار عرضی مارا مشایعت کرده
 اشارت بالاشد: انمود . و خدهش یک دکه الکتریکی را تاب داده در بالا
 زنگ نواخته شد و تا ما از زینه بالا میشدیم یک خده تنگار آفرانگه بسیار
 خوش پوش یاکی . سر زینه مارا استقبال کرد . وتابه دروازه یک اوتاق
 آمده و بیج دروازه را تاب داده (بفرمایند) گفت .

اوتاق بسیار بایت و آراستگی بود بایک پنجره بسیار بزرگ یکپاره
 آینه بسوی بازار ناظر بود . سفره طعام دو نفری باهمه زینت در وسط
 خانه مانده شده بود . در پیش میز نشسته حماد را در مقابل خود به نشستن
 امر نمودم . خده تنگار (لیسته) یعنی ورقه فهرست طعام هارا آورده در
 پیش رویم نهاد و منتظر به ایستاد . از زیست و دورنگ طعام میکه در لیسته
 نوشته شده سه چار تنگ طعام و برای حماد یکدو شیشه شراب خورد و
 و چیزی شیرینی و میوه طلب کردیم .

هم طعام میخوردیم و هم مکالمه میکردیم :

گفتم خوب حماد آغا ! شما نام شخصی را که بمن وعده داده اید
 (ست مبرتو) گفتید . ست رادا نستم که بمعنی خانم یابی بی میباشد اما
 این (مبرتو) راندا نستم که فرانسویست انگلیزیست ایتالیست چیست ؟
 گفت . منهم مانند شما ازین اسم بمراق افتاده از خود شوجه
 تسمیه آنرا سوال کرده بودم برای من (مبرتو) رابه [صنوء القمر]
 ترجمه کرد .

دانستم که (مبرتو) فی بلکه (مبرتو) است زیرا اکثر کنیزکان
 چه چهره سرابه های استانبول را نیز بهمین نام شنیده ام .

• کفتم — معلوم میشود که (ست مبرتو) با شما خیلی نظر التفات عظیمی دارد که وجه تسمیه نام خود را هم بشما گفته است •
گفت — یا حضرت البیک! مانند ما مردمان که اینگونه صنعت رهبری یارا را بیاران پیشه گرفته ایم البته که یک حق برسیدن نام یک محبوبه را داشته خواهیم بود!

درین اثنا طعام ما هم به انجام رسیده بود • حماد آغار! سیدم که:
— حالا آیا چگو به رهبری میکنید • اول از کجا آغاز میکنید؟

گفت — من زیر امر شمایم • اما اول به تیا تر میرویم • زیراتیا تر امشب نیز چیزی نیست که هر وقت بدست آید • چون ده هوسیقی شناس مشهور خطه مصریه (الشیخ سلامه الحجازی) حکایت (جینفیا ف) را خود از زبان فرانسوی به نظم و شعر عربی ساخته و بالذات خدش آن حکایت را تمثیل و تشخیص میدهد • ذانآرقتن ماجای • و عود بهاد از ساعت دوازده لازمست •

گفتم — چرا؟ آیا پیشتر از ساعت دوازده رفته میته ایم؟
گفت — بی! زیرا ست مبرتو او قاتش مقسم است • بیانا نان رهگذری را بعد از نیمشب قبول میکنند •

گفتم بیگان رهگذری چه معنا دارد؟
گفت — دوسه چار رفیقی که از مردمان باشده اسکندریه دارد با آنها از وقت عصر تا به ده دوازده بجه بسر میآرد، و شب کسی را از مردمان بومی در خانه خود نگه نمیدارد • اما اگر سیاحان رهگذر جنتلمن توانگری تصادف کند بعد از نیمشب تا بصبح با او بسر میآرد که اینهم یکنوع مرا قیست مخصوص خود او • اما اینرا هم بگویم که ست مبرتو از مردمان رهگذر استانبولی بسیار حظ میبرد • اوشب از من به بردن شما خیلی

مسرور خواهد شد .

گفتم - بلکه امشب کدام رهگذر دیگر در اینجا راه یافته باشد، و ما پس کردن خود را بخاریده واپس بگردیم ؟

گفت -- نی ازین خاطر جمع باشید . زیرا ست مبر تو برای هر جایی نشدن ، و بزبان هر کس خود را نینداختن خود بسیار دقت و اعتنا میور زد . بجز من که مأمور پیدا کردن سیا خان توانگر جنتلمن اویم دیگر کسی به این سراو خبر ندارد . حالاً آنکه امشب بجز شما دیگر رهگذری نیست . گفتم -- حماد آغا ! حالاً راست بگوئید . این ست مبر توی شما آیا لایق اینقدر تکلفات را دارد که انسان خود را برای او نه آن گرفتار آرد ؟ گفت --- خواهی دید ! حالاً برویم که وقت بالا شدن پرده اول تیاتر نگذرد .

ب. خاسته و بوصله حسانی که خدمتکار اوتاق آورده بود از نظر گذرانیده ، و سه مجید ، که حق او بود با نصف مجیدی بخشش به او ادا کرده از لوکا نطه . آمدیم . و به تیاتر خانه که کم مسافه بود آمده و تکتیهای خود ما را گرفته به بنای محشم تیاتر خانه داخل شدیم . تیاتر بساعت (۹) آغاز میگردد که بجدقیقه وقت مانده بود . تیاتر خانه خیلی منتظم بود آرام چو کیهای باز و دازرم آن همه نمبر زده شده بود که همان نمبر بر خدمتک هر شخص نیز موجود بوده هر کس چو کی خود را بلا زحمت پیدا کرده . آن مینشینند . ما هم به آسانی نمبر چو کی خود را پیدا کرده نشستیم تیاتر خانه یک بنای بیضوی مانندی بوده همه باچ اغهای الکتریک روشن بود . لو جهای دو طرفه آن از دو طبقه مرکب بود که همه آنها مملو بود . ذاتاً همه آرام چو کیهای درجه اول و دراز چو کیهای درجه دوم نیز الامال بود . مردمان مصر و شام به تیاتر خیلی هوس و

مراق دارند و يك استعداد و قابلیت عجیبی در تشخیص و تمثیل دارند. در اوایل بشام آمدیم (ابو خلیل قبانی) نام شخصی يك تیارتری تشکیل داده بود که چنان تیارتری خیلی کم دیده شده بود. هنگامیکه خود ابو خلیل القبانی بقیافت خلیفه هارون الرشید در محله تیار میبرآمد، و پسران لطیف المدطر نصار او را دیدند که بقیافت کفیز کان پر بچهره میبر آورد و انعام لطیفه میبکند بمقامات عربی در آن خوانده میشد از دیدن آن انسان خود را هشت نه عصر بیشتر در يك عالمی میدید.

اینرا هم بگوئیم که به ایندرجه هجم خلق اهشب درین تیار. خانه محض از برای آنست که تیار بشام (شیخ سلامه حجازی) باشد. این شیخ تنها در مصری بلکه در شام و استانبول نیز يك شهرت فوق العاده در فن موسیقی عربی دارد. علی الخصوص که اهشب فن موسیقی را با محسم و نشخیس دادن يك حکایت یکجا بطهور می آورد. پیش از دو سه سال بشام آمده بود. و در باعجه بلدیة آنجا هر روز از عصر تا به دو اژده بجه شب به اجرای آهنگ انعام میپرداخت که از هجوم خلائق در باعجه مذکور راه پاماندن تیار. مات یکماهی که در آنجا بود خود من نیز هر شب در باعجه مذکور دوام نموده ام. حتی اگر بگوئیم که اهشب درین تیار آمده. آنرا که قبول کرده ام محض از اینش بدن نعمات شیخ سلامه حجازیست نه از بهر دیدن تیار.

پرده بسیار مصنوع روی صحنه بالا برآمده يك صحنه بسیار منظمی که يك دالان بزرگ شاهانه را تصویر میداد پدیدار گردید. ایات دالان از هر جهت مکمل بود در یکطرف دالان يك بزیایه طلوع کازنی گذاشته شده. یک مردوزن جوان در پیش آن قریب بیکدیگر نشسته بودند. مردعبادت (شوالیه) های عصرهای سابق اوز و پايك جنتلمنی بود. زنش بدرجاء کمال حسن و ملاحظت بسن هدهد تیار است يك پری پیکری بود که بداس و نوات دوسه

عصره قدم زنان شو الیه ها خود را آرایش کرده بود . کردن سیمینش تا بحد نصف یستا نهی لطیفش برهنه و دامن بسیار چین و درازش آویخته بوده . هر این یک شو الیه یست که نواز دواج کرده و زوج و روجه همدیگر خود شانرا بدرجهٔ ستش دوست دارند . و درینوقت از باب عشق و محبت خود شان وسعادت ادواج شان حرف میزنند .

درین اثنا یک خدمتکار بکمال آداب و احترام درآمده یک مکتوب پاکت بزرگی ، ادریش روی شو الیه مینهد و پس کشیده او دروازه میبراید . شو الیه بکمال حرمت بمکتوب نظر کرده پاکت را باز کرده « اه! مکتوب قوماندان سرحد . . . » گفته بکمال تلاش مکتوب را سر تا پیا مطالعه میکند ، ولی رفته رفته علایم قهر و تهور از چهره اش نمایان میشد تا آنکه از جای خود برخواسته و کاغذ را از قهر در میان پنجه های خود فشار داده و بشدت زنگ درئاوخته هاندم یک خدمتگاری در آمد . خدمتکار را خطاب کرده گفت .
— زودی سر قوماندان را بخوا هید !

اما این مکالمه هابشعر و نغمه های موسیقی اجرا میشود . خود شیخ سلامه بقیافت شو الیه درآمده بود . لیل خانم که از مغنیه های بسیار جمیله مصر است رول روجه کرئی شو الیه را در عهده گرفته بود .
و الحاصل خدمتکار برآمده جنرال داخل شد . این جنرال یک آدم بسیار بلند بالایی بود که یک ریش سیاه کوسه دم بوده و بر و تهای کوچک تاب خورده داشت و بلبا سهای فاجر عسکرئی آن عصرها لمبس بود . و غدر و خیانت از چشمهایش پدیدار بود .

جنرال مذکور بکمال آداب و احترام به شو الیه و شو الیه سلام داده منظر اسر به ایستاد . شو الیه جنرال را خطاب نموده گفت :
— دشمن بر حدود ملک ما تجاوز نمود حالا مکتوب قوماندان حدود

پرایم رسید . عسا کر محافظ حدود ما اگر چه بمحاربه مقاومت نمودند ولی بسبب کثرت عسا کر دشمن کاری از پیش برده نتوانستند . این شوالیه (غو تران) غدار که بر ملک من هجوم آورده سزاوار پاره پاره شدنست . همیندم عسکر حاضر شود . رساله در اغون حالاً حرکت کند . خودم بالذات رفته آن دشمن خائن را بکیفر کردارش میرسام .

جنرال عسکر واری یک سلام اطاعت کرده و از زیر چشم بسوی شوالیه ز یعنی زوجه شوالیه یک نظر خائنه پنهانی کرده ، و یک وضع و حرکتی که معنی « آه ! ایچه دلریایک نیست ! » را نشان میداد اجرا نموده از خانه برآمد . شوالیه یکدو قدم بسوی زوجه نوجوان خودش که بیک وضع بسیار متنا . انه و حزینانه پایاستاده بود برداشته و دسته های زوجه خه در ا بدست گرفته بیک صدای بسیار محروق و عاشقانه از وقوع یافتن اینگونه حادثه وحداشدن محبه رئی خود از و تاثیرات شدیدة فراق و غیره را گفتن گرفت . شوالیه در نیزایک آواز بسیار سوزناک جگر خراشی از درجه عشق و محبت خود به و ، و هنوز حفظ وصل را نادیده این وقعه مدهشه پیش آمدن و غیره نغمه سرا کردید .

درین اثنا باز جنرال درآمده « هر چه بر منو جب فرمان والا حاضر است ! » گفته تعظیم نمود .

شوالیه جنرال را خطاب نموده گفت :

من میدانم که بجز خود من ، شه الیه غو تران : کسی دیگر مغلوب کرده عمیته اند . لهنداشما را در مملکت وکیل مطلق خود نصب کردم . و رسرای و مملکت زابه زیر نظارت و دیده باخی بادرایت تو گذاشتم .

باربه شوالیه ز رو آورده گفت :

— زرهن ! من از تو جدا نمیخواستم ولی چه باید کرد که وظیفه مقدس است .

اینرا گفته زوج و زوجه هم آغوش شدند و بقدریک چندنانبه دست بگردن همدیگر و روهای خودشانرا بسینه همدیگر مانده رولیک وداع بسیار جانخراشی را بخوبی بجای آوردند که درین اثنا جنرال نیز نوکهای پنجه خود را بله‌های خود برده و وضع بوسه گرفتن را نشان داده بنظرهای خائشانه و اوضاع ابلیسانه زود بر آمدن شوالیه را آرزو مینمود .

بعد از چند نانبه شوالیه و شوالیه از هم جدا شده شوالیه زبیک نغمه بسیار محرق مقام حجاز اینچند شعر را خواند که مضمون آن به این صورت است :
 — شوالیه ، زوج عزیز من ! برو ترا بخدا و ملائکه‌های سما سپردم ، وطن مقدس است . محافظه آن برای تو بدرجه محافظه ناموس من الزمتر است و وطن که بدست دشمن بیفتد حیات چه بکار است . بروید شوالیه ! من بفراق شما بادل خود حرب میکنم . صبر و طاقترا پیشه میکنم .

شوالیه باز زوجه خود را بوسیده و (بامان خدا) گفته بر آمد ، جنرال نیز در اثنای بر آمدن بازیک نظر خائشانه انداخته از عقب شوالیه بر آمد . شوالیه زآه کفته و بریک کوچی خود را انداخته بگریه آغاز نهاد . و بقدر بک دودقیقه بهمان حال مانده برخاست و یکچند غزلهای فراقیه بسیار جگر سوزی را بیک نغمه بسیار شیرین مقام راست خوانده از یک دروازه دیگر از دالان بر آمد .

کف زدها ، و آهها ، و تحسینهای سیرکننده کان سقف بنای تیار خانه را به اهتزاز آورد .

بعد از یک دقیقه پرده دروازه دالان که شوالیه و جنرال از آن بر آمده بودند بالا شده جنرال بیکو وضع خائفانه در آمده و بهر طرف یک نظری کرده به نغمه مقام نهادند گفت :

— آه ژرمن ! بیک نظر بر تو دلباختم ! یابشو خواهم رسیده ، و یا خود را

باتویکجا محو خواهم کرد .

و غیر ازین نیز بسی سخنان عاشقانه خانانه و اوضاع عجیبه نشان داده
بر آمد . بعد از یکدقیقه باز شوالیه ز زرمن درد الان از دروازه نیکه بر آمده
بود در آمده بر چوکی در پیش میز نشست . و چند غزلهای فراقیه حسر
تانه در فراق شوهر خود سروده و سر خود را در میان دودست خود گرفته
آرنجهای خود را بر میز نهاد .

بقدریکچند تا نیه همین وضع دلنشین مانده بود که یک خد متکار
ریش جوگندم بسیار خوش سپای با آدابی د آمده و بیگسادی لرزانی
از آمدن جنرال و آرو روی ملاقات او با شوالیه ز بیان نمود .

شوالیه ز زرمن یک اشتمزاز و استکراهی نشان داده بیک چندیت
بسیار متاثرانه از بد آمدن و استکراه کردن خود از جنرال ان نمود و دل
یدی و استکراه گفت بیاید .

جنرال در آمد ، و تا بزمین خود را خم کرده عرض تعظیم نمود .
و بنا بر اشارت شوالیه ز بر چوکی نیکه دور شوالیه ز گذاشته و بود نشست .
مکالمات و وضعیتهای نیکه بقدری که در دقیقه از جنرال و شوالیه ز درین
فصل جریان نموده تصویر و تخریب کردن یگانگان آن از این یاخت
نامه نویسی ما خارج افتاده . لهذا احاطه نکرده . نتیجه این مطالعه ها
به این مسجرح شده جنرال در پیش روی شوالیه ز را وی غمگین
زمین نهاده و اعلان عشق نموده . طلب وصلت را نموده و نه ایبه ز بکمال
نفرت و کراهت طلب او را از دو خودش رانده کرده . و بدین
بعد از آمدن جنرال ، شوالیه ز زرمن خد متاثر بر خود احواسته
درد دل خود را به او ریختن گرفت . در حالتی که حد منگ در حضور شوا
لیه ز ایستاده و بکلمات تسکین آور او را دلگیری میدهد . و دهمته جنرال در

آمده پیر مرد بچاره را بیک ضربه کریمج بر خاک هلاک غلطانید. (و بیا
 نید ۱) گفته. دونفر افسر و سه چارنفر عسکر در آمدند. جنرال به افسران
 و عسکران مذکور از صداقت و راستی خه دش بپادارش که شو الیه باشد
 بحث رانده، و گوارا به دن بی ناموسی او را. خود بیان کرده، و از اجرا
 کردن فعل شدید خد. تگارشو الیه زو. من بتأ کید و قسم سخن رانده و
 واجب دانستن کشتن او را برای محافظه ناموس با دار خود داستاها زده
 شه الیه. ژر من را نابه آمدن جواب از شو الیه نظر بند نمود.

این فصل تیا. خیلی فاجعه ناک و الم آتلاز بود. زی. احالهاییکه ازین
 قتل ناگهانی خد. متا رصاد قش. و این تهمت ناحق و نظر بند شدنش
 بر شو الیه زو ژر من بیجا می آمد و ست ایلا آن رولهارا بکمان. مهارت اجرا
 میکرد یک تاثیر عجیبی بر حواس انسان اجرا مینماید! همه آن گفتگوهای
 نغمه دار را بسو ک قله تحمیر. دادن سخن را به رومان نویسی می اندازد.
 از ابرو خلاصه. بیگویم که این مجسمه غدرو خیانت یعنی جنرال کیفیت
 کذب و افترای خود را بیک لباسی که باو. شود. ای شو الیه مینویسد.
 و کاغذی که خود ژر من مینویسد از الزراه دزدی میکند، و از شو الیه
 امر با. قتل ژر من را حاصل میکند، و جلادهارا که دو مرد سرخ پوش
 مهیبی میباشد طلب کرده ژر من را برای کشتن به او تسلیم میکند. و در
 انشائیکه جلاده دست بموهای ژر من انداخته آن بچاره بیگناه را برای
 کشتن میبندد پرده فرو آویخته میشود.

در انشای آویخته بودن پرده مردمان سیرین تیا روشنین پرا کیده
 شدند. من و حماد نیز برای کشیدن یک سیگاره و یکیک فنجان قهوه
 بیرون بر آمدیم. در نفس بنای تیا تر جای تنفس، و قهوه و دیگر مشرو
 بات حتی طعام سرد نمیشی نیز. وجود بود که در یکی از آنها در آمده یک دو

بیاله نوشیدنی خود را نوشیده و بیک سیکاره صرف نموده بتواخته شدن زنک واپس بجاهای خود عودت کردیم .
 درینبار چون پرده بالاشد صحنه بیک دشت و جنگلی تحویل نموده بود که بجز تنهایی و سکوت دگر هیچ چیزی نبود از آخر جنگل دو جلاد که هر یک از بیک بازوی ژرم گرفته می آوردند پدیدار گردید . خلاصه مکالمه های شدید جلادان ، و نغمه سرائیهای سوزناک ژرم که در باب بیگناهی خود و صداقت عشق خود به شوالیه بیان میکرد چنین نتیجه بخشید که جلادان بر بیگناه بودن او علم یقین حاصل کرده و دلشان به سوخته بشر طیکه بسوی شهر نیاید ژرم را آزاد میکنند .

در پرده سوم باز همان دالان اولی پدیدار میشود . شوالیه بعد از یکسال مظفر آعودت کرده میباشد . افسران و عسکر در دو طرفه دالان ایستاده میباشد . جنرال پیش از همه در حضورش ایستاده میباشد . شوالیه حکایات یکساله سفر خود را و نتیجه نظیر خود را و رهایی دادن وطن خود را از جنگ دشمن ، و از غم فراق و الم خیانت ژرم بسپرد . اضطراب بودن خود را بچنان یک رول خوش نغمه بیان میکند تا نظرین و ساهمین تیار از کف زد ها و تحسینها و (کان کان) گفته . پابنای تیار را بچوش و خروش می اندازند .

شوالیه در آخر کلام خود اینرا نزمیکوید که من تنها وجه مشوقه خود را نی بلکه اولاد جگر پاره خود را نیز ضایع کرده ام . زیرا بمن گفته بود که « از سه ماهست اولادت را در شکم خود میپرورانم » . اینرا گفته زار زار میگردد . جنرال در استای اینسخنها از رنگی بر نگی . بدید که اوضاع و حرکاتش آثار خوف خافی ، و علائم بیم ناری و اضطراب و جدایش معلوم میشود . شوالیه بقر و غضب « مرا تنها بگذارید ! » میگوید ،

همه افسران و عسکر و جنرال بیرون میبرایند .

اصل . بهارت موسیقی شناسی خود را شوالیه یعنی الشیخ سلامه حجا زی درین فصل تنهائی خود بخارج میدهد نشیده های عاشقانه محرقانه محزونانه او بسیاری از سیرینان تیار نشین را که یکی از انجمله رفیق ما حماد الا سود باشد زار زار بگریه آورده بود (آهها ، کانه) واحد نهایت نبود . درین اثنا یک زن میان سال فقیرمانندی میدراید . شوالیه بقهر محزونانه بطرف او دیده از سبب آمدنش و که بودن خودش سوال میکند زن . میگویی یک اما انت دارم که بشما تقدیم میکنم اینرا گفته یک پاکتی بشوالیه میدهد . مگر این همان مکتوبیست که ژرمن برای شوهر خود درباب کیفیت خیانت جنرال و اعلان عشق آن خاین و بیگناه بودن خود را بدلائل مقنعه نوشته بود . و چه د این زن آن مکتوب را از پسر خود که یکنفر عسکر بود بدست آورده نگه داشته بود که بنا بر پاس نمکخواره گی بشوالیه برآید .

خواندن این مکتوب زیاده تر موجب حزن و الم شوالیه گردیده قهر و غضبش نیز افزونتر میشد . و بر پا خواسته ز نرا انعام میدهد و رخصت میکند . و میگوید که [درینخانه بی ژرمن خود را در میان یک آتش سوزانی حس میکنم . هر چیزیکه نظر میکنم ژرمن را بخاطر می آورد ، همه چیزها بر یک ماهی اوشهادت میدهد . ازین خانه یک بوی جنایت و حور ناحق آتیشام میکنم . طاقت ندارم . بصحراها و جنگلهامیروم بلکه بشکاف و کوش یکقدری غم تسکین یابد .] اینرا گفته از دلان میبراید . ده هم آویخته میشد .

در . ده چارم صحنه تیار بیک جنگل پر درخت و سبزه تحویل میکند که در یک کنار این جنگل یعنی در نزدیک کنار صحنه که بسوی سیرینان

موجود است يك كلبهٔ خس پوش فقیرانه و يك زن ژو لیده، هوی پُرس ده قیافت دیده میشود که از میان آن لباسهای کهنهٔ فرسوده رخسار چون بدرمنیرش هر کس را میشناساند که ست لیلای یعنی شوالیه ز ژرمن است. يك طفل یکنیم یادوسالهٔ بسیار محبوب و خوش سیمايي نیز که بایک قبای کهنهٔ لباس است در پیشش نشسته. و یکقدری به آنسویک آهویی نیز دیده میشود که درسبزه هاچرا میکند.

ست لیلادرین رول خود داده هارت موسیقی و تشخیص راه میدهد. از هواهای صاف جنگل و آبهای خوشگله از آن بحث میراند، از گردشهای فلک کجرفتار، و مغرور نشدن انسانها به اقبال و سعادت آنها بحث میکند. در قدسیت و شرافت ناموس و عصمت مدینه هاپسراید. این فایدهٔ وادبار خود را عین نعمت و دولت عظمای شمارد. چرا که در راه محافظهٔ کج پرگوه، عصمت و ناموس خود بآن گرفتار آمده. آخر همه سخن از درجهٔ افراط عشق و محبت خود بشوالیه سخن را زده. اما یادها و ما نهانها هم میگذرد. نغمه های مختلف مقام آواز او مردمان تیر نشین را بوجد ها و فغانهای آورد.

درین اثنا از طرف آخر جنگل يك دود خفیفی و در غم آن یکسای تفنگی شنیده شده آهویی بچاره بر زمین میغلطد. زن بچیره و طفل زار بگریه شده بطرف آهوی خود روان میشوند. انطفاف تیر يك شکاری که بيك نظر شیخ سلاسه یعنی شوالیه بودنش را بداند، آن دراز میکند بدویدن برای یافتن شکار خود می آید. از ده قامهٔ سبزه همایون خود را می بینند. در طرفین يك توقف و محویت حاصل میشود. اوضاع و حرکاتیکه در اینجا شیخ سلاسه و ست لیلادر رون شوالیه، و ژرمن تشخیص میکنند آقا دراز کیهانی دارد که به ده دو رده صحنه تصویر

و تحریر آن نیز ممکن نمی‌شود. خلاصه هر دو عاشق یکدیگر خود را شناخته و شوالیه: «آه ز من! ...» و ژرمن «آه شوالیه! ...» گفته هم آغوش بی‌هوشانه می‌شوند که برده نیز فرو آویخته می‌شود.

در پرده پنجم صحنه بازیگام تیاتر باز بهمان دالان بزرگ اولی که درین دفعه شکل بهیئت یک درباری را گرفته می‌باشد پدیدار می‌گردد. خود شوالیه و شوالیه زبالباس که مرسمی بزرگ خردشان ملبس و در صدر دالان بر تختهای بلند با زینت و آراستگی نشسته می‌باشند. افسرها، یاورها، و چند تامادا مها و یک دو پایاس در دو طرفه تختها صاف بسته احترام شده بپایستاده می‌باشند.

جنرال خاین غدار در وسط مجلس بیک حالت فلاکتی که دستهای خود را چپاس وار بر سینه گرفته و سرش را فر و افکنده بپایستاده می‌باشد. خلاصه نغمه بردارهای این مجلس اینکه جنرال اعتراف بر جرم و جنایت خود می‌کند، و یک حال بسیار دهشت آشنالی در او پیدا می‌شود، عقلش سر اسر زایل می‌شود، چشمهایش از کاسه خانه های بیرون می‌براید، دهنش بر کف می‌شود. موهای خود را کندن می‌گیرد. آخر الامر بر دو دست گوی خود را گرفته می‌فشارد و خود را خود خفه کرده مرده بر زمین می‌افتد. بعد از آن شوالیه و شوالیه از تخت فرو آمده، بهای ایستند، و پایاسها و مادامها و غیره در دو طرفه شان ایستاده همه بیک وزن و یک آهنگ یک نشیده ادبیه با عاتقی غریبه را می‌خوانند که مضامین آن عبارت از قدسیت محافظه عصمت و ناموس شوالیه ژرمن، و عبرت نتیجه کار غدر و خیانت جنرال بوده برده می‌افتد، و بازی به انجام میرسد.

اگر چه این بازی را من پیش ازین در یک تیاتر خصوصی که از طرف شاگردان مکتب نصارای روم در شام بمیدان یک کلیسایی ساخته شده بود، و پسه نیکه از آن حاصل می‌آمد بر ای فقرای مات شان داده میشد دیده بودم، ولی هیچگاه انتظام صحنه و پرده ها و خوانندگان و تشخیص کنندگان این تیاتر

اسکندریه با آن مناسبت نداد و در فلفله از همه تشها وجود شیخ سلامه و ست
لیلا کافست برینکه بگوئیم این هزار درجه بهتر از آنست .
ما که درینجا همه آن حکایت دیدنی و شنیدنی خود را برای قارئین کرام تحریر
و تقریر نمودیم محض برای آنست که با مادر تیار، مذکور خود را یکجا دیده و تا
یکدرجه از رفتن اسکندریه و تیار (زینینیا) مستغنی مانده از چیزی که خود
این سیاح عاجز بدیدن و شنیدن آن مستفید شده قارئین کرام این سیاحتنامه
عاجزی نیز تا یکدرجه از قرائت آن مستفید شوند و گرنه همه ای حکایت
بیک سطر که « در تیار تررقیم و تابد و از ده بجه شب در اینجا مانده بر آمدیم »
ادا کرده میتوانستیم . اینرا هم عرض کنیم که بنا بر قول غام افندی
مصری که در واپور گفته بود « دیدنها و شنیدنیهای خه در اینک قلم تصویر
و تحریر کردن از صنایع دشوار ادبیاتست » الحق که بن قول او رستست .
حالا باز بر سیاحت امشب عالم باسفی آزادی ردای آسایش قبای
اسکندریه خود رجعت کنیم :

وقتیکه از تیار بر آمدیم دره اوسهایک لطف و وفی العاده دیده میشد .
چراغهای الکتریکی خانها و جاده ها میدان نشسته نجوم رخشان
سها . قبت و همسری . نیمه و رفت و آمد عرابه ها و سرور و عبور خلاق
نسبت بسر شام کمتر شده بود . در هر طرف شهر که انسان نظر میکند عالم
را مستغرق یکدای انوار کین و صفا و عیش و عشرت بلا تنهایی حس میکند .
از هر طرف صد های خنک سارهی صربی زکی و رنگستانی قوه ساهمه
به اهترامی آورد! آگاهی نظریات عرابه دواسیه میخورده که در آن یک
معوقة باه و شوقش پهلو پهلو بلکه دل بجزار همادیر نزدیک نشسته دایره
میدان نشسته را دور میکنند . آهی یک جمیع که ارسه چهار و پنج و شش ،
حتی ده دوازده ، ماههای سیمین بدندان فرنگی نژادان مرکب بودند دیده

پیشند که دست بدست گرفته قدم میزدند. گاهی که یگان زنه‌های عیاره‌های
 فتنه‌های مصری الاصل مصرئی اللبس از نظرم میگذشت نقاب عجیب الشکل و
 چادری غریب الطرز آنها دفعته سرا از او رویا به افریقا پرتاب مینمود.
 برهنه‌هایی رفیق خود از یکدو باز او و یکدو که چو گذر نموده در یک بازاری
 رسیدیم که همه خانه‌های دو طرفه آن دو طبقه خانه‌های یکطرفه و یک نسق
 بود که پنجره‌های همه آن باز و بالقه‌هایی بر دیده‌های آن بر اجسام لطیفه
 زنان نیم به هنه فرنگی منبش بود. حماد الاسود را کفتم:
 ... حماد آغا! مبادا (میرتو خانم) شما در همین جاها اقامت داشته
 باشد. زیرا طبیعت شمار هب‌های اینگونه کارها را میدانم که یکی از همین
 مالهای بدیهه اینگونه جاها، انا‌های مختلف و روایت‌های مخالف برای
 شان اختراع کرده مانند ما بیچارگان ناپیدار نادانسته در آن دام می‌آورند.
 کفتم عفه بفرماید یا حضرت البیگ. پنج انگشت یکدست بگرنگ
 نیست. بواقعه ده‌چندین رهبرها: هست. ولی این سنده‌تان از آنها بیست. چیز
 یکدست حق (ست مبر تو) بشما گفته‌ام نه فی همه اضره‌های دین خود قسم. بیخووم
 که ذره خلاف نیست خانه او هم بسیار دو. است از اینجا. مع ماویه اگر اعتماد
 تان بر من نباشد دروید. در اینجا هم آنقدر بدیهه‌های حسن و جمال موجود
 است که نظر تان حیران و عاجز خواهد ماند که کدام یک را انتخاب کنید.
 اگر چه خود من: فتن اینچنین جاهامیلی داشتم ولی نام مه پرتو بر حواسم
 یک تاثیر عجیبی اجرا کرده دیدن آنرا. یکساعتی با او صحبت کردیم. احمیلی آرزو
 میکردم. و این آرزو و خواهش من از دو چیز پیش آمده بود: یکی هم دیدن جا
 ریه‌های قفقاسی سرایه‌های خدیوی. و دیگرش که مهمتر است هوس شناختن
 این زنست که آیهان مه پرتو است که من. پیش‌اسم یاد دیگر مه. تو است؟ مه پرتو
 توی که من. پیش‌اسم نیز از جاریه‌های سرای بارشاهیست که بصیغه خده‌تنگداری
 بیکی از خواجه سرایان سلطانی (زافر آغا) نامی از طرف پادشاه داده شده بود.

وبعد از آن زافر آغادرشام نفی شده یکمندی اقامت نمود، و بعد از آنکه او وفات یافت مال و اموال بسیاری برای او بر تو مذکور بمیراث گذاشت، بسبب حسن و جوانی زرو مال بفر اوانی بسی جوانان توانگر طالب ازدواج او شدند، و لی نخودزن و نه دیگر کسی از استبداد سلطان عبدالحمید خان جرأت بر آرزو دواج نمیتوانستند. لهذا یکمندی بکیف و صفاهای پنهانی خود بسر آورد، که در آن اثنا اول کسی که از رفقای بزم الفت و وانستش بود من بودم. نهایت از شام به پنهانی فرار نمود، و باز هیچ ندانستیم که چه شد. لهذا از وقتیکه حماد الاسود نامم به تور آورده بهمین فکر و مراقب افتاده ام که مباد این ۹۰ پرتوی که این میگویدو آن ۹۰ پرتوی که من میشناسم یک شخص واحد باشد، و این حکایات و روایاتی که حماد در باب او بیان میکند همه حرفهای ساختگی باشد! لهذا یک آن اولتر و اصل شد. آ. آ. زو کرده حماد الاسود را گفتم:

— حماد آغا اگر هنوز مسافه بسیار باشد یک عرابه بکراهه بگیریم که زود تر برسیم.

گفت -- ما شاء الله! آتش حرص دیدن ست، شمارا پیتاب کرد. این هنوز یک هوس نادیده ایست. اما اگر به پیمد گمان مییم که تکتم ی قره اول واپورتان بحیب مانده اراسکندریه حرکت نتوانید! ...

گفتم -- واه! ایچنین یک قوتی را که مرا از سفر ممانع آید دیدن میخوامم. گفت -- این است که رسیدیم. حالا خواهید دید! اما میدانید که آیا چرا شمارا بعرابه تابه ایچنیاوردم؟

گفتم -- نی ندانستم.

گفت -- چونکه ما و شمارا دروازه بزرگ رسمی قصر عالی (ست برتو) بعرابه رفته نمینوانیم. بلکه از راه کاکینچه عقب باغچه بقصر داخل میشویم. گفتم -- از هر راهیکه باشد باشد، مقصده (ست برتو) رسیدنست

خواه رسمی باشد ، و خواه غیر رسمی !
 درین اثنا باوقی که در پیش یک کلکینچه با نجه شیکه از سرک بزرگ
 بایک راه تنگ و بیجراغی به آن رسیده بودیم آمدیم .
 حماد لاسود از جیب خود یک کلیدی بر آورده و کلکینچه را باز نموده
 در آمد . و (فرمائید) گفته منم از عقبش در آمدم . حماد در یچه
 را بستنموده در پیش روی من بیفتاد . بیک سرک تنگ کتر روشنی که از دو
 طرف بادرختهای بسیار بلند نخل و دیگر درختان بقعه افریقا محاط بود
 روان شدیم . ازین سرک بیک سرک بزرگ گول طرحی که در اطراف آن
 کلدانیهای بزرگ چینی و طرحهای بسیار پر صنعت گل کاری موجود
 بود برفتن آغاز نهادیم که این سرک باعمودهای شش هفت چراغی الکتریک
 روشن بود ، سرک مذکور را باز گذاشته بیک راهی که در یک چمن سبزی
 کشیده شده بود ، و هیچ روشنی در آن نبود رفتیم تا در پیش یک زینه
 مار پیچ آهنین کنار دار ، ملتی رسیدیم . ازین زینه در یک قصر بسیار
 عالی شیکه ، نظره خارجی آن خیلی محتشم و باشکوه دیده میشد بالا بر آمدیم .
 اصل جبهه این قصر از دیگر طرفست که این زینه در پشت عمارت است .
 از زینه که بالا بر آمدیم خود را در یک برنده تنگ کنار آهنین یافتیم که
 بعد از پیچ شش قدم در یک دروازه دهلز بسیار خوش فرش باشم
 روشنی در آمدیم . در دهلزیک خادمه بسیار جمیله لطیفه ایستاده بود .
 چون حماد را از پیش و سرا از عقبش بدید به حماد پیش آمده آهسته
 بمرئی گفت :

-- سئنا به توالت خود مشغول است یکساعت درین اوتاق بنشینید تا خبر بدیم .

اینرا گفته دروازه یک اوتاقی که بدست چپ دهلز بود باز کرده

بزبان ترکی خالص استانبولی گفت :

— بفرمائید بیگ افندی ! خوش آمدید صفا آوردید !

گفتم — خوش یافتم صفا یافتم ! ای دلبر مهماننواز !

گفت — یک کمی بنشینید تا من رفته حضرتت را خبر بدهم !

اینرا گفته برآمد . حماد نیز از عقبش برآمد . این اوتاق یک اوتاق

میانۀ خوش فرش پاک و نظیفی بود که تنها باد و شمع روشن بود . و از السبب

نسبت بخانه هایی که بالکتریک نی بلکه بالامپه های تیل خاک روشن باشد

نیز خیلی تاریکتر مینمود . ازین قصر و این اوضاعهای پنهانی دانستم که

حماد الاسود راست گفته است و صاحبۀ این قصر از زنان عادی نی باشد

کبار و اشرافست .

بعد از پنج دقیقه حماد درآمده گفت :

— بیگ افندی ! کمان میبرم که امشب یک حظ و سروری بگیرد

که تا بسیار وقتها حماد تا زرافرا موش نکند .

گفتم — چه سان حماد آغا ؟

گفت — خادمه دختر را استنطاق کردم . گفت ست تابه یازده بجه

بابعضی مهمانهای خود در چو تره باغ نشسته بود بعد از یازده بجه مهمان

را رخصت کرده اند الان آمد و بمن گفت امشب همه حال حماد مهمان خوا

هد آورد . زیرا او پور . نس عباس از استانبول آمده لابد یک استه نبولی

بدم ما خواهد افتاد . این است که زینسخن چنان معلوم میشود که

مصلوب ست حال شده و مانند شما یک استانبولی را به دامن انداخته

ام . امید است که بسایه شما بخشش خوبی از دست بگیرم . حالا نکه بخشش

شما هنوز جداست .

گفتم -- من ! حالا شما بخشش وعده نمیدهم . زیرا وعده بخشش

سودای نادیده دست نیست .

گفت — حق دارید! مہم از حال او عدۃ بخشش شمارا نمینخواہم • بہ بینید! اگر چنانچہ دل تان میخواستہ یا قنید آ نوقت بہ انصاف خود شمارا جمع است دادن مبلغ حق وصال درینجا برای شہانہست • زیراست از مردم استانیول بسبب مشہوری کوی چیزی نمی ستاند بلکہ تہا کیف خود را با آنها نمی بیند • ولی از بعضی مردمان تو انگر اوروی، و اہل سراق سرای خدیوی در یکشب ہصد ہاپون ہم قہاعت نمیکند • پس بہر قدر بلغی کہ شما اور الایق بہ بینید و دل شما حکم کند کہ برای یکشب وصل ہمچنین یک دلبر لطیفی بدہید من بہ نصف ہان مبلغ راضی میشوم • و • • •

ہنوز ہما آغا سخن خود را تمام نکر دہ بود کہ خادمہ آمدہ «بفرمائید! ست شمارا انتظار میکشد» گفتہ از عقبش روان شدیم • ازین دہلیز بر آمدہ در یک خانہ دراز و فراخ تا یکی کہ بایک شمع روشن بود در آمدیم • دالانرا قطع کردہ در آخر دالان خادمہ پیچ یک دروازہ را تاب دادہ گفت :

— بفرمائید! حضرت ست درینجا ست •

بمجردیکہ دروازہ باز شد خود در ادریک دالان بسیار خوشبوی فراخ و دلکشایی کہ باضیای شدید الکتریک روشن • و باجمیع لوازمات؛ یبوزینت مزین بود یافتہ • در وسط دالان در پیش چشم یک جسم لطیف بدیہی تصادف نمود کہ از دیدن آن بی اختیار یک لرزہ در وجود خود حس کردم • ولی بہ اول نظر دانستم کہ این آن مہر تویکہ من اورا در شام میشناختم نیست • باتمام آداب و احترام لازمہ یکہ برای اینکہ نہ محبوبہ بریچہرہ ادای آن لازم و ضرور باشد بسوی ست پیش شدہ گفتم •

— از شرفیائی خود بہ فیض ملاقات مانند شہایک ملکہ شہرستان حسن

و جمال عرض تشکرات عظیمہ مینمایم •

یک آواز پراہت از بشیر بی دمساز و یک ادای پر عشوہ و ناز دلنوازی گفت:

۱ - خوش آمدید ! منم از آمدن چون شایک همشهرتی ادیب عزیز خود ممنون شدم .

اینرا گفته دست لطیف نازنین خود را برای مصافحه پیش کرد .
 بکمال حرص و شوق دستش را از نوک پنجه گرفته بله‌های برگره‌مئی عشق خود نزدیک کردم و بوسه های متواضعانه زاری کنانه خود را بر آن نهادم .
 گفت - آه ! چه جوان آتشین نفسی ! بیا که بنشینیم . گفته یک کوچیکه در یکطرف دالان بزرگ بازینت گذاشته شده بود نشسته مرا هم درپهلوی خود نشاند .

قدر یکساعتی که درپهلوی این بدیمه لطافت نشسته بودم خودم را در یک عالم ملکوتی دیگری مییافتم . زیرا همه لوازمات حسن و لطافت که برای یک زن متصور باشد در (مه پتو خاتم) وجود دبو . در رنگ پوست و مو و چشم و مژگان به مادام ماری استانبولی ترا در وی بنیاد مشامت بهم میرسانید . یعنی سفید پوست ، گستانه وی ، چشم میشینی مژگان . کشته بود . در قامت وسطیکقدری به پستی مایل ، و در بدن ، خوش گوشت یک کمی به فر بهی متمایل بود . گردن سیمینش بلند ، و غنغیش نسبت به فر بهی وجودش کم حجه تر ، ز نخدانش مدور بسوی دهن یک میل بسیار خوشنمایی کمی یافته ، لب زیرین لعل رنگ آبدارش بشکل افقی ، لب بالایش بشکل قوسی ، بینیش منتظم ، رخسارش مدور یک محبوه . پیکری بود .

لباس لطیفی که در برداشت کلابی کم رنگی بود که با گلگون نه رخسار سفید دل آرایش یک مناسبی بهم میرسانید . از جنس یوروزینت بجز یک ماه و مشتری بزرگ که از الهامهای پارلانت بزرگ دانه بکمال صنعت زرگری ساخته شده بود و در مابین غره . و های گستانه رنگ خود زده بود دیگر زیور دسر و برداشت . موهایش را از پس سر جمع کرده بر

فرق خودمانندیک ناجی تشکیل داده بود .
 اگر راست بگویم لطافت و ملاحظت فوق العاده ، و نظر ربانی اطوار عشوه
 کارانه ، و جاذبه حرارت مستهبانه این زن بر همه قلب و حواسم یک تأثیر
 عظیمی حاصل نموده و بی اختیار از پهلویش برخاسته در پیش رویش آمده
 ایستادم ، و بقدر یکچند ثانیه از فرق تا بقدم او را بنظر غور و تدقیق و
 شگافانه شاعرانه نظر کردم و در پیش رویش زانو بر زمین نهاده و از
 دست سیدمیش بوسه های آتشینی گرفته گفتم :

— دلبر محبوبه ! حقیقتاً یک مجموعه حسن و لطافت و یک معدن کمال
 و ملاحظت میباشد . امشب خود را در یک نعیم سرمدی مبینم از قبول
 فرمودن این عاشق دلدادۀ خود عرض شکران بی پایان دارم .
 ست برتویک تبسم لطیفی نموده گفت :

-- شما استاد نبولیان همه تان شاعر ، و شیرین زبانید . زود عاشق
 میشوید . قلب های تان را گویا از خیر مایه عشق آفریده اند ! ولی و
 اسفا که عشق تان از برق خاطف نیز سریع الزوالتر است .
 گفتم — همه مردمان یکسان نیستند خانم ! این عاشق دلباخته تان را
 بدیگران قیاس نفرمائید .

گفت — یک امشب ، منم بر تو عاشق و تو هم بر من عاشق ؛ بهمینقدر اکتفا
 میورزیم و بس . دنیا همه عبارت از یک خواب و خیالیست ! هیچ چیزی
 دوام ندارد . عشق و محبت طایر تیز بالیست که زود در فضای نامتناهی غایب
 شده به اصل خود مراجعت میکند . لذات عشق و محبت در تنوع و
 تجدد است . از وصل آغوش لذت همدوش من امشب استفاده کنید ، و
 مرا هم مستفید کرده راه خود را گرفته بروید و فردا سرا فراموش کنید .
 زیرا منم شما را فراموش کرده میباشم . حالا بر خیزید که با هم یکجای

تیمشچی، محبت بتوشیم .

اینرا گفته بر یاخواست ، و دروازه يك اوتاق دیگر را باز کرده
صرا باخود داخل اوتاق نمود . این اوتاق خوابگاهی بود که در صدر او
باق يك تخت خواب بسیار بازینت فراخ و بلندی ، موضوع بود همه پرده
ها و کنار های آن باقمشهای بسیار نازک و لطیف و کلمهای فیتنه ابریشمی
پوشیده شده بود .

ست مبرتو بريك آرام چوکی عریض ابریشمین نشستن مرا اشارت
کرده خودش در اوتاق دیگری که بایک در پرده بسیار مصنوعی ازین اوتاق
جداشده بود در آمد .

در لوحه های تصاویر بزرگی که درین اوتاق خوابگاه خوشبوی
بسیار بازینت آویخته شده بود چون نظر کردم خود بخود يك حجابی برام
حاصل شد . زیرا همه لوحه ها عبارت از تصاویر برهنه زنان پری صورت
بود که به اوضاع مختلفه رسم شده بود و داد مهارت رسامی دران داده
شده بود .

از دیدن این لوحه ها و طرز کلام فلسفه کارانه ، و حکمیات مشتبهانه ،
و وقوفات سابقه و لاحقۀ مه پرتو بخوبی دانستم که این زن به افراط
شهوات فسانیه ، و حظوظات شهوانیه مجلوب شده . يك زن شوخ مشر
ییست . لهذا منهم خط حرکت خود را از همان رهگذر قرار داد . ای
گذرا نیدن وقت خود را بخوشی و مسرت با او به اختراعات نکات و حر
کات مناسب حال و وقت مشغول گشتم .

ذاتاً ای يك سیاح زیاده برین چه لازم است . (هر چمن که رسیدی
کلی بچین و) ؛ قارئین گرام ما نظر بصلاح و تقوایی که در خود می پندد ،
و چون نسبت بملك صاف و پاک خود میکنند البته که ازین سخنان سیاح

عاجز را بسی نوحه و توبه - - - کرد. حالا آنکه اگر یک قدری
 اندک فایده بود - - - : چیزی بلکه بر سبب شده گمان
 این سیاحت - - - که هموز چشم را نوبد نیا باز
 کرده آمدن این - - - چه سبب؟ آهم محمول: قریب به
 سی - - - که روها ت بسر آوردم. چه انی،
 بغمی، آاند - - - در هر قدم کام ههنگ، دهن
 از ه - - - دای تواند، کدام زهد و تقوا
 بدای - - - ز دیده نادر است (والدادر
 کالمعروف)

والحاصل من به - - - در یه و شغل بودم که دروازه نار شده
 ا پشت در - - - در میری به. تونشاری ظهور عود.
 سبب - - - تو انک لسن نیم برهه بسیار لطیفی
 تبدیل - - - و امر وغوی که تانه رنگش را
 سراسر - - - ان نایک فیه اب- یشمین گاما
 ای یک - - - نایک خرمن مشک زهر اردوش
 تا - - - دق و دوش وسینه و بار و هایش را
 که - - - خیر ایه. پت - - - هه داشته حلوه
 کمان - - - سبه و پیراسته خود تکیه زد! . . .
 ' والحاصل - - - طلوع شمس جهان آ از پجره او
 نای داخل میش یون - - - عت کاهل تماشگر مط. لطیفه جمال
 باکل، و مسج - - - و مستلذ نعمای بزم وصال مه. تو بد
 یعته الحمال. انده و به شش بجه صبح وداع پرسوزناه عانقه پربوسه مسرت
 توشه نموده از دایره و حره سید رعالی نیکه در سوقت همه منظره خارجیه

آن در نظر جلوه مینمود بیرون برآمدیم .
حماد الاسود گفت :

— چسان ؟ انشاء الله شب تان بمسرت گذشت ؟

گفتم — بلی گذشت اما نه بدرجه که تکت قره درجه اولم در جیب
بماند ! لهذا يك آن اولتر بوپور باید برسیم .
گفت — هیچ اندیشه مکنید ! هنوز وقتست به بسیار راحت بوپور
خواهید رسید .

اینرا گفته و يك عرابه جی شیکه درین اثنا عرابه خالی خود را بی
پیدا کردن مشتری به اینطرف و آنطرف میگرددانید آوا داده د عرابه
به برجهیدیم . بعد از سرو نیم ساعت عرابه مادر پیش اوتل (بابولی توقف
نمود . بجا یکی برزینسه هر برآمده در دایره خود آمدیم و حساب خود را با
صاحبه اوتل که يك زن بسیار فره سرخ چهره بود قطع کردیم . خادمه
لطیفه کلبه شیکه دیروز باهام را شسته بود در انشای که بامن در بستن بکس
و معاونت میکرد گفت :

— دیشب بسیار انتظار تا ترا کشیدم نیا . دید .

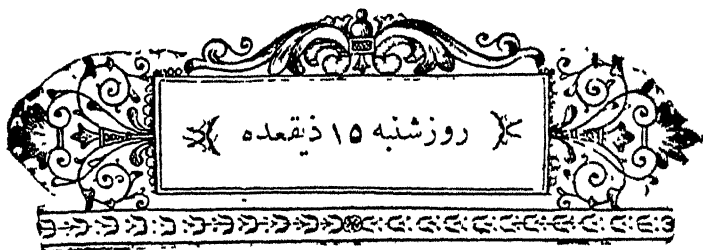
گفتم — چرا انتظار میکشیدید ؟

گفت — بلکه يك کار و خدعتی میداشتید ؟ ! . . .

مقصدش را دانسته دو مجیدی به او بخشش دادم . حماد الاسود باه و بر
کن یعنی (مر جان) رفیق خود صندوق و بکس ، غیر درابر داشته ار اوتل
برآمدیم ، وار پیش سرک سگ بست اوتل از زین بکشتی نشسته بطرف
نجد دقیقه بوپور آمدیم . اشیای خود را در قره جابجا کرده و حماد الاسود
را از یاد از امید خودش به بخشش دلشاد کرده و البسه ام را از بر کشیده
میک خواب بیروشانه فرورقم ، اگر بگویم که در خواب باخیال (بست

مه بر تو) همخوابه نبودم غلط گفته خواهم بود!

— § —



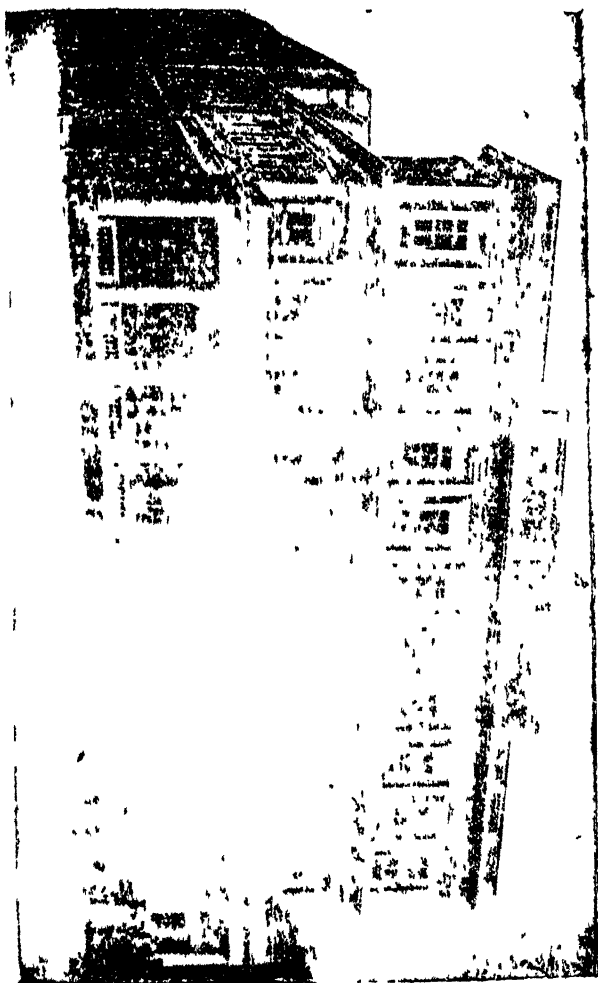
اسکندریه

موقع جغرافی ، احوال تاریخی

حالا قبل از آنکه واپورما از لیمان شهر شهر عیش و عشرت تخمه بر اسکندریه حرکت کند بنا بر قاعده و اصولی که درین سیاحتنامه خود لازم دانسته ایم باید که یک قدری از موقع جغرافی و احوال تاریخی این شهر آباد و معمور دنیا که (یاریس افریقا) گفته میشود، معلومات بر قارئین گرام خود عرض نمائیم: (اسکندریه) در جهت غربی دالیه نهر نیل مبارک و در ساحل بحر و بقدر (۲۰۰) کیلومتر در جهت شمال غربی قاهره مصر در (۳۱) درجه و (۱۲) دقیقه عرض شمالی ، و (۲۷) درجه ، و (۳۲) دقیقه طول شرقی واقع شده است .

نهر جسیم با فیض و برکت نیل مبارک که تا از درونهای قطعه افریقا از (جبال قر) می آید ، و در انسانی راه از بسی جنگلها و صحراها و دره های کوهها ، شلاله های بسیار عظیمی تشکیل داده میباشد بعد از آنکه از مصر میگردد در نزدیک اسکندریه مانند دیگر نهرهای جسیم که در نزدیک آمیزش جای خودشان با بحر پر شاخها و پنجهها و شعبه های متعددی انقسام یافته به بحر می آمیزند ، که آزاد اصطلاح جغرافیون (دالیه) میگویند، این است که این

شهر در جهت غربی این دالیه بر دماغه یک زبانۀ دراز و تنگی که یکسر بسوی شمال دراز شده رفته است و این زبانۀ بحیرۀ (مربوط) را از بشر تفریق داده بنایاته است . در دو طرف این دماغه یکی بنام (لیمان جدید) و دیگری بنام (لیمان عتیق) - و لیمان یعنی حوض لنگرگاه دارد که در دهن هر یک



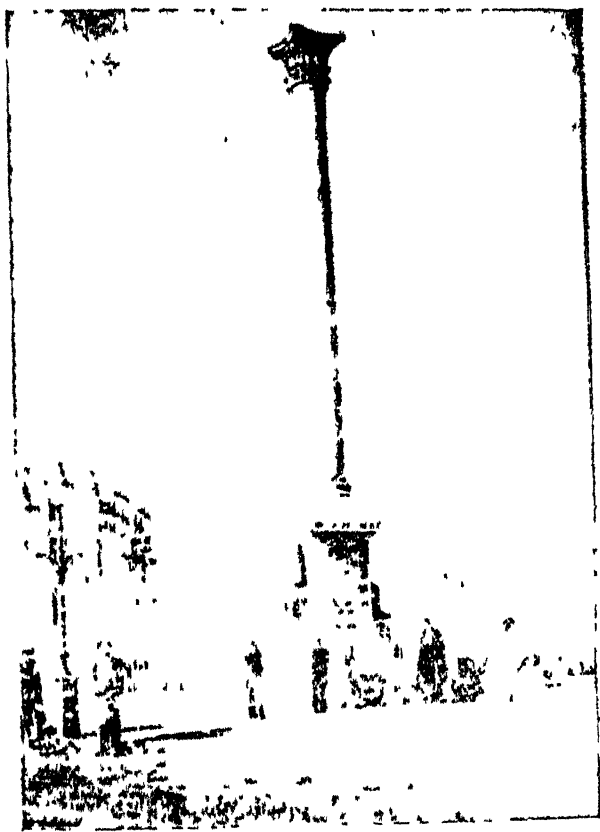
(بوزسه) نام محارت علی اسکندریه

ازین ایماها بیکیک، بنا چراغ دوا، ی دارد که از جاهای بسیار دور کشتیها را
رهنمایی میکند .

اسکندریه به اندازه مصر بزرگترین شهرهای قطعه افریقا میباشد ، و
بازینت ترین شهرهای ممالک شرقیه شمرده میشود . علی الخصوص محله
فرنگستانی او که میدان منشیه هم داخل آنست درزینت و معموریت و انتظام
از بایات ترین شهرهای اور و باهیچ فرقی ندارد . در (رأس التین) نام محلی یک
سرای بسیار بزرگ محترم و وطن و خیلی منتظم و مزین برای خود خدیو
مخصوص است . چند سرای ها و قصرهای دیگر بسیار مزین نیز موجود است
که از افراد خاندان خدیوی میباشد . (بورس) (۱) بسیار مکملی هم دارد .
مکتبهای متعدد ، یکچند جامعه های بزرگ دارد . در لیجان جهت غربی آن یک
کارخانه کشتی سازی مکمل ، و یکچند حوضهای کشتی سازی را مالکست . باغچه
های بسیار بزرگ و با آرایش عمومی و نزهتگاههای بالظافت و طراوت ،
و میدانهای بسیار بارونقی و زینت در هر طرف شهر موجود است که
مقبولترین و بازینت ترین آنها (میدان محمد علی) است که در (منشیه) نام موضع
موجود است که از طرف محمد علی پاشا اعمار شده ، و با حوضها و فواره ها و در
ختمها تزئین یافته است . بعد از آن در وسط این میدان یک هیکل مجسمه محمد علی
پاشا را از برنج اسپ سه اریخته برپا نموده اند . یک عمود استوانی الشكل بسیار
بلند بنام (عمود سواری) ، و یک سنگ منشوری الشكلی که به (دیکیلی طاش)
استانبول مشابهاست (مسئله فرعون) ن دارد که این مسئله در اصل
دو عدد بود ولی یکی از آنها غلطیده انگلیزها آنرا به لندن نقل داده اند .

نفوس شهر اسکندریه بیشتر از سه لک است که از انجمله بقدر هشتاد هزار
آن اوروپا ئیست . تجارت اسکندریه خیلی واسع و گرم بازاری دارد .

(۱) برای کلمه (بورس) یک کلمه نمی یابیم مگر بگوئیم (قارخانه اقتصادی)

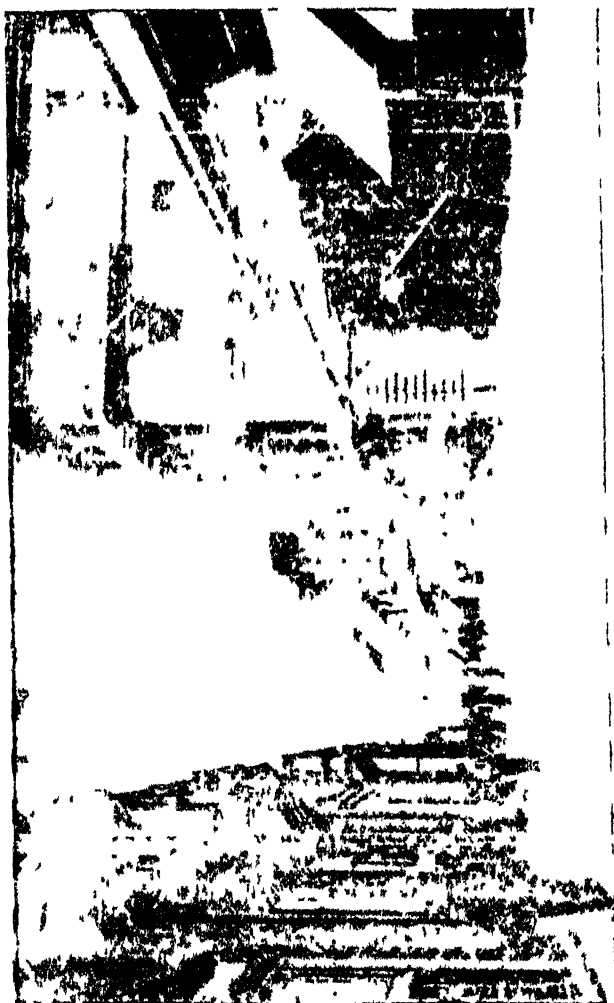


ماره قدیم اسکندریه

سفینه های متعدد هر دولت دایما لیماهای اسکندریه را برداشته میباشد .
 اخراجات یعنی برآوردنیهای مصر عبارت از بنه ، و شکر ، و دیر محصو
 لات رومیست . ادخالات آن عبارت از مال و ماع اوروپا ایست که
 مصر و سودان روان میشود .

لیماهایی حوصهای لنگرگاههای آن بسیه محمود و متین است ، ولی
 پسپی که در مدخل لیمان جهت غربی خرسنگ ، ادخامه و سدها ساخته

شده است بدون (قلاووز) کشتی‌ها درآمده نمیتوانند . محمد علی پاشا از نهر نیل يك جوی کشیده به اسکندریه آورده که آن اهم بنام (سلطان محمود خان) (محمودیه) نام نهاده است . در دو طرفه این نهر که به اسکندریه نزدیک میشود مجله های بسیار باصفا و نزهتگاههای دلگشا موجود است .



نقشه يك بازاری از بازارهای اسکندریه

در جهت غربی اسکندریه بمسافت سه ساعت (محله الرمل) نام يك موضع خوش هوای باصفائی موجود است که اکثر صیفیها، وقصرها و عمارت های مردم توانگر و اغنیا در اینجا است دره و سبزم کریمها اکثر مردان در اینجا برای تبدیل هوا میروند .

احوال تاریخی — : شهر اسکندریه پیش از میلاد حضرت عیسی علیه السلام به (۳۳۱) سال از طرف اسکندر کبیر اول بار بنا یافته است و بعد از آن از طرف حکمداران (بطالسه) که در مصر خلف سکندر شد . بودند پایتخت اتحاد گردیده خیلی از خیلی توسعه و تزئین شده بود . از خرابه زارهای شهر های قدیم بسی مسئله ها و دیگر اثرها آورده شده این شهر را بصورت فوق العاده با آنها نیز زینت و آرایش داده بودند که در اواخرها سله ها و عمودها و دیگر آثار زینت بر و ماواستانبول نقل داده شده است . موقع قدیم شهر اسکندریه نیز بر زبانهای کد در مابین بحر و بحره (مربوط) واقع شده بود . موجود بود اما دما غنایک حال شهر بر آن مبنیست در آنوقت از خشکه جدا و بشکل يك جزیره بود که منار بسیار بلند و عجیب و غریبی که به (منار اسکندریه) معروف بود و از جمله عجایب سبعة عالم شمرده میشد بر همین جزیره بنیافته بود . بعد از آن (بطلمیوس فیلادلف) در مابین جزیره و شهر يك ریختیم یعنی دیوار سنگ بست پنخته در میان دریا بنا کرده لیماز ابد و قسم جدا نمود . و در مابین این دیوار يك دروازه نیکه باز و بسته میشد نیز گذاشته بود . هر روز زمان این دیوار یرزخ آسا از دو طرف باریکمان نیکه نهر نیل و موجهای بحر آورده است . شده وسعت پیدا کرده ، و رفته رفته خشکه با جزیره یکی شده شکل يك دماغه و یالک شبهه جزیره کوچکی را گرفته است که حالا بر همین دماغه یا شبهه جزیره شهر از موقع اول خود نقل نموده است .

در زمانهای قدیم اسکندریه از دو جاده واسع و بزرگ بسیار دراز که یکی

از شمال بجنوب و دیگری از شرق بغرب دراز شده رفته بود بر چهار قسم
 منقسم گردانیده بود . جهت غربی آن بنام (راخوتیس) برای عوام ، و
 جهت شرقی آن بنام (بروخیوم) برای اغنیاء و بزرگان مخصوص بود .
 سراینی بزرگ دولتی ، و معبد های جسم و دیگر همه آثار عمران در همین
 قسم دوم بود . يك معبد بسیار بزرگ خیلی مصنع که بر قاعده ، یعنی جای نشستگاه
 بنای آن با صد قاعده ، یکنه بالا برآمده میشد و نام آن معبد (سراپیوم) بود
 در همین قسم شهر و وجه د بوده به این معبد يك کتبخانه بسیار توانگر و مکملی ،
 و بنام (موزوم) يك دار الفنون بسیار جسیمی ، و به این دار الفنون نیز يك
 کتبخانه مشهوری مربوط بود . بعد از وفات اسکندر اعتبار و اهمیت (آینه)
 و دیگر بلاد یونانیه نمائنده مرکز مدینت یونانیه شهر اسکندریه شده بود ،
 و به تشویق و حمایت (بطالسه) که صاحبان اسکندریه بودند از هر طرف
 علماء و حکماء را انجاء جمع آمده علوم و فنون از انجا بهر طرف عالم انتشار می یافت .
 مقدار نفوس اسکندریه در زمان های (بطالسه) ارزشش لك کم نبود .
 حتی بيك روایت نه لك نفوس را مالك بود .

غلبه رومائیه معمولیت و مدینت اسکندریه را خراب و تباہ گردانیده
 ذاتاً در زمان ملکه (قلیوپاترا) که ملکه مصر و اسکندریه بود محاربه هائیکه
 در مابین (قیصر) و (آناه نیوس) بوقوع آمد شهر سراسر خراب گردید ،
 و معبد های آن از بسخ و بن غلظا نیده شد ، و بزرگترین کتبخانه
 های آن احراق بالنار گردید در عقب آن نصرانیت ظهور نموده علم و حکمت
 سراسر منقرض گردید و اسکندریه مرکز يك تعصب جاهلانۀ شد . یگان
 یگان از باب علم و معرفتی که مانده بودند به رفض متهم شده جستجو
 میشدند . و چون پیدا میشدند بقتل میرسیدند . با وجود اینهم باز شهر
 بزرگی بود که چون عمرو بن العاص در سال (۲۰) هجری این شهر را

فتح نمود در مکتوبی که برای حضرت عمر رضی الله عنه نوشته بود از جمله
 تعریفات شهر (۶۰۰۰) حمام، و (۶۰۰۰۰) اهالی یهود آنرا ذکر
 کرده بود که هم ازین و هم از دیگر چیزها شکی ذکر کرده بود معلوم و
 آشکار میشود که شهر خیلی بزرگ و اهالیش نیز خیلی زیاد بوده باشد. بعد از
 فتح اسلام رومها باز آمده اهالی اسکندریه را به نقض عهد مجیب کرده اند.
 و بعد از آنکه آنها را مجرم ساختند. اهالی آنها را گرفته و قتل دادند. این
 واقعه اکثر اهالی آن که از جنس روم بودند کفر نیندختند. که از اسباب شهر
 خیلی تدنی نمود. قلعه آن از طرف عمرو بن العاص غلطاً ساخته شد.
 بعد از شیوع اسلامیت در قطعه افریقانهر درجه اول خطه دریه
 (قاهره) بود، و اسکندریه بدرجه دوم می‌باشد، ولی با وجود آنهم در
 زمان مروان بن عبدالعزیز نفوس شماری که در اسکندریه اجرا گردید
 مقدار اهالی آن (۶۰۰۰۰۰) نفوس به تعداد آن بود. بعد از آن
 در محاربه های اهل سلیب و علی الخضره من زمان (ممالک) و [چرا که]
 بسببی که برای بسی حررها و بسی فتنه همدان و قومه گاهی شد. بود بسیار
 تدنی و نزول نموده بود. و بعد از آنکه راه دقت آمدند شمشاد تجبات
 هندستان با آن راه اجرا شدن گرفت اسکندریه اعتبار. اهمیت تجاریه
 خود را نیز بتمامها غائب کرده بحال يك قصبه کوچکی درآمده بود. حتی
 در وقتیکه از طرف سلطان سلیم خان یاوز فتح گردید شهر به بین حالی بود
 که مذکور گردید. و اخیراً چون بزرگ اراده محمد علی پاشا راه دیشتر از
 (۶۰۰۰) هزار نفوس نداشت محمد علی پاشا اسکندریه اسرار انواع را
 و توسعه نمود. بعد از آن اخلاف او نیز بر اعزاز و تزیین او دوام ورزید،
 شهر اسکندریه باز رونق قدیم خود را پیدا نمودن گرفت. و بعد از آنکه
 کانال سویس باز شده تجارت هند و چین منحصر بین راه بندر اوسوه

تدبیر و نفس بهستی خدیو ها ، و ضعف و عدم اداره دولت عثمانیه ، و جهالت و بختبری اهالی و عساکر و طغیان عساکری نظام و بی لکام بدست انگلیزها در آمدن و نفی و نایت آن روز افزون شده حالاً بدرجه نیکه ذکر شده و ویریت و ویریت را مالک گردید .

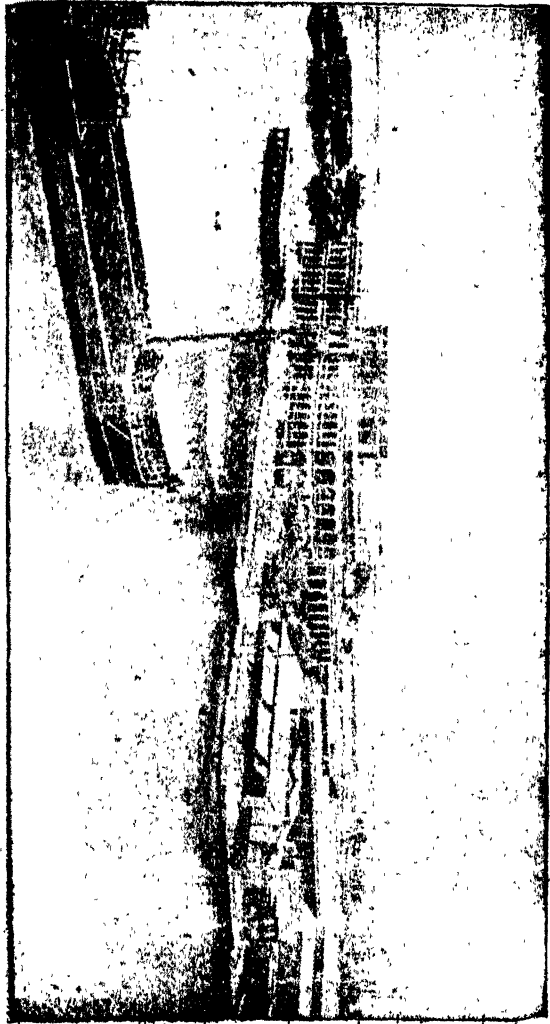
§

حالا باز برسیاحت خود دوام ورزیم . هشت بجهت روز بود که در قمره خود در آمده بشو ابرویم . هنوز خه اتم نبرده بود که از حرکات لنگر برداشتن و ایور دانستم که حرکت نموده دو بجهت روز بود که از خواب برخاستم . اینچنین خواب ، و اینچنین بیداری این اول بار است که درین سفر بر من تصادف نموده است . بقدر یکساعت دیگر بر جای خود به کمالی کشیدن ، و از یک پهلو بدیگر پهلو غلطیدن بسر آوردم و تصورات دور و دراز و قوهات و احوالات که تا کون این سیر برسیاحت خیریت رهنمون را در زیر نظر تخیلات ذهنیه خود آورده در هیچ نقطه تا به ایندم بجز چیزهای مسرت آور فرحت پرور تصدق نشدند . اندیشیدن کریم . هنوز من اندیشه های خود را به انجام نرسانیده بودم که علامات لنگر انداختن و ایور را از کرکر ماشینه های جراثقال و باز کردن زنجیرهای لنگر حس نموده دانستم که به (پورت سعید) تقرب نموده ایم .

بعجله خوابگاهم را ترك داده ، و توالی و دریشنی خود را کرده از قمره برآمدم . و بر سطح و ایور برآمده به اطراف نظر کردم . بواقعی دیدم که و ایور به اول مدخل کانال در تقرب گردنست . از دور منار بلند هیکل د (لیسپیس) مهندس معلوم میشد .

این و ایور مادر حجم و بزرگی و انتظام قمره ها بدرجه و ایور (قورنیوف) و روسیست . ولی خواه در دالان پایان و خواه بر سطح بام قمره های اول

بجز خود و يك پير مرد فرنگستانی ديگر کسی را ندیدم . پير مرد مذکور
 يك دور بين دو چشمه بدست داشته اطراف را به آن سير ميكرد .
 اختراعات عجایب قوه مفكره نبی بشر الحق که درین اعصار بدرجه



بنظر لاه (پور نسیمید) در قنل سویس

شایان حیرت رسیده . یعنی اگر کسی بصره رت لغزه چیستان بکاید چیست آنجیزیکه انسان دریک شهر برزینت و آرایشی . بیک خوابگاه نرم بر آسایشی بخوابد و چون از خواب . خیر باز خود ادریک شهر زیب وزینت بسیار دور دیگری بیاید . حال آنکه ای سفر . بین اسکندریه و پور تسعیده من این چیستانرا بداهته حل مینماید . آیا بعد از دوسه عصر دیگر دیگر هنوز چه چیزها بروی کار بیاید که این اختراعات محیر العقول حالایی مابرای اشخاص آن عصرها کارهای کهنه فیشن قدیم دیده شود ؟

والحاصل بعد از یکچند دقیقه و پورماز پیش وی هیکل (فرد نیاند دولیسیس) که در مدخل کانال بیک وضعی . تاهبیت و عظمتی بیالیستاده ، و دست خود را بیک وضعیت فخر و باهانی بسو . کانال دراز کرده « نفر مائید راه باز است » میگوید در گذشته ، نزدیک سیک نیک بست بازار لنگر انداز اقامت گردید .

— § —

✻ پور تسعید ✻

از کپتان که بریل قومانده بدیده بانی . مشغول بود کیفیت چه وقت حرکت کردن و ابور را پرسیده تحقیق کردم که یکساعت بعد از شام یعنی بهفت بجه حرکت میکنند و صبح وقت به (یافه) میرسند . به این حساب دوسه ساعت کامل برای سیاحت پورت سعید بدست است !

هماندم یک قایقی گرفته به بندر برامدم . در دایره کمرک که دردم بندر بود تذکره مرور مرا طلب کردند . نشان دادم . گفتند :

— برای سیر آمده واپس بوپور میروید ؟

گفتم — بلی ،

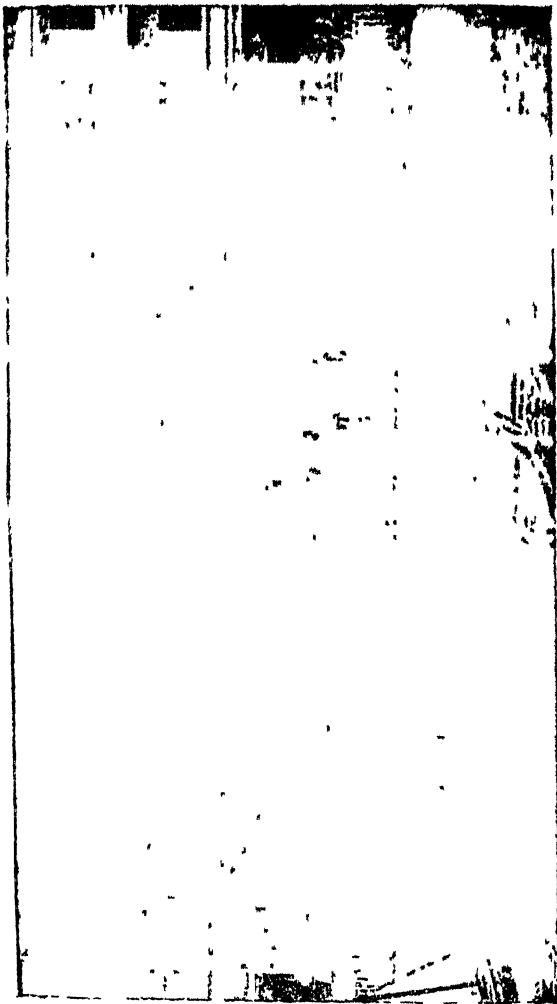
گفت — چون چنینست تذکره خود را همین جا بگذارید و نمره آنرا

گرفته در وقت بازگشتن از اینجا بگیرد .
 کفتم — در اینجا قانون شما همچنین است ؟
 گفتند — بلی ،
 لهذا تذکره را بدست ما مورکرفتن تذکره داده نمیر آزادرجیب



جاده (فرانسوا ژوزه ف) نام پرو تسمیه.

کردم . ا. دای . که . که برآمده در پیش روی من یک سر جاده سیلاب
دراز خه شمی بدیدار بود که ا یکطرف با نمارات و بناهای دلنشین ، و از
دیگر طرف با بحر محاط بود . ازین جاده بدست چپ گفته بازارهای متعدد



دیده نگار - وی زمین به کتی زن برآمده میشود

بسیار بازینت و صفایی و خیلی شیرینی و فراخی یکسر بصورت متوازی بسوی جنوب مدو دشته رفته است. و باز این بازارهای متوازی در هر یک چند مسافه با بازارهای دیگر متوازی که از شرق بغرب مدو دشته است هم دیگر خود را تقاطع کرده است که هیئت مجموعه شهر عادتاً بیک شیبکه بازارهای راست و صاف مختلف الاستقامت میباند.

این شهر یک جوان سی ساله تر و تازه است که پیش از سی سال یک کلبه ویرانه هم در اینجا نبود. بلکه یک دشت صاف و هموار بی آب و علفی بود. از وقتی که (فردنیاند دو الیسیپس) مهندس مشهور فرانسوی بعملیات کدبان کمال متصوره خود شروع نمود و این موقع اول مدخل کمال بود از آن وقت این شهر نیز در اینجا اساس و بنیاد گرفت شهر در منتهای شمال کانال واقع شده و روز روز در وسعت و قیست.

شهر پورتسیدیک شهر فرنگستانی است که بهیچ چیزی بشهرهای ممالک شرقیه نمیباند. یک جوی از نیل هم کشیده شده، در آن آمده است که آبیاری و طراوتش را سبب شده است.

از اول بازاریکه بدست چپ بسوی جنوب دراز شده بود داخل شدم فراخی و صفایی زینت دکانهای آنرا خیلی نظر را با یافتم. سما تها و بناهای بلند و جسیمی دیدم که تنها از آهن و آینه‌های بلور بوجه آمده بود. بغرف یکساعت از بازار بیا، ارگردش کرده واپس بهمان بازار اولین آدم که درین وقت شام هم شده بود، و همه شهر سیکبا، هگی بچراغهای بسیار روشن الکتریک مورد گردیده بود. علی‌الخصوص چراغهای بزرگ و باند لب بندر آنقدریک روشنی و افرمته بی داشت که اگر مبالغه نشد، ای یک شهر کفایت میکرد از دکانهای عکس فروشی بسیار بازینتی که درین بازار بود یکچند قطعه عکس فوتوگرافی، مناظر مصر و اسکندریه و پورتسیدرا

با چند قطعه عکس دلبران مصری گرفتم . وقتیکه میخواستم برایم صاحب دکان گفت :

افندی اگر میخواهید دگر رقم عکسهای بسیار اعلام دارم .
گفتم — نشان بدهید که به بینم ؟

مرا برون دکان برده از رقم تصویرهای برهنه زنان ، و انواع زالتهای مستهجنه شهوت برانگیزانه را دیده تعجب کردم . مگر همین چند دکان عکس فروشی شیکه درین بازار است اگر چه در ظاهر بر روی دکان خود شان تصاویر فریادگرانی ، مناظر مختلفه و اشخاص متدوعه را گذاشته اند ولی در حقیقت تجارت یگانه شان عبارت از فروختن همین گونه تصویرهای مستهجنه است که بسیار حین رهگذر میفروشند ، و پسه های بسیاری گاهی میکنند .

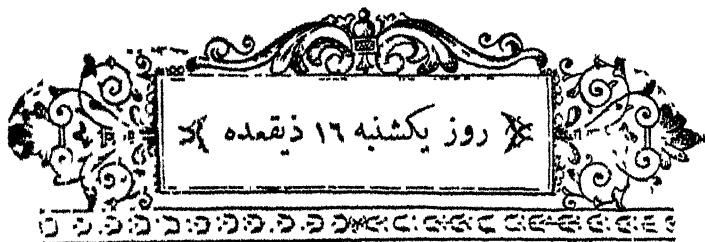
والحاصل از دیدن این تصویرها اوتاق خوابگاه (ست میرتو) بیامدم آمده دلم را یک تیره کی و تنگی پیدا شده از دکان برامدم و برب دریا آمده و تذکره مرور خود را از جا شیکه تسلیم عمده بودم گرفته و در یک قایقی نشسته بوپور آمدم .

رسیدن من در واپور همان بود و برداشتن لنگر همان واپور بحسب کت افتاد . درین آنرا ننگ طعام نیز نواخته شده بر سفره بسیار مختصری که بسبب گرمی هوا بر سطح بام قره ها گذاشته شده بودند نشستیم . جمعیت سفره ما از دو کپتان ، و پیر مرد فرنگستانی و خود من مرکب بود . از اجسام لطیفه نسوان اثری نبود که سفره مانند چشم بی نوری مینمودند

طعام بکمال سکوت و سکونت به انجام رسید . هر کس بی کار خود رفتند . منم یک قدری نفسسته و حوادث باقی مانده امروزی خود را قید و ثبت کتابچه خود نمودم . و با وجودیکه روز بعد ریش ساعت خوابیده بودم باز خود را

میدار خواب دیده بقمره فرو آمدم و البسه ام را کشیده بخواب راحت فرو رفتم.

— — — — —



شش بجای صبح بود که بصدای لنگراند احتیاج واپور از خواب برجهیدم . از قروت واپور در باب ممکن بودن يك غسل و شست و شوی بدرسه ال نمودم . گفت :

— واپور ما همه اسباب استراحت مسافران خه دوا مهیادارد بفرماید که غسلخانه اشمانشان بدهم . اسباب تغسیل همه دست بود . يك شست و شوی مکملی کرده و دریشی کرده و کانه فریضه معبه دایحور مجا آورده بر سطح برآمدم . آفتاب جهاستاب نواز که شة افق شماهات زرین خود ابر عالم اجسام نشر مینمود . واپور از بند حیلی دوت ایساره بوده بندرگه یاقه بطوفان و قضا های بحری مشهور است . لهذا واپور ره بسیار دور از بندر به توقف مجبور میشوند . بعد از تحقیقات معلوم شده واپور ما تا بعد از عصر در بنجالنگر انداز اقامت خه اهد بود .

سبحان الله ! يك مسافری چه ن از سفر بسوی خانه می آید يك اضطراب و خلعجان عجیبی در دل خود حس میکند که آن اضطراب هم محض از برای این است که يك آن اولتر بخانه برسد . این توقف واپور را تا به عصر در چنین موضع بی سیر و تماشا اگر است بگویم حیلی بر خود دشوار دیدم .

چاره چیست؟ صبر باید کرد ! با خود گفتم : ازینکه اینوقت خود را

پیورده در واپور بگذرانم بهتر آنست که هر چه با داباد گفته به بندر بر اییم، اگر چه دوی واپور از بندر و تهلهک ناک بودن لیجان یافته را شنیده بودم ولی چه زود نام در آنجا بودیم و همه ج بود رفترا اولتر دانستم. ذاتاملاقات (ملا جلندار) نام يك مغایره حضرت پادشاه در سفر زبارت بیت لمفاس شان آشنا شده بود و او ساو او الزو، حضرت پد نارها شنیده بودم و در امتنایر حیاال شده. قایقهای که پورتقال و لیمو و غیره بواپور آورده بودند یکی را بکراهه گرفته بطایف باز زدند دقیقه به بندر بر آمدیم.

﴿ یافه ﴾

(یافه) يك قصبه ایست که مرکز قایم مقام نشینی ایست از قایم مقام نشینیه بی متصرف نشینی قدس شریف . از قدس شریف بمسافه (۵۰) کیلو متر بجهت شمالی ، و در مابین بندر (عکا) ، و (غزه) واقع شده است . تقارده پانزده هزار نفوس دارد . در اطراف و جوانب این قصبه بسیای از بانچه های قرحفرای پورتقال بسیار اعلا که درخه بی ولطافت مشهو ، و تجارت منفعت آوری دارد ، و لیمو ، و انار ، و انجیر ، و بادام و دیگر میوه ها موجود است . کوچه هایش تنگ و تاریک و بی رونق و يك قصبه ایست . اما بسببی که بندر بیت المقدس میباشد يك اهمیت مخصوصی دارد . این قصبه بسیار قدیم يك قصبه ایست در جغرافیه های قدیم یونانی بنام (یوپه) ذکر شده است و در تورات بنام (یافو) مذکور است ، و بعضی گفته اند که بانئی آن (یافث) بن نوح است که نسبت بنام خودش آنرا (یافه) گفته اند . در نزدیک بندر که اراقیق انسان بنخشکه میراید خر سنگ یازده های بسیار جسیمی در زیر آب موجود است که در وقت آرامی دریا اگر چه نوکهای بعضی ازان پدیدار بوده کشتیها خود را ازان محافظه

میتوانند ولی در وقتها نیکه دریا بجوش و خروش باشد سنگهای مذکور
 هر اسر از نظر فایب گردیده . موجب ضایعات و قضا زده گیهای بسیاری
 میشود . قایقها در اینجا یک راه باریکی دارد که از میان دو سنگ یارۃ جسیمی
 میگردد . و چون موجها بسیار بلند شوند سنگنهای مذکور دیده نمیشود
 و کشتی بسنگ خورده آبگینه حیات کشتی نشینا ترا بصدمة سنگ فنا
 از هم میشکنانند . ولی کشتیبانان این بندر چون عادت گرفته اند و درین باب
 مهارت پیدا کرده اند از سیر و سفر فارغ نمیشوند .

والحاصل بایک هوای خوشی به بند . یافته آمده از بسی کویچه های
 تنگ و تاریک گذشته بیک بازار واسعی که نوبطرز جدید ساخته شده بود
 آدمم و در اینجا یک عرابۃ بکراهه گرفته شهر و اطراف شهر را بیک ساعت
 گردش کرده از عرابه به جی جای و موقع ملاحظند نام افغانی را پرسیدم
 که میشناسد یانی ؟

گفت — خود اور اشخصاً نمیشناسم ، ولی اگر باشد در تکیۃ افغا
 نها که در قریب جامع (عفار) است خواهد بود .
 گفتم — همانجا بپر !

عرابه جی بعد از طی کردن یک کمی مسافه در پیش یک جا . میکه در
 یک بازار بود عرابه را توقف داده . اعرابه فرو آمده و اج آتش راداده
 بجامع داخل شدم . جامع حولی واسعی داشت و در هر طرف آن رواقها
 موجود بود . یک نفر افغانی را در یک رواقی دیده بسوی اور وان شدم ،
 و بزبان افغانی به او .

گفتم — برادر ! آیامیدانی که (ملاحظاند) در کجا اقامت دارد ؟
 افغان مذکور که از وضع و قیافتش چنان معلوم میشد که از مردمان
 اچکزایی یا کاکری باشد ، و هم نو به اینطرفها وارد شد . نا شد بطرف

قیافت و عینکهای من به تعجب نظر کرده بر فیک دیگرش که در درون اتاق بود آواز داده بزبان افغانی گفت :

-- شابدین ! نه راسه و کوره چه داترك چه وای زه نه پوهیژم !
یعنی ! بویسا ببین که این ترك چه بیکه بد ، من نمی فهمم !

گفتم -- زه پشتون یم په پشتو استاسرخبوری کوم چه رازنه پوهیژی ؟

یعنی من افغانم و بزبان افغانی بانما حرف بزنم چسان نمی فهمید ؟

گفت -- چه پوهیژم چه لك تاغندی چار چشمه پشتنو هم پیدا

کیزی ! په خبرده پوه شوم چه ملا جلندر آخنددی غوشت بیا

باورمی نشو چه تاسو په پشتو خبر کوی !

یعنی من چه میدانم که . انستو افغانهای چار چشمه هم پیدا میشود !

بسخت فهمیدم که . ملا جلندر آخند راه میخواستی . باز باورم نیامد

که شباهه افغانی سخن میگوشید !

درین اتنا (شابدین) نیز از او تاق برآمد . بمجرد دیدنش مرا « سر

دار صاحب » گفته و دستم را گرفته ببوسید . مگر این شابدین شهاب الدین

اسحاق زانی میباشد که چند سال پیش ازین در شام بوده و مرا میشناخته

است . بعد از احوال بسئی افغانی بامن یکجاسوی او تاق ملا جلندر روان شد .

او تاق ، ملاحظه رت از یک حجره خوب و باصفایی بود خود ملا برای

وضو رفته بود . بعد از یکدوسه . قیقه بیا . بعد از معافه و صاحب با هم نشستیم

و از کیفیت آمدن خود به استانبول و از انجاست به اسکندریه و رفتن حضرت

پدر بسوی حجاز ، و آمدن من بسوی شام ، و رسیدن واپور به یافه و محض

بزیارت ملا صاحب آمدن ، و بعد از ملاقات پس بواپور عودت کردن خود بیان نمودم .

ملا صاحب یک شخص افغان بسینار صالح و پرهیزگار و عالم فاضل یک شخصیت . از بسیار سالهاست که از وطن خود برآمده و اکثر عمر خود را در زوایہ همین تکیہ افغانہای یافہ بصیغہ شیخی بسر آورده است . خواہ افغانہا و خواہ مردمان یافہ و خواہ حکومت محلیہ از حسن سلوک و خیر شعلقی او نمون و اورا سرعی الحاقا طر میدانند . بقدر یک ساعت با جناب ملا صاحب از ہر دو ہر رہگذر صحبت نموده و بیوضات دہای شان نایل شدہ ، و یک قورمہ افغانی را بہمراہ شان خورده و نماز پیشین را بجماعت ادا ساختہ رخصت طلبیدم .

جناب ملا در اثنای مصاحبہ گفت :

— بسیار شایان تأسفست کہ دولت خود را در نجاہ امانند دیگر دولتانہ یک سفیری دارد و نہ یک قونسولی کہ از انسب ما افغانہا در نجاہا حکم اولاد بی بدروبی حامی را داریم .

گفتم — در ممالک عثمانیہ شہا ہیچکجا حکم بی بدروبی حامی را ندارد . زیرا این دولت ہم دین و ہم مذہب خود ماست و چنانچہ ما دولت علیہ عثمانیہ را از خود میدانیم ایشان نیز ما را از خود میدانند ، ہمہ مایکو جو دہستیم . گفت — بلی ، اگرچہ معنأ ہیچنین است کہ شہامیفر ما شد ولی مادہ ایچنین نیست . زیرا بخود جناب شہام معلوم است کہ تابعیت رسمتی یکدولت را قبول کردن بترک کردن ملیت انسان توأم است .

گفتم — بسیار درست میفرمائید . اما چہ چارہ دولت ما در یک گوشہ دور دنیا افتادہ ، رفت و آمد گفت و شنید با ہیچ دولتی بجز دولت انگلیز ندارد ، و خود ما برای پیدا کردن مناسبت دولیہ خود تا بحال ہیچ کونہ

اقداماتی بکار نبرده ایم. به تعبیر صحیحتر دشمنان دوست نمای ما هزارها جبهه های و انواع درین راه برای استقلال ما برانگیخته اند.

گفت - گفت و شنید، و رفت و آمد موجب تاسیس مناسبات و اختلاط میشد. هر دولت نسبت به تعداد رعایای خود که در دولت غیر داشته باشد قونسلوس باوینس قونسلوس در انجا میفرستد. حالا نکه در ممالک عثمانیه اگر حساب شود تقریباً ده پانزده هزار افغان موجود میباشد. اگر چه از طرف دولت علیه عثمانیه در نفس پایتخت و همه ولایات حتی قصبه های بزرگ، ملک شان نکیه های متمدد که همه آنها اوقاف مکمل دارند موجود داشته است و افغانها را همه عثمانیان بنظر محبت برادانه می بینند ولی اگر یک دعوی حقوقی در مابین یک رعیت افغانی بایک رعیت دیگر دولت اجنبی واقع شود و محل و فصل آن بمحاکم قانونیه عثمانیه بیفتد می بینم که تابعه دولت اجنبی و لوله دولت ایران باشد از امورین سفارتخانه شان یک مأمور مخصوصی باتبعه اش بمحکمه آید. نمیگذارد که حقوق آن فرد رعیتشان به اغراض نفسانیه پایمال شود، ولی افغان بیچاره ازین محروم است. باوجود اینهم اگر حقیقت را عرض کنم. مقصد یگانه من از لازم دانستن قونسلوس و سفیریک چیز دیگر است.

گفتم - چه چیز است.

گفت -- ما مردم افغان یک قوم و ملتی هستیم که به قومیت و ملیت خود همیشه فخر و لاف میزنیم، و مردم عوام ما دولت متبوعه خود را، ترا از همه دولتها برتر و پر قوت تر زعم میکنند. حتی دیروز در همین اوقات من مدیر تحریرات اینجا که (قدری) افندی نام دارد و به این عاجز یک محبت و اخلاصی میپوراند آمده بود (توکل) نام یک کابلی که هنوز نو وارد شده نیز نشسته بود. افندی مذکور بمزاح از من پرسید که:

— این برادر افغانی خود را نومی بینم . حتی قیافت شان نیز بدیگر
افغانها نمیند . به بینید این لنگوته تابداده و این شف دراز تا یا شنه ، و
بر سر این جاکت گلنار سا یسهارا که در بر کرده این لنگوته تابداده دیگر
زابه بیندیکه نه چه پیچ و تاب بر کر بسته . عجب قیافت ! آیا این گل نو
از باخچه کدام شهر افغانستان باشد ؟

گفتم — این کا که توکل آغاست که از مرهمان نفس کابل و صنعتش
شاطریست و هنوز یکسال نشده که از کابل بر آمده !

گفت — بهر بی میداند ؟

گفتم — یک کله هم نمیداند .

گفت — مهر بانی کرده شمار جهانی مارا بکنید که یکساعت این برادر
خود را آزارد هم . پرسید که افغانستان عسا کر منتظمه بطرز جدید دارد ؟
توکل ، اخطاب نموده سه ال افندی ، از و پرسیدم :

گفت -- نر مه مز میشه بمقام . بگو پیشه ! آ که پلتنای اوغانستانه

بینی عقلت از سرت کوچ میکنه !

گفت — خه ب ! آیاطوپ دارد ؟

گفت — بگه پیشه ! طوپای اوغانستان مثل طه پکاتیبه نیست . قیلا

کشش شان میکنه قیلا !

گفت — خوب ! آیاریل دارد ؟

گفت — وانا ، لیر چیست ؟ ده عین دویدن یک کورت دیدی که

نشش بر آمده لق کده آغاستاده شده . کپار فطاری شتر بزنی که بد ، لیرت است .

درین اثنا یک صدای واپور بلند شده و دری بگ . سید :

— خوب برادر ! این را راست بگو که همچنین واپو ، ه امیرشهاد دارد ؟

گفت — ای ره بی او ای ! بگو پیشه ! آ که ای دریا آبی که توداری

اوغانستان میداشت او وخت میدیدی که او کوت چه ره میکن . بازم
میگمت بگو پیشه ا دخدا امیرما از فیلی داره که قانشس این از کابل ده
جلا لباد میرسه !

قدری بیگ گفت :

شما افغانها بغیر از اینکه لافها و پتا قهای خشکه بزینید دگر کاری ندا
رید . دولت شما هموز در جمع دولتها داخل نیست بین بیرق همه دولتها
در هر شهر ، و در هر هر بندر ما بر سفار تخانه ها و قونسلو سخانه های شان
بر افراشته شده ، تکنهای داك شان ، ضرب و سکه شان بانگنو تهای
شان سوداگری شان در همه طرف دنیا دارچ و معتبر است . از افغانستان
کدام يك اریں چیزها را از وقتیکه از افغانستان برآمده در کدام جادیده ؟
توکل بیچاره در اینجا تنگهایش سست کشته گفت :

--- ده آنچه گمت آمدم آغا ! چه کنیم دد ستم نیست که بیرق سفیر
خوده این دم پایتخت میردم .

این است که مقصد یگانۀ من ناز از روی همان شرف و شان ملیتی و قو
میتنی ماست که ما وجود ، ملائی و درویشی و گوشه نشینی از همین فخر و لافی که
توکل داردمنهم دست بردار شده نمیتوام ، و ازین است که هیچ نباشد دیدن
یکیک بیرق دولتنی خود را در اینجا آرزو میکنم .

گفتم آخدا صاحب ! ملک ما بخود ماوشما معلومست که هنوز
حه د ما در ملک خود بیرق دولتی نداریم و نمیدانیم که بیرق دولتی چیست
و چه معنا دارد چه جایی که در خارج ! اینسخها که شما میفرمائید موقوفه
، علوهیست که در مکتبهای ملکه و حقوق خوانده میشود . مردمان عالم
این علوم که اکثرت یافت خود بخود این کارها جاری میشود . حالآنکه در
ملکهای ما هنوز مکتبهای ابتدائی طرز جدید وجود ندارد ! حتی

ازین بیعلمتی ما دولت همسایه خاین و غدار ما یعنی انگلیز استفاده کرده مارا بتمام عالم حکومت غیر مستقل و تحت حمایت خود نشان داده است و ما هم چون از بیعلمتی خود، مانی آزاد و مستقل و بیم مستقل و غیر مستقل را ندانسته ایم ساکت مانده در پی این و آتش نگشته ایم و تنها بیک لاف و کذاف خشک و خالی اکتفا ورزیده ایم .

گفت -- بلی راست میگویند ! این انگلیزید، لعنت ملعون درینجاها هم دایم بر ما حق سیادت و رعیتتی خود را عهده میکند . و اکثر مردم ما هم از جهالتی که دارند به تشویق، نسلهای آنها که رفتند کرده و پساپورط انگلیزی رسماً تابعیت انگلیزی را قبول میکنند . آه ! این یک درد جانگوش است که همیشه دل سراپر خون داشته است . خدا قهر کند انگلیزها را ! خدا بدارد جهالت را از ما ! ما هنوز طفلی هستیم که بوی آب آماه ایم . از دریا خالق فعال ملایم بد میخواستیم که همه تکیات و وظرفیات را بیاد شاه غارتی ره دهمد . ناموس وطن ما را از چنگ دشمنان امیر عبد الرحمن خان عطا فرمایند .

والحاصل جناب ملا و چند نفر اده نان دیگر مرا آبه لب دریای بنار مشایعت نمودند . در اینجا چون بطرف بحر نظر کردم بی احتیاجی به هایم بدستم راست گردید . آن بحریکه صبح در وقت آمدن منند یک املاس نار اینی مینمود ، درینوقت بیک تپه را ریزست و بلندی تپه یی یافته . دورتی سه فاه واپور ، موجهای دهشت آسای این بحر پر شر و شور ، سنگلاهی پنهانی آه از چنان تهلکه های عظیمه نبود که انسانرا ندره نیندازد . اگر شرم و غیرت افغانی نبود ، و در پیش این افغانهای چه دیکو بی آب نمیشد با وجود شوق و آرزوی زود رسیدن خانه ، و از دست بر آمدن صدوی و اشیه یکد دروا پور داشتیم ازین سفر مهلك صرف نظر میکردیم . ملا جلد در گت :

— بحر بسیار خرابست .

گفتم - چه چاره؟ باید خود را به واپور رسانم .
گفت خدا خیر پیش کند .

وقت يك و نیم بجه رسیده بود، يك باد شمالی بسیار شدیدی درو زیدن بود . . . جهای دهشت آنی که از طرف بحر بقوت باد يك بر دیگر بالا برآمده و آب می هم دویده بسوی ساحل می آمد، و نفوت و شدت تمام باخر سنگباران در بحر بسوی دیگر می کرد آبهای آن گاهی تقدوده یا نزده کز بالا برآمده و دست سفید و هپی حاصل کرده جگر هر اصداهای پ هیبت آن نازده می آورد .

الحاصل در مدد جستجوی يك قایق متین ، و قایقچیان مهارت کهن او را به يك قایقی که سال شومند چشم چقور را پیش تراشیده بزرگ و تن پاش آمده و دستهای ما را جلد از راه بوسه داده گفت :

این مهمان شاه امن واپور میبرم بر دیگر قایقچیان اعتماد نکنیده .
ریا بجز اینی بینی . نه چنانست ؟ ذاکر بیکر قایقچی را که جسارت بر وقت کرد ، هم بجه اهدا یافت .

ما را جلد از زمین رو آورده گفت :

آوی من ! درینوقت برای شما دو کار است : یا اینکه از رفتن صرفه نظر میکنی ، نه او را ؛ و بعقل نزدیکتر هم همین است . یا اینکه تهلکه را بچشم گرفته و توکل بر خدا کرده میروید . اگر همه حال رفتنی باشید بر (عبود اللعبر) آنالته دکنیده در فن خود مهارت کامل دارد . و مانند دیگر قایقچیان این زنده مشتری را در نیم راه دریاحت کنند نیست .

گفتم سبحان الله ! مگر قایقچیان اینجا این صنعت را هم دارند ؟
گفت بلی ، این مشهور است . مثلاً در اول با مشتری از بندر بیک عبیدی بردنش را به واپور کوتاه میکند چون به نیم راه برسد ، میگوید

اگر چار مجیدی مید هید خوب و گرنه پس میگردم ، هر قدر گفتو
کنید ممکن نمیشود تا چار مجیدی نگردد ، اما عبود آقا از آن رقبا نیست ؛
آیا همچنین نیست عبود برادر ؟

عبود — حاشا یاسیدی ؛ علی الخصوص که مهبان شیخ ما باشد ؛
ملا — خوب صاحب ؛ شایک لیره فرانسوی حق و حلال به عبود
آغامید هید ؟

گفتم — يك مجیدی هم بالاتر ؛
عبود — هیچ اندیشه مکنید ؛ به برکت حضرت باز عبد القادر و دعای
حضرت شیخ سلامت میرویم . بفرمائید که ناوقت میشود و رفته رفته
طوفان زیاده تر شدت میکنند .

باجناب ملا و دیگر برادران افغانی خود و داع بامصاحفه و معانقه اجرا
کرده از سرزینۀ کسار بحر در قایق در آمدم قایق باریسمانهای محکم به ستون
میخهای کنار بحر بسته شده بود . در قایق بغیر از خود عبود چار نفر
جوانهای تنومند دیگری نیز بودند . خود عبود سکا ، را بدست گرفته چار
نفر قایقی دیگر دو طرف و دو بدیگر طرف برها را گرفتند عبود گفت :
— اولادها ؛ خوب چشمهای تانرا باز داشته هوش و گمش تانرا بر
امر و قوماندۀ من بدارید .

اینرا گفته و ریسمانها را باز کرده قایق مانند يك عرابه فایستون که چکی
که به چهار اسپ و یله بدمست بسیار بد عملی بسته باشد و دفته عرابه چی
آنها يك قیچین بسیار محکمی بنوازد و اسپها بر هوا شده عرابه را بکشد ،
موجهای مدهشۀ بحر نیز قایق را همچنان قوتی بر هوا نموده بقدر بیست
سی قدم دفته به پیش براند . یا آنکه قایق ، يك بالون غازی بود
که بمجرد باز شدن طنابهایش بشدت بر هوا بر آمد . اما قایق ما بالونی بود

که بر زروه های تپه های موجهای بالا انتهای دریا را آمدن و فرو آمدن گرفت . نه بروی هوا !

بر تخته های چوکنی قایق نشستن را ممکن ندیده رزمین آن فرو آمدم و بدو دست از تخته های مذکور محکم گرفتم . بنا بر امر و قومانده کپتان عبود چهار پرکشهای تنومند پرهای خودشان را بی آنکه بکشند بدست محکم گرفته بودند و قایق را تابع حرکات امواج بحر گذاشته زور بر راندن کشتی نمیکردند . و مانند و چوب بازی که در مقابل هم دیگر آمده ، و متصل بر اطراف یکدیگر خه دگردش کرده ، و بمجردیکه حریف خود را خالی بیابد چوب خود را بران حواله کند کپتان عبود نیز با موجهای همین فلونه بازی را گرفته بود . در انسانی شدت موج که قایق را بالا میبرد به قومانده (وقف) پرکشها را از پرکشی منع ، و چون موج از زیر قایق میگذشت هماندم به قومانده (عجل) بیک حمله خود را بر زروه موج دیگر می رسانید .

قایق مادر نقطه مهلکه مدهسه که عبارت از دوتیه خرسنگ زیر دریا که کتیماها رنگینای دهشتناک آن بگذشتن مجبور اند تقرب ورزیده بود . کپتان عبود (دقت) گفته فریاد بر آورد . عمله ها پرهارا سست ماندند . تها که خیلی مدهش مینمود . مردمان و پور نشین بادورینها از واپو ، و مردمان ساحل نشین که ملاحظه در رفتن ایشان نیز در آن داخل بود از ساحل بکمال اضطراب و هیجان حرکات قایق را با حرسنگها تماشا میکردند . حواس دماغه جمله از محاکمه عاجز مانده ، و خونهای همه وجودم در دل هجوم نموده در خود یک افسردگی و بی حسنی میدیدم !

قایق در داخل تنگنای خرسنگها مانند شکار تیکه شکار خود را ترصد کند برای یافتن یک موج مناسب منتظر و مترصد بود . کپتان درین اثنا باز یک « دقت » و در عقب آن « محلولو یا اولاده » گفته هر چار پرهابیکدم در کشیدن

شدند . قایق از روی يك موج بسیار بلندیکه در این اثنا از جهت مقابل آمده روی تپه خرسنگها را استیلا نموده بود يك خیز بالا بر آمده و مانند کسیکه از سربالایی رو به نشیبی بیخ مالک بخورد به اطراف خرسنگها خشنیدن گرفت . از طرف واپور صداهای « هور را » و از طرف ساحل صداهای « سلامت ، سلامت » برخاست .

قایق ما اگر چه از جهت دنباله خود يك هصادمه گوی با سنگ نمود ، ولی بسبب خاصیت الاستیسیتهی آب ، موج آنرا از ودبالا کرده بقدریست قدم بیکباره گوی پیشش انداخت . از این تهلکه دهشته خرسنگها بسهولت گذشتیم ، و باز همان اصول و قاعده شیکه کپتان پیش نهاد خود گرفته بود برزروه های موجها بالا بر آمده و از دامنه های ساحل آن تپه ها خود را خشنانیده به تقرب ورزیدن واپور کوشش میورزید . بوقت حرکت واپور هم کم وقت مانده بود . حال دریا و قایق مادرینوقت سیک پوست بسته و یک طشت آب بزرگ بر آبی مشاهت میرسانید که آب طشت را بقوت هر چه تمامتر به استقامتهای مختلف بشو ریسانند ، و پوست بسته را در آن آب پدیدارند . این است که حرکات غیر اختیاری قایق ما همان حرکات پوست بسته مشاهت میرسانید . از کثرت حرکات مختلفه زیر و بالا شدن و محج و راست میان کردن ، چنانچه انسان از دود زغال يك زغالی بسیار شدیدی بشه دمهم بهم چنان يك حالی گرفتار آمده بودم . در گوشهای خود يك کرانی و بترس عجیبی حس کرده هیچ چیزی نمیشنیدم ، اطراف در نظر من ، نندیک دایره شیکه بجزخ افتاده باشد بر میخورده . از کلام تابه بوتهمه البسه ام تر شده بود . در وجود خودم يك سستی و رخاوتی حس میکردم . خوف و بیم يك حس حسرت و نا امیدئی در دلم انداخته بود . . .

قایق ما با واپور تقرب نمود ؛ لکن اصل تهلکه عظیمه در اینجا ظهور پیوست .

زیرا نزدیک شدن قایق بوپور و بر آمدن قایق نشین بر سر: یسه آن در چنین موج ، و اینچنین رسته خیز از تهدکه هائست که گذشتن خر سنگم در پیشش هیچ است .

کپتان عبود بر من بانگ زده گفت :

بیگ افندی ! یک قدری خود را استوار کنید . زیرا در صدنود و نه احتمال شکسته شدن قایق ما را دارد . از قایق در گذشتیم . بسلاطت بر آمدن شما ، ملو بست که آنهم یک قدری بچستی و چالاکی شما نیز هه قف ، میباشد .

گفتم .. هر وظیفه نیکه در باب معاونت شما بر من ترتب کند به اجرای آن آماده ام .

گفت من بیک مانو ، بسیار جسورانه تشبث میکنم معاونت شما همیست که در باب رهانیدن جان خود مان بامیاری کنید .
گفتم .. چه سان ؟ و اضحتر بگوئید .

گفت . موجهای عظیمه رامی بینید که اوپور را نیز تا بجه در جه بالا و پایان میکند . قایق ما که مانند یک توپ پایه کی بادی در جست و خیز است تا در بز دزینه و اوپور تقرب کند موج او را بشدت بوپور میزند که هاندم . یاره یاره شدن قایق در صدی صد محتملست .

گفتم - بسیار خوب است ! ما هم بشکستن قایق در قعر بحر نایاب رفته طعمه ماهیان دریامیشویم والسلام !

گفت -- شما خاطر جمع باشید . بحول الله تعالی و مددالاینباء والا ولیه تاجان در بدن داریم برای رهانیدن شما کوشش میور زیم . ولی شماره هم لازمست که بمجرد تماس قایق بوپور یک چالاکی بخرج برده بر زینه و اوپور خود را بر تاب کنید و زنجیر عمودی نیکه زینه بان محکم آویخته

من چنان حس میکنم که من در زیر ثقلت آبهای بسیاری مانده ام .
 — بلی شما خرق شدید . ولی بر زینه واپور در زیر آب خرق شدید .
 آبهای موجی که شما را بر زینه پرتاب نمود از سر شما آنقدر بلند شد که در
 پنهان زینه مرا نیز سر ایا خرق نمود ولی اگر (مدد الصالحین) نمی بود و مرا
 بزودی بسر وقت نان غیر ساسید، و از دست نان گرفته بدست دیگر بزنجیر زینه
 خود را نمیبیچیدم آب موج ماوشما را هر دو واپس نقر بحر برسانید .
 ازین سخن او و افعات مدهشہ گذشته باز مخاطرم آمده و یک آهی کشید .
 بی اختیار چشمهایم خود بخود پوشیده شد! نمیدانم که چقدر مدت باز در عالم
 یخودی مانده ام . دگر با چه ن چشمم را بار کردم عبود را دیدم که با من را
 با اسپریت دلک میناید . و یک جوان فرنگستانی را دیدم که پیشانیم را پاک
 میکند، و دوا گذاشته بسته میکند . مگر این شخص اکثر واپور بود .
 هاندم شکسته سر پر عایله فلاکت دیباة استا بولی بنماطره آمده از
 چنین مکافات دست بدست عالم امکان حیرت آورده، و شکران الهی را بجا آوردم
 که مرا بر خدمت و معاونت آن بیجا گان بی خانمان سهی نموده تابعه د
 و این فرنگی را بجا و انت من محبه ر نمود !
 آری ! آری ! نکویی کن تا نکه بی بینی ، بدی مکن تا بدی نه بینی .
 دا کتر سرم را بسته گفت :

— چسان هستید ؟

گفتم — بسیار خوب . آيا زخم سرم بسیار وخیمست یا همینقدر است
 که خودم حس میکنم ؟

گفت — شما چسان حس میکنید ؟

گفتم — يك سوزشی بسیار کمی حس میکنم !

گفت — همچنین است ! بی هوشی شما را هیچان فوق العاده تان و صدمه
 که بشمار سیده سبب شده است . و گرنه زخم پیشانی شما زخمی بلکه يك خراشه

کمی ایست که تنم پوست و یک کیزی گوشت از هم کفیده و به استخوان هیچ ضرری نرسیده . امید است که نافردا شام هیچ آزی نماند !
گفتم — مرا بقره خودم چرا نبرده اند ؟
گفت -- در قره بدرجه کفایت هوانبود . حالا نکه جگروشش شما بهوای صافی تازه بسیار . احتیاج داشت از انسب شمارادرین اوتاق که هوا داراست حوا بانیدم .

داک -- هنوز دو ساعت مانده که به بیروت برسیم . حالا یزدقوری آب گوشت میگویم به ای شما بیارد آنرا خورده تا بتوانید سعی کنید که خوابتان ببرد ، زیرا دو ساعت خواب راحت برای شما از صد من دوا بهتر است .
اینرا گفته ، از اوتاقی برآمد . بعد از پنج دقیقه گارسون آمده یک کاسه آب دوشت بسیار تیره و مزه داری آورد . آنرا نوشیده ، و عبود را نیز بجه اب اشارت کرده خودم نیز بخواب رفتم .



— ﴿ بیروت ﴾ —

ضیای آفتاب که از پنجره اوتاق بررویم افتاده بود از خوابم بیدار نمود . در اوتاق هیچکس نبود ! بسوی ساعت دیواری کوچکی که بدیوار اوتاق نصب بود نظر کردم . دیدم که ساعت هشت است . از غیر متحرک بودن واپورورد ، و قیل و قال مردم ، و گرگوماشینهای جرانقال خهبدم که در (بیروت) هستیم .

از جای خود برخاسته نشستم . کوشایم هنوز در برس بود . دوسر خود بجز يك سنگینی خمار مانندی دیگر دردی حس نمی کردم . و جود خود در اتند رست ، و تا یکدرجه توانا و باقوت یافتم .
درین آنادا کترو کیتان عبود درآمده گفته اند .

— چه حال دارید ؟

گفتم — هزار بار شکر ! خیلی خوبم .

دریشی وزیر پیرهن وزیر جامه و جراب و بوت مرا چون تبدیل کرده بودند . و از خود وزیر پیرهن و پا جامه و جراب و يك دریشی خواب بمن پوشانیده بودند . دا کتر گفت :

— چون البسه شما سر ناپا تر شده بود بال مجبوریه تبدیل دادن آن لازم آمد . چون صندوق خود شمارا باز کرده نمیتوانستیم یک دست کالا و دیشی خواب خود را بشما پوشاییم . ها ! اما کمان نکنید که مستعمل بودا نی بلکه پاک و شسته بود . البسه خود شمارا کارسوها خشک کرده و او توعوده این است که در پیش سر شماست ، هر گاه دریشی بکنید هیچ مانعی نیست .
گفتم — آیا اگر نقره خود رفته دریشی بکم مانع هست ؟

گفت — هیچ مانعی نیست . رفته بینه انید .

لهذا یا چه اسه ، و عبود از دستم گرفته آهسته آهسته نقره فرو آمدم . از عبود پرسیدم که :

— آیارفقای شما چه شدند ؟

گفت — همه درو پور هستند . زیرا احتمالاً کشتن شان به بند نماند قایق یاره یاره گردیده غرق شد . بگر آله نقلیه سیکا عودت کنند و جود نبود . لاجار بواپور برآمدند .

گفتم — حالا چه میکنید ؟ آیا بیروت یکدور و زوہ یانید ؟ بایس میروید ؟

گفت — در بیروت چه میکنیم . حالا خیر گرفتیم که دو ساعت بعد يك واپور روسی بطرف یافه ، و پور تسعید و اسکندریه آماده حرکت است لهذا ازین واپور برآمده سر راست به آن واپور پیرویم .

گفتم — عبود برادر منم در حال سفرم . مقابله خدمت شمار امید چه صورت کرده نمیتوانم . زیرا شما بجات من خدمت کرده اید که مقابل آنرا بجز جان دیگر چیزی کرده نمیتواند . ما فیه برای جیره قایق شما و اجرت پس عودت کردن شما این ده پوندر از من قبول کنید که شش آن از خود شما باشد و چهار لیره از چهار رفیق شما . چه کنم خدا میداند که در وقت حاضر بیشتر ازین ندارم اما اینرا هم بشما وعده میکنم که بمجر در رسیدنم بشام همین قدر مبلغ دیگر بواسطه شیخ جلندر افندی برای شما روانه میکنم .

گفت . یا حضرت البیگ! من از خاطر پیسه و پول بشما خدمت نکردم . من بجناب شیخ افندی يك اخلاص و عبودیت صمیمتی دارم . شمارا همان شیخ افندی گفته خدمت کرده ام . اگر يك پیسه هم ندهیدم ممنون میشوم ولی چون شهاده لیره انگلیزی بمانده میدیک لیره و مجیدی پیش ازین هم داده اید . زیادتر ازین انعام نمیشود و نه حق داریم .

بمبلغ مذکور را از صندوق کشیده بنا برده دادم و دریشینی که گارسون آنرا خشک کرده آورده بود آنرا نیز بمعه بوتابه او بخشیدم . عبود از من وداع کرده و ممنون شده برآمد . منم کالا و دریشینی دا کتر را کشیده و با یکاست پیراهن و وزیر جامه پشمینه بسیار اعلایی که درینبار از استانبول خریده بودم با يك شیشه لوانته بسیار فاخر و یکدو سهال ابریشمی با کالای خود دا کتر در يك دسالمی بچانیده بدست گارسون قره برای دا کتر فرستادم خودم نیز کالا و دریشینی خود را پوشیده و صندوق و اشیای خود را بسته بالا برآمدم .

دا کتر ایدم که بر سطح قدم میزد، چون مرادید پیش آمده گفت:

— چسان خود را می یابید؟

گفتم — الحمد لله، هیچ درد و الم بجز یک قدری ضعف و سرکنکسی ندارم.

گفت — امروز میباید که در یک اوتلی رفته بجز راحت دگر هیچ کاری نکنید. طعام را نیز خفیفتر بخورید! امید است که فردا هیچ چیزی نماند.

گفتم — من رفتنی شام میباشم، و بوقت شام باهرا به داک حرکت میکنم و نمیخواهم که همچین سربا دسهال بسته بخانه بروم زیرا موجب پریشانی عايله میشود. آیا هنوز زخم سرم به بستن احتیاج دارد؟

گفت — بیائید که بازیک معاینه کنم.

بادا کتر بار به اوتاق اول رفتیم. دسهال زخم را باز کرده: زخم را معاینه کرد و آیانسهان لازمی را اجرا کرده پس بسته نمود. و یک شیشه دواى کوچکی داده گفت:

— امروز تا بشام باز نکنید، و ازین آب در هر دو ساعت یکبار زخم را تر کرده باز دسهال را ببندید. فردا وقتی که بخانه میرسید دسهال را اگر باز کنید هیچ ضرری ندارد ولی راحت کردن امر و زنی تان تا بشام ضروریست.

ازدا کتر وداع کرده و یک قایق گرفته به بندر برامام. سر قومیسر لیمان بیروت که (حسن) افندی نام دارد، و از سالها بهمین ما موریت در بندر میباشد، و بسبب رفت و آمد بار بار ما برین بندر یک دوستی و محبتی باهم رسانیده ایم بر لب زینه مرا استقبال کرده، و بیک تلاش واضطرابی دست مرا گرفته گفت:

— الحمد لله على السلامة! شکر شمارا ازنده و سالم یافتیم خدا میداند که

بسیار پریشان بودیم.

گفتم — مگراز و قووات خبردارید؟

گفت — يك تلگراف از يافه ديشب به نيم شب گرفته ام که مضمون آن از روانه شدن شما از بندر بسوی واپور با قایق (عبود الدقر) و قضا زده شدن قایق بود. ازین تلگراف خدا میداند که بچه اضطراب و صولع یافتن واپور را انتظار میکشیدم! واپور پیش از طلوع فجر واصل شد هماندم خودم بالذات بواپور آمدم، شب بخواب بودید از صحت شما مطمئن شده پس به بندر آمدم. حالا بفرمائید که در اوتاق خودم يك قهوه نوشیده راحت بکنید.

باجناب قومیسرافندی به او ناقش آمدم. و حکایت قضا زده کی خود را تا بجایشکه خود من دیده بودم. و بعد از بیهوشی خود چیزیکه از عبه دشمنیده بودم یگان یگان حکاکه کردم، و بقدر یکساعت در انجا مانده برآمدم. و يك عرابه گرفته. و صندوق و اشیای خود را در ان نهاده یکسره ایستگاه عرابه دلیرانس که در (منشیه) بود آمدم. صندوق و اشیای خود را در انجا تسلیم نموده و تکت عرابه (آنظر) را که در وقت شام حرکت میکند گرفته از ایستگاه برآمدم، و سر راست به اوتل (کوکب شرق) آمدم. و يك اوتل هو دری را باز کرده بموجب قول دا کتر استراحت کردم. و تا دو ساعه روز گاهی بخواب و گاهی به بیداری گذرانیده از اوتل برآمدم. هیچ بیراحتی در خود نمیدیدم. بيك لوکانطه آمده خفیف يك طلعاعی خه ردم و وقوعات مدهشه مهلاکه نيکه بر سرم آمده بود در پیش نظر یگان یگان تجسم نموده قلم را يك دهشتی استیلا نموده ایا که دستم بزنجیر نمی آمد و همچنانکه موازنه خود را غایب کرده پایم را برزین رسانیده تته انستم هرگاه دستم نیز بی آنکه بزنجیر برسد یازنجیر از دستم خطا خورده در بحر می افتادم هیچ شبهه نیست که دوباره روی دنیا را

نمیدیدم . زیرا بقدر زنده از شفا دردی بیرون نماند . با این حال من در پی آن بودم
 تا غرور و رحنی ، موجهی را از من بپوشاند و آسکام بودم که بعد از این بالا بر
 مدنی لوظن هاله مینمود . و چون بالا نمیبردمم ، غم این نیز مرا پسندیدم که در
 محکم که جسد بی روح سرا که آنهم بشر طبعی که از ندان سنگ ماهیان رهائی
 بقا یافت ، چهره های آلات تجلی صبه که برای مغز و قین از او بود بدو بانداخته
 و میشود هیچ بدرد من نمیخورد . زیرا آن حلقه ها برای کسی نیست که
 شیناوری بداند ، و بشناوری خود را به آن رسانیده بگیرد !

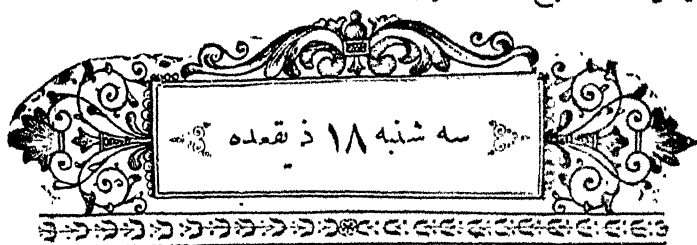
و الحاصل این تصورات و تخیلات بی اختیار وجودم را بلرزه آور
 ده از لوکاته برآمدم ، و سر راست بجامع مبارکی که دست مبارک حضرت
 رحیمی علیه السلام در آن مدفونست و ذکر آن در جلد اول سیاحتنامه
 حاجزانه سبقت نموده آمدم و دو گانه شکریه العالی را بجا آورده
 نماز پیشین را بجماعت ادا کردم . و بعد از نماز بقدر وسع و قدرت عاجزانه
 بر قهر او مساکینی که در جامع و مدرسه موجود بودند چیری خیرانی کر
 ده از جامع برآمدم .

عرابه (آنطور) به شش بجای شام حرکت میکرد . لهنایک صراة
 گرفته بقدر دوساعت در ناخچه های صدور راز جگانه های دانه . لبان
 گشت و گذار کرده بوقت معین به ایستگاه آمدم . عرابه حاضر شده بود .
 جمله عرابه صندوقها و اشیای مسافری را با نام عرابه حاضر کرده بود .
 ، زلک حرکت زده شد . در عرابه داخل شده نشستم و بایستادم . فریاد
 موجود بود مساء الحیر گفته در یک گوشه خزیدم .

سبحان الله ! انسان چه مخلوق غریبست ! بجه که به اراها و
 چه طبیعتها ، وجه افکار محاطست ! یکماه پیش ازین که از زمین رها
 میکند شتم از خانه برآمده رو بسفر نهاده بودم . حواس و ادراک . در آنوقت

در همین راه باید بگره افکار و دیگر نوع تخیلات، صرف بود، و درینوقت اگر چه عرابه همان عرابه، راه هم همان راه است ولی افکار و تخیل سراسر مغایر آنست. در آنوقت یگانه افکارم برین معطوف بود که چیزهای نوبه پنجم و شنیدنیهای نوبشوم، و با مردم نوسخن بگویم احالآنکه درینوقت آنها را هم دیدم و شنیدم و گفتم احالآنکه بجز اینک آن اولتر بخانه برسم دگر هیچ آرزو هیچ تفکر، هیچ تخیل ندارم!

والحاصل شب را تا بصبح در عرابه آنطور گاه بخواب و گاه بیداری بسر آورده صبح وقت روز:



عرابه ما داخل ایستگاه کینشی دلیرانس شام جنت مشام گردید. هماندم از ایستگاه برآمده و یک عرابه گرفته بخانه آمدم. هنوز از کوچه نگذشته بودم که بعضی از خدمتگاران مرادیده برای بشارت بخانه دویدند و بعضی مرا استقبال کرد، و صندوق و اشیا را برداشتند.

هزار شکر خدا را! حضرت والد، همشیرهار فیکه حیاتم همه را بسلامت یافتیم و سیاحت سی روزه کامله خود را به انجام رسانیدم:

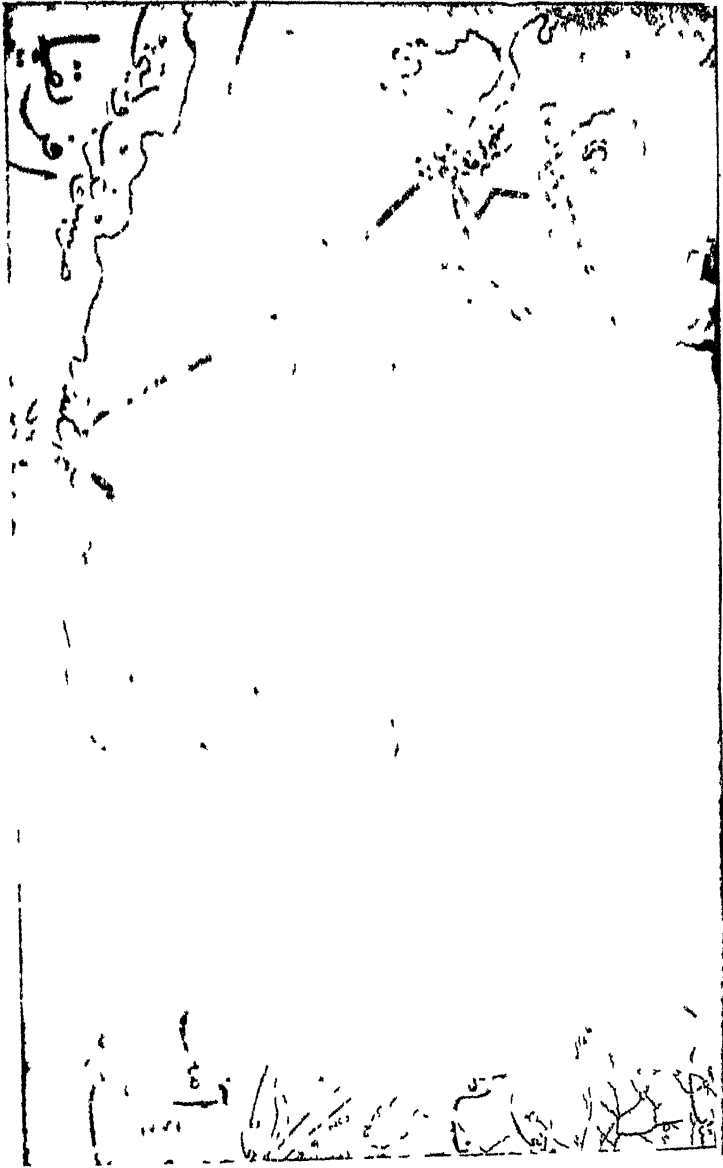
منم که دیده بیدار دوست کردم باز
چه شکر گویمت ای کار ساز بنده نواز

شد

انتها

تمام

محمود طهرانی



نقشه سیاحت : خط حرکت خط سیاه جلی میباشد



— مؤلف این کتاب —
مدیر و سر محرر جریده سراج الاخبار افغانیه
﴿ محمود طرزی ﴾

